

شارل بتلهایم

محکومان

(۱۹۳۰-۱۹۴۱)

مبارزات طبقاتی
در شوروی

ترجمه ناصر فکوهی



نشرنی

محکومان

مبارزات طبقاتی در شوروی

شارل بتلهایم

محکومان

مبارزات طبقاتی در شوروی

(دوره سوم: ۱۹۳۰-۱۹۴۱)

ترجمه ناصر فکوهی



نشرنی

Bettelheim, Charles

بتلهایم، شارل

محکومان: مبارزات طبقاتی در شوروی (دوره سوم: ۱۹۳۰-۱۹۴۱) / شارل بتلهایم؛ ترجمه ناصر فکوهی. - تهران: نشر نی، ۱۳۸۱.
۳۹۱ ص.

ISBN 964-312-642-0

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیبا.

Les luttes de classes en urss.

عنوان اصلی:

Troisieme periode 1930-1941...

۱. حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی. ۲. روسیه شوروی - سیاست و حکومت. ۳. روسیه شوروی - اوضاع اجتماعی. ۴. روسیه شوروی - تاریخ - انقلاب، ۱۹۱۷-۱۹۲۱ م. الف. فکوهی، ناصر، ۱۳۳۳ - ، مترجم. ب. عنوان. ج. عنوان: مبارزات طبقاتی در شوروی (دوره سوم ۱۹۳۰-۱۹۴۱).

۳۰۹ / ۱۴۷۰۸۴

DK ۲۶۶ / ب ۲ م ۳

۱۳۸۱

۰ ۸۱-۱۹۳۴۳ م

کتابخانه ملی ایران



نشرنی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شماره ۵۸، صندوق پستی ۵۵۶ - ۱۳۱۴۵، نشرنی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸ دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شماره ۵۱۲ تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴ کتابفروشی: خیابان کریم خان، نبش میرزای شیرازی، شماره ۱۶۹ تلفن ۸۹۰۱۵۶۱

Charles Bettelheim

شارل بتلهایم

محکومان

Les Dominés

Les Luttes de Classes en URSS

مبارزات طبقاتی در شوروی

(3ème période 1930-1941)

(دوره سوم: ۱۹۳۰-۱۹۴۱)

Seuil/ Maspero, 1982

ترجمه ناصر فکوهی

• چاپ اول ۱۳۸۱ تهران • تعداد ۱۶۵۰ نسخه • لیتوگرافی غزال • چاپ غزال

ISBN 964-312-642-0

شابک ۹۶۴-۳۱۲-۶۴۲-۰

Printed in Iran

همه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

تذکر مترجم	۹
تذکر	۱۱
پیش‌گفتار شارل بتلهایم بر ترجمه فارسی «مبارزات طبقاتی ...»	۱۳
پیش‌گفتار	۱۷
یادداشت‌ها	۲۷

بخش اول . سلب مالکیت از دهقانان

فصل اول . «دگرگونی سوسیالیستی در کشاورزی» و مبارزات طبقاتی	۳۹
الف. سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹	۴۱
ب. بازگشت به اصل تحویل اجباری محصول و نخستین موج اشتراکی کردن	۴۲
۱. رویارویی با دهقانان در فصل برداشت محصول ۱۹۲۹	۴۲
۲. دست بالاگرفتن حد نصاب «هدف‌های» مندرج در برنامه	۴۴
۳. «اقدامات اداری» زمینه‌ساز و موازی با «اشتراکی کردن اجباری»	۴۵
۴. نتایج بلافصل این‌گونه اقدامات	۴۹
۵. آرامش موقت در بهار و تابستان ۱۹۳۰	۵۰
ج. تداوم «یورش سوسیالیستی» در روستاها در طی دهه سی	۵۲
د. اشتراکی کردن و سرکوب توده‌ها	۵۴

فصل دوم . کشاورزی «سوسیالیستی» در سال‌های دهه سی	۶۳
الف. کلخوز در خیال و در واقعیت	۶۴
ب. آثار اقتصادی «اشتراکی کردن» کشاورزی	۶۵
۱. بحران در تولید زراعی و دامپروری	۶۵
۲. برداشت‌های دولت از محصولات کشاورزی	۶۸

فصل سوم . نظام کلخوز	۷۷
الف. مزارع فردی	۷۸
۱. قطعه زمین کوچک و دامپروری خانوادگی، بازار کلخوزی	۷۹
۲. درآمد اعضای کلخوز از مزارع خانوادگی	۸۱
ب. کلخوز	۸۳
۱. مناسبات تولید و روابط سلطه در بطن کلخوز	۸۳
۲. قشر رهبری کلخوز و جایگاه آن در ساخت کلی نظام	۹۲
۳. درآمد اعضای ساده و کادرهای کلخوز	۹۵
ج. تبعیت کلخوزها از نیازهای انباشت سرمایه دولتی	۱۰۳
۱. تضادهای مؤثر در تعیین ابعاد و شکل «خراج» پرداختی	۱۰۳
۲. عنوان تعاونی کلخوزها و بُرد حقیقی آن	۱۰۷
پیآمدهای «اجتماعی کردن» کشاورزی برای قدرت حاکم	۱۰۹
یادداشت‌ها	۱۱۳

بخش دوم . نظامی کردن طبقه کارگر

فصل اول . روند شهرنشینی	۱۳۷
الف. شهرنشینی و جابه‌جایی جمعیت	۱۳۸
ب. آشفستگی در فرایند اسکان‌دهی در شهرها	۱۴۳
فصل دوم . روند توسعه نظام مزدبگیری و تشدید استبداد در کارخانه‌ها	۱۴۶
الف. وابستگی مستقیم کارگران به سیاست دولت در انتفاعی کردن وسایل تولید	۱۴۷
۱. نابودی تدریجی آزادی زحمتکشان در انعقاد و فسخ قرارداد کار	۱۴۹
۲. اخراج و انتقال اجباری کارگران	۱۵۲
۳. ایجاد «ذخایر نیروی کار»	۱۵۳
ب. تعیین آمرانه شرایط کار و گسترش استبداد در کارخانه	۱۵۵
۱. نابودی تدریجی «قراردادهای جمعی» و توسعه تنظیم یک‌جانبه	۱۵۶
۲. نابودی تدریجی RKK ها و افزایش اختیارات مدیران و	۱۵۸
۳. زیر پا گذاشتن قوانین کار	۱۶۳
۴. تشدید انضباط کار	۱۶۸
ج. تحول در شرایط مبارزات کارگری: دولتی شدن سندیکاها در عمل	۱۷۲
۱. کنگره شانزدهم (ژوئن-ژوئیه ۱۹۳۰)، نقش سندیکاها و	۱۷۳
۲. کنگره نهم (آوریل ۱۹۳۲) و «دولتی شدن» سندیکاها	۱۷۷
۳. «بحران سندیکایی» و پیآمدهای آن	۱۸۰
د. تحول در اصول تعیین دستمزد و معیارهای کار و نمونه‌ای چند از	۱۸۶

۱۸۶	۱. «مبارزه علیه همترازی»
۱۸۸	۲. تجدید نظر در جهت بالا بردن معیارهای تولید
۱۹۲	۳. تمایز دستمزدها و پراکندگی اقتصادی کارگران
۱۹۴	۴. تحول دستمزدها
۱۹۷	۵. شرایط و علل شکست کارگری در دهه سی
۱۹۸	۱. محروم کردن کارگران از سازمان‌های آنها
۲۰۰	۲. «تجدید» وسیع صفوف طبقه کارگر در طی سال‌های دهه سی
۲۰۲	۳. رقابت سوسیالیستی
۲۰۵	۴. جنبش استاخان‌ویسم
۲۱۹	۵. بازتولید گسترده نابرابری میان کارگران ساده و کارگران ماهر
۲۲۲	و. صور آگاهی کارگری
۲۲۳	۱. کارگران حزبی
۲۲۷	۲. کارگران غیرحزبی
۲۳۷	یادداشت‌ها

بخش سوم . ترور گسترده و بیگاری

۲۶۷	فصل اول . سرکوب جمعی و ترور
۲۶۸	الف. اوج‌گیری سرکوب و ترور جمعی
۲۶۸	۱. جنگ ضد دهقانی
۲۷۱	۲. یورش ضد کارگری
۲۷۳	ب. سرکوب «درونی» و نفتیش عقیدتی در سال‌های ۱۹۳۵-۱۹۳۸
۲۷۶	۱. سه محاکمه بزرگ مسکو
۲۷۷	۲. نابودی فرماندهی عالی ارتش و کادرهای برجسته نظامی
۲۷۹	ج. تداوم سرکوب جمعی و ترور بعد از سال ۱۹۳۸
۲۷۹	۱. سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱
۲۸۰	۲. سرکوب و ترور در طول دوره جنگ و پس از آن
۲۸۴	فصل دوم . تداخل سرکوب جمعی و ترور
۲۸۷	الف. ابعاد سرکوب، ترور و کار اردوگاهی
۲۸۸	۱. پیدایش و توسعه گولاگ‌ها
۲۹۱	۲. سکنه اردوگاه‌ها
۲۹۲	۳. شرایط زندگی «زک‌ها»
۲۹۴	۴. کودکان در اردوگاه
۲۹۵	ب. سرکوب و اثرات آن بر تحول جمعیت

۲۹۵	۱. مرگ و میر در اردوگاه‌ها
۲۹۷	۲. اعدام‌ها
۲۹۹	۳. طرحی برای بیلان جمعیت
۳۰۰	ج. دینامیک سرکوب و ترور، و «نیازهای» اقتصادی
۳۰۵	۱. «نیازهای» مدیریت اقتصادی
۳۰۷	۲. کار اردوگاهی و منطق تولید
۳۰۹	۳. «منطق اقتصادی» اولویت‌ها و استثمار
۳۱۳	یادداشت‌ها

بخش چهارم. سرمایه و بحران‌هایش

۳۳۱	فصل اول. انباشت در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰
۳۳۲	الف. سرمایه‌گذاری‌های سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰
۳۳۴	ب. وزن اقتصادی سرمایه‌گذاری‌ها
۳۳۵	فصل دوم. نخستین برنامه‌های پنج‌ساله
۳۳۶	الف. تضادهای موجود میان برنامه‌های اقتصادی و جریان واقعی اقتصاد
۳۳۸	۱. نخستین دوره پنج‌ساله
۳۴۲	۲. دوره پنج‌ساله دوم
۳۴۴	۳. دوره پنج‌ساله سوم
۳۴۵	ب. اثرات رشد تناقضات میان برنامه‌ها و واقعیت اقتصادی
۳۴۵	۱. دایره کمبودها و «تورم اهداف» در برنامه
۳۴۶	۲. هرج و مرج تولیدی و گُندی آهنگ رشد اقتصادی
۳۴۹	۳. نحوه اجرای اولویت‌ها و توسعه مدیریت اداری روزبه‌روز
۳۵۵	فصل سوم. بحران‌های اقتصادی سال‌های سی
۳۵۵	الف. بحران اقتصادی سال ۱۹۳۳
۳۵۷	ب. رونق اقتصادی سال ۱۹۳۴
۳۵۹	ج. بحران اقتصادی ۱۹۳۷
۳۶۱	فصل چهارم. بحران‌های اضافه انباشت و سلطه سرمایه
۳۶۳	الف. ویژگی بحران‌های اقتصادی شوروی در دهه سی
۳۷۱	ب. جایگزینی ظاهری سلطه برنامه بر سلطه ظاهری رقابت
۳۷۵	یادداشت‌ها
۳۸۹	نتیجه‌گیری

تذکر مترجم

دگرگونی‌هایی که از نیمه دوم دهه هشتاد، پس از مرگ پی‌درپی سه دبیرکل حزب کمونیست شوروی (برژنف، آندروپوف، چرنینکو) و روی کار آمدن میخائیل گورباچف در این کشور آغاز شدند چنان گستره و ژرفنایی داشتند که به‌جرات می‌توان آن‌ها را «حادثه» بزرگ پایان قرن بیستم نامید. بازتاب این دگرگونی‌ها همه اندیشه‌ها را در جهان به‌خود مشغول داشت و می‌توان ادعا کرد نه‌فقط نگرش ما نسبت به آینده این کشور را تغییر داد بلکه ما را واداشت که بر تاریخ گذشته آن نیز در پرتوی تازه بنگریم.

زمانی که ترجمه محکومان و حاکمان به پایان رسید، شوروی هنوز درون فرایند پرسترویکا وارد نشده بود و کتاب‌ها می‌توانستند در چارچوب تاریخی ویژه خود، یعنی بررسی دوره استالین با مؤخره‌ای که نویسنده درباره دوره برژنف بر آن افزوده بود صورتی کامل داشته باشد. اما مشکلات چاپ در ایران انتشار کتاب‌ها را به تأخیر انداخت و رشد روند پرسترویکا در این مدت چنان کل مسائل شوروی را تحت‌الشعاع قرار داد و سرانجام با فروپاشی این قدرت بزرگ به پایان رسید که نشر آن‌ها، بدون اشاره یا لااقل طرح مباحثی درباره روند جدید ناکامل می‌نمود. با توجه به این موضوع تصمیم گرفتیم با آقای بتلهایم تماس بگیریم و پس از طرح مسئله از ایشان تقاضا کردم با افزودن تحلیلی درباره پرسترویکا و دگرگونی‌های ناشی از آن کتاب‌ها را باز هم کامل‌تر کنند و پرسش‌های به‌حق را که با خواندن متن اصلی برای خواننده فارسی‌زبان مطرح می‌شوند بدون پاسخ نگذارند. آقای بتلهایم با فروتنی

تمام این کار را پذیرفتند و علاوه بر یک پیش‌گفتار کوتاه، تحلیل اندیشمندانه و بسیار کاملی هم بر کتاب‌ها افزودند که خود چه از نظر حجم و چه از لحاظ محتوی در واقع می‌تواند کتابی مستقل به شمار بیاید. جای گفتن دارد که این متن برای نخستین بار به زبان فارسی منتشر می‌شود و شاید بعدها با همین نام به صورت کتابی مستقل در فرانسه به چاپ برسد. در این جا باید باز هم قدردانی خود از زحمات خستگی‌ناپذیر این دانشمند پرکار ابراز کنم. با وجود این باید توجه داشت که متن افزوده بتلهایم پیش از سقوط شوروی نوشته شده است و بنابراین در آن فروپاشی مورد تحلیل قرار نگرفته است.

اما یک متن دیگر نیز، باز هم با توافق آقای بتلهایم به این دو جلد افزوده شده و آن مصاحبه ایشان با نشریه لوتام مدرن دربارهٔ مجموعهٔ مبارزات طبقاتی در شوروی است. اهمیت این متن از آن روست که میان دو کتاب نخستین این مجموعه که حدود سی سال پیش منتشر و به فارسی نیز ترجمه شده‌اند و دو جلد کنونی تحلیل ماهیت دولت شوروی تا اندازهٔ زیادی تغییر کرد و نیازمند توضیح بود. مصاحبه فرصتی نیز فراهم آورد تا روند کلی دگرگونی و انقلاب در کشورهای سوسیالیستی در نگاهی عمومی بررسی شود.

در پایان باید از دوست دانشمند و ارجمند جناب آقای دکتر باقر پرهام که مسئولیت خطیر ویراستاری اولیهٔ محکومان و حاکمان را بر عهده گرفتند و از آقای جعفر همایی مدیر محترم نشر نی که فرصت انتشار این کتاب ارزنده را فراهم آوردند، صمیمانه تشکر کنم.

تذکر

استالینیسم تمامیتی است در حکم یک نظام فکری. تحلیل مبارزات طبقاتی در شوروی در سال‌های دههٔ سی دربرگیرندهٔ واقعیتی بس پیچیده و به سرعت متغیر است. ما، در تعقیب این هدف، از نظم خاصی برای تحقیق استفاده کرده‌ایم که عین آن را در گزارش کار نمی‌توان تکرار کرد. به همین دلیل، نتایج به دست آمده از تحلیل استالینیسم و واقعیت آن را در دو جلد عرضه خواهیم کرد: جلد نخست به بررسی احوال محکومان (دهقانان، کارگران، سرکوب و دهشت گسترده‌ای که آنان تحمل می‌کردند، انباشت سرمایه‌ای که آن‌ها قربانیانش بودند و بحران‌های ویژهٔ این انباشت) اختصاص یافته است؛ جلد دوم مسائل مربوط به حاکمان، ایدئولوژی آن‌ها و تحول این ایدئولوژی در دههٔ سی، شکل‌های موجودیت و حیات طبقهٔ جدید، شرایط تاریخی تشکیل شدن آن، نقش حزب و سیاست بین‌المللی شوروی را بررسی می‌کند.

هر چند این ترتیب در گزارش کار به روشن‌تر شدن بحث ما کمک می‌کند، اما در عوض ما را وامی‌دارد تا پاره‌ای از مطالب را، که برای درک پیوستگی عناصر و عوامل متفاوت سازندهٔ استالینیسم، از پایه تا رأس، ضروری‌اند، تکرار کنیم. امیدواریم خوانندگان از این بابت بر ما سخت نگیرند.

شارل بتل‌هایم

پیش‌گفتار شارل بتل‌هایم بر ترجمه فارسی «مبارزات طبقاتی...»

پیش از هر چیز لازم می‌دانم خرسندی خویش را از انتشار کتاب حاضر به زبان فارسی ابراز، و صمیمانه از مترجم آن، ناصر فکوهی، برای این کار بزرگ تشکر و قدردانی کنم.

کتابی که در دست دارید نخستین بار در فرانسه، در اواخر ۱۹۸۲ و اوایل ۱۹۸۳، به انتشار رسید و درحالی‌که زیر چاپ بود لئونید برژنف درگذشت و جای او، در رأس حزب کمونیست اتحاد شوروی، به یوری آندروپوف واگذار گردید. آندروپوف محتاطانه تلاش کرد در برابر بی‌حرکتی و تحجری که مشخصه بخش بزرگی از دوره برژنف بود واکنش نشان دهد. وی این عمل را به‌ویژه از طریق تشدید انضباط و افزایش سرکوب و اقداماتی دیگر در راه سازمان‌دهی دوباره کشور، اما بدون موفقیتی چندان، به انجام رساند اما آندروپوف از فرصت کافی برخوردار نبود،^۱ و روش‌های او با شرایط موجود خوانایی نداشتند. به دنبال مرگ وی در ۱۹۸۴، کنستانتین چرنینکو به قدرت رسید و بار دیگر، در اساسی‌ترین مسائل به‌همان تحجّر دوران آخر برژنف، با پی‌آمدهای اقتصادی و اجتماعی‌اش، بازگشت. چرنینکو نیز

۱. Y. Andropov، در ۱۲ نوامبر ۱۹۸۲ به مقام دبیرکلی انتخاب شد و در ۹ فوریه ۱۹۸۴ درگذشت.

در اوایل ۱۹۸۵ درگذشت و جای خود را به میخائیل گورباچف وا گذاشت.^۱ همان طور که می دانیم، م. س. گورباچف بر آن است که به حادثترین مسائل ناشی از بی حرکتی و تحجر برژنفی یورش آورد: رکود اقتصادی، فروپاشی اجتماعی، فساد، اوج گیری فردگرایی، نزول کیفیت خدمات آموزشی و بهداشتی از این جمله اند. دبیرکل جدید، برای انجام این یورش علیه انحطاط شوروی، جریان سیاسی جدیدی را آغاز کرده است. من تحلیلی از این جریان را در مؤخره ای که به کتاب حاضر افزوده ام ارائه داده ام. در این تحلیل خواهیم دید که اگر جریان سیاسی جدید ادامه یابد، چه بسا به «انقلاب سوم شوروی» منجر گردد، انقلابی که در حال حاضر آغاز شده است، اما این آغاز جز نقطه شروع روندی طولانی نیست که مشکلات و مقاومت های بسیاری تهدیدش می کند. سرنوشت نهایی این انقلاب و بُرد واقعی آن همچنان مسائلی مورد بحث اند.

شارل بتلهایم

پاریس، آوریل ۱۹۸۸

۱. K. Chernenko، در ۱۰ مارس ۱۹۸۵ درگذشت و M. S. Gorbachev، در ۱۱ مارس ۱۹۸۵ رسماً جانشین او شد.

PREFACE

Je veux d'abord dire ma joie de voir ce livre traduit en persan, et remercier vivement mon traducteur Nasser Fakouhi pour le grand travail qu'il a accompli; je tiens ici à lui rendre hommage.

Le présent volume a été imprimé en français de la fin 1982 au début de 1983. Alors qu'il était sous presse, Leonid Brejnev mourait et était remplacé à la tête du PCUS par Youri Andropov. Celui-ci tenta avec prudence de réagir contre l'immobilisme caractéristique de la plus grande partie de la période brejnevienne; il le fit surtout par un durcissement de la discipline et de la répression et par quelques mesures de réorganisation, sans vrai succès; il manqua de temps¹ et ses méthodes étaient inadaptées. Sa mort, en 1984, est suivie de l'arrivée au pouvoir de Konstantin Tchernenko et d'un retour, pour l'essentiel, à l'immobilisme du brejnevisme finissant, avec ses conséquences économiques et sociales. K. Tchernenko meurt à son tour au début de 1985. Mikhaïl Gorbatchev lui succède.²

1. Y. Andropov a été élu Secrétaire général le 12/11/1982, il est mort le 9/2/1984.

2. K. Tchernenko est mort le 10/3/1985, M.S. Gorbatchev lui a succédé officiellement le 11/3/1985.

Comme on sait, M.S. Gorbatchev veut s'attaquer aux problèmes de plus en plus graves résultant de l'immobilisme brejnevien: stagnation économique, décomposition sociale, corruption, montée de l'individualisme, services éducatifs et de santé dégradées. Pour mener cette attaque contre le déclin de l'URSS, le Secrétaire général a amorcé un nouveau cours politique. Je présente une analyse de celui-ci dans la postface au présent ouvrage. Cette analyse fait apparaître que si le nouveau cours politique se poursuit, il peut aboutir à une "troisième révolution soviétique"; celle-ci s'est déjà amorcée mais cette amorce n'est que le début d'un long processus que menacent encore de nombreuses résistances. Le sort ultime de cette révolution, et aussi sa portée réelle, restent encore des questions ouvertes.

Charles Bettelheim

Paris, avril 1988

پیش‌گفتار

محکومان و حاکمان آخرین کتاب‌ها در مجموعه مبارزات طبقاتی در شوروی (۱) و پایان موقتی خط سیری هستند که دو کتاب پیش از این، مراحل مهم آن بودند.

این خط سیر - که در این جا به خصوصیت آن اشاره‌ای نمی‌کنم - مرا به نتایج و ارزیابی‌هایی جدید می‌رساند که پاره‌ای از دیدگاه‌های طرح شده در دو کتاب نخستین را به زیر علامت سؤال می‌برند.

من به‌ویژه به این نتیجه رسیدم که باید، برای انقلاب اکتبر، خصلتی جز آنچه در دو کتاب نخست مجموعه عنوان کرده بودم یافت. متن حاضر به‌طور اساسی به تشریح این خصلت‌یابی جدید اختصاص دارد.

پیش از آن‌که منظورم را در قاعده‌بندی‌های تازه‌ای بیان کنم، باید بگویم که این قاعده‌بندی‌ها، همچون موارد بسیار دیگر، ثمره انحصاری «پژوهش» (که این جا موضوعش اتحاد جماهیر شوروی است) و تفکری جدا از واقعیات نیستند. نتایجی هستند که نه فقط از خلال تحلیل تاریخ شوروی، بلکه با توجه به بسیاری از رویدادهای سال‌های اخیر، به‌ویژه در چین، ویتنام، کامبوج و لهستان، بر نگارنده مسلّم شده‌اند. مورد لهستان نمونه آغاز روندی است که موقعیت نظام فراگیر را، که در آن یک حزب واحد مدعی رهبری دولت و جامعه و انحصار حق بیان است، رفته‌رفته درهم می‌شکند. از این گذشته، مطالعه آثاری که به‌تازگی درباره انقلاب روسیه منتشر شده‌اند (۲) و ازسرگیری تحلیل تاریخ شوروی در دهه سی به‌خوبی نمایانگر فاصله عمیقی هستند که میان پیام وعده و وعیده‌های اکتبر و واقعیات

انقلاب و دوران پس از آن وجود دارد. (۳) یکی از هدف‌های من، از همان ابتدا، به حساب آوردن همین فاصله و بازنمودن دلایل آن بود؛ و به نظر من، امروزه، بیش‌تر از هنگامی که نوشتن جلد اول را آغاز کردم، به این هدف نزدیک شده‌ام. این را هم بیفزایم که مباحثاتی داشته‌ام با کسانی که لطف کرده و بخش‌هایی از نخستین دست‌نوشته‌های محکومان و حاکمان را مطالعه کرده‌اند. (۴) برخورد با نظریات آنان - اعم از موافق و مخالف - به من کمک بسیار کرد که برآوردم را از بُرد و ویژگی‌های انقلاب اکتبر تغییر دهم.



همان‌طور که می‌دانیم، قیام اکتبر خود در بطن یک روند انقلابی چندگانه قرار داشت که با سقوط تزاریسم در فوریه ۱۹۱۷ و تشکیل حکومت موقت آغاز شده بود. جنبش انقلابی دهقانان نخستین عنصر سازنده این فرایند محسوب می‌شد. این جنبش، با گسترش بی‌نظیرش در روستاها، «نظم حاکم» را به شدت متزلزل کرده بود. انقلاب دهقانی، که پیش از اکتبر شروع و پس از آن همچنان ادامه یافت، به تقسیم اراضی زمین‌داران بزرگ بین دهقانان انجامید.

دومین عنصر تشکیل‌دهنده روند انقلابی اکتبر تمایل و خواست‌رهایی اجتماعی از سوی برخی از بخش‌های طبقه کارگر و روشنفکران بود. رشد فعالیت شوراهای، توسعه کمیته‌های کارخانه و افزایش بیش از پیش نقش آن‌ها و، در کنار این عوامل، جنبشی که برای استقرار آزادی‌های دموکراتیک، نظام انتخاب نمایندگان و حکومت قانون به‌راه افتاده بود، و مبارزه برای تشکیل مجلس مؤسسان، که همه درون همین جنبش جای می‌گرفت، نشانه‌هایی از تمایلات مذکور بودند.

و سرانجام، عنصر سوم در فرایند انقلاب، همان چیزی است که، به‌روایتی از مارکسیسم عامیانه، گاه «انقلاب دموکراتیک و ضدامپریالیستی» معرفی شده است و گاه «انقلاب سوسیالیستی»، حال آن‌که معنای تاریخی عنصر سوم با هیچ‌یک از این تعبیر قابل درک نیست. این‌گونه عبارات از نوعی اسطوره انقلابی سرچشمه می‌گرفت که انقلاب «نوین» (۱۹۱۷) را، که در حال زایش بود، با انقلاب قدیم (۱۷۸۹) در تضاد می‌دید. این عنصر سوم فرایند انقلابی بیانگر عصیان جناحی از مردم و روشنفکران بود که دیگر حاضر به پذیرش این امر که کشورشان به‌مثابه ابزاری در خدمت مطامع محافل امپریالیستی برای تقسیم جدید جهان به کار رود

نبودند و از پذیرش انقیاد روسیه در صحنه اقتصادی و سیاسی جهان سرباز می‌زدند. رهبران این جناح خود را آماده حکومت بر کشور از طریق شوراها اعلام می‌کردند و، در راه توسعه سریع نیروهای مولد، اهمیتی اساسی برای دولتی کردن وسایل تولید قائل بودند.

در زمینه سیاسی، خصلت فرایند انقلابی، که از فوریه آغاز گردید، تعدد شوراها یا سوویت‌های کارگران، دهقانان، سربازان، و یا نمایندگان‌شان در سراسر کشور بود. در فاصله فوریه و اکتبر ۱۹۱۷، قدرت سیاسی واقعی (در حدی که هنوز وجود خارجی داشت) به «دو نیمه» تقسیم شده بود و منشأ عبارت «قدرت دوگانه» که در توصیف وضع ناشی از بحران انقلابی آن دوره به کار می‌رود، در همین نکته نهفته است. این دو قدرت (یعنی از یک سو قدرت دولت موقت و از سوی دیگر قدرت شوراها)، هر دو به شدت ضعیف بودند و اقتدار آن‌ها، که در پایین‌ترین درجه خویش بود، حتی در سطح کل کشور نیز برقرار نبود.

انقلاب فوریه همچنین سرآغاز رشته‌ای از دگرگونی‌های پیچیده بود که بسیج وسیع توده‌ها، تقویت نسبی اقتدار شوراها و افزایش نفوذ بلشویک‌ها به بخشی از مردم پایه‌پای آن‌ها پیش می‌رفت. بلشویک‌ها به‌ویژه بیانگر تمایلات این بخش از مردم، از آن جمله پایان جنگ، برقراری سریع صلح، و تصاحب زمین‌ها از سوی دهقانان بودند.

توصیف لنین از بحران انقلابی فوریه ۱۹۱۷ (آنجا که از تسلسل «انقلاب بورژوا دموکراتیک» و «انقلاب پرولتاریایی» سخن می‌گوید)^(۵) با واقعیت انطباق ندارد. مشخصه توصیف مذکور ارائه تصویری قلب‌شده از واقعیتی به‌غایت پیچیده است که، به‌نام اسطوره انقلابی، تنوع شدید جنبش‌های موجود در آن دوره را نادیده می‌انگارد. امروز من به این نتیجه رسیده‌ام که همین تصور غلط به درک درست عنصر اساساً تازه‌ای که در آن فرایند انقلابی وجود داشت لطمه شدیدی وارد ساخته است، فرایندی که از فوریه به بعد اوج گرفت و معلوم نیست اگر با تسخیر قدرت از سوی بلشویک‌ها به‌طور ناگهانی قطع نشده بود چه آینده‌ای می‌توانست داشته باشد. این تسخیر قدرت سرآغازی بر پایان فرایند انقلابی چندگانه‌ای بود که در فوریه ۱۹۱۷ زاده شد و یکی از آخرین تشنجات خود را در واقعه کرونشتاد^۱ در ۱۹۲۱ بروز داد. در

این زمان، درحالی که شوراها به ارگان‌های تأیید و اجرای تصمیمات حکومت و حزب بلشویک تبدیل می‌شدند، دخالت و ابتکار توده‌ها در هزاران عرصه گوناگون رفته‌رفته درهم می‌شکست (۶). جای همه آن عرصه‌های دخالت توده‌ها را حزب بلشویک گرفت (و کمی بعد به حزب واحد تبدیل شد)، حزبی که ادعای تجسم اراده خلق و ساختن تاریخ را داشت و مدعی بود که زمینه‌ساز انقلاب و تنها نیروی قادر به زنده نگاه داشتن آن است. به همین دلیل، فوراً، هر سخن و گفتاری به جز گفته‌های خود را ممنوع اعلام کرد. هرگونه اندیشه متفاوتی ضد انقلابی تلقی گردید («هر که با ما نیست بر ضد ماست» بیانگر همین واقعیت بود).

قیام اکتبر به گروهی از رهبران فرصت داد تا، با استفاده از محبوبیت‌شان در میان بخشی از توده‌های شهری، خود را در رأس جنبش سازمان‌یافته و اقدام‌های نوین قدرت قرار دهند و بکوشند تا کشور را در راهی معین «هدایت» کنند: بدین ترتیب «انقلابی از بالا» آغاز گشت، که نهادهای رهبری حزب بلشویک نقش تعیین‌کننده‌ای را در آن ایفا می‌کردند.

ممنوعیت احزاب دیگر، مانند حزب سوسیالیست‌های انقلابی (SRها) و حزب منشویک (که در صفوف خود شمار زیادی کارگر داشتند)، وابسته شدن سندیکاها به حزب بلشویک و نحوه کارکرد حزب اخیر، رفته‌رفته، هرگونه امکان ابراز عقیده سازمان‌یافته را از کارگران، دهقانان و زحمتکشان روشن‌فکر سلب کرد.

بدین‌سان حاکمیتی که با قیام اکتبر ۱۹۱۷ مصدرکار شد، قدرتی که به خود نام «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌داد، درحقیقت چیزی جز یک دیکتاتوری زیر عنوان پرولتاریا نبود، که در نهایت بر ضد خود طبقه کارگر اعمال می‌شد. لنین، به‌طور ضمنی، خود به کرات این واقعیت را پذیرفته بود. برای مثال، در ۱۹۱۹، وی عنوان می‌کرد که دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه شوروی «حکومتی است برای زحمتکشان» و نه «حکومتی در دست زحمتکشان». وی حتی اضافه می‌کرد که قدرت حاکم اصالتاً پرولتاریایی نیست (۷). چنین عباراتی را نمی‌توان جز به این معنا، که عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا» پنداری بیش نیست، چیز دیگری تعبیر کرد، هرچند که خود لنین نخواست است این نتیجه را از آن‌ها بگیرد. این پندار صورت واژگونه روابط اجتماعی واقعی است که همانا اعمال دیکتاتوری بر پرولتاریا بود.

این تصور واژگونه از روابط واقعی، بُردی عظیم دارد. چرا که، از یک‌سو، خالق

اسطوره‌ای است که پایه و اساس وجودی روسیه شوروی شمرده می‌شود و این کشور را میهن «دیکتاتوری پرولتاریا» و «انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر» معرفی می‌کند و، از سوی دیگر، نشانه‌ای است از سلطه یک ایدئولوژی از خود بیگانه بر حزب که، بنابر آن، حزب بلشویک، به‌رغم هر رابطه واقعی‌ای که با پرولتاریای واقعی داشته باشد، خود را «پیشاهنگ» آن می‌شمرد. حزب بدین‌سان به خود «مشروعیتی پرولتاریایی» می‌دهد که به‌نحوی با وی «همجوهر» است. این امر، حزب را از حساب پس دادن به طبقه کارگر، که نسبت به وی «عقب مانده» است، معاف می‌کند. بدیهی است که حزب باید نگران اندیشه‌های کارگران باشد، اما با هدف «تربیت» و «هدایت» آنان، و، در صورت لزوم آن دسته از کارگرانی را که اقتدار حزبی را به رسمیت نمی‌شناسند مجازات کند. پس می‌بینیم که «حاکمیت طبقه کارگر» ممکن است حتی بر ضد خود این طبقه نیز وارد عمل شود. لنین خطاب به ل.او. فروسار^۱ می‌گفت: «دیکتاتوری پرولتاریا نه تنها بر بورژوازی، بلکه بر آن بخشی از پرولتاریا که هنوز ناآگاه و کله‌شق باقی مانده است و بر متحدان اصلاح طلب آن‌ها نیز اعمال می‌شود. ما اصلاح طلبان را تیرباران می‌کنیم.» (۸)

«مشروعیت پرولتاریایی» به قدرت حاکم امکان می‌داد که در بند «مشروعیت شورایی» راستین نباشد، البته این مانع از آن نمی‌شد که هرگاه دولت مفید تشخیص می‌داد به «مشروعیت» نوع اخیر هم استناد کند. اما به هر صورت، مشروعیت شورایی جنبه‌ای فرعی داشت و، همان‌گونه که می‌توان از تحلیل‌های مارک فرو^۲ به‌خوبی دریافت، عاملی «بنیانگذار» نبود: حزب بلشویک در قیام اکتبر و همزمان با کنگره دوم شوراها، یعنی درست هنگامی که ظاهراً نشان می‌داد که سرگرم مستقر کردن حاکمیت شوراهاست، شروع به سلب قدرت از آن‌ها کرد (۹). این حزب، در عین حال، در گفتار خود، قیام اکتبر را تصویر صادقانه‌ای از آنچه در اندیشه حزب «انقلاب سوسیالیستی» نامیده می‌شد معرفی می‌کرد.

با این همه، هرگاه به تحلیل مناسبات سیاسی و اجتماعی‌ای بپردازیم که به دنبال این برداشت از انقلاب رشد یافتند، نتیجه خواهیم گرفت که قیام اکتبر سبب به قدرت رسیدن جناحی رادیکال از روشنفکران شد که بر بخشی از طبقه کارگر تکیه داشت و

1. L.O. Frossard

2. Marc Ferro

مدعی سخن گفتن به نام پرولتاریا بود، و آنچه تاکنون زیر پرچم انقلاب سوسیالیستی در تاریخ ثبت شده، در اصل و اساس، خود نوعی «انقلاب سرمایه‌داری»، و نتیجه غائی‌اش سلب مالکیت ریشه‌ای از تولیدکنندگان مستقیم بوده است.

در جلدهای اول و دوم «مبارزات طبقاتی در شوروی»، هنوز به این نتیجه‌گیری نرسیده بودم. در آن هنگام نظر من این بود که اتحاد شوروی، به‌صورتی تدریجی، با «لغزش‌ها» و «گسستگی»‌ها، به آنچه من سرمایه‌داری دولتی می‌نامیدم رسیده است. در آن زمان عقیده داشتم که چنین «لغزش»‌ها و «گسستگی»‌هایی پیش از هر چیز ناشی از «اوضاع و احوال تاریخی» و ضرورت مقابله با مشکلاتی بوده که حزب بلشویک قادر به غلبه بر آن‌ها به‌طریقی دیگر نبوده است. اما امروز، با توجه به این واقعیت که هر بار در کشوری، یک حزب رهبر، بلشویسم را مبنای عمل خود قرار داده، همان الگوی توسعه از نو تکرار شده است، به این نتیجه می‌رسیم که باید بعضی از مفاهیم بلشویسم (۱۰) را در این میان دارای نقشی تعیین‌کننده دانست: «رسالت تاریخی پرولتاریا» و حزبش؛ حزبی که به‌مثابه جایگاه خیالی تولید حقیقت نظری و سیاسی عمل می‌کند؛ سوسیالیسمی که، بنابر نظر لنین، چیزی جز «انحصار سرمایه‌داری دولت در خدمت تمام خلق» نیست (۱۱).

البته ساختار ایدئولوژیک بلشویسم پیچیده و متناقض است و می‌توان متونی از بلشویک‌ها یافت که هدفی جز «مزدبگیری همگانی در خدمت دولت» به‌عنوان هدف انقلاب در آن‌ها عرضه شده است. اما یکی دانستن سوسیالیسم و سرمایه‌داری دولتی هدفی است که سرانجام در همه آن‌ها غلبه دارد.

از همان ابتدای اکتبر ۱۹۱۷، چنین دریافت‌هایی از سوسیالیسم در سوق دادن تحولات اقتصادی و اجتماعی به سوی «انقلابی سرمایه‌داری» دخالت داشت. با این وجود، تا سال ۱۹۲۹، این «انقلاب سرمایه‌داری» هنوز می‌کوشید تا حدی جایی هم برای انقلاب دهقانی، که ظاهراً می‌توانست راه تعاونی را پیش گیرد، باقی بگذارد. اما این دورنما در اواخر دهه بیست و به‌هنگام بروز کشمکش‌های تازه اجتماعی-سیاسی، که راه را بر «انقلاب دوم» یا «انقلاب استالینی» هموار کرد، رها شد. انقلاب اخیر مناسبات استثمارگرانه را تا نقطه نهایی آن‌ها گسترش داد.

مفهوم «انقلاب سرمایه‌داری» را که در بالا آمده است باید از «انقلاب بورژوایی»

به معنای جاری کلمه تمیز داد. انقلاب سرمایه‌داری بیانگر خصلت فرایندی است که از اکتبر ۱۹۱۷ آغاز شد و در دوره ۱۹۲۹-۱۹۳۰ از سر گرفته و منسوخ گردید، البته نه با اتکا به نیروهای اجتماعی و «نقش رهبری‌کننده‌ای» که آن‌ها ممکن بود در این میان بازی کرده باشند، بلکه با توجه به مناسبات اجتماعی‌ای که، به‌رغم (یا به کمک) جمله‌پردازی‌های طویل در باب انقلاب سوسیالیستی، در بستر این فرایند تحکیم و تقویت شدند.

گرایش انقلاب سرمایه‌داری که بدین‌سان در روسیه گسترش می‌یابد در جهت نابودی اشکال تولیدی پیش‌سرمایه‌داری، به‌ویژه تولید خرده‌پای کالایی است؛ با این وجود، تا سال ۱۹۲۹، اکثریت رهبران بلشویک معتقد بودند که از میان بردن اشکال فوق می‌بایستی به صورت تدریجی و «مسالمت‌آمیز» انجام گیرد. اما «انقلاب استالینی» این راه و روش را ترک کرد، و منحصراً بر پایه پاره‌ای از مضامین پیچیده و متناقض بلشویسم، کار را به رشد متمرکزترین اشکال تولید سرمایه‌داری، به ریشه‌ای‌ترین نوع جدایی میان تولیدکنندگان مستقیم و وسایل تولیدشان و سرانجام به نابودی کلیه اشکال آگاهی و سازمان‌دهی، که به این تولیدکنندگان امکان مقاومت در مقابل استثمار شدن را می‌داد، کشانید.

به این ترتیب، قیام اکتبر از خلال فرایندی پیچاپیچ و پرتلاطم راه را برای دو انقلاب پی‌درپی صاف کرد: نخست انقلابی در جهت سرمایه‌داری دولتی با شرکت دهقانان، و سپس، از سال ۱۹۲۹ به بعد، انقلابی که تحت پوشش سوسیالیسم و به رهبری حزب بلشویک زمینه‌شکلی افراطی از سرمایه‌داری را مستقر کرد. همین انقلاب دوم به ضرب رهبری استالینی بود که سرانجام توانست مناسبات استثمارگرانه‌ای را به مردم روس تحمیل کند، چندان‌که، در مدت زمانی محدود، هر چند به بهای خفقان و تروری بی‌سابقه، انباشت سرمایه‌ای خارق‌العاده را میسر سازد.

انقلاب اکتبر و انقلاب استالینی، هیچ‌یک به شیوه استثمار سرمایه‌داری کاری نداشتند، و تنها به تغییر صور حقوقی اعمال آن بسنده کردند. این دو انقلاب اشکال سیاسی ویژه‌ای در حاکمیت ایجاد کردند. بعد از قیام اکتبر، قدرت واقعی بیش از پیش از سوی رهبری حزب و دستگاه آن اعمال می‌گردید. نتیجه تغییر و تحولاتی که در طول سال‌ها، چه به خاطر شرایط عینی و چه به لحاظ ایدئولوژی رهبران، در حزب

به وجود آمده بود، استقلال هر چه بیش‌تر دستگاه حزبی در قبال اعضایش بود. دستگاه حزبی وابسته رهبری‌ای شد که خود شرایط انتخاب اعضای خویش را تعیین می‌کرد و کسانی را که به حد کافی مطیع نبودند کنار می‌گذاشت. به این ترتیب بود که، در سال‌های دهه سی، حزبی «طراز نوین» پا به عرصه وجود گذاشت.

رهبران حزب معتقد بودند که حل «مثبت» تضادهای موجود مابین آنان و کارگران، دهقانان و کارگردانان حزبی [کادرها] جز از راه تقویت اقتدار خویش ممکن نیست. به نظر آن‌ها، لازمه «رهایی طبقه کارگر» در درجه اول استحکام قدرت‌شان بود. سران حزبی بر آن بودند، که تنها سازمان‌دهی اقتصادی و سیاسی فوق‌العاده متمرکز اجازه خواهد داد که تولید و بازده کار به میزان کافی افزایش داده شود. آن‌ها، دست‌کم در ۱۹۱۷ و در آغاز سال‌های دهه بیست، هنوز اعتقاد داشتند که کارگران به ترتیب فوق سرانجام خواهند توانست از «فراغت لازم» برای شرکت فعال در اداره امور کشور برخوردار گردند. اما، در طول دهه سی، این فکر به کنار گذاشته شد.

بنابراین، بازنگری در تحلیل انقلاب اکتبر و پیامدهای آن مرا وادار به قبول این نکته کرد که جنبه «سوسیالیستی» این انقلاب تنها به تمایلات و حرف‌ها محدود می‌گردد، و از حد تصورات و ایدئولوژی فراتر نمی‌رود.

با این وجود، همین جنبه «سوسیالیستی» انقلاب اکتبر هم، چه در گذشته و چه در حال حاضر، اثرات قابل ملاحظه‌ای داشته است و دارد. با وجود آن‌که اقتصاد شوروی مظهر نوعی جدایی سخت ریشه‌ای میان زحمتکشان و وسایل تولیدشان است، چندان‌که مزدبگیری و تبعیت شدید تولید از نیازهای انباشت و ارزش اضافه محفوظ مانده و گسترش یافته است، و با وجود آن‌که همه این‌ها نشانه‌های نوعی از سرمایه‌داری افراطی‌اند که سیاستی نظامی‌گرا و سلطه‌طلب را ایجاب می‌کنند، با این همه، حتی امروز نیز اسطوره شوروی، «میهن سوسیالیسم»، به حیات خویش ادامه می‌دهد.

علت این‌که این واقعیت هنوز در سطح جهانی شناخته نشده است، تنها به سبب قدرتمند بودن اسطوره شوروی به عنوان جامعه بنیادگذار نیست، بلکه ریشه در دلایلی پیچیده و متناقض دارد. برای مثال، بسیاری از مبارزان «مایل‌اند» که سوسیالیسم جا و مکانی واقعی داشته باشد و به همین دلیل تصور می‌کنند که شوروی همان جایی است که سوسیالیسم خیالی آنان در آن تحقق یافته است.

بالعکس، برای حامیان سرمایه‌داری «غربی» و دشمنان هرگونه تحول اجتماعی، یکسان قلمداد کردن «شوروی» و «انقلاب» مزایای زیادی در بر دارد. چون این تصوّر را به وجود می‌آورد که هر تلاشی برای رهایی بنیانی اجتماع، ناگزیر به دیکتاتوری حزبی واحد، به حاکمیت خودکامگان، به اعمال ترور و خفقان برای حفظ امتیازهای اقلیتی بسیار ناچیز و متکبر می‌انجامد. با این وجود، اگر از تأثیر اسطوره اکتبر، ناآگاهی از واقعیات شوروی یا از سوءنیت محض بگذریم، ریشه سرپیچی از قبول خصلت سرمایه‌داری شوروی را باید اغلب در تصویری ساده‌پندارانه و سطحی از مفهوم سرمایه‌داری یافت.

برای کسانی که چنین درک ساده‌انگارانه‌ای دارند، تنها یک «راه عادی» برای توسعه سرمایه‌داری وجود دارد و آن خط سیری است که انگلستان و ایالات متحده امریکا «نمونه» آن‌اند. با وجود آن‌که لنین سرانجام «طبیعی» توسعه سرمایه‌داری را در آلمان و در به اصطلاح «سرمایه‌داری سازمان‌یافته» این کشور در اواخر جنگ جهانی اول می‌دید، مارکسیسم عامیانه نیز همچنان مبلغ همین «راه عادی» است که نام بردیم.

اما تحلیل تاریخی و نقد عینی مسائل ما را وامی‌دارند که به قضایا به گونه‌ای دیگر بنگریم و بپذیریم که برای بسط و توسعه مناسبات تولید و نیروهای تولیدی سرمایه‌داری ممکن است راه‌های ویژه‌ای وجود داشته باشند. به عبارت دیگر، راه توسعه سرمایه‌داری تنها راه انگلیس و امریکا نیست، بلکه راه‌های فرانسوی، ژاپنی، روسی و مانند این‌ها هم وجود دارد.

در واقعیت تاریخی، سرمایه‌داری همواره فقط به شکل‌های خاص وجود داشته است. همان‌طور که در دوره پیش سرمایه‌داری با چندگانگی و تعدد شکل‌ها روبه‌رویم، در دوره سرمایه‌داری نیز با همین مسئله مواجه‌ایم. تنها وجه مشترک شکل‌های گوناگون سرمایه‌داری، در عوامل نامتغییری نهفته است که در همگی آن‌ها موجودند. از جمله این عوامل می‌توان از ارزش اضافه، نظام مزدبگیری، انباشت برای انباشت و قوانین عملکرد و بازتولید ناشی از آن نام برد. واقعیت ما را ناچار به پذیرش این نکته می‌کند که عوامل نامتغییر فوق در ساختار اجتماعی شوروی نیز وجود داشته‌اند. انقلاب اکتبر نه تنها شرایط موجودیت آن‌ها را از میان نبرده بلکه تقویت‌شان کرده است.

علت «سوسیالیستی» وانمود شدن انقلاب شوروی را باید در این پندار سیاسی جست که گویا یک قدرت دولتی می‌تواند مناسبات استثمارگرانه را «درهم بشکند». «فروپاشی» «نظام اجتماعی کهن» در روسیه سال‌های ۱۹۱۸-۱۹۲۰ و سپس در دوره ۱۹۲۸-۱۹۳۱ تماشایی بود. کسانی که تا آن زمان، چه در روند تولید و بازتولید و چه در صحنه سیاست، در مصدر قدرت بودند در سطحی گسترده نابود شدند. با این وجود، تحولات ناشی از این وقایع تنها روابط اجتماعی سلطه و استثمار را زیرورو کرد ولی خود آن‌ها را از میان نبرد. نابودی دست‌اندرکاران حاکمیت سیاسی و اقتصادی و سرکار آمدن یک قدرت اجرایی فوق‌العاده متمرکز، که نمایندگان‌ش سخنانی بسیار تند و انقلابی بر زبان می‌راندند، این پندار باطل را به وجود آورد که گویا «گذشته زدوده شده» و نظام اجتماعی تماماً نوینی (۱۲) برپا گردیده است. قیام اکتبر خود را به صورتی پندارین نمونه‌ای از انقلاب سوسیالیستی نشان داد، درحالی‌که در عمل راه را بر انقلابی سرمایه‌دارانه از نوعی ویژه هموار کرده بود. نتیجه آن‌که قیام اکتبر را باید منشأ فریب بزرگ قرن بیستم تلقی کرد. (۱۳)

یادداشت‌ها

۱. مبارزات طبقاتی در شوروی، نام مجموعه بزرگی از شارل بتلهایم است که تاکنون چهار کتاب از آن منتشر شده است. دو کتاب نخستین به تجزیه و تحلیل تاریخ شوروی در فاصله سال‌های ۱۹۱۷ و ۱۹۳۰ اختصاص داشتند و حدود سی سال قبل به چاپ رسیدند. اما دو کتاب جدید، که موضوع آن‌ها بررسی دوره ۱۹۳۰ تا ۱۹۴۱ است، در چند سال گذشته منتشر شده‌اند (۱۹۸۲ و ۱۹۸۳). کتابی که در دست شماست، یکی از دو کتاب اخیر است. ترجمه دو کتاب نخستین مجموعه مبارزات طبقاتی در شوروی سال‌ها پیش، به قلم مترجمی دیگر، در ایران منتشر شده است. — م.
۲. در میان پژوهش‌های جدید، به‌ویژه بر سه کتاب مارک فرو (Marc Ferro) تأکید می‌کنم که عبارت‌اند از:

- *La Révolution de 1917*, t. 2, Paris, Aubier, 1976.
 - *Des Soviets au communisme bureaucratique*, Paris, Gallimard, collection "Archives", 1980.
 - (به‌ویژه صص ۱۱۹ تا ۱۲۶، ۱۴۱ و صفحات بعدی، ۱۸۰ تا ۱۸۶، ۲۳۲ و صفحات بعدی)؛
 - *L'Occident devant la révolution soviétique*, Bruxelles, Edition Complexe, 1980.
- از این سه کتاب که بگذریم باید از آثار زیر نیز یاد کنم:
- Martin Malia, *Comprendre la révolution russe*, Paris, Le Seuil, 1980.
 - (به‌ویژه ص ۱۰۹ و صفحات بعدی)
 - Hélène Carrère d'Encausse, *Le Pouvoir confisqué*, Paris, Flammarion, 1980.

از جنبه‌ای دیگر باید به دو کتاب پراهمیت زیر نیز توجه کرد:

- Bernard Chavance, *Le Capital Socialiste*, Paris, le Sycomore, 1980.
- Claude Lefort, *L'Invention démocratique*, Paris, Fayard, 1980.

۳. تلاش برای اندازه‌گیری این فاصله به معنای جدی گرفتن این گفته مارکس در «پیش‌گفتار بر نقد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) است: «یک دوران انقلابی را نباید بر پایه آگاهی خود آن از خویش دآوری کرد.»

۴. من از نظرات فوق‌العاده مفید پژوهشگرانی همچون
Renée Cellier, Bernard Chavance, Yves Duroux, Sigrid Grosskopf, Patrick
Tissier, K.S. Karol, Alain Lipietz, Thierry Paquot, Eric Vigne, François
Wahl, Rossana Rossanda, Jacques Sapir, Paulette Vanhecke
و بسیاری دیگر که در این جا نمی‌توانم به همگی آن‌ها اشاره کنم، و همچنین از نظرات
افراد شرکت‌کننده در سمینارهای درسی‌ام در مدرسه مطالعات عالی علوم اجتماعی
[E.H.E.S.S.]، استفاده فراوانی برده‌ام.
۵. در این باره ر.ک.: کتاب اول مبارزات طبقاتی در شوروی.
۶. این عبارات را از کلود لوفور (Claude Lefort) در "La Question de la Révolution"
به عاریت گرفته‌ایم، ر.ک. به:
L'Invention démocratique, op. cit., p. 189.
۷. در این مورد ر.ک.: فصل اول کتاب حاضر، و مجموعه آثار لنین (O.C.) جلد بیست و نهم،
ص. ۱۸۲ و جلد سی و دوم، ص ۱۲-۱۳، ص ۱۷ و ص ۴۱.
۸. ر.ک. به:
L.O. Frossard, "Mon Journal de voyage en Russie", *L'Internationale*, 2
Octobre 1921 cité in F. Kupferman, *Au Pays des Soviets*, Paris,
Gallimard, collection "Archives", 1979, pp. 40-41.
۹. ر.ک. به:
Marc Ferro, *Des Soviets...*, *op. cit.*, p. 186 s.
۱۰. این مسئله نشان می‌دهد که برخلاف آنچه من در سال ۱۹۷۴ تصوّر می‌کرد، چنین
مفاهیمی اثرات تاریخی قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند.
11. Lénine, *La catastrophe imminent...* Oc, t. 29, p. 189.
۱۲. اندیشه حاکم در جلد‌های اول و دوم مبارزات طبقاتی در شوروی هر چند به تدریج از تصوّر
فوق جدا می‌شد ولی هنوز مُهر آن را بر خود داشت.
۱۳. با دو جلد اخیر که به بررسی سومین دوره (۱۹۳۰-۱۹۴۱) مورد پژوهش ما اختصاص
دارد، تحقیق ما درباره مبارزات طبقاتی در شوروی به پایان می‌رسد. در واقع بعد از
۱۹۴۱، پایه‌های نظام استالینی هر چه بیش از پیش و به صورت نهایی مستحکم شدند،
حتی امروز (۱۹۸۲) نیز نظام استالینی در شوروی به صورت گسترده برقرار است. در این
میان دوره خروشچف نیازمند مطالعه‌ای در چهارچوب ویژه خود است و نمی‌تواند به
دوره‌ای کوتاه یا پراتزی در تاریخ شوروی تقلیل یابد.

**نشانه‌های اختصاری پاره‌ای از کتب، نشریات و بنگاه‌های
انتشاراتی و مؤسسه‌ای که در کتاب حاضر به آن‌ها اشاره شده است.**

BE Bureau d'Edition	دفتر انتشارات
BIT Bureau international de travail	دفتر بین‌المللی کار
BSE Bolchaya Sovietskaïa Entsiklopedia	دائرة المعارف بزرگ شوروی
EG Ekonomitcheskaïa Gazeta	مجله اقتصادی
ES Edition Sociales	انتشارات سوسیال
Ist.SSSR Istoriia SSSR	تاریخ اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی
KP Komsomolskaïa Pravda	پراودای کمسومول
KPSS (1953) KPSS V Resoloutsiaxh i Recheniaxh (édition de 1953)	قطعه‌نامه‌ها و تصمیمات حزب کمونیست اتحاد شوروی (همین علامت با تاریخ انتشار متفاوت به چاپ همان سال مربوط می‌شود).
KSKH Kollektivizatsiia Selskogo Khoziaistva, Moscou, Académie des Sciences de L'URSS, 1957	اسناد مربوط به جمع‌ی کردن اقتصاد کشاورزی، فرهنگستان علوم اتحاد جماهیر شوروی، مسکو ۱۹۵۷
Lit. Gaz Literatournaïa Gazeta	مجله ادبی
MEW Marx-Engels, werke	مجموعه آثار مارکس-انگلس (به آلمانی)
N. Kh... 1961g Narodnoe Khoziaistvo SSSR v 1961 g	اقتصاد ملی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی... سال ۱۹۶۱
OC Œuvres Complètes (de Lénine)	آثار کامل (لنین)
PS Partinoe Stroitelstvo	
QL Staline, Questions du léninisme, Paris Norman Béthune	مسائل لنینیسم، اثر استالین، پاریس، انتشارات نورمن بتون، ۱۹۶۹
Sov. Gos. i. Pravo Sovetskoe Gosoudarstvo i pravo	
Tsgaor	(مدارک آرشیوهای شوروی) (اشاره به مدارک این آرشیوها)
VI Voprosy Istorii	مسائل تاریخی
W Works (Oeuvres de Staline)	آثار استالین (به انگلیسی)
ZI Za Indoustrializatsiou	

علائم اختصاری پاره‌ای از واژه‌های روسی^۱

BP Bureau politique	دفتر سیاسی
CC Comité central	کمیته مرکزی
CCC Commission central de contrôle (du parti)	کمیته مرکزی کنترل (حزب)
CCE Voir VTsIk	نگاه کنید به VTsIk
CCS Conseil central des syndicats	هیئت مرکزی سندیکاها
Charaga ou Charachka	آزمایشگاهها و مراکز تحقیقاتی زیر نظر ان-کا-و-د
Gensek Secrétaire général	دبیرکل
Goulag	گولاگ (اداره عمومی اردوگاه‌ها، به‌طور کلی خود اردوگاه‌های کار اجباری)
GPOu	پلیس سیاسی
IOP	بازرسی کارگری-دهقانی
Khozrastchët	خودمختاری مالی (لغت به لغت حسابداری اقتصادی)
Kolkhozcentr	ارگان مرکزی مسئول اداره کلخوزهای کشور
Kolkhoze	مزرعه اشتراکی
Kolkhozsoiouz	اتحادیه کلخوزها
Kontraktatsia	سیستم انعقاد پیمان (تحويل محصول) میان دهقانان کلخوزها و دولت (که به وسیله ارگان‌های جمع‌آوری محصول نمایندگی می‌شد)
Koulak	دهقان متمول (کولاک)
Krai	کرای
Mir	میر-جماعت سنتی روستاییان روسیه
Narkomzem	کمیساریای خلقی کشاورزی
Narkomtroud	کمیساریای خلقی کار
NKVD	کمیساریای خلقی در امور کشور
Obchtchina	جماعت روستایی
OGPoU	سازمان مرکزی پلیس سیاسی (جانشین GPOu)
Orgnabor	استخدام برنامه‌ریزی شده
O Trouda	ارگان‌های محلی کمیساریای کار

۱. همچنین ر.ک.: توضیحات مترجم درباره پاره‌ای از لغات روسی در صفحات بعدی.

Oudarnik	کارگر ضربتی
Podkoulatchnik	حامی کولاک
Politodel	اداره سیاسی (ارگان حزبی که مستقیماً تحت اختیار کمیته مرکزی قرار داشت. این ارگان، که در یک ایستگاه ماشین‌آلات و تراکتور مستقر می‌شد، نمایندگان از طرف گپئو در خود داشت و مسئولیت نظارت بر رایون بر عهده آنان بود.)
Rabfak	دانشکده کارگری
Raikom	کمیته حزب در رایون
Raion	رایون
Raïspolkom	کمیته اجرایی رایون (ارگان اداری)
RKK	کمیسیون سنجش دعوای کار
Serednyak	دهقان متوسط
Skhod	مجمع (دهقانی)
SMT	ایستگاه ماشین‌آلات و تراکتور
SNK	نگاه کنید به سونارکوم
Sovkhoze	مزرعه دولتی
Sovnarkom	هیئت کمیسرهای خلقی
Tractorcentr	ارگان مرکزی که مسئول توزیع و ارائه کارکرد تراکتورها بود
Troudoden	روز-کار (واحد شمارش قراردادی که برای ارزیابی کار کلخوزی‌ها و تعیین دستمزد آن‌ها به کار می‌رفت)
TSJK	کمیته اجرایی مرکزی (ناشی از کنگره شوراهای)
VSNKh	هیئت عالی اقتصاد ملی
VtsIK	کمیته اجرایی مرکزی، ارگان اجرایی ناشی از کنگره شوراهای
Zavkom	کمیته سندیکایی کارخانه
Zek = Z/k (Zaklioutchonny)	نامی که زندانیان رسماً بدان نامیده می‌شدند
Zeki	جمع زک

توضیحات مترجم درباره‌ی پاره‌ای از لغات و اصطلاحات روسی

اُبکوم (Obkom): نگاه کنید به تقسیمات اداری.

اُبلاست (Oblast): نگاه کنید به تقسیمات اداری.

اجلاسیهٔ عمومی (session plénière) یا پلنوم (Plenum): جلسه‌ای که با شرکت تمام اعضای کمیتهٔ مرکزی و معمولاً نامزدهای عضویت در آن، برای تصمیم‌گیری دربارهٔ مسائل مهم، در فاصلهٔ میان کنگره‌های حزب تشکیل می‌شود.

ان-کا-و-د (NKVD): نگاه کنید به پلیس سیاسی.

ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور: مراکزی که ماشین‌آلات و تراکتورها در آن‌ها نگه‌داری می‌شدند. این مراکز، با برخورداری از رانندگان و تعمیرکاران متخصص و کارگاه‌های تعمیراتی لازم، هر کدام به یک کلخوز بزرگ یا چندین کلخوز کوچک در انجام کارهای زراعی یاری می‌رساندند و در مقابل از محصول کلخوز میزان معینی دریافت می‌کردند. این ایستگاه‌ها از اوایل انقلاب ۱۹۱۷ به‌وجود آمدند تا کمبود ماشین‌آلات در کشاورزی عقب‌افتادهٔ روسیه را جبران کنند.

پلیس سیاسی: نخستین پلیس سیاسی بعد از انقلاب که در زمان لنین و به دستور وی به‌وجود آمد و چکا نامیده می‌شد. چکا (Tcheka و در اصل Vetchéka)، مخفف کلمات روسی Vserossiiskaia Tchrezvychainaia komissariat، به معنای کمیسیون فوق‌العادهٔ سراسری روسیه برای مبارزه علیه ضد انقلاب، سوداگران و خرابکاران است. این کمیسیون در ۲۰ دسامبر ۱۹۱۷ به دستور لنین تشکیل شد و رهبری آن بر عهدهٔ فلیکس درژینسکی بود. چکا یکی از ابزارهای اصلی اعمال ترور در دورهٔ کمونیسم جنگی (از ابتدای انقلاب تا ۱۹۲۲) که دولت جوان شوروی مجبور به دفاع از خود در مقابل ضد انقلابیون بود، به حساب می‌آمد. ولی چکا، تقریباً از همان اوایل کار خود، افراد و گروه‌های انقلابی اما غیربلشویک (نظیر آنارشئیست‌ها، سوسیالیست‌های انقلابی، منشویک‌ها و الخ) را در کنار ضد انقلابیون گذاشت و وظیفهٔ اعمال ترور و سرکوب علیه آن‌ها را نیز بر عهده گرفت. از ۱۷ سپتامبر ۱۹۱۸، چکا رسماً اجازه یافت که بدون دادن کوچک‌ترین اطلاعی به دادگاه‌های انقلاب، افراد دستگیر شده را در دادگاه‌های خود محکوم و اعدام کند. دادگاه‌های اخیر از سال ۱۹۱۸ به‌وجود آمده بودند و هیئت قضائی سه نفره داشتند، آن‌ها را تروییکا (Troika) می‌نامیدند. چکا با آغاز سیاست نپ، و تخفیف نسبی خفقان، در ۶ فوریهٔ ۱۹۲۲ منحل شد و جای خود را به گِپُتو (Guépéou) داد. گِپُتو، مخفف لغات روسی Goussoudarst Vennoie Politicheskoié Oupravlénie، به معنای «ادارهٔ سیاسی دولت» است. این سازمان از ۶ فوریهٔ ۱۹۲۲ جای چکا

را گرفت. ابتدا به وسیلهٔ درژینسکی و بعد از مرگ وی (۱۹۲۶) تا سال ۱۹۳۴ به وسیلهٔ منژیسکی اداره می‌شد. گپتو در اوایل کارش به کمیساریای خلقی در امور داخلی (NKVD) پیوند خورده بود. ولی در سال ۱۹۲۳ از آن جدا شد و تحت نام اوگپتو (OGPU)، Obiedinienie G.P.U. یا گپتوی مرکزی تبدیل به سازمانی مستقل شد. در سال ۱۹۳۴، این سازمان بار دیگر جزو NKVD شد. ان-کا-و-د، مخفف کلمات روسی Narodnyi Komissariat Vnutrennykh Del، به معنای کمیساریای خلقی در امور داخلی، از ۱۰ ژوئیهٔ ۱۹۳۴، اوگپتو را نیز در خود گرفت و به ترتیب به ریاست یاگودا (۱۹۳۴-۱۹۳۶)، ژوف (۱۹۳۶-۱۹۳۸) و سپس بریا اداره شد. از ۱۹۴۱ بخش اصلی فعالیت‌های ان-کا-و-د به سازمان دیگری تحت نام (Narodnyi Komissariat Gossoudarstvenoi Besopasnosti) NKGB، به معنای کمیساریای خلقی برای امنیت دولتی، محوّل شد. از ۱۹۴۶، تمام «کمیساریاهای» سابق نام «وزارت» به خود گرفتند. به این ترتیب MVD جانشین NKVD و MGB جانشین NKGB شد. در ۱۹۵۳، پلیس سیاسی شوروی نام KGB، مخفف Komitet Gossoudarstvenoi Besopasnosti، به معنی کمیتهٔ امنیت دولتی، به خود گرفت.

پلنوم (Plenum): نگاه کنید به اجلاسیه عمومی.

تقسیمات اداری: کرای Krai بزرگ‌ترین و وسیع‌ترین تقسیم اداری بعد از جمهوری‌هاست. هر کرای از تعداد زیادی اُبلاست (Oblast) تشکیل می‌شود. ابلاست از نظر وسعت بعد از کرای قرار می‌گیرد و خود از چندین رایون (Raion) یا شهر (Gorad) تشکیل می‌شود. کمیتهٔ مرکزی حزب در سطح اُبلاست را اُبکوم (Obkom) می‌نامند. «رایون» از نظر وسعت بعد از ابلاست قرار می‌گیرد. کمیتهٔ مرکزی حزب در سطح رایون را رایکوم (Raikom) می‌نامند.

دفتر برنامه‌ریزی (Orgburo): نگاه کنید به کمیتهٔ مرکزی.

دفتر سیاسی (Politburo): نگاه کنید به کمیتهٔ مرکزی.

رایکوم (Raikom): نگاه کنید به تقسیمات اداری.

رایون (Raion): نگاه کنید به تقسیمات اداری.

سامیزدات (Samizdat): به ادبیات سیاسی مخفی یا نیمه‌مخفی اطلاق می‌شد که از سوی مخالفین رژیم با وسایل ابتدایی چاپ می‌شد یا به صورت دست‌نویس در محافل روشنفکران دست به دست می‌گشت.

سوخوز (Sovkhoz): مخفف کلمات روسی Sovetskoe Khoziaistvo و به معنای کارخانهٔ زراعی است. سوخوزها مزارعی بودند که به صورت کارخانه اداره می‌شدند، و دهقانانی که در آن‌ها کار می‌کردند رسماً مزدبگیر بودند.

سوویت (Soviet): یا شورا، سازمان‌هایی کارگری که از انقلاب ۱۹۰۵ روسیه منشأ گرفتند و

کارگران را بر حول اهداف اقتصادی و سیاسی گرد هم می‌آوردند. سوویت‌ها بعد از انقلاب اکتبر و به‌ویژه از نیمه دوم دهه بیست به بعد به تدریج تبدیل به ابزارهای اجرای سیاست دولتی شدند و ماهیت خودانگیخته و انقلابی خویش را به کلی از دست دادند. شورا: نگاه کنید به سوویت.

کلخوز (Kolkhoz): مخفف کلمات روسی Kollektivnoe Khoziaistvo و به معنای مزرعه اشتراکی یا تعاونی است. کلخوزها از ابتدای انقلاب اغلب به صورت داوطلبانه تشکیل می‌شدند و در آن‌ها هر عضوی به نسبت «روز-کار» هایش در عرض سال، از درآمد کلخوز چه به صورت نقدی و چه به شکل جنسی سهم می‌برد. در دوره اشتراکی کردن کشاورزی، تشکیل کلخوزها با زور و اعمال ترور به دهقانان تحمیل شد.

کمیته مرکزی (Comité Central): ارگان اصلی و مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی برای تصمیم‌گیری‌های مهم سیاسی و اقتصادی. تا پیش از کنگره دوازدهم (آوریل ۱۹۲۳)، کمیته مرکزی ارگانی محدود بود ولی از این سال به بعد تعداد اعضای آن سال به سال افزایش یافت و از ۵۷ عضو در ۱۹۲۳ به ۸۵ نفر در ۱۹۲۴، ۱۰۴ نفر در ۱۹۲۵، ۱۲۱ نفر در ۱۹۲۷، ۱۳۳ نفر در ۱۹۳۰ و... رسید. به همین علت از کنگره دوازدهم به بعد، دو ارگان جدید، یکی دفتر سیاسی، که بیش‌تر وظیفه تصمیم‌گیری‌های سیاسی و اداری را برعهده داشت، و دیگری دفتر برنامه‌ریزی، که عمدتاً وظیفه تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و طرح‌ریزی برنامه‌های پنج‌ساله را برعهده داشت، تشکیل شدند. این دو ارگان تنها اعضای معدود و عالی‌رتبه را در برمی‌گرفتند. از همین سال ۱۹۲۳، دبیرخانه حزب و مقام دبیرکلی نیز به وجود آمدند. دبیرخانه و دبیرکل رفته‌رفته بر فراز تمام قدرت دولتی و حزبی قرار گرفتند. دفتر سیاسی و دفتر برنامه‌ریزی در ۱۹۵۲ در کنگره ۱۹ حزب از میان رفتند و جای خود را به ارگان دیگر و وسیع‌تری تحت نام هیئت رئیسه (پرزیدیوم) کمیته مرکزی دادند که در این سال شامل ۳۶ عضو می‌شد. این را نیز بگوییم که، به جز کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی، هر یک از احزاب کمونیست جمهوری‌های شوروی نیز از یک کمیته مرکزی برخوردار هستند.

کولاک (Koulak): از کلمه‌ای روسی به معنای «مُشت»، اشاره به دهقانانی که خاک را در مُشت خود دارند و منظور دهقان متمول است. باید توجه داشت که در دوره استالین، مفهوم «کولاک» به تدریج گروهی هر چه وسیع‌تر از دهقانان را دربرمی‌گرفت که گاه شامل دهقانان متوسط‌الحال و فقیر نیز می‌شد. به خصوص که از اواسط سال‌های دهه سی کلمه "prokoulak" به معنی «حامی کولاک» نیز در اعلامیه‌های دولتی جا افتاد و با این مفهوم طبیعتاً هر دهقانی را می‌شد به سرنوشت شوم کولاک‌ها گرفتار کرد.

گپشو (Guépéou): نگاه کنید به پلیس سیاسی.

گولاگ مخفف Glavnoïe Oupravlénie Lagheréï: به معنای «اداره عمومی اردوگاه‌ها» است، که به معنای وسیع‌تر خود به اردوگاه‌های کار اجباری نیز اطلاق می‌شد. گولاگ‌ها بخشی از ان-کا-و-د یا کمیساریای خلقی در امور داخلی محسوب می‌شدند. در دوره استالین نیروی کار زندانیان گولاگ‌ها نقش مهمی در پیشرفت صنعتی و اقتصادی کشور به عهده داشت.

نپ (NEP): سیاست اقتصادی نوین، که به سیاست اقتصادی دولت شوروی بعد از پایان کمونیسم جنگی از مارس ۱۹۲۱ تا ۱۹۲۷ و آغاز طرح پنج‌ساله اول اطلاق می‌شود. این سیاست عبارت بود از بازگشت به بسیاری از اصول سرمایه‌داری، برای کمک به رشد اقتصاد، صنایع درهم شکسته و روستاهای دولت جوان شوروی.

کمیسرها و کمیساریای خلقی: از ابتدای انقلاب ۱۹۱۷ تا سال ۱۹۴۶، وزارتخانه‌های سابق نام «کمیساریای خلقی» به خود گرفتند و به رؤسای آن‌ها، به جای «وزیر»، «کمیسر خلقی» می‌گفتند. از سال ۱۹۴۶، عناوین وزارتخانه و وزیر احیا شدند.

بخش اول

سلب مالکیت از دهقانان

در بخش اعظم سال‌های دهه بیست، کشاورزی در شوروی هنوز عمدتاً «خصوصی» باقی مانده بود. در سال ۱۹۲۷، «مزارع دهقانان منفرد» ۹۲/۴ درصد از تولید کالایی غلات را تأمین می‌کردند، درحالی‌که سهم سوخوزها (یا مزارع دولتی) ۵/۷ درصد و کلخوزها (یا مزارع اشتراکی) فقط ۱/۹ درصد از این تولید بود. در سال ۱۹۲۸، میزان زمین‌های زیر کشت سوخوزها و کلخوزها به‌زحمت به ۳ درصد کل زمین‌ها می‌رسید، و درصد دهقانانی که بر این اراضی کار می‌کردند به نسبت کل جمعیت فعال حتی به رقم فوق هم نمی‌رسید. (۱) «سیاست اقتصادی نوین» (نپ) (۲) هنوز برقرار بود و سبب می‌شد که حزب و دولت از هرگونه کمک واقعی به دهقانانی که مایل بودند به‌طور خودانگیخته راه کشاورزی اشتراکی را پیش گیرند سر باز زنند. (۳) در اواخر دهه بیست، نارسایی در تأمین فراورده‌های صنعتی مورد نیاز روستاها عرضه تولیدات کشاورزی را نیز دچار سقوط کرد. در مقابله با این جریان، دولت دست به اقداماتی زد که کار را به «بحران عمومی نپ» کشانید. (۴)

رهبری حزب نیز، برای حل معضلات این دوره، یورش و حمله مستقیم به دهقانان را برگزیده بود. تداوم این تهاجمات، در طول سال‌های متمادی، مناسبات اجتماعی حاکم در روستاها را عمیقاً دگرگون ساخت و به جای آن مناسبات طبقاتی جدیدی را مستقر کرد که نه تنها از لحاظ تاریخی بی‌نظیر بود، بلکه به‌هیچ رو با پیش‌بینی‌های (لااقل آشکار) رهبران حزب در اواخر سال‌های بیست خوانایی نداشت.

فصل اول

«دگرگونی سوسیالیستی در کشاورزی» و مبارزات طبقاتی

برای درک آنچه در این دوره رسماً «دگرگونی سوسیالیستی در کشاورزی» نامیده می‌شد، نخست لازم است که پاره‌ای از جنبه‌های اساسی ساخت کشاورزی شوروی در اواخر دهه بیست و چگونگی تحول آن‌ها را به اختصار بیان کنیم. در پایان دوره نپ، مناسبات اجتماعی حاکم در کشاورزی شوروی را باید ثمره انقلاب دهقانی ۱۹۱۷ و سیاست دولت بعد از این انقلاب و، سرانجام، بازتولید راه و رسم کم و بیش جماعتی زندگی دهقانان روسی دانست که خود با سنن «میر» و «سخود» (۵) پیوند داشت.

کشاورزی «اجتماعی شده» هنوز نقش ناچیزی بیش نداشت و تنها ۳/۳ درصد از کل تولیدات کشاورزی را عرضه می‌کرد. (۶) از این رو بخش «خصوصی» در کشاورزی سلطه‌ای مطلق داشت. در این زمان، دهقانان میانه‌حال اکثریت جمعیت روستایی، یعنی دوسوم آن را تشکیل می‌دادند. این دسته از دهقانان به همراه روستایان فقیر، مجموعاً هشت برابر بیش‌تر از دهقانان غنی برای بازار گندم تولید می‌کردند. (۷) از این گذشته، رقم دهقانان متوسط، تا حدی به دلیل ورود بخشی از دهقانان فقیر سابق به درون قشر آن‌ها، رو به افزایش گذاشته بود. (۸) توسعه و تکامل سنت‌های دهقانی در همیاری متقابل و گردهم‌آمدن آن‌ها در ده‌ها هزار تعاونی تولیدی «ساده» (۹) موقعیت دهقانان متوسط و گاه فقیر را تحکیم می‌بخشید. این

شرایط موجب افزایش اهمیت اقتصادی اقشار دهقانی فوق می‌شد. این امر تا حدودی درباره اهمیت سیاسی این اقشار نیز صادق بود، به‌ویژه از طریق «سخودی» که در پاره‌ای از موارد نقش و کارکرد نهاد قدیمی «اوبشچینا» را احیا می‌کرد. (۱۰)

درواقع، برخلاف ادعای تبلیغات رسمی سال‌های آخر دهه بیست (که مهم‌ترین خطوط آن‌ها در تبلیغات کنونی شوروی نیز تکرار می‌شوند)، نه اثری از قدرت‌یابی دهقانان متمول و به خطر افتادن دهقانان متوسط و فقیر و تهدید در آذوقه‌رسانی به شهرها از جانب کولاک‌ها دیده می‌شد، و نه نشانه‌ای از حاد شدن واقعی و خودبه‌خود تضادهای اجتماعی در بطن روستا. البته تضادهای اخیر در دوره اجرای سیاست نپ وجود داشت، ولی این امکان هم وجود دارد - چنان‌که واقعیات تأییدش می‌کنند - که بروز این گونه تضادها را بتوان ناشی از تقویت موقعیت اکثریت عظیم دهقانان و ورود داوطلبانه آن‌ها در راه نهادهای تعاونی دانست. نکته اخیر معمولاً نادیده گرفته شده است و علت آن را باید در آشفتگی ناشی از «تقسیم» دهقانان به دو صورت متفاوت جست: یکی «تقسیم» آن‌ها بر پایه معیارهای اقتصادی خارجی و دیگری «تقسیم» آن‌ها بر اساس معیارهای طبقاتی به‌استناد مناسبات تولیدی و کار.

یادآوری واقعیات فوق از آن رو ضروری است که به ما امکان می‌دهد نیروهای اجتماعی محرک «اشتراکی کردن» کشاورزی را شناسایی کنیم و دریابیم که چرا «اشتراکی کردن» به نابودی دستاوردهای انقلاب دهقانی و به سلب مالکیت از دهقانان و برقراری مناسبات استعماری جدید انجامیده است. برخلاف افسانه‌سازی‌های دستگاه حاکم، «اشتراکی کردن» ثمره مبارزه دهقانان فقیر و متوسط، که گویا بیش از پیش از سوی کولاک‌ها استثمار و سرکوب می‌شدند، نبود بلکه به دخالت نیروهای اجتماعی خارج از روستا برای دامن زدن بر تضادهای درونی روستاها و استفاده از آن‌ها ارتباط داشت. این نیروهای اجتماعی از حزبی سرچشمه می‌گرفتند که اکنون به قدرتی مطلق در دولت دست یافته بود. آن‌ها فشار خود را مصروف تغییر و تحول روستاهای شوروی برای برقراری نوعی سرمایه‌داری ویژه می‌کردند (حال آن‌که تکامل روستاها ابتدا در جهت ایجاد «سرمایه‌داری دهقانی» پیش نمی‌رفت). لازمه پیروزی این انقلاب سرمایه‌داری و روستایی تحت انقیاد درآوردن و درهم شکستن دهقانان بود.

نکته اخیر معنای حقیقی کشمکش‌هایی را که دوره اشتراکی کردن کشاورزی به

خود دید برای ما روشن می‌کند. ناآگاهی به این مطلب ممکن است به اشتباه ما را به این فکر دچار کند که گویا درگیری‌های اسفناک این مرحله ناشی از اقداماتی بی‌معنا بوده‌اند تا سال‌ها کشاورزی شوروی را به ویرانی کشانند و این کشور را به‌نحوی پوچ و واهی و با شتاب‌زدگی به دورانی «مملو از خشم و هیاهو» سوق دهند.

برای پی‌گیری درست تاریخ این دوران، ناگزیر باید به سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹ برگشت. (۱۱)

الف. سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹

به دنبال سیاست دولت در باب قیمت محصولات زراعی و تحویل فراورده‌های صنعتی به دهقانان (به‌ویژه آن نوع فراورده‌هایی که برای رشد تولید زراعی لازم بودند)، سال ۱۹۲۷ شاهد شکست دولت و تعاونی‌های رسمی در برداشت محصول غلات بود: رهبری حزب در ابتدای ۱۹۲۸ تصمیم به «تدابیر اضطراری» گرفت که در نظرش تنها راه حل ممکن به‌شمار می‌رفت. (۱۲) براساس این تدابیر دهقانان ناچار شدند غلات موجود خود را به دولت تحویل دهند و بهای آن را به پایین‌ترین نرخ رسمی دریافت کنند. سرپیچی از این عمل به مقامات دولتی امکان می‌داد تا با استناد به «مقررات استثنایی»، (۱۳) به‌ویژه ماده ۱۰۷ قانون جزایی (جمهوری روسیه)، موجودی دهقانان را توقیف و مصادره کنند. این مصادره‌ها بیش‌تر به کمک کارکنان و «بریگادهای کارگری»، که به تعداد زیاد از شهرها به روستاها اعزام می‌شدند، انجام می‌شد. اقدامات اخیر می‌بایستی قاعدتاً تنها کولاک‌ها را در برگیرد، ولی در عمل ضربه آن‌ها بر تمام دهقانان و به‌ویژه دهقانان میانه‌حال، که بزرگ‌ترین مقدار غله را در اختیار داشتند، وارد می‌شد. این اقدامات، به‌خصوص از بهار سال ۱۹۲۸ که نخستین علائم کمبود آذوقه به‌شدت محسوس گشت، با خشونت تمام به اجرا درآمدند. و از همین هنگام بود که دهقانان فقیر نیز، که در ماه‌های زمستان کم و بیش از اقدامات اضطراری پشتیبانی کرده بودند، این‌بار به مخالفت با آن‌ها برخاستند. در نتیجه، کار به جایی کشید که، در آخر بهار، تقریباً تمام دهقانان علیه سیاست دولت در روستاها قد علم کردند. م. ی. فورمکین^۱، در اواسط ژوئن ۱۹۲۸،

در نامه‌ای خطاب به کمیته مرکزی چنین نوشت:

«از بخش کوچکی از دهقانان فقیر که بگذریم، مابقی روستاییان همگی علیه ما هستند» (۱۴) نارضایی در شهرها نیز احساس می‌شود. شوروی در این لحظه حادثترین بحران اجتماعی و سیاسی خود را (بعد از واقعه کرونشتاد) از سر می‌گذراند. (۱۵) «مقررات استثنایی» در ژوئیه ۱۹۲۸ از سوی کمیته مرکزی، لغو شد. کمیته مرکزی به‌ویژه با تأکید بر «موقتی» بودن مقررات فوق، مواردی را که اجرای آن‌ها موجب «تجاوز به قوانین انقلابی»، «تفتیش‌های غیرقانونی»، خودکامگی‌های اداری و غیره شده بودند محکوم کرد.

با این وجود، هنوز چند ماهی از این جریان نگذشته بود که دولت با نتایج جمع‌آوری «ناکافی» غلات از روستاها مواجه گردید، بار دیگر «مقررات استثنایی» و اعمال زور و فشار بر روستاییان از سر گرفته شد. دهقانان مجبور بودند حد نصاب معینی از محصول خود را به دولت تحویل دهند و هرگاه به این کار قادر نمی‌شدند، مقامات دولتی با تحمیل جریمه‌های سنگین، و حتی غالباً با سلب مالکیت از آنان و اخراج‌شان از روستاها، آنان را مجازات می‌کردند. به این ترتیب، جریان کولاک‌زدایی (۱۶) تا حدودی از همان زمستان ۱۹۲۸-۱۹۲۹ در شوروی آغاز شد. این جریان، همچون کولاک‌زدایی سال‌های بعد در دهه سی، فقط به دهقانان متمول محدود نمی‌شد و دهقانان متوسط را نیز در بر می‌گرفت. اقدامات فوق در حکم پایان یافتن عملی سیاست نپ بود و به همین جهت این احساس را به دهقانان القا می‌کرد که دستگاه حاکم به یورش علیه منافع آن‌ها دست زده است. در نتیجه آخرین امکانات برای حفظ احساس تمایل روستاییان نسبت به دولت نیز نابود شد.

ب. بازگشت به اصل تحویل اجباری محصول و نخستین

موج اشتراکی کردن اراضی (۱۹۲۹-۱۹۳۰)

۱. رویارویی با دهقانان در فصل برداشت محصول ۱۹۲۹

کنفرانس شانزدهم حزب (۲۳ تا ۲۹ آوریل ۱۹۲۹)، در عین آن‌که هدف‌های نسبتاً جاه‌طلبانه ولی به ظاهر قابل اجرایی برای رشد کلخوزها و سوخوزها تعیین کرد، در پی آن بود که به دهقانان فقیر و متوسط، که هنوز در حکم جمعیت اصلی روستاها

تلقی می‌شدند، آرامش خاطر دهد. بنابراین بار دیگر «تجاوز به قوانین سوسیالیستی» را محکوم کرد. (۱۷)

با این وجود، درست در آستانه برداشت محصول تابستان ۱۹۲۹، دولت، برخلاف وعده‌های سابق خود، تحویل اجباری محصول (نظیر دوره «کمونیسم زمان جنگ») را به اجرا درآورد. مقامات محلی، خود «مازاد غله» روستای خویش را ارزیابی و «میزان تحویل» محصول هر مزرعه را تعیین می‌کردند. منظور از این کار واداشتن دهقانان به اجرای «برنامه تحویل محصول محلی» بود. اما «میزان» تعیین شده به حدی سنگین بود که کار در حقیقت به مصادره حاصل زحمت اکثریت دهقانان و به عبارت دیگر به غارت وحشیانه اموال آنان می‌کشید. کمیسیون‌های ویژه‌ای بر اجرای برنامه تحویل غلات «نظارت» می‌کردند. سوویت‌های هر روستا (که عملاً تحت اختیار حزب بودند) از حق تحمیل جریمه‌های سنگین و تغییر در ترتیب تحویل اجباری محصول برخوردار شدند. دهقانان فقیر برای کاستن از فشار وزن سنگین و طاقت‌فرسای این تحویل‌ها توانستند دولت را به افزایش میزان تحویل محصول دهقانان متمول و مرفه‌الحال وادار کنند. میزان تحویل محصول اجباری خیلی زود به حدی بالا گرفت که دیگر تأمین آن ممکن نبود. دهقانانی که به این شکل زیر فشار قرار می‌گرفتند، به ناگزیر، احشام و وسایل کار، وسایل خانه و زندگی روزمره خود را به فروش می‌رساندند تا بتوانند (به صورت غیرقانونی)، در بازار، غله خریداری کنند و به دولت تحویل دهند. بسیاری از دهقانان به نابودی کشیده شدند یا مجبور به کاهش زمین‌های زیر کشت و دام‌های خود شدند. فقط در سال ۱۹۲۹، از تعداد اسب‌ها ۲/۶ میلیون رأس و از تعداد گاوها ۷/۶ میلیون رأس کاسته شد. از طرف دیگر، سلب مالکیت از بخشی از دهقانان، مستلزم بسیج گسترده دستگاه‌های حزبی و دولتی و توسل به روش‌های پلیسی و نظامی بود و در ۱۹۲۹ به کاهش مساحت زمین‌های زیر کشت و تعداد احشام انجامید. (۱۸) به این ترتیب، خواست دولت که ضبط حداکثر محصولات کشاورزی و تضعیف دهقانان بود از دغدغه بهبود و پیشرفت جدی سطح نیروهای تولیدی در کشاورزی (و لا اقل حفظ آن در همان حالت و جلوگیری از سقوط آن) پیشی گرفت. هدف‌های مبارزاتی طبقه نوین استثمارگران شهری و زنه‌ای بس پراهمیت‌تر از ملاحظات اقتصادی یا «اتحاد» با دهقانان به شمار می‌آمد.

۲. دست بالا گرفتن حد نصاب «هدف‌های» مندرج در برنامه اشتراکی کردن در پاییز ۱۹۲۹ و اوایل زمستان ۱۹۳۰

در طول تابستان و پاییز ۱۹۲۹، شاهد تحکیم موقعیت کسانی هستیم که در رأس دستگاه حزبی مصمم بودند سیاست نپ را از میان بردارند و دستاوردهای انقلاب دهقانی را، با استقرار ساخت‌های جدید زراعی که حداکثر استثمار روستاها را میسر می‌کردند، نابود سازند.

هفت ماه پس از تشکیل کنفرانس شانزدهم حزبی، که نسخه مطلوب برنامه پنج‌ساله را تصویب کرده و هدف‌هایی ظاهراً ممکن برای اشتراکی کردن در نظر گرفته بود، اوضاع به کلی دگرگون شد. پلنوم نوامبر (دهم تا هفدهم این ماه) طرح سالانه‌ای برای ۱۹۲۹-۱۹۳۰ (۱۹) به تصویب رساند که با اعلام ارقامی بسیار بلندپروازانه‌تر دیگر هیچ انطباقی با برنامه پنج‌ساله تصویب شده در کنفرانس شانزدهم نداشت. به این هم بسنده نشد و با توجه به ادعای استالین که گویا دهقانان روستا به روستا و ناحیه به ناحیه به کلخوزها می‌پیوندند (۲۰) و با تکیه بر «طرح بذرپاشی برای کشت بهار ۱۹۳۰» (که در ۲۳ دسامبر ۱۹۲۹ تصویب شده بود)، در طرح قبلی، در جهت افزایش ارقام مندرج در آن، تجدید نظر به عمل آمد. بالا بردن ارقام مربوط به هدف‌های تعیین شده و تشدید تصمیم‌های قبلی به این جا نیز ختم نشد و، در ۵ ژانویه ۱۹۳۰، بنابر تصمیم کمیته مرکزی، اعداد ذکر شده در اهداف «اجتماعی کردن» باز هم افزایش یافتند. جدول زیر «دست بالا» گرفتن این ارقام را، که سبب زیرورو شدن ساخت‌های زراعی در کشور شدند، نشان می‌دهد.

اهداف «اجتماعی کردن» کشاورزی (سطح زیر کشت زمین‌های اجتماعی شده) (به میلیون هکتار)				
اهداف تعیین شده در ۱۹۳۰			اهداف تعیین شده برای سال ۱۹۳۳	
بنابر قطعنامه ۵ ژانویه ۱۹۳۰ (۲۳)	بنابر تصویب‌نامه ۲۲ دسامبر ۱۹۲۹ (۲۲)	بنابر طرح سالانه	بنابر قطعنامه تصویب شده در آوریل ۱۹۲۹ (۲۱)	
۳۰ حداقل (در بهار ۱۹۳۰)	۳۳/۷	۱۸/۳	۲۶	کلخوزها و سوخوزها در مجموع
—	۳۰	۱۵	—	کلخوزها به تنهایی

همان‌طور که می‌بینیم، بنابر تصمیم دسامبر ۱۹۲۹، ارقام پیش‌بینی شده برای سال ۱۹۳۳ می‌بایستی به حد قابل توجهی از ابتدای ۱۹۳۰ پشت سر گذاشته می‌شدند. میزان پیش‌بینی شده زمین‌های «اشتراکی»، در فاصله نوامبر و دسامبر ۱۹۲۹، تا دو برابر افزایش یافت. قطعنامه ۵ ژانویه ۱۹۳۰، در طول طرح پنج‌ساله، اشتراکی کردن اکثریت عظیم زمین‌های کشور را جزو اهداف این طرح قرار داد. همچنین، قطعنامه پیش‌بینی می‌کرد که، در پاییز ۱۹۳۰ و حداکثر تا بهار ۱۹۳۱، اشتراکی کردن «کامل» زمین‌ها می‌بایستی اساساً در مناطق عمده غله‌خیز ولگای وسطی و سفلی و قفقاز شمالی و، یک سال بعد، در سایر مناطق غله‌خیز کشور به پایان رسیده باشد. (۲۴) قطعنامه مذکور اصل را بر آن می‌گذاشت که «آرتل» شکل اساسی اشتراکی کردن باشد (۲۵) و در ضمن احداث کلخوزهای جدید در ابعاد بزرگ را نیز تشویق می‌کرد.

این تصمیم‌های گوناگون، از آن رو که نتایجی با ارقام و اعداد دقیق برای «اشتراکی کردن» تعیین می‌کردند، با اصل «پیوند آزاد» دهقانان به کلخوزها در تضاد قرار داشتند. این تضاد به‌ویژه هنگامی به شدت عریان شد که کمیته مرکزی - با یک تبصره نمایشی - به «سازمان‌های حزبی» هشدار داد که از «تلاش برای نفوذ در جنبش کلخوزی از طریق دستور از بالا» خودداری کنند.

کارزار اشتراکی کردن اجباری عملاً، با اجرای اقدامات سرکوبگرانه‌ای که با دستاویز «نابودی کولاک‌ها به مثابه طبقه» (۲۶) انجام می‌گرفت و در کنار آن‌ها با اقدامات اداری دیگر، هر روز شدت و شتاب بیش‌تری می‌یافت.

۳. «اقدامات اداری» زمینه‌ساز و موازی با «اشتراکی کردن اجباری»

از تابستان ۱۹۲۹، اجرای اقدامات تازه‌ای در زمینه اداری، فشار بر دهقانان را دوباره افزایش داد. فشار تازه دو هدف را دنبال می‌کرد، نخست آن‌که کمیت غلات جمع‌آوری شده توسط دولت را بالا ببرد (۲۷) و سپس دهقانان را «وادارد» که به کلخوزها پیوندند و سرانجام ابعاد مورد نظر دولت برای کلخوزها را به آنان «قبولاند».

در ۲۷ ژوئن ۱۹۲۹، کمیته مرکزی به تعاونی‌های خرید، فروش، اعتبار و غیره دستور داد که خود را با نیازهای ناشی از اشتراکی کردن «انطباق دهند» و تشکیل شدن

کلخوزهای بزرگ و حتی «غول‌آسا» را تسهیل کنند. (۲۸) منظور آن بود که کلخوزهای کوچک و متوسطی که خود دهقانان ایجاد و اداره‌شان می‌کردند، در عمل، نابود شوند (۲۹) و روستاییان مجبور به ساختن کلخوزهایی وسیع‌تر گردند. اما دهقانان غالباً با این شکل از کلخوز مخالفت می‌کردند (۳۰)، چرا که از یک‌سو خود قادر به اداره آن نبودند و از سوی دیگر در چنین کلخوزهایی ناچار می‌شدند به‌طور کامل از وسایل تولیدشان جدا شوند.

در ماه اوت ۱۹۲۹، کمیته مرکزی دستورالعملی در جهت توسعه سیستم «پیمانی» (کونتراکتاسیا) صادر کرد. این سیستم تأمین فراورده‌های مورد نیاز مزارع را به قبول تحویل اجباری محصول از جانب آن‌ها وابسته می‌کرد. به این ترتیب، هر مزرعه‌ای از پیش تعهد می‌کرد که مقدار معینی از محصول خود را به ارگان‌های دولتی جمع‌آوری غلات تحویل دهد. [ظاهر قضیه آن بود که] تعهدات فوق ناشی از تصمیم‌های گرفته‌شده در اتحادیه‌های دهقانی روستاهاست که به دنبال آن‌ها پیمان‌هایی مابین دولت و اتحادیه‌های مذکور بسته شد. اما درحقیقت، اتحادیه‌های اخیر در چنان شرایط دست‌وپاگیری قرار داده می‌شدند که عملاً «تصمیم‌گیری» آن‌ها نمی‌توانست معنایی جز تأیید «پیشنهادهای» ارگان‌های دولتی جمع‌آوری غلات باشد. با این وصف، همین‌که اکثریت «چنین» تصمیم‌هایی را اتخاذ می‌کرد، همه اعضای اتحادیه دهقانی ناچار به قبول آن می‌شدند. علت آن‌که پیشنهادهای ارگان‌های جمع‌آوری با چنین سهولتی به تصویب می‌رسیدند این بود که امتناع از پذیرش آن‌ها برابر با تن دادن به مجازات‌های گوناگون از سوی دولت و در درجه نخست توقف در تحویل فراورده‌های صنعتی مورد نیاز روستاییان بود. اعضای اتحادیه‌هایی که تعهدات خود را به انجام رسانده بودند، نیز، هدف تنبیه‌های مشابهی بودند.

در اکتبر ۱۹۲۹، «سوونارکوم» (شورای کمیسرهای خلقی) تصمیم گرفت که کونتراکتاسیا یا سیستم پیمانی را چند ساله (۳۱) کند و اصل بر آن قرار گیرد که امضاکنندگان پیمان با یکدیگر یک کلخوز تشکیل دهند. (۳۲) این امر خود تا زمانی به ابزار فشار برای اشتراکی کردن زمین‌ها تبدیل شد.

در همان حال که سیستم پیمانی رشد می‌کرد، ساخت‌های اداری مرکزی و پیچیده نیز تقویت و تحکیم می‌شدند. این ساخت‌ها می‌بایست امر جمع‌آوری محصول و اشتراکی کردن را تضمین و تسریع کنند، و مرکزیت بیش‌تری در اداره کلخوزها پدید

آورند. مدیریت کلخوزها نیز مورد نظر بود: «کلخوز سویوز»^۱ ناحیه، در قاعدهٔ هرم بود و در رأس آن سازمان‌های مشابه در ردهٔ اُبلاست‌ها و اتحاد جمهوری قرار داشت. از ماه اکتبر ۱۹۲۹، یکی دیگر از اجزای تشکیلات اداری کلخوزها، به نام کلخوز سنتو، نیز تبدیل به ارگانی مرکزی و صاحب اختیار در سراسر شوروی شد که وظایف زیرین را بر عهده داشت: تأمین تجهیزات و اعتبارات مورد نیاز کلخوزها، عقد پیمان با آن‌ها، تضمین امر جمع‌آوری محصول آن‌ها، تدوین طرح توسعه و فعالیت‌های بخش اقتصادی کلخوزها (در ارتباط با سازمان برنامه، تنظیم مقررات کارکرد آن‌ها و غیره. (۳۳) تشکیلات جدید، نه در زمینهٔ طرح‌های تولیدی و تحویل محصول و نه در زمینهٔ مقررات داخلی کلخوزها، هیچ جایی برای ابتکار کلخوزها و اعضای آن‌ها باقی نمی‌گذاشت.

در طول تابستان ۱۹۲۹، نظام موجود ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور و مجموعه‌های تراکتوری، در محدودهٔ اداری و مرکزی جدیدی تحت عنوان تراکتور سنتو، در یکدیگر ادغام شدند. (۳۴)

تصمیم‌های گرفته شده در نیم سال دوم ۱۹۲۹ مجموعاً موجب رشد تشکیلات اداری چندگانه‌ای (۳۵) در امر زراعت شد. این تشکیلات نه تنها شامل سازمان‌های فوق بود، بلکه ادارات مسئول ورود فراورده‌های مختلف به بازار، ادارات مسئول عقد پاره‌ای پیمان‌های کشت، و سرانجام کمیساریای خلقی کشاورزی (نارکوم‌زم) را، که در سراسر شوروی صاحب اختیار بود، نیز دربرمی‌گرفت. ساخت اداری جدید چنان سنگین، و هماهنگ‌سازی‌اش چنان مشکل بود که ارگان‌های تشکیل‌دهندهٔ آن غالباً به کشمکش با یکدیگر کشیده می‌شدند و دستورالعمل‌های ضد و نقیضی برای کلخوزها و «اتحادیه»های دهقانی صادر می‌کردند. نتیجهٔ نهایی این‌گونه اقدامات، کماکان، ازدیاد فشار بی‌وقفه بر دهقانان به منظور بالا بردن میزان غلات جمع‌آوری شده برای دولت و گسترش بیش از پیش مساحت زمین‌های اشتراکی بود.

دولت برای فشار به دهقانان از راه‌های گوناگونی استفاده می‌کرد، از آن جمله باید از فشار مالی، بازرگانی، فنی، اداری، سیاسی، قضایی و جزایی نام برد. برای مثال، آن دسته از دهقانانی که حاضر به پذیرش «تعاون» نبودند از تجهیزات و اعتبارات مورد

نیازشان، که به دیگران عرضه می‌شد، محروم می‌ماندند.

فشارهای اداری و سیاسی از سوی سازمان‌های حزبی و ارگان‌های دیوان‌سالار محلی اعمال می‌شدند، و نخستین نمودهای خارجی آن‌ها «جنب‌وجوش» کادرهای مسئول تبلیغ برای اشتراکی کردن زمین‌ها و جمع‌آوری غلات دولت بود. نتیجه این‌که، از تابستان ۱۹۲۹ به بعد، روستاییان با ورود روزافزون مسئولان حزبی و تبلیغاتی دولت به روستاها روبه‌رو شدند. این کادرهای تازه از شهر رسیده در هر روستا مجامعی از اهالی آن تشکیل دادند و آن‌ها را به رأی‌گیری برای افزایش ارقام طرح‌های تحویل محصول به دولت و احداث کلخوزهای جدید فراخواندند. از طرف دیگر همین کادرها تلاش می‌کردند تا سوویت‌های روستایی را «تشویق» و دهقانان فقیر را سازمان‌دهی کنند. بنابراین، تبلیغ و بسیج توده‌ها، که در این هنگام روستاها را فراگرفته بود، عمدتاً به وسیلهٔ عناصری انجام می‌شد که نسبت به روستا بیگانه و به کلی از مسائل روستاییان و مشکلات زراعی بی‌خبر بودند.

همزمان با این قضیه، سایر ابزارهای تضييق و فشار نیز تقویت شد. برای نمونه هر کس نسبت به تبلیغات رایج «تردید»ی از خود نشان می‌داد، به آسانی به «فعالیت کولاکی» متهم می‌شد. مجازات‌ها، چه برای اتهام فوق و چه در مورد عدم تحویل مقدار محصول پیش‌بینی شده در پیمان (کونتراکتاسیا) تشدید شدند. استفاده از برچسب «فعالیت کولاکی» هر روز رواج بیش‌تری یافت. هر چند که بیش‌تر موارد اتهام بالا در واقع «تسویه‌حسابی» بین دهقانان مختلف بود، ولی به سرعت به یکی از ابزارهای اصلی دولت به منظور افزایش جمع‌آوری محصول برای خود و تسریع در امر اشتراکی کردن کشاورزی بدل شد.

در این میان، افزایش محکومیت‌های جزایی نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌کرد. در آغاز سال ۱۹۲۹ دهقانان مجبور بودند، در صورتی که مقدار محصولی که تحویل می‌دهند کم‌تر از پیش‌بینی طرح باشد، جریمه‌ای معادل پنج برابر مقدار تعیین شده در طرح به دولت تحویل دهند. از ژوئن ۱۹۲۹، عدم تحویل محصولات پیش‌بینی شده از قبل با مجازات زندان و مصادرهٔ اموال و حتی تبعید همراه بود. ظاهراً اصل را بر آن قرار داده بودند که مجازات‌های سنگین را تنها در رابطه با کولاک‌ها اجرا کنند، اما این اصل بارها زیر پا گذاشته می‌شد و مجازات‌های مذکور در مورد دهقانان میانه‌حال و حتی فقیر نیز به اجرا درمی‌آمد. سرانجام باید یادآوری کرد که سرپیچی از

ورود به کلخوز به مثابه عملی «کولاکی» یا «ضد انقلابی» تلقی می‌شد و به همین عنوان نیز مجازات داشت.

۴. نتایج بلافصل این گونه اقدامات

تصمیم‌های گرفته شده در پاییز ۱۹۲۹، در کوتاه‌مدت، اثر «مثبتی» بر پیشرفت امر اشتراکی کردن برجای گذاشت. جدول زیر گواهی بر این مدعاست:

درصد خانوارهای دهقانی که شامل اشتراکی کردن شدند (۳۶)

اول ژوئن ۱۹۲۸	 ۲/۱ درصد
اول ژوئن ۱۹۲۹	 ۳/۹ درصد
اکتبر ۱۹۲۹	 ۴/۱ درصد
اول ژانویه ۱۹۳۰	 ۱۵/۵ درصد
۲۰ ژانویه ۱۹۳۰	 ۲۱ درصد
۲۰ فوریه ۱۹۳۰	 ۵۰ درصد
اول مارس ۱۹۳۰	 ۵۹/۳ درصد

«پیشرفت» حاصل از این اقدامات با آشفتگی فراوان و تناقض بسیار همراه بود. چرا که - برخلاف تبلیغات رسمی آن دوره - اکثریت دهقانان، به‌رغم تمایل شخصی‌شان، به کلخوزها می‌پیوستند. علت پیوستن آن‌ها به کلخوزها ترس آن‌ها از مجازات‌های اداری، مالی، بازرگانی و به‌ویژه وحشت (برحق‌شان) از این مسئله بود که مبادا با کولاک‌ها یکی پنداشته شوند و، در نتیجه، در خطر مصادره اموال تبعید و اعدام قرار گیرند. (۳۷)

توسل دولت به اقدامات سرکوبگرانه نظیر دستگیری، تبعید و اعدام، در ماه‌های ژانویه و فوریه ۱۹۳۰ چنان ابعاد گسترده‌ای یافته بود که ناخشنودی شدید دهقانان را برانگیخت و حتی زمینه‌هایی برای شورش آن‌ها ایجاد کرد. در پایان ماه فوریه، اوضاع و احوال باز هم وخیم‌تر شد. در این جا بود که استالین تصمیم گرفت برنامه اشتراکی کردن را به‌طور موقت معلق کند. روز دوم مارس ۱۹۳۰ (یعنی هنگامی که

جمع‌آوری غلات دولتی به رکوردی بی‌سابقه رسیده بود (۳۸)، مقاله‌ای از استالین تحت عنوان «سرگیجه پیروزی» به انتشار رسید. (۳۹)

۵. آرامش موقت در بهار و تابستان ۱۹۳۰

انتشار مقاله استالین از تنفسی در یورش دولت برای «اشتراکی کردن» خبر می‌داد. ضرورت احیای شرایطی نسبتاً مناسب برای کشت بهاره این آرامش و تنفس را طلب می‌کرد، چه در غیر این صورت کشور احتمالاً با خطر قحطی روبه‌رو می‌شد.

استالین روش‌هایی را که در همان چند ماهه آخر به کار رفته بود، محکوم کرد و اعلام داشت که چنین روش‌هایی تنها قادرند «فکر اشتراکی کردن را بی‌اعتبار کنند»؛ این‌گونه کارها فقط از کسانی چون «سرگروه‌بان پریشییف» (۴۰) ساخته است.

معلوم نیست که کمیته مرکزی یا دفتر سیاسی در باب انتشار مقاله مذکور مورد مشورت قرار گرفته باشند. قدر مسلم آن است که مقاله استالین کادرهای محلی را دچار آشفتگی و پریشان‌حالی ساخت، چرا که تمام شواهد حاکی از آن بود که آن‌ها با اجرای روش‌هایی که استالین اکنون محکوم‌شان می‌کرد تنها وفاداری خود را به رهنمودهای رهبری خویش نشان داده‌اند. بعضی از این کادرها حتی گمان بردند که مبدا مقاله جعلی باشد. از این رو کوشیدند تا از انتشار آن جلوگیری کنند، و نسخه‌های آن را در نزد دهقانان توقیف کردند. (۴۱) اما دهقانان بالعکس از مقاله استالین به مثابه «بیانیه آزادی» (۴۲) خود استقبال کردند.

روز ۱۴ مارس ۱۹۳۰، کمیته مرکزی با تصویب قطعنامه‌ای بر جهت‌گیری تازه استالین در مقاله مذکور صحه گذاشت. (۴۳) کمیته مرکزی «روش‌های به کار رفته در اشتراکی کردن» را «انحراف از خط حزب» توصیف کرد و مسئولیت این کج‌روی را به گردن کادرهای پایه انداخت. به دنبال این قضیه، تحقیقاتی به منظور «اصلاح اشتباهات انجام‌شده» آغاز گردید. با وجود این و به‌رغم افشا و محکوم شدن «روش‌های خطا»، تنها از معدود دهقانانی که پیش از مارس ۱۹۳۰ محکوم شده بودند «اعاده حیثیت» شد. در عمل، تبعید دهقانان همچنان به قوت خود باقی ماند، چرا که نگاه داشتن در محل یا بازگرداندن دهقانانی که به‌نحو ناعادلانه محکوم و مجازات شده بودند خطر بیش از حد بزرگی برای کادرهای محلی، یعنی مسئولان خطاکاری‌ها، مصادره و غارت اموال دهقانان، به شمار می‌آمد. این کادرها، با وصف

این‌که مورد «نکوهش» قرار گرفته بودند، غالباً سمت‌های خود را حفظ کردند. نارضایتی کادرهای محلی دامنه قابل ملاحظه‌ای پیدا کرده بود، به‌طوری‌که بازتاب آن در مطبوعات و آرشیوهای اسمولنسک (۴۴) نیز قابل مشاهده است (حتی در نوشته‌هایی که امروز نیز در شوروی به انتشار می‌رسند به این نارضایتی اشاره می‌شود). برای مثال، خاتایوویچ^۱، دبیر یکی از سازمان‌های پراهمیت حزبی، در نامه‌ای به تاریخ ۶ آوریل ۱۹۳۰، بر ضد اتهاماتی که تنها کادرهای محلی را هدف می‌گرفتند می‌نویسد: «ما شکایات زیادی [از طرف کادرهای حزبی] دریافت کرده‌ایم که عنوان می‌کنند با آن‌ها به روشی غیرعادلانه و همچون افرادی ابله رفتار شده است. درواقع باید دستورالعملی به جراید مرکز داده می‌شد که اگر قصد انتقاد از انحرافات و زیاده‌روی‌ها را دارند، لااقل لبه تیز حمله خود را متوجه کارمندان محلی نکنند و فقط آن‌ها را به استهزا نکشانند.» (۴۵)

به همین علت، استالین بار دیگر در مقاله‌ای تحت عنوان «پاسخ به رفقای کلخوزی»، که به تاریخ ۳ آوریل ۱۹۳۰ در پرآودا منتشر شد، به بررسی «روش‌های به‌کاررفته در امر اشتراکی کردن» پرداخت. وی در مقاله اخیر از «اشتباهاتی که در مسئله دهقانی» رخ داده‌اند سخن گفت و اذعان کرد که ریشه این‌گونه اشتباهات در «... روش خطایی است که در برخورد با دهقانان میانه‌حال به‌کار گرفته می‌شود، در خشونت است که در روابط اقتصادی با دهقانان متوسط به آن توسل می‌شود، در فراموش کردن این نکته است که اتحاد اقتصادی با توده دهقانان متوسط نباید بر پایه زور و تضییق بلکه باید بر اساس اتحاد و تفاهم با آن‌ها صورت گیرد.» (۴۶)

اصل و اساس همه این ملاحظه‌کاری‌ها – که مشخصه دستورالعمل‌های صادر شده در ماه‌های نخستین سال بودند – وحشت دستگاه حاکم از نارضایتی قابل انفجار دهقانان و هراس از آن بود که مبادا دهقانان به خشم آمده از کار در مزارع شانه خالی کنند. از این رو شعار «وظیفه ما سازمان‌دهی مطلوب کشت است» رایج گردید.

به محض آن‌که فشار بر دهقانان کاسته شد، خصومت ریشه‌ای آن‌ها با «اشتراکی کردن» بار دیگر ظاهر گردید. نسبت خانوارهایی که شامل «اشتراکی کردن» شده بودند رو به افول گذاشت. جدول زیر این سقوط را نشان می‌دهد:

درصد خانوارهایی که شامل اشتراکی کردن می‌شدند (۴۷)

اول مارس ۱۹۳۰	 ۵۹/۳ درصد
۱۰ مارس ۱۹۳۰	 ۵۸ درصد
آوریل ۱۹۳۰	 ۳۷ درصد
مه ۱۹۳۰	 ۲۸ درصد
ژوئن ۱۹۳۰	 ۲۴ درصد
اول اکتبر ۱۹۳۰	 ۲۱/۷ درصد

در ماه اکتبر ۱۹۳۰، میزان خانوارهای «اشتراکی شده» به حداقل رسید. بخشی از دهقانان در این هنگام تنها به این دلیل در کلخوزها باقی مانده بودند که راه دیگری برای ادامه بقای خویش نداشتند، چرا که مصادره اموال و نابودی «کولاک»ها سبب آن شده بود که بخش اعظم وسایل تولید روستاها در کلخوزها متمرکز شود. گروه دیگری از دهقانان هم از آن رو به کار در مزارع اشتراکی ادامه می‌دادند که از «چرخش» جدیدی در سیاست دولت واهمه داشتند. چرخش مذکور درحقیقت به وقوع پیوست، منتها وقتی که برداشت محصول ۱۹۳۰ عملاً به پایان رسیده، و آخرین بقایای مقاومت در مقابل از سر گرفتن سیاست «اشتراکی کردن اجباری» در درون رهبری حزب، درهم شکسته شده بود. (۴۸) از این زمان به بعد، اشتراکی کردن منوالی منظم‌تر از زمستان قبل به خود گرفت و بدون هیچ‌گونه وقفه‌ای تا آخرین سال‌های دهه سی دنبال شد.

ج. تداوم «یورش سوسیالیستی» در روستاها در طی دهه سی

برداشت محصول سال ۱۹۳۰ رکورد بی‌نظیری بر جای گذاشت. علت آن بود که، به برکت تصمیمات دولت در مارس همین سال، ناخشنودی دهقانان در بهار تا حدودی فرو نشسته، و در نتیجه دوره کشت به‌خوبی برگزار شده بود. به علاوه، شرایط آب و هوایی نیز مطلوب و رضایت‌بخش بود. محصول این سال قوت قلب بزرگی برای مقامات دولتی محسوب می‌شد چرا که به آنان امکان داد که جمع‌آوری غلات دولتی را به نسبت سال ۱۹۲۸ تا دو برابر بالا برند. این نتایج دولتمردان را متقاعد

کرده بود که گویا اوضاع و احوال روستاها دیگر در «دست‌شان» است و کارزار اشتراکی کردن می‌تواند از سر گرفته شود.

با این وجود هنوز تا پایان سال ۱۹۳۰ «فشار» وارد شده بر دهقانان آهسته آهسته افزایش می‌یافت و به همین جهت، در اول ژانویه ۱۹۳۱، درصد خانوارهایی که شامل «اشتراکی کردن» شده بودند از ۲۷/۵ تجاوز نمی‌کرد. اما گندی در توسعه «اشتراکی کردن» با «اهداف» هیئت حاکم در تضاد قرار داشت. بنابراین دولت تصمیم گرفت که شتاب بیش‌تری به قضایا بدهد. از همان ماه‌های نخستین سال ۱۹۳۱، اعمال تضییقات تازه‌ای بر دهقانان آغاز شد، به نحوی که نسبت فوق یک‌بارہ رو به فزونی گذاشت و در اول ژوئیه ۱۹۳۱ به ۵۷/۱ درصد رسید. (۴۹)

از این هنگام به بعد، روش‌ها تدقیق شدند و تصمیم به ادامه سیاست اشتراکی کردن، به رغم ضرباتی که می‌توانست به دهقانان و به تولید روزمره کشور وارد کند، غیرقابل بازگشت بود. دولت مصمم بود که دهقانان را تحت انقیاد کامل خود بکشانند و ساختارهایی را برای خود به وجود آورد که جمع‌آوری بیش‌ترین میزان محصول را برایش ممکن سازد.

در اواخر دهه سی، دولت در عمل به هدف‌هایی که با روش‌های یاد شده دنبال می‌کرد دست یافت. بلافاصله تاریخ‌پردازان رسمی حزب «پیروزی چشم‌گیر سوسیالیسم» را اعلام کردند. (۵۰)

داده‌های زیر که در منابع رسمی منتشر شده‌اند حاکی از همین «پیروزی» است. در سال ۱۹۳۹، «دهقانان منفرد» [صاحبان مزارع غیراشتراکی] فقط ۳/۱ درصد جمعیت روستایی را تشکیل می‌دادند، در حالی که رقم اعضای کلخوزها به حدود ۸۱/۴ میلیون (در مقابل ۲/۳ میلیون در ۱۹۲۸) رسیده بود. شمار افرادی که به خانواده کارگران مزارع دولتی و ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور تعلق داشتند نیز حدود ۸ میلیون، یعنی ۷ درصد جمعیت روستایی بود. (۵۱)

میلیون‌ها دهقان مستقل (با شرایط زندگی متفاوت) و ده‌ها هزار دهقانان تعاونی‌های واقعی، که در اواخر دهه ۲۰ هنوز وجود داشتند، جای خود را به کلخوزها و مزدبگیران مزارع دولتی و ایستگاه‌ها داده بودند.

در سخن‌پراکنی‌های رسمی، دولت شوروی ارقام فوق را به زایش «جهان نوین» در روستاهای این کشور در طی سال‌های دهه سی تعبیر می‌کرد. البته نکته آخر را

نمی‌توان نفی کرد. منتها باید از خود پرسیم که این «جهان نوین» درحقیقت چه بود؟ برای پاسخ به این سؤال، لازم است که نخست شرایط آفرینش «جهان نوین»، مناسبات اجتماعی‌ای که بر پایه آن‌ها این «جهان» زاییده شد و سرانجام شرایط اقتصادی‌ای را که در بطن آن‌ها «جهان نوین» عمل می‌کرد مورد بررسی دقیق‌تری قرار دهیم.

د. اشتراکی کردن و سرکوب توده‌ها

با وجود آن‌که، به دنبال انتشار مقالات استالین و تصمیمات کمیته مرکزی در مارس و آوریل ۱۹۳۰، کادرهای پایه و کارمندان محلی مورد «عتاب» و «سرزنش» قرار گرفته بودند، «کارزار اشتراکی کردن» در زمستان ۱۹۲۹-۱۹۳۰ به «الگویی» بدل شد که در کارزارهای بعدی نیز به کار رفت. بررسی‌هایی که در این دوره به عمل آمده‌اند تصویری کم‌وبیش صادقانه از «روش‌های مورد استفاده برای اشتراکی کردن» به دست می‌دهند. ولی نتایج این بررسی‌ها فقط تا حدودی شناخته شده‌اند، چندان‌که به‌ویژه از لابه‌لای اظهارات رهبران و مقالاتی که بر بخش کوچکی از اسناد آرشیوها تکیه کرده‌اند می‌توان به آن‌ها دست یافت.

با این‌همه، همان‌اندک اطلاعات نیز برای درک دامنه سرکوب و ترور ضددهقانی و ماهیت شدیداً کورکورانه و خودکامانه آن‌ها کافی است. بسیاری از مصادره‌ها و اعدام‌ها به بهانه‌هایی پیش‌پاافتاده و بدون هیچ‌گونه پایه و اساس «قانونی» صورت می‌گرفت. شمار بزرگی از این گونه عملیات یا تنها به منظور پر کردن جیب کادرهای محلی انجام می‌یافت یا با هدف سیر کردن عطش انتقام این یا آن فرد. مقامات عالی‌رتبه هم غالباً این اعمال را نادیده می‌گرفتند و گاه حتی ترغیب و تشویق نیز می‌کردند. علت این بود که چنین سرکوب‌هایی (ولو آن‌که در محل سبب واکنش‌های خشونت‌باری هم می‌شد) در نهایت برای هیئت حاکم مطلوب و رضایت‌بخش بود چراکه ترور و خفقان را تقویت می‌کرد و دهقانان را فلج می‌ساخت.

یکی از جمهوری‌هایی که سرکوب ضد دهقانی برای «اشتراکی کردن» و «کولاک‌زدایی» به شدیدترین وجهی در آن به اجرا درآمد اوکراین بود. در پاره‌ای از مناطق این جمهوری، در سال ۱۹۳۰، تا ۱۵ درصد خانوارهای دهقانی مشمول «کولاک‌زدایی» شدند. جالب آن‌که این درصد لااقل ۵ برابر بیش‌تر از میزان

خانوارهایی است که تا آن زمان رسماً «کولاک» نامیده می‌شدند. به عبارت دیگر، اکثریت دهقانانی که تحت این نام سرکوب شدند درحقیقت به طبقه کولاک‌ها تعلق نداشتند. به هر رو تحقیقات بی‌شماری که در این مورد وجود دارد نشان می‌دهد که هر اتفاق کوچکی می‌توانست به دستاویزی برای «کولاک‌زدایی» بدل شود. برای مثال، گاه یک دعوای کوچک میان دهقانان در دادگاه «عملی تروریستی» توصیف می‌شد، با فعالیت‌های «ضد انقلابی» پیوند می‌خورد و می‌توانست به صدور حکم اعدام بینجامد. (۵۲)

در «رایون»، کلخوز غول‌پیکری به نام «ژیگانت»، از ۱۲۰۰ خانواری که در ۱۹۳۰ مشمول «کولاک‌زدایی» شده بودند، ۴۰۰ خانوار بعدها رسماً به عنوان سردنیاک یعنی میانه‌حال، شناخته شدند. در یکی از روستاهای اوکراین نیز، نزدیک به ۸۵ درصد از خانوارهایی که در آن دوره انگ «کولاک» بر آن‌ها خورده بود (و اغلب محکوم به تبعید شده بودند) بعدها جزو طبقه سردنیاک‌ها شناخته شدند. هرچند اصل بر آن بود که این گونه تبعیدیان، در صورت زنده ماندن، بتوانند به روستاهای خود بازگردند، ولیکن در عمل غالباً چنین اجازه‌ای به آن‌ها داده نمی‌شد.

بررسی‌ها حاکی از آن‌اند که، در آغاز سال ۱۹۳۰، دهقانان متوسط در بسیاری از موارد، به بهانه‌هایی پوچ و واهی، برای مثال این‌که چرا چند ماه پیش از آن یک رأس گاو یا حتی علوفه خود را فروخته‌اند، مشمول سیاست «کولاک‌زدایی» می‌شدند. (۵۳)

در ابتدای سال ۱۹۳۰، سرکوب ضددهقانی چنان ابعاد گسترده‌ای به خود گرفت که قطارهای حامل تبعیدیان راه‌های آهن را به ازدحام کشانده بودند. دهقانان این کاروان‌ها را «قطارهای مرگ» می‌نامیدند. در هر واگن، تمام اعضای چندین خانواده دهقانی را، و غالباً زنان و کودکانی که شوهران یا والدین آن‌ها به اتهام «ضد انقلابی» بودن اعدام شده بودند، روی هم می‌انباشتند. شمار این‌گونه قطارها به حدی زیاد بود که مقامات حکومتی رسماً لب به شکوه‌گشودند و آن‌ها را «باری مافوق توان دولت» اعلام کردند. (۵۴) دفتر سیاسی دقیقاً به همین خاطر تصمیم گرفت سهمیه معینی از وسایل حمل و نقل را در مناطق گوناگون به این منظور اختصاص دهد. (۵۵)

انتشار مقاله استالین در دوم مارس ۱۹۳۰، هیچ‌گونه تأثیری بر سرنوشت صدها هزار دهقانی که اموال‌شان مصادره شده بود نداشت. آن‌ها همچنان در اردوگاه‌های

موقت باقی ماندند و بسیاری از آنان در همانجا مردند. به این ترتیب، سلب مالکیت و تبعید به دنبال از سر گرفتن برنامه «اشتراکی کردن» در زمستان ۱۹۳۰-۱۹۳۱ همچنان ادامه یافت. زنجیره کاروان‌های مرگ پایانی نداشت. آ. ل. استرانگ در این مورد چنین نوشت:

چندین بار، در طول بهار و تابستان، این قطارها را که بر راه‌های آهن در حرکت بودند می‌دیدم. منظره‌ای بود دردناک از مردان، زنان و کودکانی که از ریشه جدای‌شان کرده بودند. (۵۶)

ویکتور سرژ درباره سرکوب ضددهقانی و پی آمدهای آن (که تا سال‌ها پس از دوره ۱۹۳۰-۱۹۳۱ ادامه داشت) چنین می‌نویسد:

دهقانان تبعیدی قطار به قطار به سوی مناطق، جنگل‌ها، استپ‌ها و بیابان‌های یخ‌بسته شمالی روانه می‌شدند. انسان‌هایی که همه چیز خود را باخته بودند. پیرها در راه جان می‌دادند، نوزادانی را که هلاک می‌شدند در زیر تپه‌ها دفن می‌کردند. صلیب‌هایی را که با شاخه درختان و تکه چوب‌های سفید می‌ساختند در برهوت خالی می‌کاشتند. مردمی که اموال حقیرانه خود را بر ارابه‌ها می‌کشیدند به سوی سرحدات لهستان، رومانی و چین می‌گریختند؛ آن دسته‌ای که، به رغم مسلسل‌ها، جان سالم به در می‌بردند سرانجام می‌توانستند از مرزها عبور کنند. (۵۷)

حتی اگر دهقانی به عضویت کلخوز هم درمی‌آمد، این به آن معنا نبود که دیگر از خطر تبعید تحت عنوان «کولاک» در امان خواهد بود. نه تنها تعبیر و تفسیری خاص از «گذشته» او می‌توانست به محکومیتش بینجامد، بلکه رفتار کنونی‌اش نیز هر آن می‌توانست «نشانه‌ای» از «حامی کولاک» بودن وی تلقی گردد. در نتیجه، زندگی دهقان در معرض خطر و تهدید دائم به محکوم شدن بود. در کنار این محکومیت‌های شدید، که تعدادشان بسیار بود، مجازات‌های دیگری هم وجود داشت که گاه تحت عنوان تنبیه به خاطر «بی‌احترامی» به «مالکیت اشتراکی» به اجرا درمی‌آمد.

نیازهای رو به افزایش دولت به کمیتی بیش از پیش از غلات، و عدم اعتماد

غالب کادرهای حزب، رهبری آن نسبت به دهقانان، در عمل کار را به جایی کشاند که به قول یاکوولف، کمیسر کشاورزی، در ژوئیه ۱۹۳۱، سردمداران کشور کلخوزها را به ستوه آورده بودند. همین فرد، علیه آنچه خود «انبوه عملیات ضد کلخوزی» می‌نامید، لب به اعتراض گشود و اعلام کرد که اعضای کلخوزها به «بازیچه خودکامگی‌های مطلق» بدل شده‌اند. (۵۸)

با این وجود، اعتراض این‌گونه رهبران (که بعدها «پاک‌سازی» شدند) هیچ تأثیری نداشت. خشونت و خودسری‌ها کماکان ادامه یافت. کلخوزی‌ها نیز هرچه کم‌تر تن به «تعاون و همکاری» می‌دادند، چرا که به اصطلاح اشتراکی کردن تنها احساس «دولتی شدن» و سلب مالکیت را در آنان القا می‌کرد. (۵۹)

پاره‌ای از محکومیت‌ها نیز علیه به اصطلاح «مسامحه کاری» صادر می‌شد. کمیته مرکزی مایل بود که برای چنین اعمالی «بدون کوچک‌ترین رحمی» مجازات در نظر گرفته شود. (۶۰) کلمه «مسامحه کاری» مفهومی فوق‌العاده گسترده داشت و حتی آنچه را مقامات دولتی «سهل‌انگاری غیرمسئولانه» توصیف و با «خرابکاری» یکسان قلمداد می‌کردند، در برمی‌گرفت. حال آن‌که، بخشی از این خرابکاری فرضی تنها به سرپیچی کلخوزی‌ها از گردن نهادن به دستورالعمل‌های ابلهانه مقامات کلخوز مربوط می‌شد. این مقامات خود را به جای کلخوزی‌ها می‌گذاشتند و به جای آن‌ها تصمیم می‌گرفتند که کی و کجا باید بذر پاشید. همین مقامات بعضی وقت‌ها دستورهای پوچ و واهی هم صادر می‌کردند. برای مثال دستور می‌دادند که «(برای صرفه‌جویی در وقت)» «روی برف‌ها بذر پاشیده شود». (۶۱)

بنابراین، دلایل زیادی وجود داشت که دستگیری و تبعید دهقانان و توسل به ترور جمعی را ایجاب می‌کرد. ارقام رسمی، ابعاد این اقدامات سرکوبگرانه را به طور تصنعی به حداقل رسانده‌اند. برای نمونه، در تاریخ حزب که در سال ۱۹۶۲ به چاپ رسید، اذعان شده که تنها کمی بیش از ۲۴۰۰۰۰ خانواده دهقانی (۶۲) یا به عبارت دیگر ۱۲۰۰۰۰۰ تن تبعید شده‌اند. (۶۳) اما باید توجه داشت که این ارقام تنها دوره ۱۹۳۰ تا آخر ۱۹۳۲ و فقط مناطق «اشتراکی کردن کامل» را در برمی‌گیرند.

اقداماتی که بار دیگر از اواخر سال ۱۹۳۰ به اجرا درآمد تا حدودی مشابه اعمال گذشته (دستگیری، تبعید و...)، ولی با شدت و حدتی بیش‌تر بود. محکومیت و تبعید دهقانان تحت عنوان «کولاک‌زدایی» از سر گرفته شد. اما این بار نه فقط دهقانان

واقعاً ثروتمند بلکه هر دهقانی که به خاطر «حمایت از کولاک‌ها» (و غالباً بر پایهٔ افتراهای واریسی نشده) در مظان شک یا اتهام بود، با خوردن انگ «حامی کولاک» یا «پود کولاچنیک»، (۶۴) به همان سرنوشت دچار می‌شد. به این ترتیب، هرگونه اکراهی در پذیرش سیاست «اشتراکی کردن» با «اشتراکی کردن عمومی» مجازات می‌شد. تبعید رایج‌ترین نوع مجازات بود. ولی هنگامی که شمار دهقانان معترض بیش از اندازه زیاد می‌شد، اُگپتو (که مجاز بود بدون محاکمه هر که را بخواهد اعدام کند) چند تن از دهقانان را در محل تیرباران می‌کرد «تا مردم سربه‌راه شوند». (۶۵)

آرشیوهای منطقهٔ اسمولنسک گزارش‌های فراوانی دربردارند که می‌توانند تا حدودی وسعت و خشونت سرکوب و ترسی را که از مجازات بر روستاها و حتی شهرها سایه افکنده بود بر ما روشن سازند. می‌گوییم شهرها، چرا که بستگان و خانوادهٔ بسیاری از کارگران هنوز در روستاها زندگی می‌کردند.

فشار ترس و وحشت به حدی بود که سستی و انفعال را بر مردم دامن می‌زد. در سال‌های پیش از این دوره، برای همراهی هر فرد دستگیر شده، دو پلیس روانه می‌شدند. در سال ۱۹۳۱ تنها یک پاسبان برای هدایت گروهی از زندانیان کافی بود. برای خیلی از مردم، دستگیری، با توجه به اضطرابی که پیش از آن و در انتظار آن کشیده بودند، حکم تسکین و آرامش خاطر را داشت. گاه تمام افراد یک خانواده و حتی کودکان دستگیر می‌شدند. (۶۶)

بسیاری از پدر و مادرها ترجیح می‌دادند که، به دست خود، فرزندان خردسال خویش را «خلاص» کنند تا شاهد مرگ تدریجی و هولناک آنان نباشند. (۶۷)

به راستی نبردی ضد دهقانی رو به توسعه گذاشته بود. این نبرد در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۴، یعنی هنگامی به اوج خود رسید که مجموعه‌ای از عوامل، همچون برداشت‌های بد محصول، جمع‌آوری‌های عظیم غلات به وسیلهٔ دولت از محصولات دهقانان، و به حداقل رساندن میزان غلاتی که به روستاهای نیازمند به مواد غذایی بازگردانده می‌شد، همه و همه دست به دست یکدیگر دادند و میلیون‌ها دهقان را محکوم به مرگ از بی‌غذایی یا قحطی کردند. علت آن‌که دولت حاضر بود به هر قیمتی بر حفظ میزان جمع‌آوری غلات خود از محصول دهقانان پافشاری، و از کمک رساندن به مناطق قحطی‌زدهٔ روستایی خودداری کند، تا حدودی، در تمایل وی به ادامهٔ سیاست صدور غلات (به منظور خرید تجهیزات صنعتی از خارج) و

اولویت دادن به تأمین آذوقه شهرها نهفته بود.

خانم و آقای وب از جمله ستایش‌کنندگان «اشتراکی کردن» در شرایط فوق بودند و «محکومیت به مرگ به وسیله قحطی» را چنین «توجیه» می‌کردند:

([...]) کلخوزهایی که به عمد از بذرپاشی و کار بر زمین‌های خویش خودداری کرده بودند، وقتی با قحطی و بی‌نانی روبه‌رو شدند، هیچ کمکی دریافت نکردند. منظور آن بود که نافرمانی تشویق نشود. گاه، در حادثه‌ترین موارد، تمام سکنه یک روستا، با جدا ساختن به موقع آن‌ها از زادبوم‌شان، نجات می‌یافتند. [با انتقال گرسنگان] به مناطق دوردست، [از این‌که حضور آن‌ها] تأثیری مایوس‌کننده بر جای گذارد، جلوگیری می‌شد. (۶۸)

فرض را بر آن گذاشته بودند که، با این‌گونه سرکوب‌ها، کلخوزها درس «صداقت» خواهند گرفت. یکی از اعضای کمیته مرکزی به نام شابولدوئف^۱ در برابر هفدهمین کنفرانس حزب (۳۰ ژانویه تا ۴ فوریه ۱۹۳۲) اعلام کرده بود که کلخوزی‌ها «به حد کافی نسبت به منافع دولت صادق نیستند». (۶۹)

برای آن‌که کلخوزی‌ها درس «صداقت» بگیرند، کمیته مرکزی خواستار تنبیه «بی‌رحمانه» هرگونه سرپیچی در مقابل تحویل غلات شد. (۷۰) کارزار جمع‌آوری گندم تبدیل به آزمایش قدرتی گردید که، به قول کاگانوویچ^۲، «سنگ محک قدرت یا ضعف ما، و قدرت یا ضعف دشمن» بود. هرگونه «رحم» و «گذشتی» از جانب کادرهای پایه نسبت به دهقانان (برای مثال دلسوزی کادرهایی که تقاضا می‌کردند میزان مالیات‌های جنسی تحمیلی به دهقانان قحطی‌زده کاهش یابد) به مثابه «کمک به دشمن» تلقی می‌شد و به همین عنوان نیز مورد مجازات قرار می‌گرفت.

برای «گوشمالی» و «تنبیه» دهقانان، گسترش هرچه بیش‌تر دامنه دستگاه سرکوب و تصویب قوانین جدید یا تعبیر و تفسیر کشدار قوانین موجود ضرورت داشت.

بنابراین، با تصویب قانون مورخ ۷ اوت ۱۹۳۲ (که دهقانان آن را قانون هفت و هشت، یعنی روز هفتم ماه هشتم مسیحی، می‌نامیدند)، زرادخانه سرکوب و خفقان گسترش بیش‌تری پیدا کرد. قانون جدید، به‌طور مثال، این امکان را به‌وجود می‌آورد

که هر دهقان گرسنه‌ای به جرم دزدی چند خوشه گندم به ده سال تبعید محکوم شود. ده‌ها هزار دهقان، و در میان آن‌ها تعداد بی‌شماری اطفال، با استناد به همین قانون روانه تبعیدگاه‌ها شدند. اقدامات خودسرانه کمیسیون مختلف محلی از یک‌سو، و محکومیت‌های رو به‌تزايدی که براساس ماده ۵۸ قانون جزایی جمهوری روسیه صادر می‌شدند، نیز، بر محکومیت‌های ناشی از قانون جدید افزوده گشتند. محاکم دادگستری، با بسط دادن تفسیر ماده ۵۸، حتی گناه برداشت‌های بد محصول و وضعیت اسفبار ابزارهای زراعی را نیز، بر گردن افراد «خودی» ای می‌انداختند که دستگیر، زندانی، تبعید یا در اردوگاه‌ها اسیر می‌شدند. مدت مجازات‌ها ممکن بود به ده سال یا حتی بیش‌تر هم برسد. (۷۱)

این مطلب را، که پایه و اساس قحطی سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۴ در نبرد ضد دهقانی دولت نهفته بود، می‌توان از خلال نامه‌هایی که استالین و شولوخوف، نویسنده روس، با یکدیگر ردوبدل می‌کردند نیز دریافت. در ۱۶ آوریل ۱۹۳۳، شولوخوف نامه‌ای خطاب به استالین نوشت تا علیه اعمال تکان‌دهنده‌ای که دهقانان قریانی آن‌ها می‌شدند اعتراض کند. به‌نظر وی (یا لاقلاً آن‌طور که وی می‌خواست وانمود کند)، این‌گونه اعمال، که از «زیاده‌روی‌های محلی» سرچشمه می‌گرفت، دهقانان را از غلات مورد نیازشان محروم می‌کرد و سبب موج دستگیری‌هایی پر دامنه، حتی در بین اعضای حزب، شده بود. (۷۲) استالین در پاسخ خود (که انتشار علنی آن ۳۰ سال بعد از این تاریخ انجام گرفت)، در عین آن‌که به وجود چنین «زیاده‌روی»هایی اذعان دارد، تأکید می‌کند که نباید به این مسائل اهمیت چندانی داد چرا که به عقیده وی: (۷۳)

[...] کشاورزان محترم منطقه شما (و این تنها خاص منطقه شما نیست) دست به خرابکاری زده‌اند و مصمم بودند که کارگران و ارتش سرخ را به گرسنگی بکشانند. این‌که خرابکاری آن‌ها بی‌سروصدا برگزار شد و ظاهراً خشونت به همراه نداشت (به این معنی که خون به پا نشد) مانع از آن نبود که، درحقیقت امر، کشاورزان محترم جنگی «خاموش» علیه دولت شوروی به‌راه بیندازند. (۷۴)

استالین، خود، در گفتگویی با چرچیل (که وی در کتاب خاطراتش از آن یاد کرده

است)، مبارزه برای اشتراکی کردن را در ردیف هولناک‌ترین تجارب جنگ علیه آلمان نازی می‌داند. (۷۵)

در اواخر سال ۱۹۳۳، به نظر می‌آمد که «فشار» بر دهقانان تا حدی کاهش یافته باشد، اما هیچ قدمی در جهت لغو محکومیت‌های سابق در تبعید افراد برداشته نشد. در سال ۱۹۳۴، ضربات سرکوب و خفقان همچنان بر دهقانان شوروی، حتی کلخوزی‌ها، وارد می‌شد.

ارزیابی دقیق شمار قربانیان سرکوب و خفقان در این دوره ناممکن است. اما ابعاد تقریبی آن را می‌توان تخمین زد. به‌طور مثال، اورلانیس، جمعیت‌شناس شوروی، با استفاده از آمار رسمی برنامه پنج‌ساله دوم، به این نتیجه دست یافته است که چندین میلیون نفر در ۱۹۳۳ به هلاکت رسیده‌اند. (۷۶)

افزایش ناگهانی میزان مرگ و میر در سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۴ را باید در آن واحد، ناشی از دو علت دانست. یکی قحطی‌زدگی آن دسته از روستاییانی که در مناطق زادگاه خود باقی ماندند و دوم مرگ و میر فوق‌العاده‌ای که در جمعیت تبعیدی به اردوگاه‌ها یا مناطق بدآب و هوا وجود داشت (اکثر این افراد روستایی بودند). شمار دهقانان تبعیدی، در اواخر برنامه پنج‌ساله اول و اوایل برنامه پنج‌ساله دوم، حدود ۱۰ میلیون تن تخمین زده شده است. (۷۷) باید تذکر دهیم که رقم اخیر را نمی‌توان به اعداد فوق افزود، چون بخشی از دهقانانی که در تبعید می‌مردند، به یقین (لااقل تا سال ۱۹۳۳)، در شمار قربانیان ذکر شده از سوی اورلانیس آمده‌اند. اما بعد از سال ۱۹۳۴، تعداد قابل ملاحظه‌ای از دهقانان تبعیدی - که برآورد رقم آن‌ها ناممکن است - از محرومیت‌های گوناگون به هلاکت رسیدند.

«منطق» درونی و عمیق آن روند تاریخی که خطوط کلی آن را در صفحات پیشین ترسیم کردیم منطق طبقاتی، یعنی منطق یک انقلاب سرمایه‌داری، است. انقلاب اخیر تمامی دستاوردهای انقلاب دهقانی ۱۹۱۷ را ریشه‌کن و نابود ساخت. عاملین این انقلاب کادرهای حزبی و دستگاه دولتی بودند و پیروزی آن ایجاب می‌کرد دهقانانی که هنوز به صورت تولیدکنندگان کوچک و مستقل به کار مشغول بودند، تا آخرین نفر، از میان برداشته شوند. همان‌طور که مارکس درباره «انباشت آغازین» (که در این جا نیز همانند کشورهای استعمارزده، هنگامی که بورژوازی امپریالیستی در آن‌ها رسوخ و شروع به سلب مالکیت از روستاییان و توسعه سرمایه‌داری کرد، تکرار می‌شود) می‌گوید:

نابودی آنها [دهقانان کوچک و مستقل]، تبدیل وسایل تولید فردی و پراکنده به وسایل تولیدی که از لحاظ اجتماعی متمرکز شده‌اند، تبدیل خرده‌مالکی رقم بی‌شمار دهقانان کوچک به بزرگ‌مالکی چند دهقان متمول، سلب مالکیت تودهٔ عظیم مردم از زمین و خاکش، از وسایل معیشت و ابزار کارش این سلب مالکیت هولناک و سخت از توده‌های عظیم مردم همان ماقبل تاریخ سرمایه‌داری است که سرشار است از روش‌های خشونت‌بار. (۷۸)

روشن است که سلب مالکیت از دهقانان شوروی در طول دههٔ سی، برخلاف سخن‌پردازی‌هایی که در باب «ساختمان سوسیالیسم» شده است، هیچ ارتباطی با آنچه مارکس «نفی مالکیت خصوصی سرمایه‌داری» می‌نامید ندارد. به نظر مارکس، این نفی کردن می‌بایستی نه مالکیت خصوصی بلکه مالکیت فردی‌ای را برقرار می‌کرد که بر پایهٔ دستاوردهای عصر سرمایه‌داری، یعنی تعاون و تصاحب اشتراکی زمین و وسایل تولید، که خود کار آنها را تولید کرده، استوار باشد. (۷۹)

فصل دوم

کشاورزی «سوسیالیستی» در سال‌های دههٔ سی

بنابر تعریف رسمی، کشاورزی شوروی در پایان دههٔ ۱۹۳۰ اساساً سه گونهٔ متفاوت از واحدهای تولیدی «سوسیالیستی» را در بر می‌گرفت: (۸۰) سوخوزها (یا مزارع دولتی)، SMTها (یا ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور) و کلخوزها (یا مزارع اشتراکی). دو شکل نخستین فعالیت زراعی (سوخوزها و ایستگاه‌ها) دارای خصلتی «عالی‌تر» از کلخوزها به‌شمار می‌آمدند، چراکه مستقیماً به دولت وابسته بودند. (۸۱)

هرچند طبقه‌بندی بالا، اطلاعات چندانی در باب مناسبات اجتماعی واقعی تولیدکنندگان مستقیم واحدهای زراعی به ما نمی‌دهد، اما براساس آن می‌توان مزدبگیران سوخوزها و ایستگاه‌ها را که شرایطی همانند کارگران صنایع (که به‌زودی به آن‌ها خواهیم پرداخت) داشتند از کلخوزی‌ها تمیز داد. درک شرایط اعضای کلخوز نیازمند تحلیل ویژه‌ای است. برای این کار باید از یک نظام کلخوزی سخن بگوییم و واقعیت این نظام را با خیال‌پردازی‌های معمول در سخنرانی‌های رسمی مقایسه کنیم. پیش از آن‌که به تحلیل عمیق‌تر تأثیرات اقتصادی «اشتراکی کردن» کشاورزی و پی‌آمدهای آن بر مناسبات طبقاتی بپردازیم، می‌باید اختلاف فوق میان گفتار و واقعیت را روشن‌تر کنیم.

الف. کلخوز در خیال و در واقعیت

در سخن‌پراکنی‌های رسمی شوروی، همیشه با تکرار منظم تصویر نوعی «کلخوز رؤیایی» روبه‌رو مییم. این تصویر خیالی در قلمرو سیاسی، حقوقی، اقتصادی و حتی هنری (به شکل آثار سینمایی و رمان‌هایی که بر اساس قواعد «واقع‌گرایی» سوسیالیستی نوشته شده‌اند) گسترش می‌یابد.

در این‌گونه سخن‌پردازی‌ها، کلخوز به مثابه نتیجه سیاست «پیوستن داوطلبانه» دهقانان به کلخوز عنوان می‌شد، چنان‌که گویی روستاییان، با «کمک» دولت، به‌طور خودانگیخته و توده‌ای راه کشاورزی اشتراکی را در پیش گرفته‌اند. ثمره این فرایند، زایش «تعاونی‌های سوسیالیستی» است که شکل حقوقی آن‌ها همان آرتل بود (آرتل یکی از شکل‌های سنتی تعاون تولیدی در روسیه بود). این تعاونی‌ها به‌طور اشتراکی از ابزارهای زراعی، دام، بذر، علوفه برای احشام، ساختمان‌ها، تجهیزات و ماشین‌آلات ضروری برای بهره‌برداری و فعالیت مطلوب کشاورزی اشتراکی برخوردار بودند. (۸۲) اداره امور هر کلخوز برعهده مجمع عمومی اعضای آن بود، و مدیریت مرکزی‌اش به رئیسی که از سوی همان مجمع انتخاب می‌شد، و زیر نظارت وی قرار می‌گرفت، واگذار می‌گردید. در زمینه فعالیت‌های اصلی زراعی، ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور، که بخش عمده ابزارهای زراعی در آن‌ها متمرکز بود، به کلخوزها یاری می‌کردند. درآمد کلخوزی‌ها، تحت عنوان «بهره‌برداری اشتراکی»، فقط و فقط بستگی به کار خود آنان داشت. (۸۳)

از سال ۱۹۳۷ به بعد، ارگان‌های تبلیغاتی حزب، مطبوعات، فیلم‌های شوروی و غیره، همگی اعلام می‌کردند که سوسیالیسم در کشاورزی به پیروزی خیره‌کننده‌ای رسیده، برداشت محصول در زمین‌ها، که اکنون از تمام تراکتورها و ماشین‌آلات زراعی مورد نیازشان برخوردارند، افزایش یافته (۸۴) و وضعیت زحمتکشان رونقی بی‌نظیر پیدا کرده است.

اما واقعیت به کلی سوای این تبلیغات و بسیار پیچیده‌تر بود. در صفحات قبل تا حدودی نشان دادیم که پیوستن «داوطلبانه» دهقانان به کلخوزها و سرکوب و خفقانی که در طی دوره اشتراکی کردن بر آن‌ها نازل می‌شد تا آن‌ها را به پذیرش «نظم» لازم برای سیستم وادار چگونگی بود. با این‌همه، برای درک بهتر واقعیت

کشاورزی «سوسیالیستی»، ضروری است مختصری نیز از آثار اقتصادی این «تحول سوسیالیستی» در روستاها، تأثیر آن در شرایط حیات توده‌های روستایی و سرانجام از مناسبات اجتماعی درونی کلخوز و تبعیت آن‌ها از نیازهای انباشت دولتی بگوییم. تنها پس از این بررسی خواهیم توانست خصلت «نظام کلخوزی» و نقش آن در مجموع مناسبات اقتصادی-اجتماعی رو به توسعه در دهه سی را روشن کنیم.

ب. آثار اقتصادی «اشتراکی کردن» کشاورزی

بررسی آثار اقتصادی «اشتراکی کردن» ممکن است در سطوح متفاوتی انجام گیرد. ما در این جا عمدتاً بر داده‌های مربوط به تولید و برداشت سهم دولت از محصولات (که با استقرار ساخت‌های جدید زراعی ممکن شدند) و بر داده‌های مربوط به شرایط زندگی کلخوزی‌ها، که توده عظیم زحمتکشان روستاها را تشکیل می‌دادند، تکیه کرده‌ایم.

۱. بحران در تولید زراعی و دام‌پروری

دگرگونی ساخت‌های زراعی، برخلاف تصوّر و انتظار حزب، نه تنها به افزایش پرمانه برداشت محصول زراعی و دام‌پروری نینجامید، بلکه در مجموع سبب ایجاد بحران در تولید کشاورزی شد. اثر این بحران - که تا سال‌ها بعد از پایان دهه سی کماکان ادامه یافت - بر بخش‌های گوناگون تولید کشاورزی یکسان نبود. به نحوی که پاره‌ای از بخش‌های تولیدی که وضعیت بهتری داشتند حتی به کلی از آن مصون ماندند. ضربه اساسی به شاخه‌های اصلی تولید و در مقام نخست به پراهمیت‌ترین آن‌ها، یعنی تولید غلات، وارد آمد. با توجه به نقش تعیین‌کننده تولید اخیر در کشاورزی شوروی، بد نیست که در این جا به پاره‌ای از مشخصات تحول آن در طول دهه سی اشاره کنیم. (۸۵) این اشاره‌ها به تمام شکل‌های کشاورزی، اعم از «سوسیالیستی» یا غیر آن، مربوط می‌شوند. (۸۶)

در سال ۱۹۳۰، بذرپاشی هنگامی آغاز شد که «فشار» دولت برای اشتراکی کردن کاهش یافته بود. در این سال، برداشت محصول ناخالص غله به ۷۷/۱ میلیون تُن رسید. (۸۷) از این تاریخ تا اواسط دهه ۳۰، میزان برداشت محصول به نحوی تقریباً

منظم رو به کاهش گذاشت. بدترین برداشت محصول در سال ۱۹۳۶ انجام شد. جدول زیر میزان برداشت‌ها را در سال‌های دهه سی نشان می‌دهد:

تولید غلات به میلیون تُن (۸۸)	
۷۷/۱	۱۹۳۰
۵۶/۱	۱۹۳۶
۸۷	۱۹۳۷
۶۷/۱	۱۹۳۸
۶۷/۳	۱۹۳۹

به این ترتیب، «اشتراکی کردن اجباری»، که قاعدتاً می‌بایستی «جهشی به جلو» در تولید غله شوروی به وجود آورد، به نتایج مطلوب نینجامید. هر چند بحران در سایر کشت‌های غذایی به وخامت غله نبود، ولیکن میزان تولید محصولات دیگر به اندازه‌ای نبود که کمبود ناشی از بحران غله را جبران کند.

تولید فراورده‌های حیوانی نیز به شدت سقوط کرد. شاخص این تولیدات (بر پایه ۱۰۰ در ۱۹۱۳) به ۱۳۷ در ۱۹۲۸، ۱۲۹ در ۱۹۲۹ و ۶۵ در ۱۹۳۳ تنزل کرد و سپس به ۱۲۰ در ۱۹۳۸ و ۱۱۴ در ۱۹۴۰ رسید. (۸۹)

علت این سقوط در تولیدات حیوانی، پیش از هر چیز، در آن بود که روستاییان جمع‌آوری دولتی غلات و «اشتراکی کردن اجباری» را به مثابه سلب مالکیت واقعی از خود تلقی می‌کردند و به همین جهت، در فاصله ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۰، تقریباً تمام دهقانان دست به کشتار وسیع دام‌های خود زدند. کشتار دام‌ها تا سال ۱۹۳۳ کماکان ادامه داشت. برای ارائه تنها یک نمونه در مورد دام‌های مهم، باید بگوییم که تعداد رأس گاو از ۷۰/۵ میلیون در ۱۹۲۸ به ۵۲/۵ میلیون در ۱۹۳۰ کاهش یافت. این رقم در ۱۹۳۳ به حداقل خود یعنی ۳۸/۴ میلیون رأس رسید و سپس در ۱۹۳۴ به میزان کمی افزایش یافت (۴۲/۴ میلیون) (۹۰). در سال ۱۹۳۸ شمار گاو‌ها هنوز در حد ۵۰/۹ میلیون رأس قرار داشت (۹۱) که از میزان آن در ۱۹۲۸ پایین‌تر بود. شمار گاو‌ها، تنها بعد از دوره جنگ، بار دیگر به سطح خود در ۱۹۲۸ رسید.

احشام دیگر نیز وضع بهتری نداشتند. به علاوه، کاهش رقم رأس گاو سبب تنزل نیروی کمکی حیوانی در کارهای زراعی (برای کشیدن گاوآهن و خیش) شد، به‌ویژه آن‌که شمار اسب‌ها نیز سقوط کرده و از $\frac{33}{8}$ میلیون رأس در ۱۹۲۸ به ۱۷ یا ۱۸ میلیون در پایان دهه ۱۹۳۰ رسیده بود (۹۲). از این گذشته، کاهش رقم احشام بر کمیت کودهای طبیعی مورد استفاده در کشاورزی نیز تأثیری نامطلوب به‌جای می‌گذاشت.

اما سرمایه‌گذاری برای ساخت ابزارهای تولید صنعتی، که جای ابزارهای نابودشده سابق را می‌گرفتند، به سرعت اثرات کاهش دام‌ها را جبران کرد. به این منوال، در سال ۱۹۳۵، به برکت مکانیکی شدن کشاورزی، میزان نیروهای کِشش به مقدار کمی از میزان این نیروها در سال ۱۹۲۸ پیشی گرفت، (۹۳) و این پیشرفت بعد از ۱۹۳۵ نیز همچنان ادامه یافت. تولید کود شیمیایی هم از نیمه دوم دهه سی به‌نحو محسوسی رو به افزایش گذاشت. با این همه، این افزایش در عوامل مادی موجود در روستاها نتوانست از ادامه بحران در نیمه دوم این دهه جلوگیری کند.

در تحلیل نهایی، عامل تعیین‌کننده این بحران عامل انسانی بود: مقاومت دهقانی در برابر «اشتراکی کردن» و برداشت اجباری دولت از محصول غلات، طغیان علیه مناسبات تولیدی و عوارض و تحمیلاتی که توده دهقانان حاضر به گردن گذاشتن به آن‌ها نبودند. یکی از بازتاب‌های این طغیان گرایش روستاییان به کم‌کاری نسبی در زمین‌های «اشتراکی» و مسامحه در انجام وظایف تحمیلی بود. (۹۴)

مقاومت دهقانان، که ابتدا شکلی فعال داشت و سپس غالباً به صورت منفعلانه اعمال می‌شد، موجب پایین آمدن سطح زندگی در روستاها گشت. از یک طرف سوء تغذیه و قحطی، و از طرف دیگر «جدا ساختن» میلیون‌ها نفر از قوی‌ترین و جوان‌ترین دهقانان از طبقه خویش، که یا به امید حصول درآمدی بهتر برای کار «داوطلبانه» روانه شهرها و صنایع می‌شدند و یا به مناطق بدآب و هوا تبعید و عموماً در صنایع چوب و معادن و فعالیت‌های بزرگ عمرانی به کار کشیده می‌شدند، دهقانان را از نظر فیزیکی ناتوان‌تر و نتایج مقاومت آن‌ها را وخیم‌تر می‌کرد.

یاکوف، در کنگره ششم شوراهای (مارس ۱۹۳۱)، رفتار اعضای کلخوز را، آن‌چنان‌که خود به کرات دیده بود، به صورت زیر تعریف می‌کرد: کلخوزی‌ها، صبح‌ها، حتی در دوره فشردگی کارها، دیروقت یعنی ساعت هشت از خواب برمی‌خیزند. بعد سر خود را به وراچی با همسایگان گرم می‌کنند و موقعی برای

حرکت به سوی مزارع حاضر می‌شوند که دیگر موقع غذای نیم‌روزشان رسیده. در طول ساعات فعالیت و کار، مسامحه‌کاری برقرار است، شخم زدن باعجله و شتاب انجام می‌گیرد و زمین درست نگه‌داری نمی‌شود. بذریاشی هم به سرهم‌بندی و شتاب صورت می‌گیرد. هنگام درو، محصول را چنان بد بار ارابه‌ها می‌کنند که بخشی از آن بر زمین می‌ریزد و با کاه مخلوط می‌شود. (۹۵) مقاومت روستاییان کارکرد کشاورزی «اشتراکی» را از پایه و اساس دچار آشفتگی می‌کرد. همین مقاومت سبب آن می‌شد که سرمایه‌گذاری‌های دولتی به‌منظور توسعه تولید زراعی نیز به نتایجی مضحک بینجامد.

یک نکته را باید در نظر داشته باشیم و آن این‌که وخامت بحران زراعی و دام‌پروری، که نتیجه «اشتراکی کردن» اجباری بود، به این معنا نیست که «اشتراکی کردن» سیاستی «غلط» بوده است. این نتیجه‌گیری، منطق طبقاتی را که در ذات «اشتراکی کردن» نهفته بوه نادیده می‌گیرد. درواقع، دولت حاکم تنها راهی که برای حفظ خود در قدرت می‌دید آن بود که، از طریق به‌کار بردن خشونت و قحطی و تفرقه‌اندازی میان دهقانان، توانایی آن‌ها را برای مقاومت سازمان‌یافته بر ضد تضییقات ناشی از انباشت سرمایه به حداقل برساند. به‌علاوه «اجتماعی کردن» به دولت امکان داد که برداشت خود را از دسترنج دهقانان به‌نحو فوق‌العاده‌ای افزایش دهد.

۲. برداشت‌های دولت از محصولات کشاورزی

«اندازه‌گیری» افزایش برداشت‌های دولتی از محصولات کشاورزی در طول دههٔ سی، و حتی «تعیین ترازنامهٔ آن‌ها» براساس ارزیابی سهم خالص (مثبت یا منفی) این برداشت‌ها در عایدات دولت و صنایع، تاکنون، موضوع تلاش‌های فراوانی بوده که به مباحث بسیاری دامن زده است (۹۶). اما به نظر نگارنده، چنین مباحث و تلاش‌هایی، صرف‌نظر از اهمیت آن‌ها، نخواهند توانست به نتایجی کلی به‌صورت «ارقام» درآیند. درواقع، اشتراکی کردن و سرکوب جمعی، پیش از هر چیز، موجب تغییرات کمی و دگرگونی قاطع مناسبات اجتماعی در جهت انقیاد روستاها به خواست‌های قدرت حاکم شدند. از آن به بعد، هیئت حاکم می‌توانست هر نوع مالیاتی را که می‌خواست به روستاها ببندد و هر نوع بیگاری‌ای که مایل بود از روستاییان بکشد. برداشت‌های

دولتی از تولیدات و درآمد دهقانان و به‌طورکلی سکنهٔ روستاها، شکل‌های مختلفی داشت، به‌طور مثال، بالا بردن رقم جمع‌آوری محصول، بستن مالیات‌های جنسی بر استفاده از ماشین‌آلات زراعی ایستگاه‌ها، مالیات بر درآمد، افزایش اختلاف میان قیمت‌های صنعتی و قیمت‌های زراعی به ضرر دهقانان، واداشتن دهقانان به کمک اجباری در «اندوختهٔ تولیدی» کلخوزها و غیره. و این تمام قضیه نبود، چرا که برداشت‌های دولتی فوق‌تنها یکی از جنبه‌های غارت روستاها را نشان می‌دهند. جنبهٔ دیگر که اهمیت بیش‌تری داشت و بعدها ظاهر شد عبارت بود از هدایت بخشی از نیروی کار دهقانی به‌سوی صنایع و معادن. این انتقال یا تحت عنوان کارگر «آزاد» صورت می‌گرفت، یا به عنوان کارگر اردوگاهی. در نتیجه، گاه شکل فرایندی شهری و صنعتی‌کننده داشت و گاه حالت تبعید. در مورد اخیر، همان‌گونه که پیش‌تر هم دیدیم، نمی‌توان به سادگی دست به عرضهٔ «اعداد و ارقام» زد. در این جا، به بررسی شماری چند از شکل‌های برداشت دولتی، که نسبتاً بهتر شناخته شده‌اند، می‌پردازیم.

الف) افزایش کمیت برداشت‌های دولتی از محصولات زراعی در روستاها

این‌گونه برداشت‌ها از راه‌های گوناگون صورت می‌گرفتند که از جمله می‌توان موارد زیر نام برد: «خرید» محصولات، (۹۷) «تحویل اجباری»، (که بابت آن قیمتی حتی نازل‌تر از بهای پرداختی بابت محصولات «خریداری شده» داده می‌شد و حتی یک «قرارداد فروش» ظاهری نیز برای آن منعقد نمی‌گردید)، مصادرهٔ اموال، سلب مالکیت، مالیات‌های جنسی، پرداخت جنسی در مقابل «خدمات دریافتی» از سوی ایستگاه‌های ماشین‌آلات و مانند این‌ها. بازشماری تمام شکل‌های گوناگون و اغلب ناشناختهٔ این‌گونه برداشت‌ها و ذکر اهمیت هر یک از آن‌ها کاری خسته‌کننده و بی‌فایده است. بنابراین، ما کلیهٔ این برداشت‌ها را تحت نامی واحد، یعنی «جمع‌آوری» دولتی محصول، گرد می‌آوریم و سپس خواهیم کوشید تا برخی شرایط عملی ممکن شدن این «جمع‌آوری» را نمایش دهیم. باید تذکر داد که ما توجه خود را به‌ویژه بر جمع‌آوری غلات متمرکز خواهیم کرد، چرا که از نظر اقتصادی اهمیتی تعیین‌کننده داشت.

ارقام رسمی مربوط به برداشت محصول و جمع‌آوری غلات همواره با یکدیگر

خوانایی ندارند. در این جا به ارقامی که م. لوین (۹۸) ذکر کرده و گویایی خاص دارند، اشاره می‌کنیم.

ارقام مربوط به چند سال کلیدی به صورت زیرند:

سال	کل برداشت محصول غلات (میلیون تُن)	جمع‌آوری غلات دولتی (میلیون تُن)	موجودی باقی‌مانده ناخالص (میلیون تُن)
۱۹۲۸	۷۳/۳	۱۰/۷	۶۲/۶
۱۹۳۰	۷۷/۱	۲۲/۱	۵۵
۱۹۳۱	۶۹/۴	۲۲/۸	۴۶/۶
۱۹۳۵	۶۲/۴	۲۸/۳	۳۴/۱
۱۹۳۹	۶۷/۳	۳۲/۱*	۳۵/۲

* میانگین ۱۹۳۸ تا ۱۹۴۰

نتیجه‌ای که از ارقام فوق (که مورد تأیید بسیاری از منابع دیگر نیز هستند) می‌توانیم بگیریم این است که تا اواسط دههٔ سی، کاهش موجودی ناخالص به‌طور تقریباً بلاوقفه ادامه داشته است، به‌نحوی که در این زمان موجودی ناخالص باقی‌مانده برای روستاها تنها به ۵۴ درصد این موجودی در سال ۱۹۲۸ می‌رسید.

در فاصلهٔ سال ۱۹۳۵ تا سال ۱۹۳۹، با وجود آن‌که ۴/۹ میلیون تُن به تولید اضافه شده بود، موجودی ناخالص فقط ۰/۹ میلیون تُن افزایش یافت. در نتیجه افزایش تولید فوق هیچ ثمره‌ای برای دهقانان نداشت.

البته باید تذکر دهیم که کمیت واقعی غلاتی که در اختیار روستاها بود با آهنگ فوق کاهش نمی‌یافت. چرا که دولت، در مناطقی که «نسبتاً» با کمبود محصول روبه‌رو بودند، و یا در مواردی که قحطی در منطقه‌ای به‌وجود می‌آمد، بار دیگر مقداری از غلات جمع‌آوری شده را به دهقانان می‌فروخت. ولی فروش این محصولات با قیمتی بالاتر از آنچه خود دولت بابت آن‌ها پرداخته بود انجام می‌گرفت. به‌هر رو، در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴، کمیت غلات فروخته شده به روستاها پایین‌تر از حد نیاز آن‌ها بود، و این امر قحطی‌ای را که آن زمان دام‌نگیر دهقانان بود تشدید می‌کرد.

برآورد «موجودی خالص قابل دسترس در روستاها» فقط با احتساب این «فروش دوباره» امکان دارد و این کار همواره شدنی نیست. در طول برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول، موجودی اخیر به یک‌باره افول کرد و از حدود ۶۵ میلیون تُن در ۱۹۲۸-۱۹۲۹ به قریب ۵۰/۶ میلیون تُن در ۱۹۳۱-۱۹۳۲ رسید. (۹۹) چنین سقوطی، با توجه به نیاز حیاتی کشاورزی و دام‌پروری به غلات، نمی‌توانست معنایی جز قحطی در روستاها بدهد، حتی اگر بپذیریم که کاهش تعداد رأس دام تا حدی موجب کاهش نیاز روستاها به غلات شده باشد، عاملی که به افزایش جمع‌آوری غلات از ناحیهٔ دولت «کمک کرده است».

علاوه بر این، دولت در دههٔ سی، برداشت خود از سایر محصولات به‌جز غله را نیز بالا برد، به‌نحوی که نتیجهٔ کلی سیاست وی سقوط شدید سطح مصرف غالب محصولات زراعی در روستاها بود.

این سقوط نه‌تنها در عمل با توسعهٔ پرداخت‌ها و تأمین نیازهای صنعتی دهقانان جبران نشد، بلکه شرایط مبادله میان دولت و دهقانان به وخامتی عمیق انجامید. و همین امر سبب آن می‌شد که تأثیر برداشت‌های شدید دولت از محصولات زراعی به‌طورکلی منفی باشد.

آمار موجود در این زمینه ناقص است و تنها درک پاره‌ای از جنبه‌های تحول شرایط مبادله میان دولت و دهقانان، از جمله در زمینهٔ پولی و مالی، را ممکن می‌سازد.

(ب) شرایط مبادله میان دولت و دهقانان

در دههٔ سی، شرایط مبادله میان دولت و دهقانان دچار تغییر و تحول شدید شد. ملاحظات زیر در وهلهٔ اول دهقانان کلخوزها را، که به سرعت بدل به اکثریت جمعیت روستایی می‌شدند، در بر می‌گیرد.

در طول برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول، مبادلات میان دهقانان و «شهرها» (یعنی عمدتاً ارگان‌های جمع‌آوری محصول دولت) قاعدتاً می‌بایستی همواره براساس کونتراکتسیا انجام می‌گرفت. بنابر این «قرارداد»ها، دهقانان تعهد می‌کردند (درواقع به‌خاطر کادرهای اداری که، به نام آن‌ها سخن می‌گفتند، خود را «متعهد» می‌دیدند) که، در قبال دریافت مقدار معینی از فراورده‌های صنعتی، مقدار معینی

محصول زراعی به دولت تحویل دهند.

اما، در عمل، سیستم مذکور آن‌طور که باید و شاید عمل نمی‌کرد. از یک‌سو ارگان‌های دولتی از تحویل تولیداتی که به دهقانان وعده می‌دادند عاجز بودند و، از سوی دیگر، ارگان‌های جمع‌آوری غالباً در تحویل محصول بیش‌تر از میزان پیش‌بینی شده در کونتراتسیا طلب می‌کردند. این اوضاع و احوال نتیجه‌ی سیاستی بود که خود از بی‌آمدهای یورش طبقاتی علیه دهقانان، به‌منظور افزایش حداکثر انباشت سرمایه‌ی دولتی، به‌شمار می‌آمد.

شاخص‌های آماری به ما امکان می‌دهند که (به‌طور بسیار تقریبی) «ترازنامه ارزش» مبادلات فوق را تخمین بزنیم. به‌این‌ترتیب، در فاصله‌ی سال ۱۹۲۹ و سال ۱۹۳۱، درحالی‌که کمیت محصول جمع‌آوری شده از سوی دولت افزایش فوق‌العاده‌ای یافته بود، حجم تولیدات صنعتی تحویلی برای مصرف روستاییان ۱۰ درصد و بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲، ۲۵ درصد کاهش پیدا کرد. (۱۰۰) به‌علاوه، در محاسبه‌ی این ارقام، عملاً، نابودی پیشه‌وری روستایی، که تا پایان دوره‌ی نپ هنوز بخش مهمی از تولیدات مورد نیاز دهقانان را تأمین می‌کرد، در نظر گرفته نشده است و به همین جهت کاهش شدید تأمین فراورده‌های صنعتی مصرفی دهقانان را آن‌چنان‌که به‌واقع بوده است نشان نمی‌دهد.

دهقانان هرچه بیش‌تر محصول زراعی تحویل می‌دادند و هرچه کم‌تر تولیدات صنعتی دریافت می‌کردند. از طرف دیگر، موجودی پولی آن‌ها نیز رو به تنزل می‌گذاشت، چرا که «قیمت» پرداختی از ارگان‌های دولتی بابت محصولاتشان تقریباً راکد مانده بود (و در ۱۹۳۲ حتی کاهش یافت و کمی بعد افزایش ضعیفی پیدا کرد)، درحالی‌که قیمتی که آن‌ها می‌بایست بابت خرید محصولات صنعتی به دولت می‌پرداختند به‌شدت بالا رفته بود. (۱۰۱)

در سال ۱۹۳۱، اقداماتی به‌منظور بالا بردن موجودی پولی دهقانان به اجرا درآمد. عمده‌ترین این اقدامات عمده‌تأ عبارت بود از مجاز شمردن دهقانان به فروش بخشی از تولیدشان (این بخش در مورد اعضای کلخوز، محصولی را شامل می‌شد که از قطعات کوچک زمین‌های خصوصی و مزارع دام‌پروری «فردی» آن‌ها به دست آمده بود) به مصرف‌کنندگان، به قیمت «آزاد»، که به‌نحو محسوسی بالاتر از بهای پرداختی از سوی دولت بود. در اکتبر ۱۹۳۱، این‌گونه فروش (۱۰۲) برای کلخوزها و

سوخوزها نیز آزاد اعلام شد. البته شرط این کار آن بود که آن‌ها تعهدشان را نسبت به دولت انجام داده باشند. این امر موجب شد که درآمد پولی دهقانان بالا رود و کلخوزها که به خاطر قیمت‌های پرداختی فوق‌العاده پایین ارگان‌های جمع‌آوری دولتی حتی از عهده تأمین مخارج تولیدی خود هم برنمی‌آمدند، بتوانند تا حدودی خزانه خود را سروسامان بخشند. (۱۰۳)

اقداماتی که در سال ۱۹۳۱ به اجرا درآمد ناکافی بود، و اوضاع مالی کلخوزها کماکان فاجعه‌وار باقی ماند. هیئت حاکم ناچار به اتخاذ تصمیمات جدیدی بود که در اوایل سال ۱۹۳۲ به برقراری رسمی «بازار کلخوزی» [بازار آزاد] و کاهش نسبی کمیّت محصولات جمع‌آوری شده با قیمت نازل از سوی ارگان‌های دولتی انجامید. مورد اخیر به دهقانان و کلخوزی‌ها احتمالاً امکان می‌داد «مازاد» محصول داشته باشند و بتوانند آن را به «بازار کلخوزی» سرازیر کنند. (۱۰۴)

در سال ۱۹۳۲، کلخوزها به حدی فروش خود در این بازار را بالا بردند که جمع‌آوری دولتی وضعیت اسفباری پیدا کرد. به همین جهت، دولت در بخشنامه‌ای، به تاریخ ۲ دسامبر ۱۹۳۲، اعلام کرد که تولیدکنندگان هر منطقه‌ای برای به‌تمام رساندن کامل برنامه جمع‌آوری محصول با یکدیگر هم‌بسته‌اند و فقط هنگامی می‌توانند محصولات خود را وارد بازار کلخوزی کنند که برنامه نام‌برده در تمام منطقه به انجام رسیده باشد.

در همین دوره بود که همان به اصطلاح قراردادی هم که بین دولت و دهقانان منعقد می‌گردید (کونتراکتاسیا) کنار گذاشته شد (۱۰۵) و جای خود را به تحویل اجباری محصول داد. دولت، بابت این تحویل‌ها، ابتدا همان قیمت «قراردادی» سابق، و سپس بهایی کمی بیش‌تر ولی بسیار پایین‌تر از قیمت بازار می‌پرداخت.

در خلال این احوال، اقدامات دیگری نیز به مورد اجرا درآمد تا ورود پاره‌ای از محصولات زراعی (نظیر غله و نان) را به بازار کلخوزی محدود کند. سرانجام برای تحویل محصولات زراعی به دولت دو بخش جداگانه به‌وجود آمد، یکی بخش مربوط به «تحویل اجباری» محصول و دیگری بخش مربوط به «خریدهای دولتی». در مورد اخیر قیمت بهتری از مورد اول پرداخت می‌شد ولی کلخوزی‌ها فقط موقعی قادر بودند از این‌گونه قیمت‌ها «بهره‌مند» شوند که «تحویل اجباری» محصولات خود را به پایان رسانده باشند و به‌علاوه حتی قیمت‌های مذکور هم

هنوز پایین‌تر از قیمت رایج در «بازار کلخوزی» بود. (۱۰۶)

به‌رغم پیش‌بینی‌های قبلی، سیاستی که دولت از سال ۱۹۳۲ در قبال کلخوزها آغاز کرده بود با سیاست صنعتی کردن و در نتیجه با «نیاز» وی به برخورداری از مقدار کافی از محصولات زراعی به بهای نازل، تا حدودی تضاد پیدا کرد. در سال ۱۹۳۳، همین تضاد دولت را بر آن داشت که، برای جبران قیمت بیش‌تری که برای تولیدات زراعی می‌پرداخت، کلخوزها را وادارد از آن پس بخشی از محصول خود را، به‌عنوان «اجرت» بابت خدمات «ایستگاه‌های» ماشین‌آلات و تراکتور، مجاناً به دولت تقدیم کنند. این درواقع شکل تازه‌ای از مالیات جنسی بود که برای مثال در مورد غلات از ۱۳ درصد تحویل‌ها در ۱۹۳۳-۱۹۳۴ به ۲۶/۲ درصد در ۱۹۳۵-۱۹۳۶ رسید. (۱۰۷)

از سال ۱۹۳۲ به بعد، انواع فروش یا تحویل محصولات زراعی و تفاوت قیمت‌های پرداختی برای یک محصول مشابه چنان اشکال گوناگون و متعددی به خود گرفت که تنظیم «ترازنامه» مبادلات دهقانان از یک‌سو و شهر و دولت از سوی دیگر را بسیار مشکل می‌کرد. به‌هرحال، آنچه مسلم است این‌که چنین ترازنامه‌ای در اوایل نیمه دوم دهه سی، به نسبت دوره برنامه پنج‌ساله اول، برای دهقانان بهتر بود. با وجود این، حتی در همین سال‌ها نیز، فشار دولت به صورت برداشت تحمیلی بخش‌های قابل ملاحظه‌ای از دسترنج دهقانان همواره ادامه داشت.

ج) برداشت از درآمد دهقانان

برای درک دامنه و اهمیت برداشت‌های دولت از درآمد دهقانان، باید به مقایسه تحول قیمت تولیدات زراعی و قیمت فراورده‌های صنعتی بپردازیم. در دوره ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۲ بهتر آن است که شاخص قیمت پرداختی از سوی دولت بابت محصولات جمع‌آوری شده را با شاخص قیمت‌های خرده‌فروشی اجناس مصرفی و صنعتی دولتی مقایسه کنیم. ارقامی که پیش از این ذکر کردیم نشان می‌دهند که تحول نسبی شاخص‌های اخیر سبب سقوط شدیدی در «قدرت خرید» تولیدات زراعی شده بود، به‌نحوی که اگر این «قدرت خرید» را برحسب شاخص‌ها «اندازه‌گیری» کنیم خواهیم دید که کاهش آن در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲ برابر ۶۲ درصد بوده است. میزان واقعی سقوط قدرت خرید از این هم بیش‌تر بود چرا که قیمت‌ها در مغازه‌های

روستایی با شتاب بیش‌تری نسبت به شهرها بالا می‌رفتند. به‌علاوه، دهقانان ناچار بودند که قسمتی از اجناس مورد نیازشان را در «بازار آزاد» تهیه کنند که در آن بهای اقلام مصرفی صنعتی تا ۸/۵ برابر افزایش یافته بود. (۱۰۸)

اگر از کشت‌های صنعتی بگذریم، باید گفت که بین ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ تحول قیمت‌های نسبی هم به سود کشاورزی نبود. برای مثال قیمت‌هایی که دولت در سال ۱۹۳۷ بابت غلات می‌پرداخت، به‌طور میانگین، به‌زحمت بیش‌تر از قیمت‌های رایج در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰ بود. (۱۰۹) این مسئله عیناً در مورد قیمت فراورده‌های حیوانی نیز صادق بود. اما، بالعکس، قیمت تولیدات صنعتی که دهقانان ناچار به خرید آن‌ها بودند افزایشی قابل ملاحظه یافت. برای نمونه، بهای پارچه‌های کتان، از ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷، هشت برابر بالا رفت. (۱۱۰)

به‌طورکلی، از ابتدای دههٔ سی به بعد، به علت استثمار مستقیم دهقانان از طریق به‌کار کشیدن اجباری آن‌ها در زمین‌های «اشتراکی» و استثمار غیرمستقیم آن‌ها از خلال مبادلات و نوسانات قیمت‌ها، وضعیت زندگی روستاییان به‌صورتی جدی رو به وخامت نهاد.

استثمار شدید دهقانان پی‌آمدهای زیادی به دنبال داشت. این استثمار سبب می‌شد که درآمد اعضای «آرتل»‌ها، که ناشی از دسترنج خود آن‌ها بود، در حداقل ممکن حفظ شود. (۱۱۱) و در نتیجه فعالیت‌های اقتصادی خانوادگی از نقشی تعیین‌کننده در بازتولید نیروهای کار برخوردار گردد. درست به همین علت بود که، برخلاف ادعاهای دولت در سخن‌پراکنی‌های آن در رابطه با کلخوزهای رؤیایی، این‌گونه فعالیت‌های خانوادگی به هیچ‌وجه خصلت «فرعی و کمکی» نداشتند، بلکه غیرقابل اجتناب بودند و موجودیت نظام کلخوزی به آن‌ها وابسته بود.

د) ملاحظات در باب سهم مالی کشاورزی در روند انباشت سرمایهٔ دولتی

دولت، با به‌کار گرفتن اشکال غیرمستقیم استثمار، توانسته بود از کشاورزی «سهم مالی» بسیار بیش‌تری از آنچه در نگاه اول به نظر می‌آمد، برای انباشت سرمایه به دست آورد. این نکته را می‌توان، چه با بررسی تحول قیمت‌های نسبی تولیدات زراعی و صنعتی، و چه با مطالعهٔ مکانیسم‌های مالیاتی دههٔ سی، که در پشت این تحول خوابیده بود، دریافت. همان‌گونه که می‌بینیم، کشاورزی نقش تعیین‌کننده‌ای

در «تأمین مالی» غیرمستقیم انباشت دولتی برعهده داشت. (۱۱۲) درواقع بخش اصلی عایدات بودجه دولتی - که اکثر جریان‌های پولی برای «تأمین مالی» انباشت دولتی از آن می‌گذشت - از محل مالیات بر درآمد سرچشمه می‌گرفت. این مالیات در سال ۱۹۳۷ نزدیک به ۷۵ درصد عایدات بودجه را تشکیل می‌داد و عمدتاً متوجه فراورده‌های زراعی و محصولات غذایی صنعتی بود. نرخ مالیاتی که بر این تولیدات بسته می‌شد فوق‌العاده بالا بود: ۳۳ تا ۶۵ درصد قیمت فروش برای روغن‌های نباتی، ۷۷ تا ۸۷ درصد قیمت فروش برای گوشت و مانند این‌ها. اما بزرگ‌ترین بخش از عایدات مالیاتی (۶۶ درصد آن‌ها) ناشی از محصولات زراعی از بستن عوارض به نان و فراورده‌های نانی تأمین می‌شد. (۱۱۳)

خلاصه آن‌که، سقوط تولیدات اساسی کشاورزی از یک سو، استقرار مناسبات جدید سلطه و استثمار مستقیم و غیرمستقیم از سوی دیگر، سبب شدند که اشتراکی کردن برای توده عظیم روستاییان پی‌آمدهایی فاجعه‌بار داشته باشد. هر چند که سطح نازل زندگی در کلخوزها نتیجه تحولاتی بود که در تولید زراعی و در برداشت‌های دولتی از این تولید به وجود آمده بود، اما نظام کلخوزی، خود نیز در این قضیه بی‌تقصیر نبود.

فصل سوم

نظام کلخوز

مناسبات اجتماعی نوینی که در طول دوره «اشتراکی کردن» توسعه یافت بسیار پیچیده‌تر از تصویری است که در سخن‌پراکنی‌های رسمی از آن‌ها ارائه می‌شود. برای درک این پیچیدگی نمی‌توان صرفاً به مطالعه کارکرد کلخوز به صورت مجزا بسنده کرد (که انتزاعی غلط است) بلکه می‌باید نظام کلخوز را مورد تفحص و بررسی قرار داد.

این نظام، در اصل و اساس خود، از کلخوزها یا مزارع اشتراکی تشکیل شده بود، ولیکن در کنار آن‌ها ارگان‌های فرعی و دولتی، که رهبری کلخوز را در دست داشتند، و مزارع خصوصی اعضای کلخوز، یا همان به اصطلاح «اقتصاد کمکی»، که بخشی بزرگ و گاه عمده معیشت آنان را تأمین می‌کرد، نیز وجود داشت.

در پایان دهه سی، هر یک از کلخوزها به‌طور میانگین بیش از ۶۰۰ هکتار زمین زیرکشت در اختیار داشت (در ۱۹۲۸، این رقم از ۷۲ هکتار تجاوز نمی‌کرد)، که بر روی این زمین ۸۰ خانوار کلخوزی کار می‌کردند. فعالیت‌های کلخوز به صورت «صنعتی» و براساس ضوابط سازمان‌دهی سرمایه‌داری، یعنی تقسیم افراد به گروه‌ها و بریگادهای ویژه‌ای که تحت فرمان خدمه اداری کار می‌کردند، سازمان می‌یافت. کار به‌طور جمعی و با استفاده از ماشین‌آلات صورت می‌گرفت. با این‌همه، در ۱۹۴۰، مکانیزه کردن کشاورزی هنوز در سطح نازلی بود و هر کلخوز به‌طور متوسط

بیش از دو تراکتور در اختیار نداشت. (۱۱۴) به علاوه همین تراکتورها هم جزو اموال کلخوز نبودند و، همچون سایر ماشین آلات اصلی، به ایستگاه‌ها، یعنی به ارگان‌هایی خارج از کلخوز، تعلق داشتند، و همین ارگان‌ها نیز، بر اساس دستورالعمل‌های صادر شده از سازمان‌های اقتصادی و سیاسی رهبری کشور، از ماشین آلات مختلف استفاده و آن‌ها را اداره می‌کردند. نتیجه آن‌که، تولیدکنندگان مستقیم به مجریانی ساده در فرایند تولیدی بدل شده بودند و این فرایند خود از سوی کسانی سازمان می‌یافت که حقیقتاً ابزارهای تولید را در دست داشتند، یعنی کادرهای کلخوز و از آن‌ها مهم‌تر کادرهای نهادهای رهبری نظام کلخوز.

الف. مزارع فردی

در تبلیغات رسمی، این‌گونه مزارع را جزو «مزارع فرعی فردی» به حساب می‌آوردند ولی این عبارت تا حدودی شنونده را فریب می‌دهد چرا که این تصور را به وجود می‌آورد که گویا چنین مزارعی صرفاً زائیده‌ای از «اقتصاد اشتراکی» بوده‌اند. اما در واقعیت، این بخش از اقتصاد شوروی یکی از قسمت‌های عمده نظام کلخوز را می‌ساخت که، بدون آن، نظام مذکور قادر به ادامه حیات خویش نبود. به علاوه، واژه «فردی» واقعیت دیگری را نیز کتمان می‌کند و آن خصلت خانوادگی این مزارع فردی است که شامل یک قطعه کوچک زمین و یک واحد دام‌پروری می‌شدند که هر خانوار کلخوزی حق برخورداری از آن‌ها را داشت. به همین جهت بهتر آن است که در این مورد از «مزارع یا بهره‌برداری‌های خانوادگی» اعضای کلخوزها سخن بگوییم.

روند کار در این نوع بهره‌برداری‌ها بر پایه تقسیم کار در داخل خانواده، و آن هم خانواده در کوچک‌ترین شکل خود یعنی یک زوج و فرزندان صغیر آن (خانواده هسته‌ای)، قرار داشت. البته باید این را نیز بگوییم که در پاره‌ای از مناطق کشور، نظیر منطقه آسیای مرکزی، اعضای خانواده، به مفهوم گسترده کلمه، در این تقسیم کار شرکت می‌کردند. در مورد ابعاد مزارع خانوادگی و شرایط ورود محصولات آن‌ها به بازار آزاد (که اصطلاحاً به آن بازار کلخوزی می‌گفتند) مقررات ویژه‌ای وجود داشت. تاریخچه مقررات فوق بسیار پیچیده است و ما فقط به بررسی بعضی از خطوط کلی آن، که چگونگی تشکیل نظام کلخوز را روشن می‌کنند، بسنده کرده‌ایم. در ابتدای اجرای سیاست «اشتراکی کردن اجباری» تلاش‌هایی به عمل آمد تا این کار

به صورت «کامل» انجام شود [یعنی تمام زمین‌های موجود را در بر گیرد] در این حالت لازم بود که هیچ اثری از مزارع خصوصی یا اقتصاد «کمکی» باقی نماند. با این‌همه، دولت در سال ۱۹۳۰ رسماً اذعان کرد که، با توجه به کارکرد کلخوزها و تعهداتی که بر گردن آنها گذاشته شده، وجود «مزارع، کمکی» ضرورتی حیاتی دارد چراکه این مزارع، چه از نظر خود اعضای کلخوز و چه از نظر تأمین آذوقه شهرها، کمک مهمی به حساب می‌آیند.

۱. قطعه زمین کوچک و دام‌پروری خانوادگی، بازار کلخوزی

روز ۲ مارس ۱۹۳۰، پراودا، یک نظامنامه نمونه و اجباری برای کلیه کلخوزها منتشر کرد. بر اساس این نظامنامه، زمین‌های سابق اعضای کلخوزها در اختیار کلخوز قرار می‌گرفت (کلخوز می‌بایستی شکل «آرتل» یعنی تعاونی سنتی رایج در روسیه را داشته باشد)، اما کماکان تصاحب خانه شخصی، یک «قطعه زمین فردی»، تعداد قلیلی طیور و چند رأس دام را برای آن‌ها به رسمیت می‌شناخت. (۱۱۵)

روز سی‌ام اکتبر ۱۹۳۱، پلنوم کمیته مرکزی تصمیمی اتخاذ کرد که به «بازرگانی شوروی و بهبود آذوقه‌رسانی به کارگران» مربوط می‌شد. طبق این تصمیم کلخوزی‌ها مجاز بودند که تحت پاره‌ای شرایط محصولات خود را مستقیماً به مصرف‌کنندگان عرضه کنند. (۱۱۶) در همین حال، دولت از تلاش خود برای استقرار کامل سلطه خویش بر مبادلات شهر و روستا (که طرح آن در ۱۹۳۰-۱۹۳۱ ریخته شده بود) دست برداشت. (۱۱۷) علت این امر در آن بود که قدرت حاکم دریافته بود اگر بخواهد بخش اعظم محصولات کلخوزها را به قیمتی ناچیز به چنگ آورد، لچاره‌ای ندارد جز آن‌که نه تنها مزارع خانوادگی را مجاز شمارد، بلکه به اعضای کلخوز اجازه دهد تا مقداری از تولیدات خود را در «بازار آزاد» به فروش رسانند تا به این ترتیب بتوانند از حداقل درآمد پولی لازم، که «مزارع اشتراکی» از تأمین آن عاجز بودند، برخوردار شوند.

سال ۱۹۳۲ را باید در قیاس با نخستین نیات دولت، مبنی بر «اشتراکی کردن کامل» و ممنوعیت هر گونه فروش مستقیم محصول از سوی اعضای کلخوز، سال نقطه عطف واقعی به شمار آورد، چراکه در این سال «بازار کلخوزی» مجدداً و به طور رسمی گشایش یافت. درآمد دهقانان و کلخوزها از راه فروش در «بازار کلخوزی» به

سرعت رو به افزایش گذاشت. به‌ویژه آن‌که بخشنامه دولت، به تاریخ ۲۰ مه ۱۹۳۲، مالیات فوق‌العاده سنگینی را که در سال ۱۹۳۱ بر درآمد حاصل از این‌گونه فروش بسته شده بود لغو کرد. (۱۱۸)

اما این نکته را نیز یادآوری کنیم که، تا آغاز برنامه پنج‌ساله دوم (۱۹۳۳-۱۹۳۷)، حق اعضای کلخوز به برخورداری از دام‌پروری فردی در اغلب موارد از جانب مقامات محلی، که همچنان برای سلب مالکیت کامل از دهقانان آماده بودند، رعایت نمی‌شد. همین امر، دهقانان را وامی داشت که کماکان به کشتار احشام خود ادامه دهند به‌نحوی که سرانجام استالین شخصاً در ۱۹ فوریه ۱۹۳۳، در برابر کنگره «کارگران ضربتی» کلخوزها، در قضیه دخالت کرد و در سخنرانی خود با طنزی تصنعی، چنین گفت:

[...] همین چند وقت پیش، بین دولت شوروی و زنان عضو کلخوزها سوءتفاهمی به‌وجود آمده بود. (۱۱۹) قضیه بر سر گاو بود. اما اکنون، موضوع فیصله پیدا کرده و سوءتفاهم برطرف شده است. ما شرایطی به‌وجود آورده‌ایم که اکثریت خانوارهای عضو کلخوز همین اکنون صاحب یک رأس گاو باشند. تا یک یا دو سال دیگر، هیچ عضو کلخوز وجود نخواهد داشت که گاوی از خودش نداشته باشد. (۱۲۰)

درواقع یک سلسله بخشنامه (۱۲۱) به اعضای کلخوز اجازه داد که نه تنها از یک رأس گاو برخوردار باشند، بلکه آن‌ها را مجاز شمرد که در مزرعه فردی خود یک رأس گاو، دو گوساله، یک خوک ماده و توله‌هایش، حداکثر ده گوسفند، رقم نامحدودی طیور، حداکثر بیست کندو و یک زمین قابل کشت، که مساحت آن می‌توانست به ربع تا نیم‌هکتار و گاه حتی بیش‌تر برسد، در تصاحب خود داشته باشند. (۱۲۲)

دام‌پروری و قطعه زمین «فردی» به‌رغم محدودیت‌هایی که در مورد ابعاد آن‌ها به دهقانان تحمیل می‌شدند، به‌تدریج نقش قابل ملاحظه‌ای پیدا کرد و درعین حال سرچشمه تضادهایی عمیق در بطن «نظام کلخوز» شد.

این تضادها، از یک طرف، و تلاش قدرت حاکم برای اعمال «کنترل» بر کل تولید زراعی، از سوی دیگر، در چندین مورد کار را به «یورش» دولت علیه «فعالیت‌های

خصوصی» کشاند. (۱۲۳) اثر این یورش‌ها غالباً کاهش موقت تولید زراعی و حیوانی و شکننده‌تر شدن امر تأمین آذوقه شهرها بود.

این‌گونه «یورش‌ها» بازتابی بود از خواست طبقه استثمارگر (و قدرت حاکم که مدافع منافع وی بود) در به تحت انقیاد کشیدن اعضای کلخوز به حداکثر ممکن و چنگ انداختن بر بخش اعظم ثمره کار آن‌ها. علت دیگری که می‌توانست این قبیل یورش‌ها را توجیه کند فعالیت‌های «غیراشتراکی» کلخوزی‌ها (و، در نسبتی کوچک‌تر، کارگران سوخوزها که آن‌ها هم از حق کاشت یک قطعه کوچک زمین و پرورش تعداد احشام برخوردار شده بودند). (۱۲۴) بود که به تدریج قسمت مهمی از کار آن‌ها را به خود جذب کرد و تا حدودی زیاد به منبع اصلی درآمد آن‌ها بدل شد. در مجموع، کمی پیش از جنگ جهانی دوم، قطعات کوچک زمین اعضای کلخوزها، عموماً از حد نصاب مجاز کوچک‌تر بودند. در سال ۱۹۳۸، هر خانوار دهقانی به‌طور متوسط فقط ۰/۴۹ هکتار زمین داشت و فقط ۱۰/۴ درصد از خانوارهای کلخوزی زمینی بزرگ‌تر از ابعاد مجاز داشتند. مزارع خانوادگی در این دوره تنها ۳/۹ درصد از زمین‌های زیر کشت را تشکیل می‌دادند و تازه در همه این مزارع دهقانان صاحب آن تعداد احشامی که قاعدتاً حق تصاحب آن‌ها را داشتند نبودند. (۱۲۵)

۲. درآمد اعضای کلخوز از مزارع خانوادگی

ابعاد بسیار کوچک مزارع خانوادگی و «بدوی» بودن ابزارهای تولیدی که در آن‌ها به کار می‌رفت (نظیر گاوآهن، کج‌بیل، داس، و مانند این‌ها) تا حدودی به وسیله کار دقیق و فشرده‌ای که اغلب بر گرده زنان بود (۱۲۶) جبران می‌شد.

اطلاعات منتشر شده در این باب به اندازه‌ای اندک و مملو از نقصان و تناقض‌اند که برآورد درآمد پولی این‌گونه زمین‌ها و دام‌پروری‌های خانوادگی را فوق‌العاده مشکل می‌کنند. با این‌همه، همین اطلاعات کافی است تا به ما ثابت شود که، در پایان دهه سی، «بهره‌برداری‌های کوچک خانوادگی» درآمدی مشابه یا حتی بیش‌تر از آن‌همه زمین‌های وسیع «اشتراکی شده» برای روستاییان ایجاد می‌کرد. (۱۲۷)

این نکته به‌ویژه از آن رو شایان توجه است که زمین‌های «فردی» همان‌طور که گفتیم با ابزارهای «بدوی» کشت می‌شدند، و فقط ۳/۹ درصد از سطح زیر کشت

کلخوزها را تشکیل می‌دادند. با وجود این، در سال ۱۹۳۷، همین قطعات کوچک زمین‌های «خانوادگی» حدوداً ۲۱/۵٪ از تولید زراعی را برحسب قیمت ۱۹۲۶-۱۹۲۷ تأمین می‌کردند. در سال ۱۹۳۸، بخش اعظم درآمد پولی یک خانواده متوسط کلخوزی و بخش عمده علوفه، سیب‌زمینی، میوه و سبزیجات این خانواده به وسیله زمین‌های نام‌برده به دست می‌آمد، و نقش کلخوز عمدتاً به تأمین غلات مورد نیاز اعضا خلاصه می‌شد. (۱۲۸)

در سال ۱۹۳۷، دام‌پروری‌های خانوادگی ۷۱/۴ درصد شیر، ۷۰/۹ درصد گوشت، ۷۰/۴ درصد چرم و پوست و ۴۳ درصد پشم کشور را تأمین می‌کردند. (۱۲۹) در این زمان، احشام متعلق به مزارع خانوادگی اعضای کلخوزها بخش اعظم کل دام‌ها را تشکیل می‌دادند. (۱۳۰)

نکته دیگری که در ارزیابی نقش اقتصادی بهره‌برداری‌های خانوادگی باید متوجه آن بود این است که در طول دهه سی، درآمد پولی اعضای کلخوزها به نسبت ۷۵ تا ۸۵ درصد از فروش محصولات‌شان در «بازار آزاد» تأمین می‌شد، چرا که قیمت‌های رایج در این بازار فوق‌العاده بالاتر از قیمت‌های پرداختی از سوی دولت بود. (۱۳۱) محصولات آنی که در این بازار به فروش می‌رسید عمدتاً از مزارع خانوادگی به دست آمده بود و تنها بخش ناچیزی از آن‌ها از محل توزیع جنسی کلخوز به اعضایش حاصل می‌شد. اما از سال ۱۹۳۷، دولت بخش بزرگی از تولیدات به دست آمده از مزارع خانوادگی را برداشت می‌کرد و در نتیجه سبب کاهش درآمد حاصل از فروش این‌گونه محصولات در بازار می‌شد. البته نزولی که به این ترتیب در کمیّت محصولات عرضه شده در بازار آزاد به وجود می‌آمد تا حدودی با افزایش قیمت این فراورده‌ها جبران می‌گردید.

به‌طور کلی، مزارع کوچک خانوادگی نقش تعیین‌کننده‌ای در تأمین آذوقه شهرنشینان و معیشت روزمره و درآمد پولی خانواده‌های کلخوزی داشتند. البته محصول فعالیت‌های اشتراکی نیز برای تأمین معاش اعضای کلخوز غیرقابل اجتناب بود. ولیکن ثمره آن‌ها از کار «اشتراکی» تنها عامل تکمیل‌کننده‌ای برای درآمدشان از کار «خانوادگی» به حساب می‌آمد.

بخش بزرگی از تولیدات مزارع خانوادگی از طریق بازار کلخوزی (آزاد) یا از خلال معاملات مختلف با ارگان‌های تجارت دولتی و تعاونی‌ها، به صورت کالا، به

گردش در می آمد. به علاوه، مزارع خانوادگی قادر بودند وزنه سنگین تحویل های اجباری و مالیات های گوناگون دولتی را تحمل کنند. در نتیجه، به رغم فشاری که دولت از این راه وارد می آورد تا بتواند «مازادی» هم از این مزارع به چنگ بیاورد، بهره برداری های خانوادگی، در وهله نخست، به نیازهای خانواده دهقانی پاسخ می داد و به این ترتیب به نحو قابل ملاحظه ای از هزینه بازتولید نیروی کار وی، که صرف فعالیت در کلخوز شده بود، می کاست و به دولت امکان می داد که کلخوز را تا حداکثر ممکن وادار به تبعیت از نیازهای خود و انباشت سرمایه دولتی کند.

ب. کلخوز

۱. مناسبات تولید و روابط سلطه در بطن کلخوز

کلخوز زائیده «اشتراکی کردن اجباری»، و مشخصه وجودی آن ساخت قدرتمند سلسله مراتبی در بطن آن بود به نحوی که شمار خیلی از رهبران وظایف معینی را برعهده تولیدکنندگان مستقیم و وسایل تولید می گذاشتند (وظایف مذکور خود به هر حال ناشی از دستورهایی بود که از ارگان های «فوقانی» کلخوز صادر می شد). به این ترتیب، تولیدکنندگان مستقیم به مجریان ساده ای بدل می شدند که در رده پایین یک ساخت ویژه قرار می گرفتند که در درون خود خصوصیات سازمان دهی سرمایه دارانه کار و اشکال نظامی فرماندهی را ترکیب می کرد و از این طریق به بازتولید نوع ویژه ای از استبداد زراعی می پرداخت. این ساخت، در شرایطی خاص از نظر ایدئولوژیک و سیاسی، مناسب ترین شکل برای حصول مازاد تولیدی فوق العاده زیاد به حساب می آمد.

بخش اعظم کلخوزی های پایه عهده دار کارهایی عمدتاً یدی و غیرتخصصی بودند و در بین آنها زنان اکثریت را تشکیل می دادند. (۱۳۲) درآمد این بخش بسیار ناچیز بود و اگر از کارگران اردوگاه ها بگذریم، در پایین ترین حد موجود قرار داشت. به علاوه، اعضای کلخوز از حقوق مساوی با سایر شهروندان شوروی برخوردار نبودند، به نحوی که گفته می شد اعضای کلخوزها در قبال ارگان های رهبری کلخوز و دولت، که یگانه صاحبان حق اند، «تنها موظف به انجام وظیفه اند». (۱۳۳) مقامات مختلف از این قدرت برخوردار بودند که عضو ساده کلخوز را از این یا آن امتیاز

مادی، که احتمالاً در متون قانونی نیز به رسمیت شناخته شده بود، محروم کنند. ولی فرد اخیر عملاً قادر به اعتراض نبود، و اگر هم دست به گله و شکایت می‌زد، پیش از آن‌که از این کار سودی عایدش شود برای خود در دسر تراشیده بود. مقامات حاکم برای توجیه رفتار خود ابایی نداشتند که اعلام کنند «آنچه برای دولت (یا کلخوز) خوب و مفید است، برای اعضای کلخوز هم خوب و مفید خواهد بود». به همین ترتیب بود که استادنیوک، نویسنده روس، از زبان یک کارمند دولت چنین می‌نویسد:

به عقیده ما، میان منافع اعضای کلخوز و منافع دولت، به طور کلی، تناقضی وجود ندارد. اگر دولت غلات را می‌گیرد تا نیازی را برطرف کند، ارضای آن نیاز به نفع دهقانان هم هست. (۱۳۴)

در حقیقت، اعضای کلخوزها، دقیقاً به آن خاطر که تحت استثمار فوق‌العاده قرار گرفته بودند، «شهروندانی دست دوم» به حساب می‌آمدند. به همین جهت، بخشی از حقوق به رسمیت شناخته شده در قانون اساسی — که به هر حال به طور تمام و کمال در مورد سایر شهروندان نیز اجرا نمی‌شد — در مورد آن‌ها به سادگی نفی می‌گردید. از این رو، در حالی که ماده ۱۲۳ قانون اساسی قائل شدن هر گونه تبعیض میان شهروندان مختلف را ممنوع اعلام کرده بود، در مورد اعضای کلخوز اعمال تبعیض، چه در زمینه اقتصادی و چه در زمینه حقوقی، رایج بود.

الف) شرایط کار در کلخوزها

مهم‌ترین تبعیضی که در مورد اعضای ساده کلخوزها اعمال می‌شد، طبیعتاً، در شرایط کار آن‌ها بود. ارگان‌های اداری کلخوز، شرایط مذکور را به نحوی کاملاً خودسرانه تعیین می‌کردند. بنابر تصمیم این ارگان‌ها، هر یک از افراد کلخوز که وظیفه انجام کاری یدی را برعهده داشت تحت فرمان یک «سربریگاد» قرار می‌گرفت. فرد اخیر وظایف روزمره هر یک از اعضای کلخوز و مهلت انجام هر کدام از آن‌ها را تعیین و به آنان گوشزد می‌کرد. قسمتی از این وظایف بر طبق «قواعد»ی صورت می‌گرفت که بخش «خدمات فنی» آن‌ها را از پیش تعیین می‌کرد. به هر حال، اعضای ساده کلخوز، هیچ‌گونه دخالت و نظارتی بر نحوه تعیین این قواعد و طریقه ارزیابی

«میزان انجام» آن‌ها از سوی مقامات کلخوز نداشتند. درحالی‌که حتی دستمزد افراد کلخوز نیز بر پایه همان قواعد و همین ارزیابی مشخص می‌شد.

از سال ۱۹۳۳ به بعد، مقامات مرکزی تعداد قواعد کار را افزایش دادند. برای مثال قانون ۲۸ فوریه ۱۹۳۳، ۳۵ قاعده برای کار در مزارع وضع کرد. در سال ۱۹۳۴، پاره‌ای از وظایف دیگر نیز به «قاعده» درآمد. در ۱۹۴۰، ۲۵۴ فعالیت دیگر به جمع «قواعد» پیوستند. (۱۳۵) اجرای قواعد مذکور، که از سوی «مؤسسات پژوهش» تدوین می‌شدند، نیازمند دخالت شمار روزافزونی سربریکاد و محافظ بود و دستگاه حسابداری کلخوزها را نیز بزرگ‌تر می‌کرد. هر چند قواعدی که در کلخوزهای مختلف پیاده می‌شد در حرف، می‌بایستی «با شرایط محلی منطبق باشد»، ولی در عمل وضع به گونه‌ای دیگر بود، چرا که برای «انطباق» و «کاربردپذیری» قواعد فوق، به طرق مختلف، زور و فشار اعمال می‌شد. (۱۳۶)

گسترش این نظام، هر چند عضو کلخوز را از دستمزد ثابت برخوردار نمی‌کرد، ولی «نظمی در کار» ایجاد می‌کرد که به سیستم «دستمزد برحسب قطعات ساخته شده» شباهت داشت. به عقیده مارکس، سیستم اخیر «مناسب‌ترین شکل دستمزد در شیوه تولید سرمایه‌داری» است، (۱۳۷) یعنی شکلی که به بهترین وجهی با مدیریت سرمایه‌دارانه نیروی کار و ارزش اضافی منطبق است. این واقعیت که سیستم حاکم بر کلخوزها تلاش می‌کرد که، به رغم مزدبگیر نبودن اعضای کلخوز، شکلی از استثمار سرمایه‌دارانه را بر آن‌ها تحمیل کند، به طور محسوس، تبعیضات وارد شده بر این افراد (و تضاد موجود در نظام) را روشن می‌کند.

نشانه دیگری که می‌توان از این تبعیض یافت آن بود که افراد کلخوز به این بهانه که گویا عضو «شرکت‌های تعاونی» هستند (و نه کارگر مزدبگیر) شامل قانون کار نیز نمی‌شدند. در حرف، مجمع عمومی اعضای کلخوز می‌توانست تصمیمات مدیریت را لغو کند، ولی در عمل هیچ بروبرگردی در مورد اجرای این تصمیمات وجود نداشت. حتی دادگاه‌های کشور هم حق دخالت در امور کلخوزها را نداشتند، چرا که مدیریت کلخوز حکم یک «نهاد قضایی پایه» را داشت و به همین جهت تابع هیچ‌گونه «کنترل قضایی» نبود. این نهاد می‌توانست تصمیم‌هایی بگیرد (از جمله تصمیم‌های جزایی) که قوانین عادی را نقض کند. (۱۳۸) در نتیجه نهاد فوق در مقابل اعضای کلخوز، هم نقش قاضی را ایفا می‌کرد و هم نقش مدعی‌العموم را؛ درست

همان‌طور که، سابق بر این، ارباب فتودال از چنین حقی برخوردار بود. زحمتکشان مزارع «اشتراکی» قادر نبودند نسبت به ارزیابی ارگان‌های مدیریت کلخوز از نحوه انجام قواعد کار خود شکایتی به دادگاه‌ها ارائه کنند. دادگاه‌ها تنها هنگامی از حق دخالت برخوردار بودند که مسئله بر سر واداشتن مدیریت کلخوز به پرداخت مبلغی بود که بنابر تصمیم همین مدیریت می‌بایستی به این یا آن عضو کلخوز پرداخت شود. (۱۳۹)

از جمله شرایط تبعیض‌آمیز دیگری که درباره اعضای کلخوز اعمال می‌شد، می‌توان از موارد زیر نام برد: افراد کلخوز نمی‌توانستند تشکیل سندیکا بدهند (چرا که مزدبگیر نبودند)، از حق استفاده از بیمه‌های اجتماعی محروم بودند (به همان دلیل فوق)، در زمینه مسکن نمی‌توانستند هیچ کمکی از دولت دریافت کنند، به انواع و اقسام وادار به بیگاری‌هایی (نظیر کار برای مرمت جاده‌ها) می‌شدند که سایر شهروندان از آن‌ها در امان بودند، بهای کالاهایی که به آن‌ها فروخته می‌شد از قیمت همان کالاهای در شهرها بالاتر بود، سرانجام و به‌ویژه از حق برخورداری از دستمزد ثابت محروم بودند چرا که درآمد آن‌ها بر پایه «موجودی کلخوز» میان آن‌ها توزیع می‌شد. به عبارت دیگر، کلخوز پس از آن که تمام هزینه‌های تحمیلی و در درجه اول، برداشت‌ها و تحویل‌های اجباری را از منابع خود کسر می‌کرد، به تقسیم مابقی موجودی میان اعضای خود می‌پرداخت.

از این هم که بگذریم، اعضای کلخوز از جریمه‌هایی که مدیریت کلخوز می‌توانست برای آن‌ها در نظر بگیرد و از پرداخت «غرامت» بابت ضررهایی که گویا به کلخوز وارد آورده‌اند نیز در امان نبودند. مبلغ این خسارات از طرف مدیریت تعیین می‌شد، و در این مورد نیز همچون موارد پیشین امکان توسل به دادگاه برای فرد کلخوزی وجود نداشت. (۱۴۰)

در مجموع، مبلغ ناچیزی که به‌عنوان «سهم» عضو کلخوز بابت کار در مزرعه اشتراکی به وی پرداخت می‌شد (که تازه همین سهم نیز بی‌ثبات بود) پی‌آمدی جز آن نداشت که کار در کلخوز را به کاری از روی اجبار بدل کند که به بیگاری یا همان بارشچینای قدیمی می‌ماند که در دوران‌های پیشین دهقانان ناگزیر به انجام آن برای ارباب فتودال بودند. این نکته پر معنایی بود که افراد کلخوز را می‌بایستی به زور وادار می‌کردند که تعداد مشخصی از روزهای خود را به کار بر مزارع «اشتراکی» اختصاص

دهند. کار بر این مزارع درواقع برخلاف میل باطنی آنها بود، چرا که آنان ترجیح می دادند وقت خود را بیش تر بر مزارع خانوادگی خود صرف کنند. رهبران شوروی به کرات نسبت به مسئله اخیر زبان به گله و شکایت می گشودند. (۱۴۱)

در ماه ژانویه ۱۹۳۴، آندریف (مسئول امور زراعی کمیته مرکزی) در مقابل کنگره هفدهم حزبی اذعان کرد که شمار بزرگی از اعضای کلخوزها از کار کردن منظم بر زمین های اشتراکی شانه خالی می کنند. این گونه سرپیچی ها، در وهله اول، مجازات هایی را به دنبال می آورد که به وسیله رؤسای کلخوزها اعلام می شد. اما در ماه های مه و نوامبر ۱۹۳۹، مقررات ویژه ای از سوی دولت برقرار گردید و به شیوه ای سختگیرانه تر اعضای کلخوز را مجبور به کار کرد. در این زمان رقم حداقل روزهای کار اجباری در سال بین ۶۰ تا ۱۰۰ روز تعیین شد. (۱۴۲) بعدها، براساس بخشنامه ۱۷ آوریل ۱۹۴۲، رقم فوق به ۱۰۰ تا ۱۵۰ روز در سال افزایش یافت.

ب) نیمه سرواژ دولتی

به طور کلی، توده زحمتکشانی که بر مزارع اشتراکی کار می کردند در شرایطی قرار گرفته بودند که از آنها نوعی «رعایا»ی دولتی و ناچار به بیگاری، اسیر تصمیمات خودکامه رهبران کلخوز، و جز در مواردی معدود ناتوان از توسل به ارگان های قضایی ساخته بود. همان طور که دهقانان قرون وسطی و «بندگان» آن دوره به خاک و زمین وابسته بودند، کلخوزی ها نیز در زنجیر وابستگی به کلخوز قرار داشتند و عملاً نمی توانستند آن را ترک کنند.

ممنوعیت کلخوزی ها به ترک کلخوزها، مگر با اخذ اجازه قبلی مقامات (در مورد «سرف» ها نیز وضع به همین منوال بود)، دهقانان روس را نه تنها به قبل از انقلاب اکتبر، بلکه به پیش از رفورم استولپین^۱ (که نظام خاص وابستگی دهقانان را ملغی کرد) (۱۴۳) و از آن هم بدتر به قبل از قانون ۱۹ فوریه / ۳ مارس ۱۸۶۱ که (هر چند با تحدیدات و مهلت های بی شمار) دهقانان را از سرواژ رها کرده و آنها را «آزاد»

۱. Stolypine (۱۸۶۲-۱۹۱۱)، از سیاستمداران دوره تزاری بود. وی، بعد از انحلال دوماي اول در ۱۹۰۶، به وزارت کشور و نخست وزیري رسید. سیاست او ایجاد اصلاحات زراعی برای گسترش آزادی دهقانان بود. - م.

و از چنگال قوه امنیت و «عدالت» فتودال‌ها نجات داده بود باز می‌گرداند. این گام بزرگ به عقب ناشی از تصویب قوانین ویژه نبود، بلکه از نظامنامه کلخوزها سرچشمه می‌گرفت که افراد کلخوز را مجاز به ترک درازمدت محل کار و اقامت خود، جز با اجازه قبلی «کلخوز»، یعنی در واقع اجازه مدیریت آن، نمی‌دانست. البته در نظامنامه کلخوزها آمده بود که افراد می‌توانند کلخوزها را ترک گویند، ولیکن اشاره‌ای به شرایط استفاده از این «حق» نشده بود. بنابراین، در عمل چنین حقی به «میل» مقامات کلخوز، قضاوت آن‌ها درباره نتایج احتمالی عزیمت هر یک از اعضا، علاقه یا انزجار آن‌ها نسبت به فرد مذکور، «تکیه‌گاه‌های» فرد متقاضی در میان مقامات «عالی» و، سرانجام، به عادات رایج در محل (که البته هر آن قابل تغییر بودند) بستگی داشت.

لزوم کسب این اجازه‌نامه برای ترک کلخوز تا سال‌های دهه ۷۰ هجری همان به قوه خود باقی ماند. در زبان دهقانان شوروی، به این اجازه‌نامه (که از سال ۱۹۳۲ به بعد برای اخذ گذرنامه داخلی لازم بود) غالباً اسم «امان‌نامه» اطلاق می‌گردید. در دوره سرواژ این نام سندی بود که ارباب فتودال به هنگام آزاد کردن «سرف»‌های خود به آن‌ها می‌داد.

این نکته نیز پرمعناست که در نظامنامه نمونه کلخوزها، فقط بر ضوابط اخراج از کلخوز تکیه شده و دقیقاً هیچ چیز در باب «حق عزیمت» به روشنی عنوان نشده است. (۱۴۴) آن دسته از نویسندگان شوروی که درباره این دوره پژوهش کرده‌اند نشان می‌دهند که حتی هنگامی که یک زن کلخوزی با مردی شهرنشین ازدواج می‌کرد، باز هم برای ترک کلخوز نیازمند کسب اجازه از مدیریت آن بود. (۱۴۵) هرگاه یک مرد کلخوزی هم، که دخترش در شهر ازدواج کرده بود، قصد ترک کلخوز و عزیمت به سوی فرزندش را داشت نمی‌توانست بدون اجازه نام‌برده به این کار اقدام کند. عموماً اجازه ترک کلخوز فقط در حالتی صادر می‌شد که فرد تقاضاکننده قراردادی با یک مؤسسه یا کارخانه دیگر منعقد کرده، و مسکن آتی خود را نیز به دست آورده بود، و البته این مورد را دیگر نمی‌توان «حق» داشتن نامید. (۱۴۶)

این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که ممکن بود یکی از اعضای کلخوز بدون اخذ اجازه آن را ترک کند، که در این صورت به عنوان اخراجی قلمداد می‌شد. او به این ترتیب خانه خود را از دست می‌داد و حکم اخراجش بر تمام اوراق شناسایی

وی درج می‌گردید. در نتیجه، فرد مذکور وضعیتی متزلزل و خطرناک پیدا می‌کرد. در زبان عامه مصطلح بود که بگویند چنین فردی «بلیط‌گرگ» یعنی جواز دربه‌داری برای خود گرفته است؛ وی دیگر نه عضو کلخوز محسوب می‌شد، نه کارگر و نه کارمند. بالعکس، او را به عنوان «دهقان فردی» می‌شناختند که تحت فشار مالیات‌های سرسام‌آور و مستقیماً در معرض خطر اقدامات سرکوبگرانه قرار می‌گرفت. با این همه، در طول دهه سی، بسیاری از کلخوزی‌ها به همین روش کلخوزهای خود را رها کردند. آن‌ها تا مدتی به کارهای موقتی تن در می‌دادند، در ایستگاه‌های راه‌آهن یا خرابه‌ها می‌خوابیدند، و بدون آن‌که اسم شان در پلیس «ثبت» شود، تغییر مکان می‌دادند. سرانجام نیز گروهی از آن‌ها را به جرم «ولگردی» دستگیر می‌کردند، و عده‌ای نیز، عاقبت، مکان و مسکنی ثابت می‌یافتند. (۱۴۷)

بزرگ‌ترین مشکل روستاییانی که بدون «آزاد» شدن کلخوز را ترک می‌کردند در آن بود که «گذرنامه داخلی» و «دفترچه کار» نداشتند. هر چند در طول دهه سی، تمامی شهرنشینان شوروی از این دو «مدرک» برخوردار بودند، ولی از صدور آن‌ها برای دهقانان امتناع می‌شد. با برقرار شدن «گذرنامه داخلی»، یکی دیگر از رسوم دوران تزاری، که انقلاب اکتبر برچیده بود، بار دیگر احیا شد. نکته جالب آن‌که در آن دوره نیز به دهقانان «گذرنامه داخلی» نمی‌دادند.

مسئله قابل ذکر دیگر آن است که تنها افراد فعال کلخوز نبودند که به خاک زنجیر می‌شدند. در واقع به‌رغم آن‌که، در حرف، «پیوستن» به کلخوز می‌بایستی به صورت «فردی» و «داوطلبانه» انجام می‌گرفت، در عمل، افراد خانواده اعضا نیز دچار همین وابستگی می‌شدند و از اواخر سال‌های دهه سی عملاً نام افراد خانواده هر یک از اعضا، خودبه‌خود در فهرست افراد کلخوز ثبت می‌شد. در دوره بعد از جنگ، با وجود آن‌که دهقانان با اعتراضات خویش خواستار آن بودند که فرزندان‌شان، جز با میل شخصی خود آن‌ها، به کلخوز وابسته نشوند، کار به همان منوال سابق ادامه یافت. رهبران کلخوزها، علی‌رغم حقانیت این اعتراضات بنابر متون قانونی، به آن‌ها واقعی نمی‌گذاشتند. مدیران کلخوزها فهرست‌هایی ترتیب می‌دادند و همچون «سیاهه نفوس» در دوره پیش از لغو سرواژ، نام تمام خانوارهای دهقانی را در آن‌ها ثبت می‌کردند. (۱۴۸)

اسیر کردن دهقانان به خاک نه تنها ایشان را نسبت به ارگان‌های مدیریت کلخوز در

موقعیت انقیاد کامل قرار می‌داد، بلکه بر وضعیت کار و دستمزد آن‌ها نیز تأثیر می‌گذاشت.

مدیریت کلخوز با اعضای خویش به شیوه‌ای خودکامه رفتار می‌کرد، ولی وقتی مسئله بر سر رابطه‌ی وی با ارگان‌های بالاتر بود، وضع به منوالی دیگر درمی‌آمد. برای مثال، آن دسته از مؤسسات صنعتی که مایل به استخدام نیروی کار مورد نیاز خود در روستاها بودند، می‌توانستند با اجازه‌ی ارگان‌های مرکزی صاحب صلاحیت، با مدیران کلخوزها قراردادهایی منعقد کنند. (۱۴۹) هرچند افراد اخیر میل چندانی به از دست دادن نیروهای کار خود نداشتند، ولی به محض آن‌که مؤسسات صنعتی بر پشتیبانی مقامات عالیرتبه «تکیه» می‌زدند، سرپیچی از «استخدام سازمان‌یافته» برای آن‌ها فوق‌العاده مشکل می‌شد. گاه حتی مدیران مزارع اشتراکی در مقابل «از دست دادن اجباری بخشی از نیروی کار» در کلخوز «خویش» خواستار پرداخت غرامت نیز می‌شدند. این «غرامت» از دستمزد کلخوزی‌هایی که برای کار به صنایع منتقل می‌شدند کسر می‌شد. در زیان عامیانه، به این کسر حقوق، اوبروک می‌گفتند که در قدیم به غرامتی اطلاق می‌شد که رعیت وابسته ناچار بود برای اجازه‌ی رفتن به شهر به ارباب خود بپردازد. (۱۵۰)

با وجود تمام این مسائل، در طول دهه‌ی سی میلیون‌ها دهقان روستاهای خود را ترک گفتند. این افراد کسانی بودند که یا توانسته بودند از به‌هم ریختگی و بی‌نظمی حاکم در کلخوزها استفاده کنند، یا تصفیه و اخراج شده بودند، یا، به اصطلاح عوام، «بلیط گرگ» خود را گرفته بودند، و یا در چارچوب ارگنابور (استخدام برنامه‌ریزی شده) به خدمت صنایع درآمد بودند. بدیهی است که چنین مواردی در موقعیت میلیون‌ها دهقان دیگری که هنوز به ناچار اسیر کلخوز در شرایط نیمه‌سرواژ حاکم در آن بودند هیچ تغییری به وجود نمی‌آورد.

(ج) ملاحظات در باب بازگشت به اشکال نیمه سرواژ در سال‌های دهه‌ی سی

مارکس می‌گوید:

سنن همه‌ی نسل‌های مُرده باری است بسیار گران که بر اندیشه‌ی زندگان سنگینی می‌کند [...] خلقی که گمان می‌برد با انقلاب، نیروی تحرک بیش‌تری یافته

است، یک باره خود را در دوره‌ای برافتاده بازمی‌یابد [...] و در این جاست که نام‌های سابق و فرامین سابق بار دیگر ظاهر می‌شوند. (۱۵۱)

این قول را می‌توان تا حدودی زبان حال دهقانان شوروی در دههٔ سی دانست. اربابان نوین آن‌ها، همان ابزارهای قدیمی زور و تضییق را از سر گرفته بودند. و هرچند آن‌ها را با نام‌های جدید می‌آراستند، اما روستاییان، به اشتباه نمی‌افتادند و به آن‌ها همان اسامی قدیمی را می‌دادند.

با این همه، باید تذکر داد که بازگشت به روابط وابستگی و بهره‌کشی، که روابط سرواژ را زنده می‌کرد، به هیچ عنوان به معنای بازگشت کامل به روابط اجتماعی و طبقاتی سابق نبود. به‌ویژه، سه نکته را نباید از نظر دور داشت:

— کلخوز نه یک «قلمرو اربابی» بود و نه یک مالکیت بزرگ ارضی. آنچه در آن تولید می‌شد و نحوهٔ استفاده از تولیدات آن در پرتو نیازهای انباشت در مقیاس اجتماعی تعیین می‌شد و واسطهٔ آن‌ها دولت و حزب بود.

بنابراین، وجود مناسباتی شبیه به سرواژ در کلخوز را نباید به آن معنی گرفت که کلخوزها از شیوهٔ بهره‌کشی سرمایه‌دارانه مصون مانده بودند. وجود آن مناسبات تنها نشان‌دهندهٔ سلطهٔ شکل ویژه‌ای از این نوع استثمار بر آن‌هاست، همان‌طور که «دهقانان مستقل» کشورهای سرمایه‌داری «غربی» نیز تحت شکل خاصی از بهره‌کشی سرمایه قرار دارند. همین امر در مورد بردگان مزارع جنوبی ایالات متحد و کوبا در قرن نوزدهم، و حتی امروز دربارهٔ کارگران هائیتی، که به جمهوری دومینیکن مهاجرت می‌کنند و زیر بار قروضی که از عهدهٔ بازپرداختش برنمی‌آیند ناگزیر به زمین زنجیر شده‌اند، نیز صادق است.

— روند کار در کلخوز، به‌طور کامل (گاه حتی به‌صورتی کاریکاتوروار)، بر الگوی روند کار، تقسیم و سلسله مراتب آن در رژیم سرمایه‌داری انطباق داشت. مقصود از این روند آن بود که آنچه را مارکس «نیروهای فکری تولید» (هرچند هم ضعیف باشند) می‌نامید در یک قطب متمرکز کند و کارگر ساده را از هرگونه ابتکاری محروم سازد، تا حدی که حتی دانش و تجربیات دهقانان قدیمی را نیز از آن‌ها سلب کند. بی‌تفاوتی دهقانان نسبت به کار در کلخوز سبب می‌شد که دولت در این امر موفق باشد، به‌نحوی که تجربهٔ غنی دهقانی تا حدود زیادی حیف و میل می‌شد و جای

خود را به «دانش» قلابی «کارشناسان» می‌داد. پی آمدهای روند فوق حتی امروز هم در کشاورزی شوروی قابل مشاهده است.

— در ساخت اجتماعی کل، مدیران کلخوز به هیچ وجه از موقعیت اربابان فئودال سابق برخوردار نبودند. آن‌ها از سوی رهبران سیاسی مافوق خود منصوب و معزول می‌شدند و، در مقابل هم، مسئولیت انجام پاره‌ای وظایف را بر گردن داشتند. درواقع، این مدیران مأمورانی تحت انقیاد بودند که وظیفه تحمیل کار توان‌فرسا به زحمتکشان و انباشت ارزش اضافه در مقیاس اجتماعی بر عهده آن‌ها بود.

۲. قشر رهبری کلخوز و جایگاه آن در ساخت کلی نظام

اگر نظامنامه کلخوزها را معیار کار خود بگیریم، باید ارگان عالی مدیریت کلخوز را مجمع عمومی اعضای آن بدانیم. در اصل، این مجمع قادر بود تصمیمات نادرست رئیس کلخوز را لغو کند، به قطعنامه‌های لازم‌الاجرا رأی دهد، بودجه کلخوز را بپذیرد یا تغییر دهد و حتی رئیس را برکنار کند. اما، به جز مواردی انگشت‌شمار و به‌ویژه هنگامی که مقامات بالا بر آن بودند که تعمداً کلخوزی را به تصمیمی وادارند، افراد کلخوز عملاً از استفاده از این حقوق محروم بودند. در غیر این موارد، اگر یکی از اعضای کلخوز جرأت می‌کرد کلمه‌ای خلاف خواست و اراده «رئیس» بر زبان بیاورد، خود را در معرض این خطر قرار داده بود که به عنوان عنصری «مشکوک» و «نامطلوب» تلقی شود و انواع مشکلات و مجازات‌ها را پذیرا گردد.

به این ترتیب، رؤسای کلخوز در عمل تحت هیچ‌گونه نظارتی از سوی پایه خود قرار نداشتند. این افراد از طرف مقامات فوقانی به سمت خود منصوب شده بودند و درواقع «کارمندانی ساده» بیش نبودند. رؤسای کلخوز جز در مواقعی که مایل بودند برای رعایت ظاهر قضیه تصمیمات خود را در مجمع عمومی به تصویب برسانند، این‌گونه جلسات را فرامی‌خواندند. قدرت این افراد به مراتب بیش‌تر از سوویت‌های محلی بود و ارگان‌های اخیر ناچار به اطاعت از تصمیمات آن‌ها بودند. اختیارات مدیران کلخوز در مقابل کلخوزی‌ها حتی از مدیران کارخانجات نسبت به کارگرهای‌شان بیش‌تر بود. چرا که افراد کلخوز نه تنها در امور مربوط به کار، بلکه در مسائل زندگی شخصی و روزمره خویش، همچون رسیدگی و تعمیرات خانه خود، حفظ یا کاستن از ابعاد مزارع خانوادگی و حتی تأمین آذوقه

خویش، نیز به مدیریت کلخوز وابسته بودند. (۱۵۲)

با این همه، باید گفت که وظیفه مدیریت کلخوز را نه تنها یک رئیس، بلکه قشری از رهبران بر دوش داشت که شغل شان تابع تصمیمات حزب و دولت بود. وجود این قشر، خود تا اندازه ای دعاوی رئیس را برای اعمال قدرت به مثابه «مدیر واحد» محدود می کرد. چون اعضای قشر رهبری قادر بودند به نام دفاع از «منافع عالی دولت» تصمیمات وی را تحت نظر بگیرند و خصلت کلخوز به عنوان اداره های دولتی از این رهگذر تقویت می شد.

اما علت وجودی قشر رهبری به «نظارت» بر اعمال رئیس خلاصه نمی شد چرا که برای این کار راه های دیگری نیز وجود داشت.

یکی از عملکردهای کلخوز عبارت بود از تبدیل کردن بهره برداری های زراعی به «مؤسساتی با خصلت صنعتی». این «مؤسسات»، با استفاده از نوع جدیدی از تقسیم کار، به کارگیری ابزارهای مکانیکی و شیمیایی جدید و در نتیجه توسعه اشکال نوین کشت محصول، به فعالیت های زراعی جنبه «عقلانی» می دادند و با وارد کردن بخش حسابداری در آن «مدیریت کلخوز را بهبود می بخشیدند». این عملکرد کلخوز نیاز به هیئتی از «متخصصان» گوناگون داشت تا هر کدام اداره گوشه ای از کار را برعهده گیرند و با نظارت بر تغییر و تحول در شرایط تولیدی، رشد تولید و افزایش بازده آن را تضمین کنند. هر گاه این «کادر»ها واقعاً در انجام وظایف خویش موفق می شدند، کلخوز به تدریج تبدیل به بنگاه تولیدی دولتی می گشت که دولت آن را شکلی «برتر» از کلخوز قلمداد می کرد.

دومین عملکرد اساسی کلخوز، که در تمام طول دهه سی جنبه غالب داشت، عبارت بود از تأمین نیازهای بلافصل دولت به محصولات زراعی، با کم ترین هزینه و بدون توجه به آسیب هایی که این عمل می توانست به دهقانان وارد کند. جمع آوری غلات برای دولت باید به حداکثر ممکن می رسید، و برای این کار لازم بود در «مزارع اشتراکی» استبدادی به سبک کارخانه برقرار شود. ولیکن برای آن که اعمال این استبداد نسبتاً با «آرامش» صورت بگیرد، پایه های مادی و شرایط ایدئولوژیک لازم موجود نبود. به همین علت سرکوب و ترور آشکار نقشی روزبه روز بزرگ تر در کارکرد کلخوزها ایفا می کرد. از این گذشته، وظیفه نظارت و کنترل قشر رهبری کلخوز و «رؤسای کوچک تری» که زیر دست آن ها قرار داشتند مرتباً اهمیت بیش تری می یافت.

افزایش نقش نظارت گویای تبعیت کادریهای کلخوز از نیازهای عمومی انباشت سرمایه بود که دستگاه‌های دولتی در آن مشارکت داشتند. قشر رهبری کلخوز، برای به اجرا درآوردن وظایف متعدد فوق، مجموعه‌ای از سلسله مراتب پیچیده به وجود آورده بود. این مجموعه از یک سو عناصر سلطه‌گر یا هسته بورژوازی روستایی و زراعی را در برمی‌گرفت، و از سوی دیگر عناصری بالنسبه زیر سلطه یا خرده‌بورژوازی زراعی. می‌توان آن دسته از کلخوزی‌هایی را که موقعیت کم‌وبیش برتری از دیگران داشتند در رده‌های پایینی قشر اخیر جای داد.

تحلیل مو به موی کل عناصر تشکیل‌دهنده قشر رهبری کلخوز و خصوصیات آن‌ها نیاز به گستردن فوق‌العاده دامنه بحث دارد، و در نتیجه ما در این جا فقط به ذکر چند نکته عمومی در این باب بسنده می‌کنیم. قبلاً این نکته را نیز بیفزاییم که در اواخر دهه سی، شمار قشر رهبری کلخوزها هنوز نسبتاً اندک بود. در این زمان، حدود ۲۴۰۰۰۰ کلخوز وجود داشت. (۱۵۳) بنابر ارقام ارائه شده در ۱۹۳۹ (که به سال ۱۹۳۷ مربوط می‌شد) در این کلخوزها ۵۸۲۰۰۰ رئیس، معاون رئیس و مدیر مزرعه دام‌پروری مشغول به کار بودند. اگر بر رقم فوق، ۸۰۰۰۰ متخصص کشاورزی و ۹۶۰۰۰ سایر تکنیسین‌های زراعی (که البته غالباً در داخل کلخوز کار نمی‌کردند) را بیفزاییم، به عدد ۷۵۸۰۰۰ «کادر» می‌رسیم که به نسبت ۸۰ میلیون جمعیت کلخوزها رقم ضعیفی بیش نبود. (۱۵۴) این کادرها بالاترین رده را در سلسله مراتب کلخوز اشغال می‌کردند و زیر دست آن‌ها کادریهای متوسط قرار داشتند که عمدتاً شامل رؤسای بریگادها و دسته‌ها می‌شدند. (۱۵۵)

اغلب این «کادر»های بینابینی، معلومات فنی خاصی نداشتند و به قول آ. آروتیونیان کسانی که در کلخوزها کارهای فکری را برعهده داشتند از لحاظ تحصیلات پایه‌ای چندان از توده افراد عادی کلخوز قابل تشخیص نبودند. (۱۵۶) در سال ۱۹۳۹، یک‌چهارم از این توده کاملاً بی‌سواد بودند و تنها ۳/۷ درصد آن‌ها تحصیلات ابتدایی خود را به اتمام رسانده بودند. (۱۵۷) در نتیجه، وظیفه کادریهای فوق اساساً به دستوردهی و نظارت و کنترل خلاصه می‌شد، درحالی‌که به‌رغم مکانیکی شدن کشاورزی در مقیاس وسیع، که کلخوزها نیز قاعدتاً بایستی مشمول آن می‌شدند، کمبود بزرگی از لحاظ نیروی «متخصص» (برای مثال راننده تراکتور و مروج کشاورزی) وجود داشت. باید کادریهای اداری کلخوز، یعنی عمدتاً حسابداران، را به

کادرهای نام برده در بالا نیز افزود. با این همه، عملکرد فرماندهی مختص به رؤسای کلخوز، معاونان آنها، رؤسای بریگادها و اکیپ‌ها بود. بخشی از افراد اخیر در هیئت مدیره کلخوز نیز شرکت داشتند. از این گذشته، فرمان‌های صادر شده از سوی سازمان‌های حزبی و دولتی نیز بر دستورات افراد اخیر علاوه می‌شد، چرا که این سازمان‌ها، همان‌طور که جلوتر خواهیم دید، بی‌وقفه در فعالیت‌های کلخوزها دخالت می‌کردند.

مجموعه شرایط کارکرد کلخوز، شیوه اداره آن و مالیات‌های تحمیلی دولت به آن، همه این‌ها سبب می‌شد که کلخوزی‌ها از درآمد ناچیزی بیش برخوردار نشوند، و تقسیم درآمد بین آنها با عدم مساوات صورت گیرد.

۳. درآمد اعضای ساده و کادرهای کلخوز

پیش از آن‌که به ارزیابی درآمد کلخوزی‌ها از مزارع اشتراکی بپردازیم، لازم است ببینیم این درآمد چگونه تعیین می‌شد و برای این کار ناچاریم که چند «ضابطه» ویژه نظام کلخوز را یادآوری کنیم.

الف) چگونگی تعیین درآمد قابل توزیع و نحوه تقسیم آن

درآمد کلخوزی‌ها به عایدات کلخوز آنها بستگی داشت. درآمد کلخوز نیز به نوبه خود به عوامل بی‌شماری وابسته بود که در غالب موارد مدیریت کلخوز (و طبیعتاً اعضای ساده) دخالت چندانی در آنها نداشت: کمیت تولید هر یک از محصولات که اکثراً به وسیله برنامه‌های تولیدی تعیین می‌شد، سهمی که دولت از این محصولات برداشت می‌کرد و قیمتی که بابت این بخش از محصول به کلخوزی‌ها می‌پرداخت، همه این‌ها دریافتی سالانه ناخالص هر کلخوز در یک سال مشخص را تعیین می‌کرد.

با این وصف، درآمدی که میان کلخوزی‌ها تقسیم می‌شد مستقیماً به عایدات ناخالص سالانه بستگی نداشت، بلکه به آنچه پس از تحویل برداشت‌های دولتی و سایر مالیات‌های جنسی برای کلخوز باقی می‌ماند و درآمد موجود قابل توزیع را تشکیل می‌داد مربوط بود.

۱) موجودی قابل توزیع میان کلخوزی‌ها

این موجودی پس از کسر کلیه تعهدات «خارجی» و «داخلی» از درآمد ناخالص کلخوز قابل محاسبه بود. تعهدات «خارجی» عبارت از مبالغی بود که کلخوز ناچار می‌بایست به ادارات مالیات یا دیگر دستگاه‌های دولتی (مثلاً ایستگاه‌های ماشین‌آلات) بپردازد. و منظور از تعهدات «داخلی» سرمایه‌گذاری‌های داخلی کلخوز و هزینه‌های اداری‌اش، به‌ویژه دستمزد کادرهایش، بود. مبلغ این هزینه‌ها عمدتاً به تصمیم مقامات خارج از کلخوز بستگی داشت. نتیجه آن‌که، درحالی‌که حتی درآمد ناخالص کلخوز نیز (به‌دلیل بحران زراعی، تحویل محصول به دولت و بهای نازلی که بابت این محصولات پرداخت می‌شد) ضعیف بود، هر کلخوز ناچار بود ابتدا کلیه هزینه‌های فوق را از درآمد خود کسر کرده، سپس مابقی آن را بین اعضای خود تقسیم کند. مبلغ پرداختی به این ترتیب فوق‌العاده ناچیز بود (۱۵۸) و براساس احتساب «روز-کار» به‌صورت جنسی یا نقدی به اعضا داده می‌شد.

۲) احتساب سهم کلخوزی‌ها بر مبنای تعداد «روز-کار»، یا ترودودن‌ها و قواعد تولید

کار هر یک از افراد کلخوز، در طول سال، برحسب واحد شمارشی «محاسبه» می‌شد که «روز-کار» (یا ترودودن) نام داشت. این واحد شمارش عبارت بود از انجام میزان معینی از کار. با وجود این بنابر مشخصات کار مذکور، هر «روز-کار» کارگر کلخوزی وی را از رقم معینی «ترودودن» برخوردار می‌کرد. برای مثال، اگر کار را «ساده» ارزیابی می‌کردند، کلخوزی بابت یک روز کار فقط $0/75$ «ترودودن» به دست می‌آورد. بالعکس اگر کار «مشکل» بود، میزان ترودودن‌ها برای هر روز کار می‌توانست به $1/5$ برسد. اجرای اصل فوق، فقط از طریق رده‌بندی کارهای مختلف امکان‌پذیر بود. به همین جهت بود که پس از صدور بخشنامه‌ای در ژوئن ۱۹۳۰، که رده‌بندی کارها را توصیه می‌کرد، کنفرانس سراسری کلخوزها در ژانویه ۱۹۳۱، با تکیه بر توصیه‌های چندین مؤسسه پژوهشی، کارها را به چهار رده مختلف تقسیم کرد. میزان «ترودودن» برای هر «روز-کار» در رده‌های مذکور، بین $0/75$ و $1/5$ بود. در سال ۱۹۳۳، دولت در چارچوب مبارزه علیه «همطرازی»، کارها را به ۷ رده تقسیم کرد که میزان «ترودودن»

برای هر روز-کار در آنها بین ۵/۰ تا ۲ (یعنی به نسبت ۱ به ۴) در نوسان بود. (۱۵۹)
برای آنکه کار یک کارگر کلخوزی در حد یک «ترودودن» حساب شود نه تنها وی باید مدت زمانی معین را برای انجام کاری معین صرف کرده باشد، بلکه غالباً می‌بایستی قواعدی خاص را نیز در تولید رعایت کرده باشد و این‌گونه قواعد هم از سال ۱۹۳۳، دست‌کم در مورد کارهای یدی رو به فزونی گذاشته بود.

۳) محاسبه ارزش هر «ترودودن» و سهم هر یک از اعضا

ارزش هر «ترودودن» از قبل مشخص نبود، بلکه بر پایه تقسیم موجودی قابل توزیع هر کلخوز بر رقم کل ترودودن‌هایی که کل اعضای کلخوز در طول سال به دست آورده بودند محاسبه می‌شد. بر اساس این تقسیم، ارزش واقعی هر ترودودن در هر سال و هر کلخوز معین می‌گشت.

سهم هر یک از اعضا بابت «کار اشتراکی» وی در کلخوز از طریق ضرب ارزش واقعی ترودودن در تعداد ترودودن‌هایی که فرد نام‌برده به دست آورده بود و احتمالاً با افزودن دستمزد پایه (عموماً برای کادرها) و پاداش تعیین می‌شد. بخشی از درآمد توزیعی به ترتیب فوق به صورت پول نقد، و بخش دیگر به شکل جنسی از محل محصولات کلخوز پرداخت می‌شد.

این سیستم برای توزیع درآمد، درعین حال، هم بسیار سنگین بود و هم پیچیده. تولیدکنندگان مستقیم با روش فوق به ضوابط و قواعدی وابسته می‌شدند که خود دخالتی در تعیین آن‌ها نداشتند. در نتیجه، آنچه حاصل این تولیدکنندگان می‌شد، برخلاف ادعای دولت، به «کمیت و کیفیت» کار آن‌ها بستگی نداشت، بلکه وابسته به روشی بود که کار هر یک از آن‌ها «ارزیابی» و «کنترل» می‌شد. از این گذشته درآمد هر یک از افراد کلخوز، به فعالیتی که وی مسئول انجام آن شده و به نتایج حاصل در مزرعه اشتراکی از فعالیت مذکور نیز بسته بود، درحالی که کار تک‌تک اعضای کلخوز و «تصمیمات» آن‌ها تأثیر چندانی بر نتایج فوق نداشت. سرانجام، به این نکته نیز اشاره کنیم که هر یک از اعضا تنها زمانی سهم خود را دریافت می‌کرد که مدت‌ها از اتمام کار مربوط به آن گذشته بود. برای مثال برای شخم پاییزی، سهم دریافتی لااقل یک سال بعد، یعنی هنگامی که محصول در انبارها جای گرفته، و تمام حساب‌ها و ارسی شده بودند، پرداخت می‌شد.

ب) سهم اعضای کلخوز

نتیجه شرایط فوق در نحوه پرداخت «سهم» کلخوزی‌ها اختلاف درآمد شدید میان آن‌ها بود. و همین امر سبب می‌شد که ارقام مربوط به «درآمد متوسط» اعضا از کار در کلخوز معنای خود را از دست بدهند. با این وصف، ارقام مذکور حایز اهمیت‌اند. چرا که دست زدن به پاره‌ای مقایسه‌ها را ممکن می‌سازند. به همین دلیل بهتر است بحث خود را با تذکراتی در باب موضوع اخیر آغاز کنیم.

۱) سهم متوسط اعضا

آمار مربوط به درآمد کلخوزی‌ها بسیار ناقص و متناقض است. نگارنده در این جا از اعداد و ارقامی که آ. آروتیونیان (۱۶۰) داده استفاده کرده است. براساس این ارقام، مبلغ درآمد یک عضو کلخوز در سال ۱۹۴۰، به‌طور میانگین، ۱۲ روبل در ماه بود. رقم اخیر را باید با درآمد متوسط کارگر سوخوز (۲۲ روبل در ماه) یا کارگر صنعتی (۳۴ روبل در ماه) در همان دوره مقایسه کرد. (۱۶۱)

حتی اگر فرض را بر آن بگذاریم که درآمد دهقان عضو کلخوز از مزرعه خانوادگی به همان اندازه درآمد وی از مزرعه اشتراکی باشد، درآمد کلی وی باز هم در سطح پایین‌تری از دستمزد کارگر صنعتی قرار دارد. درآمد اعضای کلخوز نزدیک به حقوق کارگران سوخوز بود، البته با این تفاوت که کارگر سوخوز علاوه بر دستمزد و درآمدش از «مزرعه خانوادگی» باغچه کوچکی هم در اختیار داشت که عایدات وی را چند روبلی در ماه بالا می‌برد. (۱۶۲)

ارقام فوق شاهی هستند بر این مدعا که در سال ۱۹۴۰، کلخوزها، یعنی مزارع اشتراکی قادر نبودند حداقل معیشت لازم برای اعضای خود را تأمین کنند. «مزد» پرداختی به اعضا حتی نمی‌توانست بازتولید نیروی کار آن‌ها را تضمین کند، و به همین علت کاشت «قطعات کوچک زمین‌های فردی» و واحدهای دام‌پروری خانوادگی و توسل به فروش محصول در بازار «آزاد» ضرورت‌هایی مطلق شمرده می‌شدند. این جاست که به علت و معلول‌های مقاومت دهقانان در برابر «اشتراکی کردن» می‌رسیم.

می‌توان گفت که در سال ۱۹۴۰، اکثریت اعضای کلخوز از عهده خرید هیچ‌یک از وسایل مورد نیازشان، حتی آن دسته از فراورده‌های صنعتی که می‌توان آن‌ها را «رایج

و روزمره» نامید، برنمی آمدند. برای آنکه در این مورد قانع شویم، کافی است نگاهی به قیمت خرده فروش چند قلم از کالاهای مصرفی صنعتی در این دوره ببیند. ازیم (قیمت هایی که در این جا می آیند به سال ۱۹۳۹ مربوط می شوند، در داخل پرانتز قیمت همین فراورده ها در ۱۹۲۸، یعنی زمانی که هنوز در دسترس همگان بودند، ذکر شده است): یک متر پارچه کتانی ۲/۰۷ تا ۲/۷۳ روبل (۰/۳۴ روبل)؛ یک متر پارچه پشمی حدود ۱۵۰ روبل (۱۱/۳۵)؛ یک جفت چکمه چرمی مردانه ۴۲ تا ۹۰ روبل (۱۰/۸). (۱۶۳)

نتیجه آنکه، «اشتراکی کردن» در مجموع موجب کمبود شدید عمده محصولات زراعی و تنزل سطح زندگی زحمتکشان روستاها شد. طبیعتاً از این امر نباید چنین نتیجه گرفت که گویا «اشتراکی کردن» با شکست روبه رو شده است. فراموش نکنیم که هدف واقعی این فرایند نه بهبود شرایط حیات توده های دهقانی بلکه مهیا ساختن زمینه بهره کشی به حداکثر ممکن از آن ها، به قصد تضمین روند گسترش سریع صنایع دولتی بوده، و در راه این هدف مجموعاً موفق بود.

نکته دیگر آنکه، باید هشیار باشیم که «درآمد متوسط»، که در صفحات قبلی نیز به آن اشاره کردیم، همچون درختی که جنگل را می پوشاند، نابرابری درآمد میان اعضای کلخوز را از نظر ما پنهان نسازد. این گونه نابرابری ها به دو شکل وجود داشت، نخست نابرابری درون هر یک از کلخوزها و سپس نابرابری درآمد مابین کلخوزی های مختلف.

۲) نابرابری درآمد مابین کلخوزی های مختلف

تحلیل مفصل مسئله نابرابری درآمد میان کلخوزی های مختلف نه فقط نیازمند زمانی طولانی است بلکه با اسناد موجود کاری بس دشوار خواهد بود. ما در این جا تنها به ذکر این نکته بسنده می کنیم که موقعیت ده ها هزار از کلخوزها در اواخر دهه سی به نحوی بود که یا اصولاً قادر به پرداخت هیچ پولی بابت ترودودن ها به اعضای خود نبودند، یا پولی که می پرداختند فوق العاده پایین تر از سطح متوسط قرار داشت. به این ترتیب در سال ۱۹۳۹، ۱۵۷۰۰ کلخوز چنان زیر بار هزینه های گزاف بودند، که اعضای آن ها از هر گونه درآمد مالی محروم ماندند، و ۴۶۰۰۰ کلخوز دیگر توانستند حداکثر ۰/۲ روبل بابت هر «روز-کار» (ترودودن) بپردازند. (۱۶۴)

۳) نابرابری‌های داخلی کلخوز

نه فقط میان کلخوزهای مختلف، از لحاظ درآمد، برابری وجود نداشت، در بین اعضای هر یک از این کلخوزها نیز خبری از مساوات و برابری نبود. نابرابری‌های اخیر را باید ثمرهٔ سیاستی دانست که عناصر اصلی آن در زیر ذکر می‌شود:

الف) تمایز میان کارهای تولیدی و کارهای اداری کلخوز. به دستهٔ اول تنها بر پایهٔ احتساب ترودودن‌ها «مزد» پرداخت می‌شد، درحالی‌که به دستهٔ دوم علاوه بر احتساب ترودودن‌ها، دستمزد ثابت و پاداش‌های گوناگون نیز تعلق می‌گرفت.

ب) برقراری طبقه‌بندی سلسله‌مراتبی در کارهای یدی که برای احتساب ترودودن‌ها در نظر گرفته می‌شد.

ج) تعیین قواعد و حد نصاب‌هایی برای تولید که کم‌وبیش به سهولت قابل انجام بودند. هرگونه سبقت گرفتن از حد نصاب‌های تعیین‌شده، به نسبت خاصی، بر سهم پرداختی از طرف کلخوز به عضو مربوطه می‌افزود. بالعکس، در شرایطی که یکی از اعضا نمی‌توانست به حد نصاب تعیین شده برسد، از مزد وی کاسته می‌شد. این روش، میان دو عضو که بهترین و بدترین مزد را می‌گرفتند، اختلاف درآمدی به نسبت ۱ به ۶ به وجود می‌آورد. برای مثال، فرد اول می‌توانست (در یک کلخوز متوسط در سال ۱۹۴۰) بیش از ۲۸ روبل در ماه به دست بیاورد و فرد دوم فقط ۴/۸ روبل.

د) در ۱۹۴۰، با اضافه شدن سیستم پاداش‌دهی، به روش پرداخت دستمزد براساس ترودودن، اختلاف درآمد درونی کلخوزها شدت بیش‌تری گرفت. (۱۶۵) این پاداش‌ها به آن دسته از اعضای بریگادها (یا گروه‌ها) یی داده می‌شد که از حد تعیین شده در برنامهٔ تولید و بازده تولیدی «فراتر» رفته بودند. عموماً پاداش‌ها را از طریق احتساب درصد تولید اضافه بر برنامه تعیین می‌کردند و توزیع آن‌ها خود به مقررات ویژه‌ای وابسته بود. (۱۶۶)

ه) عنصر جدیدی به طبقه‌بندی کارها، به تعیین قواعد و حد نصاب‌های تولیدی کم‌وبیش سهل، به ماهیت کارهایی که عضو سادهٔ کلخوز به دستور رؤسای بریگادها و گروه‌ها یا مدیران مزارع دام‌پروری بر آن‌ها گماشته شده بودند، و به نقش پاداش‌ها افزوده شد که نابرابری درآمد میان اعضای کلخوز را تشدید می‌کرد. این عنصر نرخ بالای دستمزد اعضای مدیریت کلخوزها و کادرهای «متخصص» آن‌ها بود. نکتهٔ جالب

توجه آن‌که بخشی از این دستمزد مستقیماً به صورت پولی تعیین می‌شد (چیزی که در مورد کلخوزی‌های ساده صادق نبود).

کمی پیش از جنگ جهانی دوم، رئیس کلخوز حقوق ثابتی داشت که بین ۲۵ تا ۴۰۰ روبل بود (میانگین ۱۵۰ روبل). (۱۶۷) دستمزد اخیر را باید با «مزد» متوسط یک عضو کلخوز در همین دوره، یعنی ۱۲ روبل در ماه که پیش‌تر ذکر شد، مقایسه کنیم. به علاوه، نباید فراموش کرد که به دستمزد ثابت رئیس کلخوز، سهمی نیز حدود ۴۵ تا ۹۰ ترودودن در ماه اضافه می‌شد (حال آن‌که، عضو ساده کلخوز - که هیچ مزد ثابتی نمی‌گرفت - معمولاً ۱۵ ترودودن در ماه، و گاه کم‌تر، به دست می‌آورد). دستمزد رؤسا بستگی به مساحت زیر کشت «کلخوز آن‌ها» در عرض سال داشت. رؤسای کلخوز، علاوه بر حقوق و سهم خود به صورت ترودودن، پاداش‌هایی نیز دریافت می‌کردند. این پاداش‌ها، برحسب میزانی که تولید از حد نصاب‌های برنامه‌ریزی شده فراتر رفته بود، به ۱۵ تا ۴۰ درصد حقوق ثابت رئیس می‌رسید. سرانجام آن‌که، هر رئیس، بعد از ۳ سال خدمت، پاداشی اضافی معادل ۵ تا ۱۵ درصد حقوق برای هر سال خدمت، دریافت می‌کرد.

متخصصان کشاورزی، تکنیسین‌های حیوانی و متخصصان دام‌پروری یا کشت (که غالباً عضو هیئت مدیره کلخوز بودند) از میزان زیاد و ثابتی از «ترودودن» برخوردار بودند، و، به علاوه، در صورت فراتر رفتن از «برنامه‌های خود»، پاداشی برابر ۷۰ درصد پاداش رئیس دریافت می‌کردند. به سربرینگادها و سایر کادرها، به صورت خودبه‌خود، ۱/۵ برابر ترودودن‌های حاصل از سوی عضو متوسط کلخوز، داده می‌شد که پاداش‌های گوناگون نیز به آن افزوده می‌گشت. (۱۶۸) به این ترتیب، مشاهده می‌کنیم که بخش مهمی از منابع موجود کلخوز صرف پرداخت سهم کادرهای مدیریت، «متخصصان»، سربرینگادها و کادرهای اداری می‌شد. (۱۶۹) به همین نسبت نیز از درآمد کلخوزی‌های «ساده» کاسته می‌شد.

کمبود آمار مفصل و به حد کافی رسا، مقایسه صحیح نابرابری درآمد در روستاها را در دو دوره پایان نپ و پایان سال‌های سی مشکل می‌سازد. با وجود این، هیچ چیز حاکی از آن نیست که چنین نابرابری‌هایی کاهش یافته باشد. آنچه تغییر کرده بود نوع افراد پردرآمد و نحوه کسب درآمد بود. این را نیز اضافه کنیم که به جز عدم مساوات در توزیع درآمد میان افراد کلخوز، نابرابری‌های دیگری نیز وجود داشت که اختلاف

در شرایط زندگی کلخوزی‌ها را تشدید می‌کرد.

یکی از سرچشمه‌های نابرابری مسئله مسکن بود. آ. آروتیونیان، با تکیه بر پژوهشی در سال ۱۹۳۵ در روستای ترپنی^۱ واقع در ایالت زاپوروژ^۲ در اوکراین، اختلافات زیادی را از نظر رفاه مساکن، بسته به نوع سکنه متشکل از کارگران ماهر یا ساده، حکایت می‌کند. مساکن کارگران ماهر و آن‌هایی که کارهای فکری را به عهده داشتند، همه با کف‌پوش چوبی فرش شده بود، حال آن‌که ۳۰ درصد از مساکن کلخوزی‌ها کف خاک رُسی داشت. (۱۷۰) این چنین خانه‌هایی، که رفاه چندانی نداشتند، معمولاً در روستاهای درجه دوم یا قصبات قرار گرفته بودند و عمدتاً به کارگران یدی و غیرماهر تعلق داشتند. (۱۷۱)

یکی دیگر از عوامل نابرابری در شرایط حیات کلخوزی‌ها ابعاد مزارع خانوادگی آن‌ها بود. برای مثال، در ۱۹۴۰، یک سوم از خانواده‌های کلخوزی از داشتن گاو محروم بودند (۱۷۲) و باید در نظر داشت که نداشتن [حتی] یک رأس گاو (در ۱۹۲۸) مظهر روشنی از فقر خانوار دهقان به حساب می‌آمد، چرا که این حیوان منبع اصلی تأمین دهقان از لحاظ مواد لبنیاتی بود. فراموش نکنیم که لبنیات نه تنها برای تغذیه خود دهقانان لازم بود، بلکه منشأ ضروری درآمد پولی آن‌ها شمرده می‌شد. از این گذشته، پهن اصطبل عنصر مهمی برای حاصلخیز کردن قطعه زمین کوچک خانوادگی محسوب می‌شد.

منابع در دسترس نشان می‌دهند که خانواده زحمتکشان یدی از تمام خانوارهای دیگر وضع بدتری از نظر دام و زمین داشتند. فی‌المثل، به سال ۱۹۳۵، در بخش کلخوزهای روستای ترپنی، ۱۰۰٪ کلخوزی‌هایی که مشاغل فکری و نیازمند به مهارت را برعهده داشتند از یک جالیز برخوردار بودند، درحالی‌که این درصد در مورد زحمتکشان یدی و غیرماهر به ۳۱ تا ۷۹ درصد نزول می‌کرد. (۱۷۳)

به‌طور خلاصه، مشخصه «مزرعه اشتراکی» ساخت اجتماعی شدیداً قطبی شده آن بود. علت این قطبی شدن از یکسو نابرابری‌های عمیق اقتصادی بود، و از سوی دیگر روابط سلطه حاکم در کلخوز. این سلطه به وسیله اقلیتی از کادرها بر توده عظیم کلخوزی‌ها اعمال می‌شد. کلخوزی‌های ساده به‌صورت توان‌فرسایی استثمار می‌شدند، و در حداقل شرایط ممکن (به معنای واقعی کلمه) برای تداوم بقا قرار گرفته بودند. با این همه، واقعیات فوق نباید ما را

به نادیده انگاشتن این امر وادارد که، در ساخت کلی جامعه شوروی، کادرها و مدیران کلخوزها، خود در رده پایین یک نظام سلسله مراتبی قرار گرفته بودند و این نظام با فشار خود آنها را وامی داشت که بهره کشی از کلخوزی های «ساده» را تا حداکثر ممکن افزایش دهند. اگر وابستگی کلخوزها به نیازهای انباشت سرمایه و جمع آوری غلات دولتی را مورد تحلیل قرار دهیم، موقعیت تحتانی کادرهای مزارع «اشتراکی» برای مان روشن خواهد شد.

ج. تبعیت کلخوزها از نیازهای انباشت سرمایه دولتی

می دانیم که نظام کلخوز، از سه عنصر تشکیل شده بود: نخست مزارع خانوادگی، سپس خود کلخوز، و سرانجام مجموعه دستگاه هایی که بر کلخوز حکم می راندند و به دولت امکان می دادند که از کشاورزی «خراجی» منظم، تا حداکثر ممکن، به دست آورد. نقش اساسی نظام کلخوز یاری رساندن به روند انباشت سرمایه در بخش دولتی بود.

تعهدات سنگین و ضد و نقیضی که بر روش کلخوزها فشار می آورد تبعیت این «مزارع اشتراکی» را از سلطه دستگاه های مافوق ایجاب می کرد. کلخوزها به این ترتیب ناچار بودند هم وسایل مادی لازم برای روند انباشت را تأمین کنند و هم نیازهای روند صنعتی شدن به نیروی کار اضافی را برآورند. در این حال، حرکت وسیع نیروهای کار زراعی به سوی صنایع تولید کشاورزی را دچار پریشانی می ساخت و در تحویل وسایل مادی لازم برای انباشت سرمایه دولتی خلل ایجاد می کرد، و به این ترتیب میان دو خواست فوق تضاد به وجود می آورد.

تضادهایی که در دهه سی به وجود آمدند و روش هایی که دولت برای حل آنها به کار می بست بسیار پرمعنا هستند و به همین جهت، برای درک نظام کلخوز، لازم است که آنها را مورد مطالعه و بررسی قرار دهیم.

۱. تضادهای مؤثر در تعیین ابعاد و شکل «خراج» پرداختی

به دولت، و جایگاه کلخوز در نظام دستگاه های دولتی

از ابتدای روند «اشتراکی کردن»، میان دو دسته از دستگاه های دولتی تضاد حادی به وجود آمد. این تضاد، از یک سو، دستگاه هایی را که خواستار به حداکثر رساندن

مقدار جاری تحویل محصول بودند و، از سوی دیگر، دستگاه‌هایی را که در فکر افزایش این تحویل‌ها در سال‌های بعدی بودند در مقابل یکدیگر قرار می‌داد. در نیمه اول دهه سی، «خراج» تحمیلی از سوی دولت به دهقانان چنان ابعادی به خود گرفت که سبب سقوط شدید سطح زندگی اعضای کلخوزها شد، و در همین زمان بود که تضاد فوق به خوبی ظاهر گردید. نزول سطح زندگی، نه تنها بر بازده کار، بلکه بر شمار روستاییان نیز تأثیر می‌گذاشت و در نتیجه برداشت محصول را کاهش می‌داد. (۱۷۴)

در آغاز دهه سی، حزب، بدون آن‌که وقعی به شرایط زندگی و تولید در مزارع «اشتراکی» بگذارد، به افزایش حداکثر تحویل جاری محصول از سوی کلخوزها اولویت می‌داد. برای اجرای این اولویت، لازم بود که نظام کلخوز تا حد ممکن از دستورالعمل‌ها و برنامه‌های دولتی تبعیت کند، و این امر خود موجب توسعه «برنامه‌ریزی از بالا» و گسترش آن به تولید و تحویل محصول کلخوزها شد. کلخوزها در این مورد در موقعیتی مشابه مزارع دولتی (سوخوزها) قرار گرفتند، به نحوی که سازمان‌های حزبی و دولتی، علاوه بر سوخوزها، برای کلخوزها نیز برنامه‌بذریابی محصولات مختلف را تعیین می‌کردند. از این گذشته، همین سازمان‌ها سیستم خاصی نیز برای کنترل و واداشتن کلخوزها به انجام برنامه‌های تولید و تحویل محصول برقرار کردند. بنابراین، از ابتدای برنامه پنج‌ساله اول، روشن شد که صفت «استقلال»، که مزارع اشتراکی می‌بایستی قاعداً از آن برخوردار باشند، تصویری خام بیش نبود، و برنامه پنج‌ساله دوم به نوبه خود این نکته را تأیید کرد. وقایع دهه سی به وضوح نشان می‌دهند که کلخوزها تحت انقیاد حزب قرار داشتند، اما شکل این انقیاد در طول زمان دچار تحول شد.

در ابتدای برنامه «اشتراکی کردن»، مسئولیت هدایت و کنترل کلخوزها، عمدتاً و لاقلاً رسماً، بر عهده ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور (۱۷۵) بود. با این همه، مقامات محلی حزب (در سطح رایون) نیز می‌بایستی بر عملکرد ایستگاه‌ها نظارت می‌کردند.

این امر به مخدوش شدن مسئولیت‌ها دامن می‌زد، به همین دلیل پلنوم کمیته مرکزی در ژانویه ۱۹۳۳ تلاش کرد با ایجاد ادارات سیاسی، که در ارتباط با ایستگاه‌ها عمل می‌کردند، مسئله را حل کند. (۱۷۶) اداره سیاسی (پولیتودل) سازمانی بود حزبی

که مستقیماً زیر دستور کمیته مرکزی (و نه دبیر کمیته رایون) قرار داشت. در نتیجه، کلخوزها زیر رهبری نهادهای عالی حزب قرار می‌گرفتند. رئیس پولیتودل معاون مدیر ایستگاه مربوط بود. هر یک از پولیتودل‌ها یک نماینده از طرف گیئو در بین خود داشتند که می‌توانست در «مدیریت» کشاورزی «اشتراکی» نیز شرکت کند.

به این ترتیب، صفت «تعاونی» کلخوزها، که استالین در ۱۹۳۲ هنوز بر آن تأکید می‌کرد، (۱۷۷) به دروغی محض بدل شد. خود استالین نیز، در ژانویه ۱۹۳۳، گفتاری کاملاً متفاوت را برگزید به نحوی که اعلام کرد: «حزب [...] باید رهبری کلخوز را به دست گیرد [...] و در تمام جزئیات زندگی کلخوزها حاضر باشد.» (۱۷۸)

این «به دست گرفتن» گویای دخالت‌های بلاوقفه در فعالیت کلخوزها، دستگیری‌های بی‌شمار کادرهای کلخوزی و نتایج نامطلوب آن‌ها از نظر مالی بود. «روش مدیریت کلخوزها» دچار تغییر نشد بلکه تنها وابستگی و انقیاد آن‌ها نسبت به حزب افزایش یافت. در اوایل ۱۹۳۴، بخشنامه مورخ ۴ مارس به ارگان‌های اداری و کشاورزی و به ایستگاه‌ها و کلخوزها دستور داد که عملیات خود را بر اساس برنامه به انجام برسانند. دولت، خود یک «طرح نمونه» تصویب و اعلام کرد که می‌بایست «بدون انحراف» به اجرا گذاشته می‌شد. عنصر کلیدی طرح اخیر عبارت بود از تحویل اجباری محصول به دولت (از سال ۱۹۳۲ این‌گونه تحویل‌ها جانشین روش قبلی یعنی «کونتراکتاسیا» یا سیستم قراردادی شده بود).

با این همه، سیستم پولیتودل (ادارات سیاسی) نیز به زودی «نقایص» خود را نشان داد. نکته به ویژه مشهود آن بود که بعضی از رؤسای ادارات سیاسی تمایل داشتند که، در مقابل درخواست‌های نامعقول طرح‌های تحویل، از کلخوزی‌های مربوط به خود «پشتیبانی» کنند. در این دوره، پاره‌ای از رهبران عالی‌رتبه حزبی حتی سخن از «گرایش‌ات ضد دولتی» می‌گفتند. (۱۷۹) به همین جهت پلنوم نوامبر ۱۹۳۴، سیستم پولیتودل را ملغی کرد. (۱۸۰) ایستگاه‌ها معاونت مدیریت را حفظ کردند، ولی فرد مدیر دیگر از دستگاه اداری خاص خود و از قدرت ویژه‌ای در مقابل سازمان‌های محلی حزب برخوردار نبود.

در نظام دستگاه‌های مسئول هدایت کشاورزی و جمع‌آوری محصول برای دولت، کلخوزها همچنان در جایگاهی وابسته باقی ماندند. در «مثلی» که قاعداً می‌بایستی امور مربوط به کلخوزها را اداره می‌کرد و از کادرهای حزب، دولت و

کلخوز تشکیل شده بود، کادرهای ارگان اخیر حکم زیردست را داشتند. اگر بخواهیم از ارگان‌هایی که حق دستوردهی به کادرهای کلخوز را داشتند فهرستی تهیه کنیم، طومار طولی به دست خواهیم آورد: ایستگاه‌های ماشین‌آلات و تراکتور که کلخوز برای فعالیت‌های بزرگ کشاورزی به آن‌ها وابسته بود، کمیته اجرایی سوویت رایون (رایون پولکوم)، سوویت روستا، ارگان‌های محلی کمیساریای کشاورزی. تمام این سازمان‌ها در تدوین طرح‌ها شرکت، و بر اجرای آن‌ها نظارت داشتند. در عملیات کشت، وظیفه مراقبت به ایستگاه‌ها و کمیساریای کشاورزی واگذار می‌شد. از سال ۱۹۳۵ به بعد، در پایان هر سال، کمیته اجرایی سوویت «رایون» یا ناحیه طرح سالانه‌ای جهت توسعه اقتصادی تدوین می‌کرد که شامل برنامه‌ای برای کلخوزها هم بود. این طرح، که وظایف کلخوزها را در زمینه‌های تولید، تخصیصی شدن و تناوب کشت‌ها، دام‌پروری، مکانیزه کردن عملیات زراعی، هزینه‌ها، برنامه‌ریزی زمانی برای هر یک از فعالیت‌ها، و تحویل محصول به دولت تعیین می‌کرد، از طریق ایستگاه‌ها و ارگان‌های محلی کمیساریای کشاورزی به کلخوزها داده می‌شد. کلخوز حق هیچ‌گونه تغییری در طرح دولتی نداشت، حتی اگر نکات طرح شده در آن در تضاد با تناوب قبلی کشت‌ها یا با ضوابط فنی کشاورزی قرار داشتند. کلخوز دست آخر می‌توانست «اعتراضات خود را به کمیته حزبی رایون یا اداره محلی ناحیه مذکور تسلیم کند» (۱۸۱)، اما برعکس، کلخوز می‌توانست برنامه‌ای برای «برداشت محصول اضافی» [یعنی بیش‌تر از پیش‌بینی طرح دولتی] با ذکر دقیق وسایل مادی و انسانی و مالی مورد نیاز این برنامه تدوین کند. این طرح می‌بایستی منطبق بر دستورالعمل‌های رسمی می‌بود و تسلیم ارگان‌های محلی کمیساریای کشاورزی می‌شد. ارگان‌های اخیر از حق تعدیل طرح برخوردار بودند و بعد از تغییرات لازم آن را در طرح رسمی کلخوز نام‌برده ادغام و، در نتیجه، اجرای آن را اجباری می‌کردند. مقرراتی که به این ترتیب تعیین می‌شد میدان عمل کلخوزها و مدیران آن‌ها را به حداقل می‌رساند.

هر چند ارگان‌های دولتی و به‌ویژه کمیساریای کشاورزی ظاهراً نقشی پراهمیت در این روند بر عهده داشتند و به‌رغم آن‌که سازمان‌های حزبی قاعدتاً نمی‌بایستی در مسائل تولیدی دخالت می‌کردند، با این حال همین سازمان‌ها از موقعیت مسلط در کنترل فعالیت‌های کلخوز و مدیریت آن برخوردار بودند. سازمان‌های حزبی مرتباً در

امور کلخوز دخالت کردند، حتی در مواردی که رهبری مرکزی حزب چنین دخالت‌هایی را تشویق نمی‌کرد. یکی از این موارد هنگامی بود که، در سال ۱۹۳۵، استالین در سخنرانی ۱۵ فوریه خود اعلام کرد که مسئولیت حل مسائل کلخوزها را باید به خود آن‌ها وا گذاشت و تصمیمات اداری نباید به آن‌ها تحمیل شود.

کمیته‌های حزبی، بلاوقفه، در مورد تحویل محصول و برای آسودگی خاطر خود از تضمین این تحویل‌ها، در امور «مزارع اشتراکی» دخالت می‌کردند. در اوایل ۱۹۴۰، کار به جایی کشید که پراودالب به شکوه گشود و چنین نوشت: «کمیته‌های حزبی رایون (رایکوم) به نوعی اداره زراعی بدل شده‌اند» (۱۸۲).

کادرهای سازمان‌های محلی حزب، به‌ویژه، از آن رو در امور کلخوزها دخالت می‌کردند که در عمل مسئول پیشرفت کشاورزی در حوزه خود شناخته می‌شدند. در ابتدای سال‌های دهه ۴۰، مسئولیت فوق‌رسماً به ارگان‌های حزبی واگذار گردید. روند کار به این ترتیب بود که ابتدا در ۱۸ مارس ۱۹۴۰ بخشنامه‌ای صادر شد و رایکوم‌ها را موظف کرد که تناوب کشت‌ها را سازمان دهند، و سپس، در آغاز سال ۱۹۴۱، همین ارگان‌ها عهده‌دار سازمان‌دهی مدیریت کلخوزها و نظارت مستقیم بر اجرای دستورالعمل‌های حزبی و دولتی در روستاها شدند (۱۸۳).

به این ترتیب، یک نظام اداری فوق‌العاده سنگین رو به رشد و نمو گذاشت. این نظام چنان گسترش یافت که، کمی پیش از جنگ جهانی دوم، تعداد کادرهای غیرعضو در کلخوزها، که در اداره آن‌ها صاحب مسئولیت بودند، از رقم رؤسای کلخوز بیش‌تر بود (۱۸۴).

کلخوز، در این شرایط، به حد یک ارگان ساده اجرایی نزول کرد. از این پس نه فقط عضو ساده کلخوز «از کنترل و سازمان‌دهی تولید کنار گذاشته شد» (۱۸۵)، بلکه نقش رئیس آن نیز به مجری تصمیمات رایکوم و رایپولکوم محدود گشت (۱۸۶).

۲. عنوان تعاونی کلخوزها و بُرد حقیقی آن

عنوان تعاونی کلخوزها پنداری بیش نبود، چراکه ضوابط اساسی کار تعاونی در آن‌ها رعایت نمی‌شد. درواقع، کلیه تصمیمات پراهمیت درباره با حیات کلخوز در خارج از آن و از پیش توسط ارگان‌های حزبی و دولتی اتخاذ می‌شد. تعیین میزان مالیات بر درآمد کلخوزها، شکل‌های مرکزیت‌زدایی صور پرداخت دستمزد و مانند این‌ها، از

جمله این تصمیمات بودند. تمام این تصمیم‌گیری‌ها خارج از کلخوز انجام می‌شد، ولی می‌بایستی برای حفظ ظاهر به موقع خود برای مثال در مجمع عمومی کلخوز تصویب می‌گردید (۱۸۷). در نتیجه، کارکرد مجمع اخیر عبارت بود از تبدیل دروغین تصمیمات خارجی به تصمیماتی که گویا «به اتفاق آراء» از سوی اعضا اتخاذ شده بود. این عمل به تصمیمات مذکور «مشروعیت» می‌داد. باید توجه داشت که این‌گونه «مشروع ساختن» از ویژگی‌های «دموکراسی شوروی» در دههٔ سی بود. قدرت حاکم به این وسیله می‌توانست به محض برخورداری از ابزارهای لازم فشار (برای مثال اخراج و حتی دستگیری افراد سرسخت) روش فوق را پیاده کند. با این روش، اجبار برای ایجاد «وحدت نظر» سبب ایجاد اجبار از طریق «وحدت نظر» می‌شد.

زیر پا گذاشتن دائمی اساسنامهٔ تعاونی کلخوزها نه تنها هیچ مسئلهٔ عمیقی را حل نمی‌کرد، بلکه تنها موجب آن می‌شد که مدیریت کلخوز دیوان‌سالارتر و بیش از پیش از واقعیات تولید دور شود و در بطن خود کشمکش‌های گوناگون را پیرورد. این مسئله سبب می‌شد که رهبری حزب مرتباً با هشدارهای خود خواستار رعایت «خصلت تعاونی کلخوز» شود. اما این اخطارها با اظهارات دیگر همین رهبران در تضاد قرار می‌گرفتند. پیش از آن، رهبران نام‌برده از مقامات محلی خواسته بودند که در کوچک‌ترین جزئیات فعالیت کلخوزها دخالت کنند. این تضاد میان دو گفتار رسمی بازتابی بود از تضادهایی عینی، که از نیاز دولت به کسب خراجی حداکثر از کلخوزها برای تقویت سیاست انباشت و صنعتی کردن ناشی می‌شد. این نیاز دولت، که با خواست دهقانان در حفظ بخش بزرگی از محصول کار خود برای خویش متضاد بود، سبب تصادم میان این دو می‌شد. در این بین، نیاز فوق دستگاه حاکم، با نیاز دیگر دولت، مبنی بر حفظ و احتمالاً افزایش بازده تولیدی کلخوزها، دائماً در تضاد با یکدیگر قرار می‌گرفتند.

رئیس کلخوز در مرکز این تضادها قرار داشت. وی از یک طرف موظف بود به تقاضاهای قدرت مرکزی پاسخ مثبت دهد، چرا که در واقع مأمور اجرایی آن بود (هر چند که از لحاظ قانونی قاعداً «منتخب» کلخوزی‌ها محسوب می‌شد). ولی از طرف دیگر همین رئیس ناچار بود که هم جواب نیازهای اقتصادی کلخوز «خود» را بدهد و هم جواب نارضایتی‌های کلخوزی‌ها را. وی تا حدودی مجبور بود در درجهٔ نخست خواست‌های افراد اخیر را ارضا کند، چرا که در غیر این صورت ناخرسندی آن‌ها

ممکن بود در ادامه امر تولید خلل ایجاد کند. موقعیت رؤسای کلخوز به ویژه از آن رو شکننده و متزلزل بود که، بنابر وظیفه اصلی شان، کلخوزی ها را به کاری طاقت فرسا تا حداکثر ممکن وادار می کردند.

در طول دهه سی و کمی پیش از آغاز جنگ، دروغین بودن خصلت «تعاونی» کلخوزها و مشخصه تضادهایی که گریبانگیر رؤسای آنها می شد، به صورتی بروز کرد که می توان آن را «والس رؤسای کلخوز» نامید.^۱ این پدیده ناشی از تلاش هایی بود که پاره ای از این رؤسا برای مقاومت در مقابل «تمایلات افراطی» حزب انجام می دادند و اراده ای که حزب برای خرد کردن این گونه تمایلات از خود نشان می داد. تذکر ارقامی چند، پدیده مذکور را بر ما روشن تر می کند. پژوهشی که در سال ۱۹۳۳ بر بخش بزرگی از شوروی صورت گرفت حاکی از آن است که تنها در طی همین سال، ۳۶ درصد از رؤسای کلخوزها تعویض شده بودند. در سال ۱۹۳۷، ۴۶ درصد از رؤسای کلخوزها کم تر از یک سال در سمت خود سابقه خدمت داشتند. (۱۸۸) برای سال های ۱۹۳۹ و ۱۹۴۰ نیز می توان ارقام مشابهی عرضه کرد. (۱۸۹) ارقام فوق دقیقاً تضادهای نظام کلخوز و خصلت دروغین موقعیت تعاونی «مزارع اشتراکی» را تأیید می کنند.

پی آمدهای «اجتماعی کردن» کشاورزی

برای قدرت حاکم

ثمره «اجتماعی کردن» کشاورزی برای قدرت حاکم ظاهراً دو شکست و چهار پیروزی بود. ولی فراموش نکنیم که بُرد پیروزی ها فوق العاده بیش تر از تأثیر شکست ها بود.

نخستین این شکست ها عبارت بود از آن که تولید محصولات عمده زراعی به هیچ یک از «اهداف» مطلوب رهبران شوروی نینجامید. در بسیاری از زمینه ها، کشاورزی «سوسیالیستی» با بحرانی تقریباً دائم روبه رو بود. در بخش های کلیدی، تولید - بعد از کاهش ناگهانی در ابتدای سال های دهه سی - با مشکلات فراوان و

۱. منظور تعویض پی درپی این رؤاست. - م.

ضعف زیادی پیشرفت می‌کرد. برداشت محصول عمده، یعنی غلات، تا پیش از جنگ جهانی دوم به سطح تولید در سال ۱۹۳۰ نرسید. به همین علت کشاورزی نه تنها کمکی به توسعه اقتصادی به‌طور کلی نمی‌کرد بلکه به بار سنگینی بدل شده بود که آهنگ این توسعه را کند می‌کرد.

شکست دوم به روابط میان قدرت حاکم و دهقانان مربوط می‌شد. در واقع، سلب مالکیت از دهقانان و ادغام آن‌ها در نظامی که ایشان را در شرایط زیست حداقل به تحمل کاری اجباری برای دریافت مزدی ناچیز وامی‌داشت زمینه نارضایتی عمیق و پایدار را در آن‌ها برمی‌انگیخت و دائماً به آن دامن می‌زد. متهم کردن کلخوزی‌ها به «تنبلی» و «احتکار» سبب وسعت‌گیری بیش از پیش این نارضایتی‌ها می‌شد. دهقانان، با توجه به درآمدی که داشتند و رفتاری که مقامات رسمی با آن‌ها می‌کردند، قدرت حاکم را مسئول حقارت خویش و قرار گرفتن خود در پایین‌ترین رده اجتماع می‌دانستند. در مجموع، در مورد دهقانان اعمال تبعیض می‌شد: در مقابل دولت، آن‌ها از حقی برخوردار نبودند، ولی وظایف زیادی بر گردن داشتند. با وجود آن‌که ایدئولوژی بلشویک‌ها حتی پیش از انقلاب نیز حامل چنین طرز تفکری [در قبال دهقانان] بود، ولی در اواخر سال‌های دهه سی کار بیش از پیش به احیا سنن روسیه قدیم و تزاریسم می‌کشید. مورد اخیر، همچون بسیاری از موارد دیگر در این دوره، حاکی از حرکتی عمومی در جهت زنده کردن رفتارها و طرز تلقی‌های روسیه سلطنتی بود. (۱۹۰) دهقانان نارضایتی خود را با مقاومت منفی و گسترده و شدید خویش نشان می‌دادند. پاسخ قدرت حاکم به این مقاومت، سرکوب و خفقان و برپاساختن یک دیوان‌سالاری تمام و کمال بود که دهقانان و کلخوزها را در چهارچوب خود اسیر، بر آن‌ها نظارت و در بهره‌کشی از ایشان شرکت می‌کرد. همین قشر ممتاز دیوان‌سالار، مزارع دولتی و ایستگاه‌ها را نیز (به شهادت آمار زراعی با مدیریتی بد) اداره می‌کردند. سازمان‌های وابسته به این نظام دیوان‌سالار بودجه عظیمی را به خود اختصاص داده بودند، ولی ثمره کار آن‌ها به شکل مضحکی ناچیز بود.

«اشتراکی کردن»، به این ترتیب، نه تنها نتوانست روستاها را در حیات اقتصاد ملی جای دهد، بلکه سبب شد که قدرت حاکم بیش از پیش از دهقانان جدا شود. در این هنگام، کشور بیش از هر زمان دیگری به «دو ملت» تقسیم شده بود، در یک سو «سرف‌های نوین» و در سوی دیگر سایر طبقات و اقشار اجتماعی. با این همه، این

تقسیم مانع از آن نشد که با به خطر افتادن کشور - در دوره جنگ جهانی دوم - باز هم همچون دوره تزاری، همین «سرف»ها باشند که به دفاع از آن برخیزند. (۱۹۱)

بحران زراعی و نارضایی عمیق دهقانان «بهایی» بود که هیئت حاکم و طبقه نوین استثمارگر برای دست یابی به پیروزی‌ها ناچار به پرداخت آن بودند. اما بینیم چهار پیروزی فوق کدام بودند؟

نخستین این پیروزی‌ها پیروزی سیاسی بود: البته شکی نمی‌توان داشت که «اشتراکی کردن» قدرت حاکم را از دهقانان بُرید، ولی در عین حال و به ویژه طبقه اخیر را چه از نظر اقتصادی و چه از لحاظ سیاسی خُرد کرد، و این نکته در درجه اول اهمیت قرار داشت. «اشتراکی کردن» هیچ امکانی برای بقای استقلال اقتصادی دهقانان بر جای نگذاشت. و تمامی نهادهای سنتی آن‌ها و اشکال همبستگی ناشی از این نهادها را درهم شکست. در واقع، روند اشتراکی کردن باعث ظهور طبقه دهقانی شد که، بر اثر اشکال سرمایه‌دارانه تقسیم کار، به نحو فوق‌العاده بیش‌تری از طبقه دهقانان کوچک سابق، پاره‌پاره و منفرد بود.

از میان برداشتن مزارع «خصوصی» دهقانان (چه فقیر و متوسط و چه مرفه‌الحال) برای دولت پیروزی بزرگی به حساب می‌آمد. از این پس، طبقه نوین حاکم (که طرفداران نپ را نیز تصفیه کرده بود) به تنهایی کلیه وسایل تولید را در تصاحب خود داشت.

از نظر ایدئولوژی حاکم در حزب بلشویک، که خود ریشه در «سنت لنینیستی» داشت، این زیررویی ریشه‌ای در روابط قدرت چیزی جز «پیروزی بر سرمایه‌داری» نبود، چرا که، بنابر «تئوری ژنتیک سرمایه‌داری»، تولید کوچک مستقیماً و به‌طور ناگزیر به سرمایه‌داری خواهد کشید. (۱۹۲)

دومین پیروزی قدرت حاکم و طبقه نوین سلطه‌گر موفقیت آن‌ها در واداشتن دهقانان به تحمل استثماری توان‌فرسا و بی‌سابقه بود که انباشت سرمایه‌ای غول‌آسا را، به‌طور عمده در صنایع، ممکن ساخت. البته نتیجه اخیر، به قیمت سقوط شدید سطح زندگی توده‌های دهقانی به دست آمد، ولی این نکته در نظر رهبران حزب اهمیت چندانی نداشت (و حتی رسماً نادیده گرفته می‌شد). آنچه برای طبقه حاکم نوین و رهبری حزب، که در خدمت آن عمل می‌کرد، حایز اهمیت بود در اختیار داشتن حداکثر وسایل تولید ممکن بود.

پیروزی سوم، که به سایر پیروزی‌ها تداوم بخشید، به وجود آوردن نظام کلخوز،

یعنی یک شکل جدید اقتصادی بود. این نظام امکان می داد که، در آن واحد، هم از دهقانان سلب مالکیت شود و هم، با استفاده از روش های خاص «ماقبل تاریخ سرمایه داری»، «وسایل تولید فردی و پراکنده آن ها به وسایل تولیدی تبدیل گردد که از نظر اجتماعی متمرکزند.»

همان گونه که دیدیم، نظام کلخوز در برگیرنده مزارع خانوادگی، کلخوزها و مجموعه دستگاه هایی بود که آن ها را اداره و کنترل می کردند. این نظامی بود در نوع خود خاص برای استثمار توده عظیم زحمتکشان زراعی. نظام کلخوز، درواقع، ترکیبی بود از ویژگی های نوعی «سرواژ دولتی» (بیگاری بر زمین های «اشتراکی» و زنجیر شدن دهقانان به خاک) و روابط اجتماعی سرمایه داری. مناسبات سرمایه داری در شکل روند کار و تحمیل کاری توان فرسا، که عمدتاً هدف انباشت سرمایه در بخش دولتی را دنبال می کرد، قابل مشاهده اند. وجود مزارع خانوادگی نه فقط با نیازهای این انباشت به هیچ روی در تضاد نبود، بلکه بالعکس به آن تراکم بیش تری می داد. نمونه این قضیه در انواع مختلف سرمایه داری زراعی مشاهده شده است (برای مثال در مزارع سرمایه داری امریکای لاتین).

نظام کلخوز بر ویرانه کلخوزهای دهه بیست و روابط جماعتی قدیمی بنا شد، و این که هنوز [در ۱۹۸۲] بعد از گذشت ۵۰ سال پابرجاست، خود نمایانگر شکل نسبتاً ثابت آن است. مناسبات اجتماعی سرمایه دارانه ای که نظام فوق بازتولید آن ها را تضمین می کرد به کلخوزها امکان می داد که هر چه بیش تر به یک مؤسسه معمولی سرمایه داری بدل شوند. این روند ابتدا از سال ۱۹۵۸، هنگامی که کلخوزها قادر شدند وسایل کار خود را خریداری کنند (و در نتیجه دیگر به ایستگاه ها وابسته نباشند) و سپس از زمانی که توانستند به اعضای خود دستمزد پرداخت کنند، نمایان شد. با این همه، تغییرات بعدی به هیچ عنوان کلخوز را نسبت به حزب و دولت «مستقل» نکرد و تنها شکل وابستگی آن را دگرگون ساخت.

و سرانجام، پیروزی چهارم قدرت حاکم در طی دهه سی عبارت بود از تبدیل سکته روستاهای شوروی به یک «ارتش ذخیره عظیم صنعتی» که می توانست میلیون ها کارگر عرضه کند که، خواسته یا ناخواسته، به روند توسعه شهرها و صنایع پیوندند. توسعه مذکور، خود از خلال مبارزاتی انجام گرفت که مطالعه آن ها موضوع قسمت دوم کتاب حاضر را تشکیل می دهد.

یادداشت‌ها

1. CF. N. Kh... 1961 g., Moscou, p. 27 et p. 316.

همچنین ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۷۷.

۲. ر.ک.: توضیحات مترجم درباره‌ی پاره‌ای از لغات و اصطلاحات روسی.

۳. ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۱۰۰ و صفحات بعدی.

4. CF. *Ibid.*, p. 96 à 123 et p. 441 à 461.

۵. «Mir» جماعت روستایی بود که مالک جمعی زمین‌های روستا به‌شمار می‌آمد، «Skhod» به مجمع دهقانان روستا اطلاق می‌شد.

6. CF. *Kon'ounktournij Biouleten Journala Mirovov Khoziaistvo E Mirovaia Politika*, n° 10, 1937.

۷. ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، صص ۸۰-۸۱.

8. *Ibid.*, p. 79.

9. *Ibid.*, p. 94.

۱۰. عجیب آن است که این قضیه به همان‌گونه‌ای اتفاق افتاد که لنین در ۱۹۰۷ پیش‌بینی می‌کرد. در این زمان وی ابشچینا (obchetchina) را «سازمان محلی خودگردانی» توصیف می‌کرد (ر.ک.: «مسئله‌ی زراعی در انقلاب روس» و نقل قولی از این نوشته در کتاب زیر:

S. Grosskoff, *L'Alliance Ouvrière et Paysanne en URSS (1921-1928)*, Paris, Maspéro, 1976, p. 393.

با این همه احیای ابشچینا رهبران شوروی را «نگران» می‌کرد.

۱۱. یک تحلیل نسبتاً مفصل از آنچه در این دوران در روستاهای شوروی گذشت، در کتاب دوم مبارزات طبقاتی در شوروی عرضه شده است (صص ۷۷ تا ۱۲۳) و خواننده می‌تواند به آن مراجعه کند. در این جا ما تنها جنبه‌هایی از آن بررسی را حفظ کرده‌ایم که شیوه‌ی استفاده‌ی نیروهای بیگانه از روستا (نیروهای حزب حاکم) از تضادهای داخلی روستا برای واداشتن دهقانان به پذیرش مناسبات استثماراری جدید را نشان می‌دهند.

12. *Pravda*, 11 mars 1928.

۱۳. ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۱۰۳ و صفحات بعدی.

14. Cité par r. Lorenz, in *Sozialgeschichte der Sowjetunion (1917-1945)*,

- Francfort, Suhrkamp, 1976, p. 173.
15. Cf. *ibid.*, p. 174.
16. Cf. *KPSS* (1953), t.2, p. 391s. surtout p. 395.
17. Cf. *KPSS* (1953) t.2, p. 455 s.
18. Iou. A. Mochkov, *Zernovaia Problema v Gody Splochnoi Kollektivizatsii* (1929-1932 gg.), Moscou, 1961, p. 61 s., R. Beermann "The Grain Problem and Anti-speculation Laws", *Soviet Studies*, n° 19, 1967-1968, p. 129-128 et R. Lorenz, *op. cit.*, p. 175-176.
19. *KPSS* (1953), t.2, p. 500 s.
20. Cf. *Pravda*, 7 novembre 1929.
21. *KPSS* (1953), t.2, p. 451.
22. *Ibid.*, p. 507.
- بنابراین برآوردها، مساحت زیر کشت سوخوزها می‌بایستی در عرض یک سال تقریباً دوبرابر می‌شد (مساحت این زمین‌ها در ۱۹۲۹، ۱/۸ میلیون هکتار بود) و زمین‌های زیر کشت کلخوزها در همین مدت می‌بایستی بیش از ۳ برابر افزایش می‌یافتند (۴/۳ میلیون هکتار در ۱۹۲۹). از سال ۱۹۳۰، کشاورزی سوسیالیستی می‌بایستی قاعدتاً بیش از ۵۰ درصد غلات وارد شده به بازار در خارج از روستا را تأمین می‌کرد.
23. *Ibid.*, p. 545.
24. Cf. *KPSS* (1953), t.2, p. 544 s.
۲۵. در مورد اشکال اشتراکی کردن ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۴۴۲، یادداشت شماره ۲.
۲۶. در این مورد ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، صص ۴۵۱ تا ۴۴۶ و به Staline, QL, p. 454 s. در قسمت آخر فصل حاضر، ما بار دیگر مسئله سرکوب و خفقان ناشی از اشتراکی کردن را بررسی خواهیم کرد.
۲۷. ر.ک.: صفحات قبلی.
28. Cf. *KSKh*, p. 183 et 184.
۲۹. آ. نووه نیز به این نابودی تعاون حقیقی اشاره می‌کند، ر.ک. به:
Alec Nove, *An Economic History of the USSR*, Londres, Pelican Books, 1976, p. 172.
۳۰. کلخوزهایی که تا سال ۱۹۲۹ به صورت خودانگیخته از سوی دهقانان به‌وجود آمده

بودند ابعاد کوچکی داشتند، یعنی هر کدام ۱۰ تا ۱۵ خانوار و ۵۰ تا ۸۰ هکتار زمین را دربرمی‌گرفتند. حال آن‌که در ۱۹۳۷، هر کلخوز به‌طور متوسط ۷۵ خانوار را شامل می‌شد. دولت بعدها از طریق اقدامات اداری به دهقانان فشار وارد آورد تا کلخوزهای غول‌آسا بسازند که هر کدام هزاران هکتار زمین را به زیر کشت می‌برد و صدها خانوار را به گرد هم می‌آورد. در این مورد ر.ک.: اسناد منتشر شده در:

Materialy Po Istorii SSSR, t 1 à 7, Académie des Sciences de L'URSS, Moscou 1955 et 1957; همچنین ر.ک. به:

Postroenie Foundamenta Sotsialisticheskoi Ekonomiki v SSSR, 1926-1932, Moscou 1960, surtout p. 29 s.; KSKh et M. Lewin, *La Paysannerie et le pouvoir soviétique 1928-1930*, Paris, Mouton, 1966, p. 318 à 380.

در اثر فوق می‌توان نقل قول‌هایی از کتاب زیر را نیز یافت:

V. P. Danilov, *Otcherki Istorii Kollektivizatsii Selskogo Khoziaistva v Soïouznykh Rspublikakh*, Moscou, nouvelle édition, 1963, p. 28-31 et 175-176.

31. Pluriannuelle

۳۲. ر.ک.: موارد مورد اشاره در یادداشت شماره ۳۰ و به *KSKh*، اسناد شماره ۵۲ و ۵۷.

33. Cf. M. Lewin, *La Paysannerie... op. cit.*, p. 362.

34. *Ibid.*, p. 363.

35. Multiforme.

36. Cf. M. Lewin, *La Paysannerie... op. cit.*, p. 378 et 454, E. Zaleski, *Planification de la Croissance et Fluctuations Economiques en URSS*, Paris, SEDES, 1962 p. 100 et Ch. Bettelheim, *La Planification Soviétique*, Paris, Librairie Marcel Rivière, 1945, p. 33.

نقل قول‌های مورد استفاده از منابع مختلف شوروی در کتب فوق ذکر شده‌اند. درصدهایی که در این جا آمده‌اند منطبق بر ابعاد تقریبی‌اند و نه «اندازه» و «میزانی» دقیق. به همین جهت، این‌که پاره‌ای از اعداد با اعشار ذکر شده‌اند نیز نباید خواننده را به اشتباه بیندازد. محاسباتی که بعد از این تاریخ بر پایه اسناد آرشیوها صورت گرفتند نشان می‌دهند که آمار آن دوره ظاهراً قابل قبول هستند، البته با توجه به معنای کم‌وبیش نوسان‌آمیزی که اسناد مناطق مختلف برای عبارت «خانوار اشتراکی شده» قائل شده‌اند.

۳۷. ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۴۴۳ و صفحات بعد.

۳۸. در سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ میزان جمع‌آوری غلات دولتی به ترتیب به ۱۶/۱ و ۲۲/۱ میلیون تُن رسید. حال آن‌که این میزان در ۱۹۲۸ از ۱۰/۸ میلیون تُن تجاوز نمی‌کرد.

Cf. Iou. a. Mochkov, "Zernovaia Problema v Gody Kollektivizatsii Selskogo Khoziaistva", in *Istoriia Sovietskogo Krestianstva i Kolkhoznogo Stroitelstva v SSSR*, Moscou, 1963, p. 271.

39. *Pravda*, 2 mars et Staline QL. p. 460-467.

40. Cf. Staline, QL, p. 462 s.

Preshibiev، شخصیت یکی از داستان‌های چخوف، و مظهر فردی خشن و بی‌نزاکت است.

41. *Tsgaor*, fasc. 374, inv. 9, dos. 418 (liasse 7 et 12) cité par Iakovtsevskii, "Rapports Agraires et Collectivisation" in *Recherches internationales à la lumière du marxisme*, n° 4, 1975, p. 87.

۴۲. این واژه از سوی آ. ل. استرانگ (A. L. Strong) در اثر زیر به کار رفته است:
The Staline Era, New York, 1959, p. 39.

43. Cf. KPSS (1953) p. 548 s.

۴۴. این آرشیوها، هنگامی که آلمانی‌ها در طول جنگ شهر اسمولنسک (Smolensk) را اشغال کردند، به دست آن‌ها افتاد و بعد از خاتمه جنگ جهانی دوم به تصاحب ارتش امریکا درآمد و هم‌اکنون در ایالات متحد می‌توان به آن‌ها رجوع کرد. میرل فینسود (Merle Fainsod) بخشی از این آرشیو را مورد کندوکاو قرار داده و در کتابش موسوم به *Smolensk à l'Heure de Staline*, Paris Fayard, 1967. نتایج خود را عرضه کرده است. در این مورد همچنین ر. ک.: جلد دوم اثر حاضر، حاکمان.

45. VI, n°3, 1965, p. 25.

46. Staline, QL. p. 468-469.

۴۷. ر. ک.: یادداشت شماره ۳۶.

۴۸. جناح «راست» حزب در سال ۱۹۳۰ با شکست جدیدی مواجه شد. بلافاصله پس از کنگره شانزدهم حزب (۲۶ ژوئن-۱۳ ژوئیه ۱۹۳۰)، تومسکی (Tomsky) از دفتر سیاسی اخراج شد. با این حال، همین کنگره بار دیگر بوخارین (Bukharin) را به عضویت کمیته مرکزی انتخاب کرد. در ۱۹ نوامبر ۱۹۳۰، بوخارین «تسلیم» شد (ر. ک.: بیانیه وی در پراودا، ۲۰ نوامبر ۱۹۳۰)، با وجود آن‌که «تسلیم» وی عملی «ناچیز» شناخته شد، ولی در واقع نشانه‌ای بود از تعلیق تمامی تلاش‌هایی که برای انتقاد بر

«اشتراکی کردن اجباری» صورت می‌گرفت. اگر کسی بعد از این تاریخ هنوز به خود اجازه می‌داد که چنین انتقاداتی را عنوان کند به شدت ضربه می‌خورد.

Cf. S. Cohen, *Bukharin and the Bolshevik Revolution*, New York, Alfred A. Knopf, 1974, p. 350, traduit en français chez Maspéro, Paris 1979.

۴۹. ر.ک.: یادداشت شماره ۳۶.

50. Cf. *Histoire du Parti Communiste (bolchevik) de L'URSS*, Paris, BE, 1939, p. 316.

۵۱. ارقام ذکر شده برای سال ۱۹۳۹ از:

A. Arutiunian, *Sotsialnaia Structura Selskogo Nasseleia SSSR*, Moscou, 1971, p. 39 n.4
نقل شده‌اند.

در مورد سال ۱۹۲۸ ر.ک. به:

S. Grosskopf, *L'Alliance Ouvrière*, op. cit., p. 407.

درباره تغییر و تحولات گوناگون روستاهای شوروی، همچنین ر.ک. به:

B. Kerblay, *La Société soviétique contemporaine*, Paris, A. Colin 1977
p. 80.

52. Cf. M. Lewin, "L'Etat et les Classes Sociales en URSS 1929-1933", *Actes de la recherche en sciences sociales*, février 1976, p. 26-27 qui cite notamment, *Sudebnaia Praktika*, n°7, 1931.

53. Cf. Angarov, "Les Soviets Ruraux et la Liquidation des Koulakes comme Classe" *Bolchevik*, n° 6, 1930.

54. Cf. Syrtsov, *Bolchevik*, n° 5, 1930, p. 54.

55. Cf. M. Lewin, *La Paysannerie...*, op. cit., p. 447.

56. Cf. A. L. Strong. *The Soviet Conquer Wheat*, New York, H. Holt, 1931, p. 88.

57. Victor Serge, *Mémoires d'un révolutionnaire*, Paris, le Seuil, réed. "Points-Histoire"; 1979.

58. Cf. A. IA. Iakovlev, *Voprosy Organizatsii Sotsialisticheskogo Selskogo Khoziaistva*, Moscou, 1933. p. 184 cité in M. Lewin, in "L'Etat et les Classes Sociales..." art. cit. p. 12, n.19.

۵۹. اصطلاح "okazionivanie krestian" حتی از سوی یک نماینده دهقانی در کنگره

شانزدهم شوراها نیز به کار رفت. وی توضیح می‌دهد که این عبارت یعنی محروم کردن دهقان از ثمره کار وی.

Cf. *Chestoi Sezd Sovetov*, Cf. M. Lewin, "*La Paysannerie...*", *op. cit.*, p. 12, n.18.

60. Cf. PS, n° 5, 1933, p. 62.

۶۱. درواقع، استالین اعلام کرده بود که کلخوزی‌ها فاقد تجربه لازم هستند و باید به جای آن‌ها و حتی برخلاف نظر آنان تصمیم‌گیری کرد. به این ترتیب بود که کیروف (Kirov) دستور «بذرپاشی روی برف» را صادر و کسانی را که از اجرای آن سر باز می‌زدند دستگیر کرد.

Cf. S. Krasikov, *Sergeï Mironovitch Kirov*, Moscou, 1964, p. 146-147 et p. 176 cité par M. Lewin, in *La Paysannerie...*, *op. cit.*, p. 13, n.23 et 24.

62. *Istorii KPSS*, Moscou, 2^e édition, 1962, p. 143.

63. M. Lewin, *La Paysannerie...*, *op. cit.*, p. 449.

۶۴. لغت به لغت یعنی «زیردست کولاک». ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی... ص ۱۱۷.

65. Cf. A. Ciliga, *Dix Ans au pays du mensonge déconcertant*, Paris, Champs Libres, 1977, p. 106.

۶۶. ر.ک.: اسنادی که تحت نام VKP 159 در آرشیوهای اسمولنسک ثبت شده‌اند، به نقل از: M. Fainsod, *op. cit.*, p. 279-380.

67. Cf. notamment, A. Ciliga, *op. cit.*, p. 213.

68. Cf. Sidney et Béatrice Webb, *Le Communisme est-il une Nouvelle Civilisation?* d'après la traduction russe parue à Moscou en 1937, citée par Maksudov, in "Pertes Subies par la Population de l'URSS 1918-1958", *Cahiers du monde russe et soviétique*, juillet - septembre, 1977, p. 233-265 (citation p. 232).

69. Cf. *Semnadsataia Konferentsiia VKP(b)*, Moscou, 1932, p. 208, cité par M. Lewin in "Society and Stalinist State in the Period of the Five Year Plans", *Social History*, mai 1976, p. 163.

70. Cf. PS, n° 5, 1933, p. 62, M. Lewin, "Society and the Stalinist State..." *op. cit.*, p. 164.

۷۱. متن این ماده ۵۸ در قانون جزایی جمهوری روسیه مصوب ۱۹۲۶ آمده است. ماده

مذکور به صورتی چنان مبهم تدوین شده که بسیط‌ترین تفسیرها را ممکن می‌سازد. وقایع سال‌های سی شاهدهی بر این مدعا هستند. ر.ک.: متن ماده ۵۸ در

R. Conquest, *The Great Terror*, Londres, MacMillan, 1968, p. 557 s. (trad. *La Grande Terreur*, Paris, Stock, 1970).

آ. سولژنیتسین (A. Soljenitsin) در کتاب خود موسوم به *مجمع‌الجزایر گولاگ* (*l'Archipel du Goulag*) (چاپ پاریس، ۱۹۷۴، جلد اول، ص ۴۸ و صفحات بعدی) مثال‌هایی درباره تفسیرهای بسیط از ماده فوق ارائه داده و برای این کار به مجموعه‌ای که تحت نظارت ویشنسکی (Vychinski) منتشر شده بود، استناد کرده است. نام مجموعه فوق چنین است:

Ot Tiourem k Vospitatelnym Outchrejdenniam, Moscou, 1934.

۷۲. تکه‌هایی از این نامه را می‌توان در کتاب زیر یافت:

V. P. Danilov, *Otcherki Istorii Kollektivizatsaii Selskogo Khoziaistva v SR*, op. cit., p. 55.

۷۳. ر.ک.: *پراودا*، ۱۰ مارس ۱۹۶۳، و همچنین کتاب فوق، اثر دانیلوف (Danilov)، ص ۵۶.

۷۴. به جز شولوخوف، صداهاى معترض دیگری نیز برخاستند. برای مثال ر. ترخوف دبیر کمیته خود را برای (R. Terekhov)، مرکزی حزب اوکرائین، که اوضاع اسفبار روستاهای جمهوری زادگاه استالین بازگو می‌کند. ولی استالین به وی لقب «افسانه‌باف» می‌دهد (ر.ک.: *پراودا*، ۲۶ مه ۱۹۴۶). نویسندگان و شهود ناشناسی هم بوده‌اند که از شرایط روستاهای خالی از سکنه، از «خانه‌هایی با پنجره‌های تخته‌کوبی شده، ابزارهای کار که در مزارع خالی رها شده‌اند و مانند این‌ها» سخن گفته‌اند. خاطرات منتشر نشده آ. ی. کوسترین (A. E. Kosterine) به نقل از:

(Roy Medvedev, *Stalinisme*, Paris, Le Seuil, 1972, p. 143).

75. Cf. Winston Churchill, *The Second World War*, vol. IV, Londres, p. 447-448.

جملاتی که بین این دو ردوبدل شد به صورت زیر بوده‌اند:

چرچیل – آیا تجارب و کشمکش‌های این جنگ برای شما به همان سختی اجرای سیاست مزارع اشتراکی بوده است؟

استالین – آه نه!، آن سیاست نبردی هولناک بود [...]

چرچیل – [...] شما با میلیون‌ها آدم‌های کوچک روبه‌رو بودید.

استالین — ده میلیون [...] آن دوره وحشتناک بود و چهار سال به طول کشید.

76. Cf. B.C. Uralis, *Voïny i Narodonasselenie Evropy*, Moscou, 1960, et la contribution du même auteur au recueil *Nasselenie i Narodnoe Blagosostoïanie*, Moscou, 1986, cité Par Maksudov, *art. cit.* p. 250.

77. Cf. M. Lewin, *La Paysannerie...*, *op. cit.*, p. 450.

78. Cf. K. MARX, *Das Kapital*, Livre I, chapitre 24, s 7 (p. 802 de l'édition de 1933 de l'édition de l'Institut Marx-Engels-Lénine, Verlag für Literatur und Politik, Vienne.)

تأکیدها، در اصل متن بوده‌اند. باید تذکر داد که ترجمه فرانسه جلد سوم سرمایه، در انتشارات سوسیال ص ۲۰۴ ناقص است.

79. Cf. K. MARX, *Das Kapital*, Livre I, *op. cit.*, p. 803.

تأکیدها در اصل متن بوده‌اند.

80. Cf. *Manuel d'économie politique*, édité par L'Académie des Sciences de l'URSS, Paris, ES, 1956 p. 388-389.

۸۱. قبلاً نیز به تقسیم‌بندی جمعیت روستایی، بر اساس اشکال گوناگون فعالیت زراعی اشاره کردیم. ر.ک.: قسمت ج، فصل اول، کتاب حاضر.

82. Cf. *Manuel d'économie politique*, *op. cit.*, p. 392.

83. *Ibid.*, p. 394-395.

۸۴. برای مثال ر.ک.: توصیفی که از شرایط کشاورزی شوروی در ۱۹۳۷ در تاریخ حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی عرضه شده است:

BE, 1939, p. 316-317.

۸۵. در صفحات بعدی عمدتاً به ارقامی اشاره کرده‌ایم که بیانگر واحدهای فیزیکی‌اند، چرا که این ارقام از برآوردهایی که به شکل «قیمت» صورت گرفته‌اند قابل اعتمادترند. تأکید ما به‌ویژه بر آمارهای جدید بوده است. چرا که این آمارها نشان می‌دهند پاره‌ای از آمارهای قبل از جنگ تا حدودی فاجعه ناشی از «اشتراکی کردن اجباری» در تولید زراعی را پنهان کرده‌اند. با این همه، حتی آمارهای جدید نیز هنگامی که نمایشگر «ارزش» (یعنی «قیمت» به اصطلاح ثابت) هستند، عمق فاجعه اشتراکی کردن را مخفی می‌سازند.

۸۶. با گذشت زمان، بحران زراعی به‌طور اعم، هرچه بیش از پیش، به بحران کشاورزی «اشتراکی» به‌طور اخص بدل می‌شود، چرا که در سال ۱۹۴۰، کلخوزها و سوخوزها به ترتیب ۸۱/۳ درصد و ۸/۸ درصد از مجموع زمین‌های زیر کشت را در اختیار خود

داشتند. مساحت این زمین‌ها در سال ۱۹۴۰ به ۱۵۰/۴ میلیون هکتار می‌رسید، حال آن‌که در ۱۹۲۸ از ۱۱۳ میلیون هکتار تجاوز نمی‌کرد.

Cf. N. Kh... 1958 g., p. 386-387 et p. 396 et *Sotsialisticheskoe Stroitelstvo SSSR*, Moscou, 1936, p. 278.

۸۷. این رقم از سوی م. لوین (M. Lewin) در مقاله زیر آورده شده است:

"Taking Gain: Soviet Policies of Agricultural Procurements before the War" contribution à l'ouvrage *Essays in Honour of E.H. Carr*. S. Abransky (éd.) Londres, Macmillan, 1974, p. 307.

برآورد فوق بیانگر یک ارزیابی حداقل است، درحالی‌که رقمی که اغلب در این مورد آورده می‌شود ۸۳/۵ میلیون تن است.

۸۸. درباره منابع ارقام اخیر به نکات زیر توجه داشته باشیم: برای سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۹ به منبع ذکر شده در یادداشت قبلی مراجعه شود؛ برای سال ۱۹۳۶، آمار شوروی درباره برداشت محصول غلات فوق‌العاده آشفته و مبهم است. این آمار اوضاع مصیبت‌بار زراعی را پنهان می‌کند. رقم ۵۶/۱ میلیون تن، برآوردی خوش‌بینانه است. این رقم براساس مابه‌التفاوت رقم رسمی تولید متوسط برای سال‌های ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷، یعنی ۷۲/۹ میلیون تن

(Cf. *Selskoe Khoziaistvo SSSR*, Moscou, 1960, p. 196.)

و تولید سال‌های ۱۹۳۳، ۱۹۳۴، ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷

(Cf. A. Nove, *An Economie History...*, op. cit., p. 239.)

محاسبه شده است.

برای سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ ر.ک. به:

M. A. Vyltsan, "Kolkhoznyi Stroï Nakanouye Velikoï Otetchestvennoï Voïny" in *Istoriia SSSR*, janvier, février 1962, p. 43.

بنابر همین منبع، برداشت محصول ۱۹۴۰، ۷۶/۲ میلیون تن بوده، یعنی هنوز به رقم ۷۷/۱ میلیون تن در ۱۹۳۰ نرسیده بود.

89. N. Kh... 1958 g., p. 350.

90. Cf. *Sotsialisticheskoe Stroitelstvo SSSR*, op. cit., p. 342-343.

منابع دیگر این رقم را ۳۳/۵ میلیون رأس در ۱۹۳۳ عنوان کرده‌اند:

Cf. *Oukreplenie Materialno- Tekhnicheskoi Bazi Kolkoznoego Stroia vo Vtoroi Piatiletke 1933-1937 g.*, Moscou, 1959, p. 26.

91. Cf. *Selskoe Khoziaistvo SSSR, op. cit.*, p. 263-264.

92. Cf. Ch. Bettelheim, *L'Économie soviétique*, Paris, Sirey, 1950, p. 87.

در کتاب فوق می‌توان منابع شوروی پیش از جنگ را دربارهٔ این موضوع یافت.

۹۳. ای. ا. زلنی (I.E. Zelenii) در مقالهٔ خود موسوم به:

"Kolkozy i Selskoe Khoziaistvo SSSR v 1933-1935 gg." in *Istoriia SSSR*, n° 5, 1964, p. 6. n. 19.

عنوان می‌کند که کشاورزی شوروی در ۱۹۲۸ از قدرت کشتی برابر ۱۱/۶۸ میلیون اسب بخار و در ۱۹۳۵، ۱۲/۵۶ میلیون اسب بخار برخوردار بوده است (البته تنها با در نظر گرفتن معادلهٔ زیر ← یک تراکتور = ۲ اسب).

۹۴. دقیقاً برای مبارزه با این نحوه از مقاومت، اشکال پیچیده‌ای برای «مزددهی به کار» کلخوزی در طول سال‌های دههٔ ۳۰ به اجرا گذاشته شد. ر. ک.: کتاب حاضر، فصل سوم، (ب) (۳) (ب).

95. Cf. *Sotsialisticheskoe Zemledelie*, 16 janvier 1931, cité par R.W. Davies, in the *Industrialization of Soviet Russia (t.2): The Soviet Collective Farm (1929-1930)*, Londres, Macmillan, 1979, p. 154-155.

۹۶. در زیر، پاره‌ای از منابع این ارزیابی‌ها و متونی را که به مباحث ناشی از این برآوردها مربوط می‌شوند، ذکر می‌کنیم:

A. A. Barsov, *Balens Stroïmostnykh Obmenov Mejdou Gorodam i Derevnei*, Moscou, 1969,

و مقالهٔ همین نویسنده دربارهٔ منابع «انباشت سوسیالیستی» در طول برنامهٔ پنج‌ساله در: *Istoriia SSSR*, n° 3, 1968, p. 64 à 84; Issac Deutscher, *Staline*, Paris, Gallimard, 1953, p. 270 s., Jerzy F. Karcz, "From Stalin to Brezhnev: Soviet Agriculture Policy in Historical Perspective" in J.R. Millar, *The Soviet Rural Community*, University of Illinois Press, 1971, p. 36 s.; Alec Nove, *An Economic History... op. cit.*, p. 148 à 186; Alexandre Erlich, *The Soviet Industrialization Debate, 1924-1928*, Cambridge, Massachusette 1960, p. 119-121; l'article de James R. Millar "Mass Collectivization and the Contribution of Soviet Agriculture to the First Five Year plan: a Review Article" in *Slavic Review*, décembre 1974, p. 750 s.

۹۷. غالباً این «خرید»ها چیزی جز شکلی از فشار بر دهقانان و کلخوزی‌ها برای انتقال بخشی از تولید آن‌ها به ارگان‌های دولتی با «قیمتی» که دولت آن را تعیین می‌کرد، نبود. این «قیمت» گاه به حدی نازل بود که حتی هزینه‌های تولید را نیز تأمین نمی‌کرد.

98. Cf. M. Lewin, "Taking Grain: Soviet Policies of Agricultural Procurements before the War" in, *Essays in Honour of E.H. Carr, op. cit.*, p. 307.

۹۹. این ارقام از طریق ترکیب داده‌های مربوط به برداشت محصول در جدول قبلی و تخمین‌های مربوط به «فروش خالص روستاها» که از سوی ژ.ف. کارش (J.F. Karcz) در نوشته وی در مجموعه *The Soviet Rural Community, op. cit.*, p. 44 مطرح شده‌اند، به دست آمده است.

۱۰۰. این درصدها بر پایه اثر بارزوف (Barsov) و با توجه به تصحیحاتی که ژ.ف. کارش در *The Soviet Rural Community, op. cit.*, p. 50 بر آن‌ها انجام داده است، محاسبه شده‌اند.

۱۰۱. در فاصله ۱۹۲۸ و ۱۹۳۱، قیمت پرداختی از سوی دولت بابت محصولات زراعی تحویلی به ارگان‌های جمع‌آوری برنامه‌ریزی شده، از شاخص ۱۰۰ به شاخص ۱۱۸/۶ رسید و در ۱۹۳۲ به شاخص ۱۰۹/۳ نزول کرد. در همین مدت، شاخص قیمت‌هایی که دولت محصولات صنعتی برای مصرف دهقانان را براساس آن‌ها فروخت از ۱۰۰ به ۱۸۰/۱ (در ۱۹۳۱) و ۲۸۴/۵ (در ۱۹۳۲) رسید.

Cf. J.F. Karcz, *ibid.*, p. 50.

102. Cf. Kpss (1953), t.2. p. 674 s.

103. Cf. B. Kerblay, *Les Marchés Paysans en URSS*. Paris, Mouton, 1968, p. 123.

104. *Ibid.*, p. 127 et *Pravda*, 7 et 11 mai 1932.

۱۰۵. به جز در مورد کشت‌های صنعتی همچون چغندر قند و پنبه.
۱۰۶. در سال ۱۹۳۲، شاخص قیمت تولیدات زراعی که در «بازار آزاد» به فروش رسیده بودند (بر پایه شاخص ۱۰۰ در ۱۹۲۸) به ۳۰۰۵/۷ رسید (ر.ک.: نوشته کارش (Karcz) در کتاب *The Soviet Rural Community, op. cit.*, p. 50).

۱۰۷. درباره این نکات ر.ک. به:

B. Kerblay, *Les Marchés...* *op. cit.*, p. 131.

108. Cf. J. Millar (éd.), *The Soviet Rural Community, op. cit.*, p. 50.

۱۰۹. به‌طور متوسط هر کنتال (Quintale) ۱۰۰ کیلوگرم چاودار (seigle) ۶/۰۳ روبل در ۱۹۳۰ و ۶/۱۰ روبل در ۱۹۳۹ از طرف دولت خریداری می‌شد.

Cf. B. Kerblay, *Les Marchés...* op. cit., p. 133, voir aussi, A. Nove, *An Economic History...*, op. cit., p. 243.

A. Nove, *Ibid.*, p. 243. ۱۱۰. ر.ک. به:

و همچنین به جدول ص ۸۵ شماره نوامبر-دسامبر ۱۹۵۷، مجله سیاست و اقتصاد (*Economie et Politique*) به‌علاوه، باید یادآور شویم که قیمت‌هایی که دهقانان و کلخوزها بر مبنای آن‌ها محصولات خود را در بازار آزاد به فروش می‌رساندند (به‌ویژه به علت کمیت محدود عرضه کالا در بازار) و بین ۱۹۲۸ و ۱۹۳۰، ۳۰ برابر افزایش یافته بود، در فاصله ۱۹۳۳ و ۱۹۳۷، به کم‌تر از نصف کاهش پیدا کرد. از سال ۱۹۳۷ تا سال ۱۹۴۰، تحول قیمت‌های خرید و فروش وضعیت دهقانان کلخوزی را بهبود نبخشید، بالعکس آن را دچار وخامت بیش‌تری کرد.

(Cf. J. Millar (éd.), *The Soviet Rural Community*, op. cit., p. 50).

۱۱۱. در صفحات آینده به این مسئله بازخواهیم گشت.

۱۱۲. اگر تنها مالیات‌گذاری مستقیم بر کشاورزی، یعنی ثمره عوارض زراعی را در نظر بگیریم، مسئله فوق برای ما آشکار نخواهد شد. به این ترتیب در ۱۹۳۷، این عوارض (که در آن موقع بر درآمد خالص بهره‌برداران بسته می‌شد) تنها ۱ درصد از درآمد مالیاتی را تشکیل می‌داد. این درصد بر اساس منابع شوروی که در کتاب نگارنده موسوم به

La Planification soviétique, op. cit., p. 175 et 271.

نقل شده، محاسبه گشته است.

۱۱۳. وسعت درآمدهای تجاری و مالیاتی دولت از محصولاتی که تقریباً به قیمتی ناچیز از دهقانان می‌ربود فوق‌العاده بود. برای مثال، در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۳۴، دولت گندم حاصل از مناطق غلات را به قیمت کیلویی ۸/۲ تا ۹/۴ کوپک [هر روبل صد کوپک است] می‌خرید و آرد گندم را در مغازه‌های دولتی به بهای کیلویی ۳۵ تا ۶۰ کوپک در مقابل کوپن‌های جیره‌بندی و ۴ تا ۵ روبل خارج از جیره‌بندی به فروش می‌رساند. قیمت‌های مربوط به سیب‌زمینی به شرح زیر بود: خرید به ۳ تا ۴ کوپک کیلویی، فروش کیلویی ۲۰ تا ۳۰ کوپک با کوپن و ۱/۲ تا ۲ روبل خارج از جیره‌بندی.

Cf. R. Medvedev, *Le Stalinisme*, op. cit., p. 140.

۱۱۴. درباره ابعاد کلخوزها و تجهیزات آن‌ها ر.ک. به:

N. Kh... 1958 g. p. 494-495 et p. 505.

۱۱۵. باید یادآور شویم که در نوامبر ۱۹۲۹ نیز، یک کمیسیون ویژه کمیته مرکزی توصیه کرده بود که برای هر یک از اعضای کلخوز یک قطعه زمین کوچک و یک واحد دام‌پروری فردی باقی گذاشته شود، اما این توصیه در آن زمان رد شد.

Cf. V. P. Danilov (éd.), *Otcherki po Istorii Kollektivizatsii Selskogo Khoziaistva v Soïouznykh Respublikakh*, Moscou, 1963, p. 19 et B.A. Abramov, in VI, 1964, p. 40.

پاره‌ای از موارد پیش‌بینی شده در نظامنامه جدید با اکراه زیادی از طرف کلخوزی‌ها روبه‌رو شد. برای مثال ر.ک.: نامه‌ای خطاب به استالین در:

N. Werth, *Etre Communiste en URSS sous Staline*, Paris, Gallimard, Collection "Archives", 1981, p. 176/177.

۱۱۶. ر.ک.: یادداشت شماره ۱۰۲.

۱۱۷. درواقع، مبادلات شهر و روستا هیچ‌گاه تحت انقیاد «تصمیمات» دستگاه حاکم درنیامد، حتی در سال ۱۹۳۱، یعنی هنگامی که بازار آزاد «خصوصی» فراورده‌های غذایی عملاً غیرقانونی شمرده می‌شد، این بازار رقم فروشی برابر ۶/۵ میلیارد روبل (یعنی به نسبت ۱۹۲۰، پیشرفتی بیش از ۶۰ درصد) داشت. این مبلغ معادل ۴۰ درصد رقم فروش حاصل از همین تولیدات به وسیله تعاونی‌ها و مغازه‌های دولتی شهرهاست.

Cf. Malafeev, *Istoriia Tsenoobrazvaniia v SSSR (1917-1963)*, Moscou, 1964, et *Itogi Razvitiia Sovietskoï Torgovli*, Moscou 1935, p. 42.

118. Cf. John Whitman, "The Kolkhoz Market", in *Soviet Studies*, avril 1956, p. 384-409.

مالیات لغو شده جای خود را به عوارضی ثابت به میزان ۳ درصد داد.

(Cf. B. Kerblay, *Les Marchés...* op. cit., p. 127.

۱۱۹. درواقع زنان کلخوزی بودند که وظیفه دام‌پروری را برعهده داشتند و هم آن‌ها بودند که بیش‌تر از هر کسی بر «خصوصی» بودن دام‌پروری اصرار داشتند، چرا که فکر می‌کردند به این ترتیب خواهند توانست بخشی از آذوقه خانواده خود را تأمین کنند. مقاومت زنان کلخوزی در مقابل «اشتراکی کردن» دام‌ها در بسیاری از موارد به خشونت و حتی قیام منجر گردید.

120. Cf. Staline, W.t. 13, p. 259.

۱۲۱. عمدتاً به وسیله بخشنامه ۱۵ ژوئن ۱۹۳۳.

Cf. *Le Statut Type de l'Artel Agricole*, Paris, 1934 voir notamment

Mikolenko et Nikitine, *Kolkhoznoe Pravo*, Moscou, 2^e édition, 1964, p. 163 à 170.

۱۲۲. این «حقوق» کلخوزی‌ها در نظامنامه کلخوزها، که در فوریه ۱۹۳۵ شکل قانونی به خود گرفت، ذکر شده است. نظامنامه مذکور در کنگره کلخوزی‌ها به تصویب رسید.
Cf. *Vtoroi Vsesoiouznoi Sezd Kolkhoznikov - Oudarnikov. 11-17 fevraila 1935 g.*, Moscou, 1935.

در این موارد همچنین ر.ک.: دو منبع زیر:

K. E. Wädekin, *The Private Sector in Soviet Agriculture*, Berkeley 1973;
H. Wronski, *Rémunération et Niveau de vie dans les kolkhozes*, Sedes, Paris, 1957, p. 194.

۱۲۳. کمی پیش از جنگ، در ۱۹۳۹ قانونی به تصویب رسید. (Cf. *Sobranie Ouzakonenii*, n° 34, 1939, S235.) که «زیاده‌روی»های فعالیت‌های «غیراشتراکی» را محدود کند. اقدامات دیگری نیز به اجرا درآمد تا دام‌پروری فردی و درآمدهایی که از کار «اشتراکی» حاصل نشده بود محدود شود، از جمله این اقدامات می‌توان از وضع مالیات‌های جدید و تحویل محصول اجباری از تولیدات فعالیت‌های «غیراشتراکی» نام برد.

Cf. *Sbornik Materialov po Kolkhoznomou Stroitelstvu*, Moscou, 1948, p. 165-167, et H. Wronski, *Rémunération...*, op. cit., p. 197-198.

۱۲۴. درواقع، کارگران و کارمندان اغلب از قطعه زمین کوچک و رقم خیلی دام برخوردار بودند و این فعالیت‌ها اضافه درآمدی بود که دستمزد پایین آن‌ها را تکمیل می‌کرد، ولی نقش تعیین‌کننده‌ای همچون فعالیت‌های «غیراشتراکی» کلخوزی‌ها نداشت.

125. Cf. L'article de A. Arutiunian in *Voprosy Filosofi*, n°5, 1966, p. 51-61, 1966; et V.B. Ostrovski, *Kolkhoznoe Krestianstvo SSSR*, Saratov, 1966, p. 69, et, *Kolkozy vo Votroi Stalinskoï Piatiletke* (مجموعه آماری)، Moscou, 1939, p. 11-12; A. Arutiunian, *Opyt Sociologitcheskogo Izoutcheniia Sela*, Moscou, 1968.

که بخش‌هایی از آن تحت عنوان در "Essai d'Étude Sociologique du Village" به وسیله خانم کربله (Kerblay) نشریه زیر به چاپ رسیده است:

Archives Internationales de Sociologie, de la Coopération et du Développement, juillet- décembre 1972, p. 120 s.

۱۲۶. پژوهش‌های دوره بعد از جنگ نشان می‌دهند که هر مردی به‌طور متوسط از مجموع ۲۶۸ روزی که بر زمین کار می‌کرد ۳۶ روز را به کار در مزرعه خانوادگی اختصاص می‌داد. اما هر زنی به‌طور میانگین از مجموع ۲۹۲ روز کار بر زمین، ۱۰۸ روز را بر زمین خانوادگی کار می‌کرد.

(Cf. B. Kerblay, *La société soviétique... op. cit.*, p. 91.).

۱۲۷. د. لوریه (D. Lurié) در نشریه بلشویک (*Bolchevik*, n°22, 1934, p. 36-37.) اذعان می‌کند که کلخوزی‌ها از زمین خانوادگی خود درآمدی بالاتر از آنچه از کلخوز به دست می‌آوردند حاصل می‌کردند. در ۱۹۳۷ و ۱۳۹۸، کلخوزی‌ها بیش از ۲۰ درصد از زمان کار خود را صرف «مزارع خانوادگی» و حدود ۸۰ درصد آن را صرف «مزارع اشتراکی» کرده بودند (این ارقام در مورد اوکراین صادق‌اند) ر.ک. به:

N. Stetzenko, in *Sotsialisticheskoe Selskoe Khoziaistvo*, n°7, 1940, p. 31-33.

در همین نوشته ارقامی نیز در رابطه با سال ۱۹۳۹ از منبع زیر نقل شده است:

H. Wronski, *Rémunération... op. cit.*, p. 196.

حتی در سال ۱۹۶۴، درحالی‌که قیمت‌های پرداختی به کلخوزها به‌نحو محسوسی افزایش یافته بود، یک ساعت کار در مزارع خانوادگی «ثمره‌ای» معادل ۲ تا ۳ برابر بیش‌تر از همین مقدار کار بر زمین‌های «اشتراکی» داشت.

(Cf. V.A. Morozov, *Troudoden, dengi i trgovlia na sele*, Moscou, 1965.)

128. Cf. H. Wronski, *Rémunération... op. cit.*, p. 196, n.17; M. Lewin, "The Kolkhoz and the Russian Muzkhik" in *Peasants in History: Essays in Honour of Daniel Thorner*, Oxford University Press, Calcutta, 1918, p. 55-68; E. G. Wädekin, *The Private Sector... op. cit.*, p. 57 et VI, n°9, 1963, p. 27. که اسناد آرشیوها را نقل می‌کند.

129. Cf. M.A. Vyltsan, VI, n°9, 1963, p. 17 et 19.

130. Cf. V.B. Ostrovski, *Kolkhoznoe Krestianstvo SSSR*, *op. cit.*, p. 69 et *Kolkhozy vo Vtoroi Stalinskoï Piatiletke op. cit.*, p. 11-12 cité par M. Lewin, in *The Kolkhoz... op. cit.*

این را هم یادآور شویم که در ۱۹۳۸ کل اقتصاد خصوصی (بهره‌برداری خانوادگی کلخوزی‌ها، دهقانان فردی و مزدبگیران) ۳۲/۹ میلیون رأس دام در اختیار داشت، حال آن‌که دولت و کلخوزها تنها ۱۸ میلیون رأس دام داشتند.

(Cf. *Selskoe Khoziaistvo SSSR*, 1960, p. 264.)

131. Cf. La Contribution de J.F. Karcz in *The Soviet Rural Community*, *op. cit.*, p. 55.

۱۳۲. عدم توازن در ترکیب جنسی جمعیت فعال کلخوزها، تا حدی از مهاجرت روستایی شدید سرچشمه می‌گرفت. بسیاری از مردان به خاطر صنعتی شدن کشور روانه شهرها می‌شدند تا دستمزدی بالا به دست آورند. از این گذشته، مسئله فوق تا حدودی نیز به دلیل تبعید دهقانان، که بیش‌تر مردان را هدف قرار می‌داد تا زنان، به‌وجود آمده بود.

133. Cf. V.N. Demianenko, "Soverchenstvovanie Pravovogo Regoulirovaniia Vzaïmootnochenie Kolkhozov..." in *Sovetskoe Gosoudarstvo i Pravo* n°5, 1966, p. 35; et I.I. Dmitraschko, *Vnutrikolkhoznie Ekonomitcheskie Otnocheniia*, Moscou, 1966, p. 15.

134. Stadniouk, *Lioudi ne Angely* cité d'après K.E. Wädekin, in *Führungskräfte im Sowjetischen Dorf*, Berlin, Duncker und Humblot, 1969, p. 42.

135. Cf. L'article de Sofrochkin et Tchouvikov, "O Normakh Vyrabotki v Kolkhozakh", in *Sotsialisticheskoe Selskoe Khoziaistvo*, n°4, 1940.

136. Cf. H. Wronski, *Rémunération...* *op. cit.*, p. 28 s., et p. 32 s.

137. K. Marx, *Le Capital*, E.S., *op. cit.*, t.2, p. 227.

۱۳۸. از ابتدای سال‌های دهه ۶۰، موقعیت «استثنایی» موجود در کلخوزها که از سال‌های سی همچنان بر جای مانده بود، مورد انتقاداتی کم‌وبیش رسمی قرار گرفت، چرا که این وضعیت مسبب کشمکش‌هایی بود که به تولید ضربه می‌زد. به همین علت در نوشته‌های منتشر شده این سال‌ها مقالات فراوانی درباره شرایط استثنایی فوق می‌توان یافت. از جمله:

- Article d'Antipov, "Kolkhoznoe Proïzvodstvo i Demokratiia", *Sov. Gos. i Pravo*, n°3, 1967, un article de I.V. Pavlov dans le n°2, 1966 de la même revue et d'autres référnces in K.E. Wädekin, *Führungskräfte...* *op. cit.*, p. 58-59.

این‌گونه انتقادات از گذشته برای آماده‌سازی و در همراهی با رفرمی بود که تا حدودی نظام کلخوز را تغییر داد. این رفرم را خروشچف آغاز کرد و برژنف ادامه داد.

139. Cf. *Spravotchnik Boukhgaltera Kolkhoza*, 2^e édition, Moscou, 1964, p. 719.

140. Cf. K.E. Wädekin, *Führungskräfte...* op. cit., p. 60-61.

۱۴۱. برای مثال ر.ک.: گزارش‌های مربوط به کشاورزی تقدیمی به کنگره هفدهم و هجدهم حزب.

142. Cf. *Pravda*, 28 mai 1939, *Izvestiia*, 15 novembre 1939 et *Informations Sociales*, BIT, vol. 71. p. 128.

۱۴۳. در این جا، منظور اوکاز (فرمان) ۵-۱۸ اکتبر ۱۹۰۶ است که نباید آن را با اوکاز ۹-۲۲ نوامبر همین سال اشتباه گرفت. اوکاز اخیر هدف تغییر مالکیت دهقانی اشتراکی به مالکیت دهقانی فردی را دنبال می‌کرد. این اوکاز به «میر» [جماعت روستایی] حمله می‌برد و تکیه خود را بر «دهقانان قوی» می‌گذاشت تا از آن‌ها طبقه کولاک‌ها را بسازد و درعین حال توجه آن‌ها را از زمین‌های متعلق به اشراف منحرف کند.

۱۴۴. درباره این موارد، که حتی در بخش اعظم سال‌های دهه ۶۰ نیز هنوز به قوت خود باقی بودند، ر.ک. به:

G. Tchouboukou, *EG*, 4 août 1965, p. 30.

و در ضمن به ملاحظات و نقل قول‌هایی که در منبع زیر آمده‌اند:

K.E. Wädekin, *Führungskräfte...* op. cit., p. 46-47.

۱۴۵. فعلی که در زبان عامه برای مفهوم «کسب اجازه ترک» کلخوز به کار می‌رود، اوتپوستیت (به otpoustit معنای آزاد کردن، رها کردن) است که به مفاهیم حقوقی دوره فتودال‌ها تعلق دارد.

(Cf. Z.I. Vlasova et A.A. Gorelov, *Tchastouchki v Zapisiach Sovetskogo Vremeni*, Moscou, 1965, et s. Krutikine *Iz Zapisok Selskogo Outchileii*, Moscou, 1966, p. 489.).

۱۴۶. ر.ک.: منابع زیادی که در این مورد در کتاب زیر نقل شده‌اند:

K. E. Wädekin, *Führungskräfte...* op. cit., p. 47 n.33 et n.34.

۱۴۷. در بخش اعظم سال‌های برنامه پنج‌ساله اول، مدیریت کلخوزهای بعدی نابسامان و نیاز به نیروی کار در صنایع به اندازه‌ای شدید بود که میلیون‌ها دهقان و کلخوزی بدون آن‌که کوچک‌ترین کنترلی بتواند بر آن‌ها اعمال شود، عازم شهرها شدند. اما از سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ اوضاع تغییر کرد. از این هنگام امکانات کلخوزی‌ها برای ترک کلخوزها محدودیت‌های بسیاری پیدا کرد. نظامنامه کلخوزها با سختی هرچه بیشتر اعمال می‌شد، چرا که در غیر این صورت استثمار شدید کلخوزی‌ها می‌توانست به مهاجرت وسیع آن‌ها و به وخامت بیش‌تر اوضاع کشاورزی بینجامد.

۱۴۸. در این مورد ر.ک. به:

Article de G. Chinakova et A. Ianov, in *Lit. Gaz.*, 26 juillet 1976, p. 2;
article de V. Duvakine, in *Selskaïa Jizn*, 22 juillet 1966 p. 3 et divers
autres textes cités in E.W. Wädekin, *Führungskräfte...* op. cit., p. 57.

۱۴۹. رهبران حزب و دولت به این روند استخدام برنامه‌ریزی شده (اُرگنابور) (Orgnabor) به چشم تحسین می‌نگریستند و آن را تشویق می‌کردند.

150. Cf. V. Poltorckiy, "Krasili" in *Nach Sovremennick*, n°3, 1963, p.152.

151. Cf. K. Marx, *Le 18 Brumaire de Louis Banapartes*, trad. par Marcel Olivier, Paris, ESI, 1928, p. 23 et 25.

152. Cf. "Nekotorie Ekonomitcheskie Problemy Kolkhoznoï Derevni" in *Kommuniste* n°8 1961, p. 111-120 et K.E. *Führungskräfte...* op. cit., p. 188-189.

153. N. Kh... 1958., p. 349.

۱۵۴. ر.ک.: گزارش مولوتوف (Molotov) به کنگره هجدهم حزب

Correspondance Internationale, 11 avril 1938, p. 395.

۱۵۵. تا سال ۱۹۳۲، کارها به وسیله رئیس کلخوز میان کلخوزی‌ها تقسیم می‌شد و افراد مرتباً از این کار به آن کار گذاشته می‌شدند. در ۴ فوریه ۱۹۳۲، بخشنامه‌ای (ایزوسیتا، ۵ فوریه ۱۹۳۲) صادر شد که بنابر آن می‌بایستی مدیریت کلخوزها از حالت تمرکز یافته خارج می‌شد و بریگادهای دائمی به وجود می‌آمد. این اصل در نظامنامه‌های آرتل‌های زراعی در ۱۹۳۵ نیز تأیید شد. هر بریگاد شامل ۳۰ تا ۶۰ نفر می‌شد و خود به گروه‌های مختلف تقسیم می‌گشت. سربریگادها به وسیله مدیریت کلخوز تعیین می‌شدند و به طور دائم در مقابل وی مسئول پاسخ‌گویی بودند. این سربریگادها برای دو یا سه سال به شغل خود منصوب می‌شدند و قاعداً بدون موافقت نماینده محلی کمیساریای کشاورزی قابل عزل نبودند، درباره این موارد ر.ک. به:

C. Bienstock, M. Schwarz et A. Yugow, *Management in Russian Industry and Agriculture*, Oxford University Press, 1944, p. 149-150.

156. Cf. A. Arutiunian, *Sotsialnaïa Struktura...* op. cit., p. 57.

این نویسنده به اثر خود تحت عنوان:

Opyt Sociologitcheskogo Izoutcheniia Sela, op. cit., 1968, p. 50.

و به اثر یو. س. بوریسوف (Iou. S. Borisov) تحت نام:

Podgotovka Proizvodstvennykh Kadrov Selskogo Khoziaistva SSSR,
Moscou, 1960, p. 141. اشاره می‌کند.

157. Iou. S. Borisov, *ibid.*, p. 271 et *Itogi Vsesoiouznoi Perepis Nasseleniia*
1959 g. Moscou, 1962, p. 81.

۱۵۸. تحلیل موبه‌موی درآمد کلخوزها به صورت نقدی و جنسی کاری خسته‌کننده خواهد بود، خصوصاً آن‌که پیش از این اشاراتی درباره تحول تولیدات زراعی و قیمت‌هایی که از سوی دولت برای این محصولات پرداخت می‌شد کردیم. از سوی دیگر، کمی جلوتر به درآمد پرداختی به کلخوزی‌ها نیز اشاره خواهیم کرد. اما چنانچه خوانندگان مایل باشند درباره تحول تقسیم درآمد در کلخوزها، به صورت جنسی و نقدی، مطالعه بیشتری کنند، می‌توانند به کتاب‌های زیر مراجعه کنند:

H. Wronski, *Rémunération...* *op. cit.*, voir aussi M.A. Vylstan, "Materialnoe Polojenie Kolkhoznogo Krestianstva v Dovoennye Gody" in *VI, n°9*, 1963, p. 16, qui cite des documents d'archives, et *Kolkhozi vo Vtoroi Stalinskoï Piatiletke op. cit.*

۱۵۹. در این موارد گوناگون ر.ک. به:

Organisatzia Trouda v Kolkhozakh, Moscou 1931,

همچنین به سخنرانی یاکوولف (Iakovlev) در ۱۴ مارس ۱۹۳۱ در:

VI Sezd Sovetov Soyouza, Moscou, 1931; M.A. Kraev, *Pobieda Kolkhoznogo Stroïa*, Moscou, 1954; H. Wronski, *Rémunération...*, *op. cit.*, p. 22 à 32, Bienstock et al., *Management...* *op. cit.*, p. 127 s.

160. In *Sotsialnaïa Struktura ... op. cit.*, p. 114, tableau 22.

آ. آروتونیان جزو آن دسته از محققین شوروی است که عمیق‌ترین مطالعات را درباره مسائل دهقانان و کشاورزی عرضه کرده‌اند. ر.ک. مقاله:

Yves Perret-Gentil, "L'Evolution de la Sociologie Rurale en URSS", in *Mondes en Développement*, n°22, 1978, p. 424 s.

161. A. Arutiunian, *Ibid.*

۱۶۲. باید تذکر دهیم که سال ۱۹۴۰، به نسبت ۱۹۳۷، برای کلخوزها درآمد کم‌تری را به ارمغان آورد، در ۱۹۳۷، بنابر آمار رسمی، هر خانوار کلخوزی ۳۷۶ روبل در سال و ۱۷ کنتال غله دریافت کرده است.

Cf. *Sotsialisticheskoe Narodnoe Khoziaistvo v 1933-1940 gg.*, Moscou,

- 1963, p. 388 et I. Zelinin, *Istoritcheskije Zapiski*, n° 76, p. 59, citées par A. Nove, *An Economic History...*, *op. cit.*, p. 244-245.
163. Cf. A. N. Malafeev, *Istoriia Tesnoobrazovaniia V SSSR*, tableau 16, p. 403.
164. Cf. A. Nove, *An Economic History...*, *op. cit.*, p. 246.
- همین نویسنده تذکر می‌دهد که در سال‌های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۷، پرداخت پولی متوسط بابت هر تروودون به ترتیب ۰/۶۵ و ۰/۸۵ روبل بود. (*ibid.*, p. 244.)
۱۶۵. ر.ک.: بخشنامه ۳۱ دسامبر ۱۹۴۰.
166. Cf. G. Bienstock et al., *Management...* *op. cit.*, p. 165 s.
167. *Ibid.*, p. 167.
168. *Ibid.*, p. 167-168.
۱۶۹. در سال ۱۹۳۲، درحالی‌که سیستم پاداش‌های مذکور هنوز برقرار نشده بود، ارگان‌های کنترل حسابداری مشاهده کردند که بخش خدمات اداری (که تعداد خیلی خدمه داشت) ۲۰ تا ۲۵ درصد درآمد کلخوزها را به خود اختصاص داده است. (*Ibid.*, p. 168.) تصویب‌نامه‌ای که در ۱۰ سپتامبر ۱۹۳۳ منتشر شد به منظور محدود کردن هزینه‌های این بخش صادر شده بود.
170. A. Arutiunian, ouvrage traduit in *Archives Internationales de Sociologie*, *op. cit.*, p. 143.
171. Cf. K.E. Wädekin, *Führungskräfte...* *op. cit.*, p. 38.
172. Cf. M. Lewin, *The Kolkhoz...*, *op. cit.*
173. Cf. A. Arutiunian, in *Archives Internationales de Sociologie*, *op. cit.*, p. 162.
۱۷۴. آ. نوه (A. Nove) در مقاله‌ای تحت عنوان:
 "Some Thoughts on Soviet Agricultural Administration" in *Studies on the Soviet Union*, 1964, New Series, V.III, n°4, p. 5.
- چنین می‌نویسد: «حزب و دولت بر سر سه هدف اصلی، که گاه غیرقابل آستی به نظر می‌رسیدند، دچار تفرقه بودند: استخراج منابع کشاورزی (تحویل‌ها، انباشت)، کنترل و تغییر دادن دهقانان و سرانجام توسعه تولید و کارایی آن».
175. Cf. A. Nove, *An Economic History...*, *op. cit.*, p. 182.
176. Cf. KPSS (1953), p. 730 s.

۱۷۷. برای مثال ر.ک.: سخنرانی‌های استالین در ۲۶ مارس و ۲۵ ژوئن ۱۹۳۲.
۱۷۸. سخنرانی ۱۱ ژانویه ۱۹۳۳، ر.ک. به:
- J. Staline, *QL, op. cit.*, p. 604-605.
۱۷۹. در این مورد ر.ک.: سخنان رهبرانی چون س. کوسیور به نقل (S. Kossior) و پ. پوستیشف (P. Postychev) و ای. واریکیس (I. Vareikis) از:
- Zelenin, in *Istoritcheskoe Zapiski*, n°76, p. 52 et A. Nove, *An Economic History... op. cit.*, p. 183.
180. Cf. KPSS (1953), p. 803 s.
181. Cf. G. Bienstock et al. *Management... op. cit.*, p. 159-160.
۱۸۲. ر.ک.: پراودا، ۲۲ مارس ۱۹۴۰.
183. *Partiinoe Stroitelstvo*, n°10, 1941, p. 4.
184. Cf. G. Bienstock et al. *Management... op. cit.*, p. 153.
۱۸۵. بنابر نوشته پراودا، از سال ۱۹۳۰ به بعد (ر.ک.: پراودا، ۸ آوریل ۱۹۳۰).
186. Cf. *Sotsialisticheskoe Selskoe Khoziaistvo*, 6 mai 1937.
۱۸۷. در این مورد ر.ک. به:
- G. Bienstock et al. *Management... op. cit.*, p. 145.
188. Cf. M.A. Vylstan, in VI, n°9, 1958, p. 6 et I.E. Zelanin, in *Ist. SSSR*, n°5, 1964, p. 6. et J.F. Karcz, in *The Soviet Rural Community, op. cit.*, p. 104.
189. Cf. *PS*, n°1, 1941, p. 37, n°8, p. 45; n°10, p. 9.
۱۹۰. این نکات به‌خوبی در اثر زیر روشن شده‌اند:
- M. Lewin, in *the Kolkhoze... op. cit.*
۱۹۱. در این مورد ر.ک.: ملاحظات M. Lewin در:
- Robert C. Tucker, *Stalinism*, New York, W.W. Morton and Co., 1977, notamment p. 120 à 126.
۱۹۲. رهبری حزب، به محض آن‌که تصمیم به کنار گذاشتن سیاست نپ گرفت، با اصرار، تئوری نام‌برده را مطرح کرد و در تمام سال‌های ۱۹۳۰ همین تئوری پایه و اساس فرمول‌هایی را تشکیل داد که این‌جا و آنجا مرتباً تکرار می‌شدند. از اکتبر ۱۹۲۸ به بعد، استالین سعی و تلاش فراوانی به خرج داد که این تئوری را به لنین منسوب کند. وی در سخنرانی خود، موسوم به «علیه خطر راست»، به دو متن از لنین اشاره کرد. او ابتدا

یادآور شد که به نظر لنین نیروی سرمایه‌داری «در قدرت تولید کوچک [نهفته است که] به‌طور مداوم، روزبه‌روز، ساعت به ساعت، خودبه‌خود و در مقیاسی گسترده، سبب زایش سرمایه‌داری و بورژوازی می‌شود» (ر.ک.: لنین «چپ‌روی، بیماری کودکی کمونیسم» (آوریل ۱۹۲۰) در *Sotchineniia*، جلد بیست و پنجم مسکو، ۱۹۳۷، ص ۱۷۳). وی سپس به یکی دیگر از متون لنین اشاره کرد: «تا زمانی که ما در کشوری خرده‌دهقانی زندگی کنیم، پایه سرمایه‌داری از پایه کمونیسم در روسیه مطمئن‌تر خواهد بود»؛ ر.ک.: لنین، گزارش به کنگره هشتم سوویت (دسامبر ۱۹۲۰) در *Sotchineniia* مجموعه آثار، جلد بیست و ششم، مسکو، ۱۹۳۷، ص ۴۶، به نقل از: J. Staline, *W.t.* 11. p. 236-237 et *QL*, p. 298-299.

بخش دوم

نظامی کردن طبقه کارگر

همان‌گونه که در صفحات قبل دیدیم، در سال‌های دههٔ سی، شرایط زندگی در روستاها عمیقاً دگرگون شد. مناسبات اجتماعی ویژهٔ دنیای دهقانی فروریخت و جای خود را به مناسبات جدید سلطه و استثمار داد؛ میلیون‌ها زحمتکش وادار شدند زادبوم خود را، اغلب بدون امید به بازگشت، ترک کنند.

مهاجرت روستاییان به شکل‌های گوناگون و مغشوش صورت می‌گرفت و، از این‌رو، بررسی جداگانه و تک‌تک این اشکال ممکن نیست. اما می‌توان آن‌ها را به دو گروه بزرگ تقسیم کرد، نخست مهاجرت‌های غیرجزایی و سپس مهاجرت‌های جزایی (که به رأی دادگاه‌ها و ارگان‌های امنیتی نظیر گِپِئو یا ان-کا-و-د اجرا می‌شدند). مهاجرت‌های نوع اول ممکن بود کم‌وبیش به‌طور «داوطلبانه» صورت گیرند، به این معنا که مهاجران تصمیم خویش را، خود به دلایل اقتصادی و یا از ترس سرکوب گرفته بودند. با این وصف، حتی همین مهاجرت‌های غیرجزایی نیز ممکن بود به بخشی از زحمتکشان تحمیل شود، برای مثال به آن‌هایی که در چارچوب **اُورگنا بور** (۱) یا «استخدام برنامه‌ریزی شده» قرار می‌گرفتند.

مهاجرت‌های غیرجزایی، به‌ویژه، کمکی به روند اسکان‌دهی در شهرها و گسترش نظام مزدبگیری محسوب می‌شد، اما این امر عموماً دربارهٔ مهاجرت‌های جزایی صدق نمی‌کرد. در حالت اخیر، روستاییان یا روانهٔ زندان‌ها و اردوگاه‌های کار

اجباری، و یا به مناطق غالباً کم جمعیت فرستاده می شدند. روستاییان، در این مناطق، تحت مراقبت قرار می گرفتند و کارهایی به آنها می دادند که چه بسا جنبه جزایی یا غیرجزایی داشت. اما حتی آن دسته از مهاجرت های جزایی که مهاجران را سرانجام به اردوگاه می کشاند الزاماً [خصلت غیرمزدوری نداشت و] ممکن بود با پرداخت مزدی همراه باشد یا، به ویژه از طریق تأسیس اردوگاه های وسیع (۲) سرانجام به توسعه و «روند شهرنشینی» بینجامد، چندان که ناگزیر باید بپذیریم که توسعه روند شهرنشینی تنها نتیجه مهاجرت های غیرجزایی نبوده است.

فصل اول

روند شهرنشینی

در طی سال‌های دههٔ سی، اتحاد شوروی با رشد شتاب‌زدهٔ شهرهایش روبه‌رو بود. این جریان را می‌توان منطبق با قوانین سرمایه‌داری در ارتباط با شهرنشینی دانست. به‌رغم اظهارات بی‌شمار مقامات مسئول، هیچ‌گونه اقدام جدی برای جلوگیری از توسعهٔ شهرهای بزرگ به عمل نیامد. تودهٔ مهاجران روستایی، بدون آن‌که کوچک‌ترین تدارکی در شهرها برای اسکان آن‌ها صورت گرفته باشد، روانهٔ مراکز شهری بزرگ می‌شدند. میلیون‌ها زحمتکش به‌این ترتیب ناچار بودند در انبارها، کلبه‌های چوبی، یا خوابگاه‌های بسیار بزرگ اما فاقد هرگونه وسیلهٔ رفاه، به‌سر ببرند. گروهی از آن‌ها نیز ناگزیر بر تراکم اسکان در مساکن قدیمی، که در همان حال هم بیش از ظرفیت خود انباشته بودند، می‌افزودند و یا جایی در راهرو، آشپزخانه، زیرزمین و انبار آن مساکن برای خود دست‌وپا می‌کردند. (۳)

ارقام زیر به درک وسعت فرایند اسکان‌دهی در شهرها کمک زیادی می‌کنند. بنابراین آمار رسمی، شمار جمعیت شهری در فاصلهٔ ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹ (تاریخ دو آمارگیری در این دوره) از ۲۶/۳ میلیون به ۵۶/۱ میلیون رسید، یعنی رشدی برابر ۱۱۲ درصد در عرض دوازده سال داشت. درحالی‌که در همین مدت جمعیت کل کشور از ۱۴۷ به ۱۷۰/۶ میلیون نفر رسید. (۴) در طول همین سال‌ها، جمعیت مسکو از ۲/۱ میلیون به ۴/۱ میلیون رسید و جمعیت حومهٔ آن ۳ برابر افزایش یافت،

جمعیت لنینگراد نیز از ۱/۷ میلیون به ۳/۲ میلیون رسید. در طول این دوره، دوازده شهر شوروی، که در ۱۹۲۶ هر کدام بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر سکنه داشت، ۹۰ درصد بر سکنه خود افزودند و چندین شهر جدید همچون کاراگاندا^۱ و ماگنیتوگورسک^۲ با سکنه ۱۵۰۰۰۰ نفر و گاه بیش تر ظاهر شدند. (۵)

الف. شهرنشینی و جابه‌جایی جمعیت

رشد فوق‌العاده شدید جمعیت شهری پیش از هر چیز نتیجه مهاجرت وسیع روستاییان بود. بنابر تحقیقی که لوریمر^۳ انجام داده است، جمعیت شهری در صورت «رشد طبیعی» خود می‌توانست حداکثر به ۳۲/۴ میلیون نفر برسد. با توجه به این نکته، رقم مهاجران روستایی به شهرها را باید لااقل ۲۳ میلیون تن دانست. (۶) در این جا تذکر دو نکته لازم می‌آید:

الف) مهاجرت از روستاها به شهرها تنها بخشی از کل جریان مهاجرت را تشکیل می‌داد. برای محاسبه شمار کل مهاجران، باید افرادی را که بین شهرهای مختلف یا مناطق روستایی گوناگون مهاجرت می‌کردند نیز بر تعداد مهاجران روستاها به شهر اضافه کرد. ولی آمار موجود چنین امری را میسر نمی‌کند. (۷) بدین ترتیب، برای به دست آوردن رقم کل مهاجران، باید چندین میلیون تن به ۲۳ میلیون نفری که لوریمر به عنوان رقم خالص مهاجران روستا به شهر عرضه کرده، افزود.

ب) عدد ۲۳ میلیون، بدون شک، بیانگر دست‌کم گرفتن وسعت مهاجرت روستایی است، چرا که علائم بی‌شماری حاکی از آن‌اند که «رشد طبیعی» جمعیت شهری چه بسا کم‌تر از میزان مورد نظر لوریمر بوده باشد. در واقع بعد از سال ۱۹۲۷، رشد فوق به شدت رو به سقوط گذاشته است (و ظاهراً در بعضی از سال‌ها نظیر ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ منفی هم بوده است) (۸). یکی از دلایل این مسئله آن بود که بخشی از زحمتکشان شهری در اوایل برنامه پنج‌ساله اول، برای دفاع از خانواده‌های خود در مقابل خطر «کولاک‌زدایی»، به روستاها عزیمت کرده بودند (۹)، اما علت اصلی در تنزل سطح زندگی در شهرها و بحران موجود در تأمین آذوقه و مسکن نهفته بود. در

1. Karaganda

2. Magnitogorsk

3. Lorimer

همین حال، سقط جنین آزاد بود و در نتیجه میزان زادوولد رو به کاهش گذاشت، و دولت به ناچار آزادی سقط جنین را در سال ۱۹۳۶ لغو کرد. (۱۰)

به هر حال، مبنای کار خود را بر هر یک از ارقام فوق که بگذاریم، یک امر مسلم است، و آن این که، در عرض این سال‌ها، میلیون‌ها زحمتکش از ریشه خود جدا شدند. این افراد، خواسته یا ناخواسته، مجبور می‌شدند در صدها یا هزاران کیلومتری زادبوم خویش رحل اقامت بيفکنند. میلیون‌ها تن از اینان ناگزیر راه مناطق فوق‌العاده بد آب و هوا همچون شمال روسیه یا سیبری شرقی را پیش گرفتند. البته باید به این نکته نیز اشاره کنیم که بخش بزرگی از مهاجرت‌های اخیر جنبه مجازات داشت و به فرایند اسکان‌دهی در شهرها کمک چندانی نمی‌کرد. ما این دسته از مهاجرت‌ها را، که غالباً ناشی از تبعید بود، در فصل سوم بررسی خواهیم کرد.

اما بازگردیم به مهاجرت‌های غیرجزایی. توسعه بی‌نظیر این‌گونه مهاجرت‌ها عمدتاً ناشی از فروپاشی ناگهانی مناسبات اجتماعی کهن در روستاها و سقوط سطح زندگی در آن‌ها بود. این وقایع میلیون‌ها انسان را از شرایط سابق حیاتشان کنده، وادارشان می‌کرد تا برای یافتن کار به دورترین نقاط از زادبوم خویش عزیمت کنند و خود را در «خدمت» روند صنعتی شدنی قرار دهند که حتی مجریان ظاهری آن نیز قادر به مهار کردنش نبودند.

موج مهاجرت به‌ویژه و به نحو محسوسی ثمره شیوه «اشتراکی کردن» بود. دیدیم که در پایان سال‌های دهه بیست و در آغاز سال‌های سی، اشتراکی کردن با اقدامات سرکوبگرانه در مقیاس وسیع همراه بود. شمار عظیمی از دهقانان برای گریز از خطر سرکوب و تبعید پا به فرار از روستاهای خود گذاشتند. ترس و وحشت از برچسب «کولاک» یا «حامی کولاک» (پودکولاچنیک) موج دهقانانی را که روستاهای خود را ترک می‌گفتند تقویت می‌کرد به‌ویژه آن‌که هر دهقانی که چنین برچسب‌هایی می‌خورد از عضویت در کلخوز نیز محروم و وادار می‌شد که در زمین‌های دور از روستا و غالباً نامرغوب کار کند. در چنین اوضاع و احوالی بخش بزرگی از دهقانان ترجیح می‌دادند که به شهرها مهاجرت کنند.

پاره‌ای از «دلایل اقتصادی» نیز سبب سیل مهاجرت می‌شد. برای مثال، قحطی در پایان برنامه پنج‌ساله اول که بر تمام اقشار دهقانی ضربه زد، یا موقعیت نابسامان زندگی در روستاها که بسیاری از دهقانان را واداشت با آرزوی یافتن زندگی قابل

تحمل تری روانه شهرها شوند؛ هر چند که آرزوی اخیر کم تر به واقعیت درمی آمد. در طول برنامه پنج ساله دوم نیز، ترس و واهمه از سرکوب و تمایل به فرار از شرایط نامطلوب زندگی روستایی، موج مهاجرت از روستا به شهر را تغذیه می کرد. این گونه مهاجرت های «داوطلبانه»، در غالب موارد، روستاهای مربوط را از نیروی کار لازم برای برداشت محصول کافی محروم می کرد، لذا مقامات مسئول اقداماتی را به اجرا درآوردند تا دهقانان را به کلخوز «وابسته» کنند. (۱۱) یکی از این اقدامات برقراری مجدد گذرنامه داخلی از تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۳۲ بود. (۱۲)

اما مهاجرت «داوطلبانه»، به رغم گسترده بودنش، قادر نبود به تنهایی نیاز صنایع به نیروی کار را ارضا کند. در نتیجه، دولت تصمیم گرفت برای مقابله با این «کمبود» دست به اقداماتی جدید بزند که یکی از مهم ترین آنها، از سال ۱۹۳۰ به بعد، زمانی که کمبود نیروی کار به رغم گسترده گی مهاجرت های (۱۳) «داوطلبانه» محسوس شده بود، شروع گردید. این اقدام «استخدام سازمان یافته»^۱ یا اُورگنابور نامیده می شد. در اوایل ۱۹۳۰، مطبوعات شوروی برای نخستین بار به اُورگنابور اشاره کرد. تصویب نامه ای در این سال به انتشار رسید که مقررات این نوع استخدام را تعیین می کرد. (۱۴) ناگفته نماند که در بدو کار اُورگنابور تنها برای تأمین نیازهای فصلی به نیروی کار آغاز شده بود. مقررات مندرج در این تصمیم نامه، بعدها نیز عملاً حفظ شد.

طبق این مقررات، کلخوزها می بایستی، به تعداد پیش بینی شده، کارگر به دولت می دادند. مأموران استخدام برای اجرای نکات جزئی تر برنامه عازم روستا می شدند. مدیران، اعضای را که می بایستی عازم شهرها می شدند، انتخاب می کردند و اگر عضوی سرپیچی می کرد تحت عنوان نافرمانی و زیر پا گذاشتن مقررات کار مورد مجازات قرار می گرفت. مطالعه مطبوعات این دوره نشان می دهد که بعضی اوقات، با مقاومت اعضا و مدیران کلخوز، روند این گونه استخدام ها با اشکال روبه رو می شده است. برای نمونه، مدیران کلخوز در برخی از موارد خواستار واریز ۳۵ تا ۵۰ درصد از حقوق اعضای استخدام شده به حساب کلخوز می شدند. این روش در مقررات تصویب شده دوره مذکور به شدت محکوم شده بود (۱۵). با این وصف،

همین مقررات برداشت ۱۰ درصد از دستمزد کلخوزی‌های مهاجر به نفع کلخوز را مجاز می‌شمرد.

در مارس ۱۹۳۱، اورگن‌اپور بازسازی شد و تحت اختیار ادارات اقتصادی قرار گرفت. این ادارات مافوق مؤسسات صنعتی بودند و با کلخوزها مستقیماً وارد مذاکره می‌شدند. کمیساریای کار، مناطق استخدام مختلف را میان ادارات مذکور (۱۶) تقسیم می‌کرد تا بین آن‌ها رقابت درنگیرد.

ضرورت روی آوردن به اورگن‌اپور از پیوند سلسله عناصر زیر ناشی می‌شد: از یک سو رشد بی‌سابقه نیاز شهرها، معادن، کارگاه‌های ساختمانی جدید به نیروی کار؛ تا سال‌های ۱۹۳۰-۱۹۳۱، هیچ‌گاه روستاها مجبور نشده بودند میلیون‌ها زحمتکش برای فعالیت‌های صنعتی «تحویل» دهند. ولی از سوی دیگر دلایلی نیز وجود داشتند (که برحسب زمان تغییر می‌کردند) و موجب گشتن مهاجرت روستایی می‌شدند. به‌طور مثال، بسیاری از مدیران کلخوزها، از آنجا که ناگزیر از تحویل محصول اجباری و سنگین به دولت بودند، اجازه مهاجرت به اعضای که کارشان برای اجرای تعهدات کلخوز ضروری بود نمی‌دادند، و بعضی از آن‌ها مجازات‌هایی هم برای کسانی که به شهرها عزیمت می‌کردند در نظر می‌گرفتند. این مجازات‌ها (که درواقع «غیرقانونی» بودند) اشکال گوناگونی داشتند. به‌طور مثال می‌توان از جریمه، مصادره اموال و/یا اخراج فوری اعضای خانواده فرد مهاجر نام برد.

استالین در سخنرانی خود به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ که در مقابل مدیران صنایع ایراد می‌کرد، بر اهمیت اورگن‌اپور تأکید کرد. به عقیده وی، برای تأمین نیروی کار لازم در صنایع، دیگر امکان نداشت صرفاً بر جریان خودبه‌خودی مهاجرت روستاییان به شهرها بسنده شود. به‌علاوه، وی بر این نکته تکیه کرد که «باید سیاست برنامه‌ریزی شده» را در پیش گرفت. استالین شعار جدیدی به مدیران صنایع عرضه کرد: «استخدام برنامه‌ریزی شده نیروی کار از طریق انعقاد پیمان با کلخوزها...» (۱۷)

وی، در سخنرانی مذکور، علت تضعیف جریان «خودبه‌خود» مهاجرت روستاییان به شهرها را در بهبود شرایط دهقانان اعلام می‌کند (۱۸)، حال آن‌که بررسی نابسامانی اوضاع روستاها در این دوره به خوبی نشان می‌دهد که توضیح فوق کاملاً به خطاست. (۱۹)

مدت کوتاهی بعد از سخنرانی مذکور، تصویب‌نامه‌ای «درباره مسئله مهاجرت»

صادر شد که در آن مقررات مربوط به اورگنابور با دقتی بیش‌تر تعیین شده بود. (۲۰) کلخوزها در مقابل تحویل کارگر از پاداش‌هایی به شکل مادی یا به صورت اعتبار برخوردار می‌شد. در عوض هرگونه برداشتی از حقوق فرد مهاجر به نفع کلخوز ممنوع شد (مع الوصف در واقعیت این روش همچنان ادامه یافت). حقوق اعضای خانواده فرد مهاجر نباید محدود می‌شد. اصل آن بود که، از آن پس، هر یک از اعضای کلخوز که مایل به رفتن به شهر باشد یک قرارداد فردی کار را امضا کند. در ضمن پیش‌بینی شده بود که در صورت کمبود داوطلب، مدیریت کلخوز بتواند تصمیم‌های شدیدی اتخاذ کند.

باید تذکر داد که قراردادهایی که به امضای ارگان‌های استخدام‌کننده می‌رسیدند دربرگیرنده تعهداتی از جانب آن‌ها بودند که غالباً به اجرا در نمی‌آمدند. اوضاع به نحوی بود که روزنامه سندیکاها قراردادهای مذکور را رسماً «کاغذ پاره» می‌نامیدند (۲۱). اما کارگران ناچار به اجرای کلیه تعهدات مندرج در قرارداد بودند و در صورت امتناع، بنابر ماده ۱۳۱ قانون جزایی، مجرم به ارتکاب «جرم اقتصادی» شناخته می‌شدند و ممکن بود فوری و بدون رعایت تشریفات محاکمه شوند. (۲۲) تمایل کلخوزی‌ها برای مهاجرت به شهرها بعد از ۱۹۳۴ و به‌ویژه پس از ۱۹۳۵ فروکش کرد، چرا که در این هنگام به آن‌ها اجازه داده شد که یک قطعه زمین کوچک و یک واحد دام‌پروری فردی داشته باشند. مشکلات شهر از نظر اسکان و آذوقه، و کاهش دستمزدهای واقعی نیز مهاجرت را کاهش می‌داد. از این رو استخدام‌های برنامه‌ریزی شده، همچنان ادامه یافت.

معضلاتی که «استخدام برنامه‌ریزی شده» با آن‌ها روبه‌رو شده بود دولت را واداشت که دست به سلسله اقداماتی جدید بزند. این اقدامات دو هدف را دنبال می‌کرد، نخست ازدیاد فشار بر کلخوزها و اعضای آن‌ها از طریق کاهش غیرمستقیم درآمدشان (۲۳) و سپس تجدید سازمان برنامه استخدام در روستاها. برای نیل به این مقصود، روز ۲۱ ژوئیه ۱۹۳۸، با تصویب نامه‌ای که از طرف سونارکوم (هیئت کمیسرهای خلقی) صادر شد، سازمان‌دهی اورگنابور دچار تحول گردید. یک کمیسیون مرکزی اورگنابور و چندین کمیسیون مشابه در سطح جمهوری‌ها و ابلاست‌ها به وجود آمد. این کمیسیون‌ها برای هر ابلاست یا رایون، حد نصاب کارگرانی را که باید استخدام می‌شدند تعیین می‌کردند. حد نصاب‌های مذکور ابتدا

میان کمیساریاهای مختلف و سپس از سوی این کمیساریاها میان مؤسسات وابسته به آنها تقسیم می‌شد. (۲۴) ظاهراً این سازمان‌دهی جدید امکان می‌داد که کارگران استخدامی با نظم بیش‌تری در صنایع وارد شوند. فرد استخدامی بعد از این می‌توانست از مساعده و دریافت مخارج سفرش به شهر برخوردار شود. با این‌همه، هیچ‌کدام از این نکات، شکل اجباری و زورگویانه کار در این سیستم را تغییر نمی‌داد. (۲۵)

تصمیمات جدید، از یک‌سو پاره‌ای «امتیازات» به کارگران اورگنابور می‌داد و از سوی دیگر افرادی را که از انجام تعهدات مندرج در قرارداد با ارگان‌های استخدامی سرباز می‌زدند مجازات می‌کرد. با این وصف، مقاومت زحمتکشان در برابر این سیستم، که جز شکلی از بیگاری نبود، ادامه یافت. مقاومت کارگر غالباً یا با سرپیچی از اشتغال به کاری که به آن تعهد کرده بود، صورت می‌گرفت یا با تعویض کارخانه به‌رغم کلیه مقررات موجود. به‌هرحال، فعالیت اورگنابور چنان کمیّت بزرگی از کارگران را دربرمی‌گرفت که عملاً استخدام کامل همه افراد پیش‌بینی شده در برنامه امکان‌پذیر نبود. برای نمونه، در سال ۱۹۳۸ طبق برنامه، ۲/۸ میلیون کلخوزی می‌بایستی در جمهوری روسیه استخدام می‌شدند، ولی در عمل استخدام بیش از ۱/۷ میلیون تن میسر نشد و از این تعداد ۱/۵ میلیون در محل کار خود حاضر شدند. (۲۶)

در مجموع روند اسکان‌دهی در شهرها، ترکیبی غیرقابل کنترل از مهاجرت‌های «داوطلبانه» و استخدام‌های برنامه‌ریزی شده به‌وجود آورد که خود عامل هرج و مرج غالب در این فرایند بود.

ب. آشفته‌گی در فرایند اسکان‌دهی در شهرها

روند مهاجرت روستایی و شهرنشینی در بطن سیاستی قرار داشت که دهقانان سابق را به ویرانی کشاند و طبقه کارگر را پراکنده کرد. این سیاست برای صنایع فوق‌العاده متمرکز اولویت قائل بود و هدف آن ایجاد انباشت حداکثر و تدارک شرایط لازم برای وابسته کردن زحمتکشان به نیازهای ناشی از استثمار بود. فرایند اسکان‌دهی در شهرها به‌نحو محسوس و به‌کلی غیرقابل کنترل بود. توسعه شهرنشینی نه از «پیش‌بینی» برنامه‌های اقتصادی پیروی می‌کرد و نه از «نیازهای رشد اقتصادی».

علت آن بود که نیازهای مذکور با آهنگی بس سریع تر از آنچه در برنامه‌ها «پیش‌بینی» شده بود افزایش می‌یافتند. از جمله دلایل این قضیه عدم انطباق رشد بازده تولیدی کار صنعتی با معیار برنامه‌ها بود.

سبقت گرفتن ارقام واقعی مهاجرت روستایی از ارقام پیش‌بینی شده در برنامه‌های پنج‌ساله اول و دوم نمونه بسیار خوبی است که مهار نشدن روند اسکان‌دهی در شهرها را نشان می‌دهد. برنامه پنج‌ساله اول پیش‌بینی کرده بود که در ۱۹۳۳، جمعیت شهرها به ۳۴/۷ میلیون برسد، حال آن‌که این جمعیت در پایان ۱۹۳۲ (تاریخ رسمی اتمام برنامه) به ۳۸/۴ میلیون رسید. برنامه پنج‌ساله دوم جمعیت شهری را در آخر ۱۹۳۷، ۴۶/۱ میلیون تخمین زده بود، حال آن‌که این جمعیت در تاریخ نام‌برده به ۵۳/۲ میلیون رسید. (۲۷)

قدرت حاکم بارها از فرایند توسعه شهرها، که قادر به مهار کردن آن نبود، اظهار نگرانی می‌کرد. فی‌المثل در ابتدای ۱۹۳۳، روزنامه ایزوستیا نوشت:

شهرها توسعه بیش از اندازه‌ای پیدا کرده‌اند. آذوقه‌رسانی به مناطق مسکونی شهری، تأمین نیازهای تأسیسات در دست ساختمان و فراورده‌های ضروری مراکز بزرگ مشکلات پیچیده‌ای به وجود آورده‌اند که حل آن‌ها چندان آسان نیست (...). مهاجرت توده‌های عظیم مردم تأمین آذوقه در سطح کشور را به نحو جدی خدشه‌دار کرده، شهرها را آکنده از جمعیت ساخته و در آن‌ها بحران مسکن لاعلاجی به وجود آورده است. (۲۸)

نکات فوق را باید بازتابی از لجام‌گسیختگی روند مهاجرت دانست که خود عاملی بود در تعدد و تشدید اقدامات اداری و زورگویانه‌ای همچون سیستم اورگناپور، توسل به کار اجباری، برقراری گذرنامه داخلی و غیره.

با این وصف، شهرها کماکان با آشفتگی تمام رشد می‌کردند و جمعیت همچنان در حرکت و تغییر مکان بود. و البته این مسائل نمی‌توانست خالی از پی‌آمدهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی قابل ملاحظه باشد.

ورود توده عظیم دهقانان، شهرها را به نحو خارق‌العاده‌ای توسعه داد و به زندگی شهری حالتی روستایی بخشید: در اواخر سال‌های سی، در بعضی از شهرها تمام اهالی روستایی‌الاصل بودند، این قضیه درباره بخش‌های بزرگی از سکنه چند صد

شهر دیگر نیز صدق می‌کرد. این افراد دل‌واپسی‌هایی به کلی سوای شهروندان اصیل داشتند. تمایلات و شیوه زندگی آن‌ها از شهرنشینان متمایز بود. به علاوه، بی‌ریشگی اغلب میان‌شان فاصله انداخته بود. آنان که عموماً از روستاها و مناطق متفاوتی به شهر آمده بودند یکدیگر را نمی‌شناختند. به همین علت، جمعیت شهری دچار تفرّد و پاره‌پارگی واقعی شده بود و این خود از سوی مشکلات مادی روزمره تشدید می‌شد.

روستاییان سابق و شهرنشینان کنونی اکثراً تمایلی نسبت به سیاست دولت و حزب از خود نشان نمی‌دادند. سیاست مذکور، به نظر آن‌ها، دلیل دگرگونی دردناک زندگی‌شان بود. این سیاست آنان را مجبور کرده بود زمین و روستای خویش را ترک کرده، تلاش کنند تا در دنیایی که هیچ قرابتی با آن‌ها نداشت برای خود جایی دست و پا کنند. دنیایی که برای آن‌ها احساس کینه و دشمنی را تداعی می‌کرد. دنیایی آکنده از تضادهایی که برای‌شان قابل قبول نبود. نتیجه آن‌که به روابط میان حزب و توده‌های شهری ضربه‌ای سخت از این بابت وارد آمد.

به‌طورکلی، نزول سطح زندگی در شهرها و شرایط کار در صنایع موجب پریشانی و آشفتگی توده‌های شهری می‌شد. «عدم ثبات نیروی کار»، گسترش الکلیسم، گرایش به زیر پا گذاشتن نظم و ترتیب، از جمله بازتاب‌های مسئله فوق بودند. در مقابل این مشکلات، قدرت حاکم تنها یک پاسخ داشت و آن عبارت بود از دست زدن به اقدامات زورگویانه به‌منظور تحمیل تصمیمات خود و درهم شکستن هرگونه مقاومت فردی در برابر این تصمیمات. اقدامات مذکور دامنه وسیع‌تری از سرکوب پلیسی و جزایی داشت و شامل اجرای تغییراتی عمیق در صنایع به‌منظور افزایش فشار بر کارگران می‌شد. در نتیجه روند اسکان‌دهی در شهرها، علاوه بر گسترش سیستم مزدبگیری، استبداد حاکم در کارخانجات را نیز تشدید می‌کرد.

فصل دوم

روند توسعه نظام مزدبگیری و تشدید استبداد در کارخانه‌ها

توسعه سریع مناسبات مزدبگیری را باید ثمره ترکیب میان مهاجرت وسیع روستاییان به شهرها و انباشت سرمایه فوق‌العاده متمرکز دانست. در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰، شمار حقوق‌بگیران در اقتصاد شوروی از ۱۱/۴ به ۳۳/۹ میلیون نفر رسید، (۲۹) یعنی ۳ برابر افزایش یافت. در سال ۱۹۴۰، حقوق‌بگیران ۴۰ درصد از کل جمعیت فعال کشور را تشکیل می‌دادند. (۳۰) فرایند توسعه نظام مزدبگیری به‌ویژه در ارتباط با اسکان‌دهی در شهرها قرار گرفته بود (۳۱) و جزء لایتجزایی از روند انباشت سرمایه محسوب می‌شد. بر هیچ‌یک از این دو فرایند کنترلی وجود نداشت. برای مثال، درحالی‌که برنامه پنج‌ساله اول رقم حقوق‌بگیران را در انتهای دوره برنامه ۱۵/۸ میلیون نفر پیش‌بینی کرده بود، این رقم بنا بر سرشماری اداره مرکزی آمار به ۲۲/۹ میلیون نفر می‌رسید. (۳۲)

واضح است که افزایش جمعیت حقوق‌بگیران در وهله نخست ناشی از کاهش شمار دهقانان و کلخوزی‌ها بود، اما علت دیگری هم وجود داشت که همانا مزدبگیر شدن رقم بزرگی از پیشه‌وران و «نپ‌من»^۱ ها بود.

۱. Nepman، فشر بورژوازی جدیدی بودند که در پی سیاست اقتصادی نوین (نپ) به‌وجود آمده بود. -م.

نظریه پردازان رسمی شوروی رشد عظیم شمار حقوق‌بگیران را گواهی بر تقویت طبقه کارگر و خصلت (از این پس) سوسیالیستی شوروی معرفی می‌کردند. اما به دلایل زیر نتیجه‌گیری مذکور قابل قبول نیست: نخست آن‌که توسعه سیستم مزدبگیری را نمی‌توان با رشد «سوسیالیسم» یکی شمرد. مناسبات مزدبگیری پایه و اساس سرمایه‌داری را تشکیل می‌دهند و دقیقاً به همین علت است که ازدیاد رقم حقوق‌بگیران را باید تنها نشانه‌ای از پیروزی انقلاب سرمایه‌داری دانست، انقلابی که حرکت خود را در اواخر دهه بیست تشدید کرد. از سوی دیگر، در مورد طبقه کارگر هم نمی‌توان سخن از «تقویت» آن گفت. شکی نیست که در میان حقوق‌بگیران جدید مقدار زیادی هم کارگر وجود داشت، منتها نسبت این کارگران به رقم کلی مزدبگیران، در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰، رو به کاهش گذاشت و از ۷۴/۶ درصد به ۶۷/۳ درصد نزول کرد. (۳۳) علت در افزایش شتاب‌زده رقم کارمندان، کارکنان و کادرها یعنی رشد دیوان‌سالاری در نهادهای اقتصادی و در کل جامعه، بود.

با این وصف، اگر صحبت از تقویت یا تضعیف کارگران و زحمتکشان صنایع و یا، به‌طور کلی‌تر، تولیدکنندگان مستقیم در دوره سال‌های سی می‌کنیم، باید توجه داشته باشیم که تغییرات کمی قابل مشاهده اهمیت ثانوی دارند. مهم‌ترین و اساسی‌ترین تغییرات در شرایط کار و زندگی توده حقوق‌بگیران و در وهله اول کارگران به‌وجود آمد. این‌جاست که متوجه خواهیم شد از ابتدای دهه سی (و حتی اواخر دهه بیست) (۳۴) در انطباق با روند تعمیق مناسبات سرمایه‌داری، قدرت حاکم دست به یورش حقیقتاً ضد کارگری می‌زند.

الف. وابستگی مستقیم کارگران به سیاست دولت

در انتفاعی کردن وسایل تولید

نخستین نشانه یورش ضد کارگری افزایش اختیارات رهبران اقتصادی و دولتی در مقابل زحمتکشان بود. بهانه دولت برای این کار، در قدم نخست. آن بود که گویا در اواخر برنامه نپ، نظم ناکافی در کار (یعنی «استفاده ناکافی» از مدت روزانه کار) و رواج گرایش به ترک کارخانه به امید یافتن کار بهتر میان زحمتکشان سبب ایجاد مشکلاتی شده است. (۳۵)

معضلات ناشی از «گردش» شدید نیروی کار در سال ۱۹۲۹ به اوج خود رسید. در این زمان، موج زحمتکشانی که روانه کارخانه‌ها می‌شدند از ریشه خود جدا می‌گشتند و فاقد هرگونه تجربه کار صنعتی و دست به گریبان با مشکلات فراوان مادی (مسکن، آذوقه و...) بودند. این مسائل زحمتکشان را به موقعیتی بی‌ثبات می‌کشاند. اما، دولت به جای حل مشکلات فوق، قدرت و اختیارات مدیران کارخانه‌ها را در زمینه انضباطی گسترش می‌داد. در همین حال، کارخانه‌ها، به تقلیل وظایفی صعب، افزایش تولید و بازده آن، و کاهش قیمت تمام‌شده اجناس مجبور می‌شدند. افزایش بیش از پیش اختیارات مدیران، به‌ویژه در رابطه با استخدام و اخراج کارگران درواقع امکانی بود برای آن‌ها تا بتوانند وظایف خود را به اجرا درآورند.

به این ترتیب، اوضاع در اوایل دهه سی، به صورتی ریشه‌ای دگرگون شد. تحت لوای صنعتی کردن و برنامه‌ریزی اقتصادی، کلیه محدودیت‌هایی که در مقابل سلطه تقریباً مطلق مدیران در زمینه‌های استخدام و اخراج وجود داشت، از میان رفت. تصمیمات گرفته شده در سونارکوم (هیئت کمیسرهای خلقی) جمهوری روسیه به تاریخ ۶ سپتامبر ۱۹۳۰، در کمیته اجرایی مرکزی، در سونارکوم شوروی به تاریخ ۱۵ دسامبر ۱۹۳۰، و در کمیساریای کار شوروی به تاریخ ۲۸ دسامبر ۱۹۳۰، اهداف و نحوه اجرای حذف محدودیت‌های فوق را تعیین کردند. (۳۶)

از جمله مقاصد مورد نظر می‌توان موارد زیر را نام برد: «مؤثرترین» استفاده ممکن از ابزارهای تولید، تصمیم برنامه‌ریزی شده نیروی کار به معنای «تقسیم مناسب افراد مورد دسترس در میان کارخانجات و شاخه‌های صنعتی و مناطق مختلف» و سرانجام کنترل بر استفاده معقول از نیروی کار در کارخانجات بخش اجتماعی شده.

واضح است که مقصود از این اهداف نه تنها به وجود آوردن نوعی «ثبات» در نیروی کار، بلکه «هدایت» آن بنابر «نیازهای» کارخانه‌های دولتی، رشد اقتصادی و انباشت سرمایه بود.

تصمیمات فوق عزم و جزم سیاست دولت را نشان می‌دهد. با این همه، پیاده کردن آن تصمیمات مشکلات زیادی را به همراه داشت: وجود قانون کار که در اوایل دهه بیست تصویب شده بود و معرف پاره‌ای حقوق برای زحمتکشان بود (حذف یا

زیر پا گذاردن این قانون تنها به صورتی تدریجی امکان پذیر بود؛ مقاومت کارگران که در طول سال‌ها توانسته بودند کلیه مقررات موجود را نادیده بگیرند؛ خودخواهی مدیران کارخانجات که هر یک، برای موفقیت در برنامه محوله به خود، تعداد زیادی کارگر استخدام می کردند؛ عدم وقوف از «نیازهای» واقعی بخش‌های مختلف صنعتی به نیروی کار و مانند این‌ها.

در نتیجه اقدامات دولت در این زمینه عملاً با شکست روبه‌رو شد. تلاش مدیران کارخانه‌ها که، برای کاهش موج «گردشی» کارگران، آن‌ها را وادار به امضای تعهد عدم ترک کارخانه تا مدتی معین می کردند، نیز راه به جایی نبرد. قدرت حاکم با مشاهده این ناکامی‌ها (و با همکاری سندیکاها) دست به اجرای تصمیماتی زد که ابتدا با شدت هرچه بیش‌تری ترک شغل را تحدید، و سپس به کلی از آن جلوگیری کرد.

۱. نابودی تدریجی آزادی زحمتکشان در انعقاد و فسخ قرارداد کار

در ابتدای ۱۹۳۱ با اصلاحاتی که هیئت مرکزی سندیکاها در مقررات بیمه‌های اجتماعی به وجود آورد، مبلغ کمک‌هزینه‌های بیماری و سایر کمک‌ها وابسته به مدت زمانی شد که هر کارگر در کارخانه‌ای معین کار کرده بود. در سال‌های بعد مقررات مذکور در این زمینه باز هم سخت‌تر شد. (۳۷)

با وجود این، اقدام فوق، با توجه به اهدافی که دولت شوروی دنبال می کرد، ناکافی بود و از این رو هیئت حاکم تصمیم گرفت از ۲۷ سپتامبر ۱۹۳۲ بار دیگر گذرنامه داخلی را رایج کند. از این پس، هر حقوق‌بگیری ناگزیر گذرنامه خود را در اختیار کارخانه استخدام‌کننده می گذاشت. مشاغل پی‌درپی صاحب گذرنامه در آن ذکر می شد و به این ترتیب ترک شغل تحت نوعی کنترل قرار می گرفت. هدف دیگر دولت از این کار کاهش رشد جمعیت شهری در این دوره بحران آذوقه و مسکن و زنجیر کردن کلخوزی‌ها به روستاهای شان بود. به افراد اخیر جز در موارد استثنایی گذرنامه داده نمی شد. در غالب موارد کلخوزی‌ها و دهقانان فقط می توانستند گواهینامه‌ای موقت اخذ کنند که به آن‌ها اجازه می داد برای انجام کارهای فصلی روستای خود را ترک کنند. گواهینامه مذکور حداکثر ۳ ماه اعتبار داشت و تمدید آن تنها به درخواست صاحب کار امکان پذیر بود. (۳۸)

بنابر آمار موجود، از سال ۱۹۳۳، «گردش» نیروی کار صنعتی رو به کاهش

گذاشت. مدت زمانی که هر کارگر به طور متوسط در کارخانه‌ای معین باقی می ماند، در سال ۱۹۳۵ به ۱۴ ماه رسید (۳۹) که البته هنوز هم ناکافی شمرده می شد. اقدامی تازه از سال ۱۹۳۸ به اجرا گذاشته شد که عبارت بود از برقرار کردن «دفترچه کار» برای کلیه حقوق بگیران. (۴۰) کارخانه‌ای که برای نخستین بار فردی را استخدام می کرد دفترچه مذکور را صادر می کرد و تا پایان قرارداد کار آن را نزد خود نگاه می داشت. درون دفترچه کلیه نکات مندرج در قوانین و از جمله مجازات‌هایی که درباره کارگر دارنده دفترچه به اجرا درآمده بود، قید می شد. دفترچه تنها هنگامی که کارخانه با عزیمت کارگر موافقت می کرد به وی بازگردانده می شد. استخدام در کارخانه جدید مشروط به عرضه دفترچه کار به صاحب کار بود. به این ترتیب هر کارگری وابسته به کارخانه‌ای خاص شد، و تمام زندگی حرفه‌ای او برای صاحب کاران پی در پی اش روشن بود. با این همه به رغم اصول و مقررات کلی فوق، بسیاری از حقوق بگیران می توانستند محل کار خویش را تغییر دهند.

در نتیجه دولت بر آن شد تا برای وابسته کردن بیش تر کارگران به کارخانه‌ها، اقدامات جدیدی را در جهت تقویت تصویب نامه ۲۰ دسامبر ۱۹۳۸ به اجرا درآورد. اهم این اقدامات از تصویب نامه ۲۸ دسامبر همان سال ناشی می شدند که انگیزه صدور آن «تحکیم نظم در کار، بهبود در اجرای بیمه‌های اجتماعی، و مبارزه علیه سوءاستفاده در تمام زمینه‌ها» عنوان شده بود. (۴۱)

سابقاً هنگامی که کارگر قصد ترک کاری را داشت، می بایستی، از شش روز قبل، مدیریت کارخانه را مطلع می کرد، ولی با صدور تصویب نامه مذکور این مدت به یک ماه افزایش یافت. کارگری که بدون موافقت مدیریت کارخانه، ولو با رعایت مهلت فوق، کارخانه را ترک می کرد، در شش ماه نخستین خدمت در محل جدید از کلیه بیمه‌های اجتماعی محروم می شد. حتی اگر مدیریت سابق نیز با تعویض شغل موافقت کرده بود، کلیه حقوق کارگر در محل جدید حفظ نمی شد، چرا که برخورداری کامل از این حقوق نیازمند لا اقل ۶ ماه سابقه کار در کارخانه‌ای معین (و عضویت در سندیکا) بود. به همان نسبتی که سابقه کار در یک کارخانه کم تر بود، از غرامت پرداختی بابت بیماری نیز کاسته می شد. (۴۲)

اما این تصمیمات نیز ناکافی تلقی شدند و لذا تصویب نامه دیگری به تاریخ ۲۶

ژوئن ۱۹۴۰ منتشر شد که حقوق کار را به کلی دگرگون و مقررات انضباطی را تقویت کرد. طبق این تصویب‌نامه، روز کار ۸ ساعته و هفته ۷ روزه بار دیگر برقرار شد (۴۳)؛ و «ترک کارخانه به دلخواه» اکیداً برای کارگران و کارمندان ممنوع اعلام شد (۴۴). به این ترتیب، حق کارگر به لغو قرارداد کار، مشروط به رعایت مهلت معین، به کلی از میان رفت. (۴۵)

بنابر ماده ۴ تصویب‌نامه ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰، کارگر تنها در موارد استثنایی قادر به ترک کارخانه بود (بیماری، معلولیت، بازنشستگی). طبق ماده ۵، کارگری که بدون اجازه کار خود را رها می‌کرد، ممکن بود به ۲ تا ۴ ماه زندان محکوم شود. ترک کارخانه گاه با «کار تأدیبی بدون سلب آزادی» (ماده ۲۰ قانون کار) مجازات می‌شد. به این کار دستمزدی نازل‌تر از کار عادی پرداخت می‌شد و انضباط حاکم بر آن شدیدتر بود (عدم رعایت این انضباط مجازات زندان را به همراه داشت). (۴۶) «کار تأدیبی» در واقع نوعی از کار جزایی بود که در محل کار عادی کار انجام می‌گرفت.

به دنبال تصمیمی که در سپتامبر ۱۹۴۰ گرفته شد، مدت «کار تأدیبی» به عنوان قطع کار تلقی شد و در نتیجه کارگر از بیمه‌های اجتماعی در این دوره محروم شد. وی، تنها پس از بازگشت به کار عادی و گذشت ۶ ماه، حقوق گذشته خود را بازمی‌یافت. در فاصله این دو زمان، کارگر از هر گونه پرداخت غرامت بابت بیماری محروم بود. در گاهنامه دادگستری شوروی به کرات مقالاتی به چاپ می‌رسید که خواستار اجرای این اقدامات به شدیدترین وجه ممکن بود. (۴۷)

دودلی و تردید قضات در توسل به این گونه اقدامات به حدی بود که هیئت رئیسه شورای عالی دست به صدور بخشنامه‌ای درباره «مسئولیت انضباطی قضات» زد. آن دسته از قضاتی که به اندازه کافی خشن حکم صادر نمی‌کردند، طبق این بخشنامه قابل مجازات بودند. بنابر بخشنامه مورخ ۱۰ اوت ۱۹۴۰، پرونده‌های مربوط به قوانین جزایی کار، از آن پس، به وسیله یک قاضی، و نه همچون سابق به وسیله هیئت مرکب از قاضی و دو معاون وی، بررسی می‌شدند. (۴۸) این دو بخشنامه تجاوزی آشکار به ماده ۱۱۲ قانون اساسی ۱۹۳۶ محسوب می‌شدند، چرا که «استقلال قضات» و لزوم وجود قضات دسته‌جمعی در کلیه دادگاه‌های مربوط به امور جزایی را، که ماده نام‌برده عنوان می‌کند، زیر پا می‌گذاشتند. هرچند این نخستین باری نبود که قانون اساسی مورد تجاوز قرار می‌گرفت، ولیکن اولین بار بود که چنین

تجاوز می‌یافت. به شکل متون مقررات رسمی انتشار می‌یافت.

نباید فراموش کنیم که این‌گونه اقدامات، که موجب تشدید خشونت‌بار نظم در کار می‌شد، در زمانی به اجرا گذاشته شد که نه تنها صلح برقرار بود بلکه دولت و مطبوعات بلاوقفه اعلام می‌کردند که به برکت انعقاد قرارداد عدم تعرض میان آلمان و شوروی خطر جنگ دور شده است. (۴۹) به هر حال حتی بعد از دوره جنگ نیز اقدامات فوق تا چندین سال، هر چند تا حدی به فراموشی سپرده شد، هنوز از نظر رسمی پابرجا بود. (۵۰)

اما آن دسته از اقداماتی که دقیقاً به جنگ مربوط بود، یعنی عملیات بسیج کار، تنها در سال‌های ۱۹۴۱ و ۱۹۴۲ (۵۱) آغاز شد و عمدتاً فقط تا پایان مخاصمات برقرار بود.

مجموعاً در سال‌های دهه سی و اوایل دهه چهل، شاهد نزول هرچه بیش از پیش آزادی زحمتکشان در عقد و فسخ قرارداد کار هستیم. در همین حال، قانون کار به تدریج به قانونی جزایی تبدیل می‌شد. تلاش برای «برنامه‌ریزی» مستقیم کار گسترش می‌یافت. یکی از جنبه‌های این تلاش، یعنی انتقال اجباری نیروی کار و «استخدام برنامه‌ریزی شده» از اهمیت ویژه برخوردار بود. قدرت حاکم، درحالی‌که حقوق‌بگیران را از حق تغییر محل کار محروم می‌کرد، به کارخانه‌ها اجازه می‌داد که کارگران خود را از این مکان به مکان دیگر انتقال دهند.

۲. اخراج و انتقال اجباری کارگران

تصمیم کمیته مرکزی در ۱۵ دسامبر ۱۹۳۰، که در صفحات قبلی نیز به آن اشاره کردیم، به کمیساریای کار شوروی و جمهوری‌های مختلف آن قدرتی تام داد تا بتوانند «در چارچوب برنامه‌های تولیدی تعیین شده از سوی مقامات صالح، نیروی کار را به صورت منظم توزیع کنند». تصمیم مذکور در وهله اول برای کارگران ماهر و تکنیسین‌ها اتخاذ شده بود، (۵۲) چرا که در سال ۱۹۳۰، نیروی کار ناماهر هنوز به وفور در دسترس قرار داشت.

هدف خاص متن ۱۵ دسامبر و سایر متونی که بعدها در این باره منتشر شدند (۵۳) کاهش «مازاد» نیروی کار در پاره‌ای از کارخانه‌ها بود. کارخانه‌های مذکور تلاش می‌کردند تا با حفظ مازاد نیروی کار، خود را برای انجام اهداف مندرج در برنامه

تولیدی‌شان مجهزتر کنند. اما منظور دولت «بریدن» از مخارج این قبیل کارخانه‌ها، یا به قول مرسوم در آن دوره، «غربال» کردن کارگران اضافی آن‌ها بود. (۵۴)

در سال ۱۹۳۲، طبق تصمیم هیئت رئیسه شورای عالی شوروی، کارگران از متخصصان و تکنیسین‌ها متمایز شدند. گروه اول می‌توانستند از اجرای حکم انتقال سرپیچی کنند که در این صورت اخراج می‌شدند. اما گروه دوم (متخصصان) می‌بایستی ناگزیر حکم انتقال را می‌پذیرفتند، چرا که در غیر این صورت تحت تعقیب قانونی و جزایی قرار می‌گرفتند. بعد از انحلال کمیساریای کار بر اساس تصویب‌نامه ۲۳ ژوئن ۱۹۳۳، (۵۵) حق به کار بردن اقدامات فوق و به‌ویژه اقدام در جهت «بریدن» از مخارج کارخانه‌ها، یا به مدیریت آن‌ها واگذار می‌شد و یا به کمیساریاهای صنعتی و سایر کمیساریاهایی که کارخانه به آن‌ها وابسته بود.

برعکس، مقررات مندرج در تصویب‌نامه‌های ۲۶ ژوئن و ۲۰ اکتبر ۱۹۴۰ (۵۶) عمدتاً بر انتقال اجباری حقوق‌بگیران تأکید داشت. این مقررات امکان می‌داد که «مهندسان، تکنیسین‌ها، سرکارگران، کارمندان و کارگران ماهر یک کارخانه، اداره یا هر نهاد دیگری را اجباراً به مؤسسه‌ای دیگر منتقل کرد». مقررات مذکور بعدها رده‌های بسیار دیگری از زحمتکشان را نیز دربرگرفت. (۵۷) زحمتکشان جز در مواردی استثنایی قادر به سرباز زدن از انتقال خود نبودند. در خارج از این موارد، هرگونه سرپیچی با مجازات روبه‌رو می‌شد. (۵۸) نتیجه این‌گونه ضوابط آن بود که مهاجرت‌های اجباری، ولی نه مستقیماً جزایی، توسعه پیدا کردند. این امر دربارهٔ ایجاد «ذخیره‌های نیروی کار» نیز صادق بود.

۳. ایجاد «ذخایر نیروی کار»

از آغاز برنامه پنج‌ساله اول، تلاش می‌شد، سیستمی پایه‌گذاری شود برای اشتغال اجباری جوانان به مشاغلی که دستگاه‌های دولتی تعیین می‌کردند. به این ترتیب، طبق تصمیم هیئت عالی اقتصاد ملی^۱ در ۲۷ نوامبر ۱۹۲۹، جوانانی که از مدارس حرفه‌ای کارخانه‌ها خارج می‌شدند (و عمدتاً فرزندان کارگران بودند) ناچار موظف

بودند مدت سه سال مشاغلی را اختیار کنند که بخش اقتصادی و مسئول تأمین مالی مدرسه حرفه‌ای تعیین می‌کرد. روز ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳، کمیته مرکزی اجراییه و سونارکوم نیز بر این تصمیم صحه گذاشتند. (۵۹) ضرورت تأیید تصمیم مذکور از سوی دو ارگان اخیر خود از جمله علائمی است که نشان می‌دهد اشتغال اجباری جوانان با مشکلات بسیاری مواجه بوده است.

مقررات فوق به وسیله تصویب نامه مورخ ۲ اکتبر ۱۹۴۰ تغییر یافت. بنابراین تصویب نامه ارگانیک جدیدی تحت نام «اداره عمومی ذخایر نیروی کار» به وجود آمد. (۶۰) این ارگانیک مسئولیت اداره کلیه مدارس حرفه‌ای را بر دوش داشت و می‌بایستی همه ساله ۸۰۰ هزار تا یک میلیون جوان ۱۴ تا ۱۵ ساله‌ای را که از مدارس مذکور فارغ التحصیل می‌شدند، استخدام کند. جوانان ۱۶ تا ۱۷ ساله، تنها ۶ ماه در این مدارس تحصیل می‌کردند (در نتیجه نمی‌توانستند از آموزشی واقعی و عمیق برخوردار شوند، و صرفاً برای انجام یک حرفه خاص آماده می‌شدند). این گروه از جوانان، به محض خروج از مدرسه، از سوی بخش‌های مختلف اداره عمومی ذخایر نیروی کار، برای مدت چهار سال، به شغلی در صنایع یا در حمل و نقل گماشته می‌شدند.

تصویب نامه ۲ اکتبر تأکید می‌کرد که، در صورت نامکفی بودن رقم داوطلبان، مشمولین سالانه به صورت اجباری تعیین شوند. در روستاها، رؤسای کلخوز مسئول این انتخاب بودند (در حد ۲ درصد از هر طبقه سنی)، و در شهرها، وظیفه مذکور بر عهده سویت‌های شهری بود.

این سیستم عمومی نبود و خصلتی آشکارا طبقاتی داشت: برای مثال شاگردان متوسطه (سال هشتم تحصیلی و سال‌های بعد) و همچنین دانشجویان تحصیلات عالی از آن معاف بودند. به علاوه تصویب نامه دیگری، که آن هم به تاریخ ۲ اکتبر ۱۹۴۰ صادر شده بود، در تضاد با قانون اساسی ۱۹۳۶، رایگان بودن تحصیلات متوسطه (از سال هشتم تا سال دهم تحصیلی) و عالی را از میان برد. در نتیجه، تنها فرزندان کسانی که از حقوق نسبتاً بالا برخوردار و قادر به تأمین مخارج تحصیلی آن‌ها بودند، از استخدام در سرویس‌های ذخایر نیروی کار معاف می‌شدند. (۶۱)

این اقدامات بخشی از یورش واقعی علیه کارگران و یکی از جنبه‌های روند کلی به شمار می‌آمدند. روند مذکور رفته رفته تولیدکنندگان بلافصل را از نفوذ

مستقیم بر شرایط کار محروم می‌کرد. تغییر یافتن ضوابط تعیین دستمزد و قواعد کار از جنبه‌های دیگر همان روند بود که در صفحات بعدی به آن اشاره خواهیم کرد. یورش ضد کارگری تنها با اعمال خفقان و سرکوب شدید و سیستماتیک بر کارگران امکان‌پذیر بود. «جزایی» کردن حقوق کار، رشد و حضور دائم ارگان‌های پلیسی در کارخانه‌ها و گسترش ابعاد کار اجباری گویای این خفقان و سرکوب بود. کلیه این تغییرات در شرایط کار بازتابی بود از سلطه روزافزون نیازهای سرمایه و انباشت بر سرنوشت زحمتکشان. مارکس یادآور می‌شد که یکی از خصوصیات سرمایه‌داری این است که «کارگر، پیش از آن‌که خود را به یک فرد سرمایه‌دار بفروشد، به طبقه سرمایه‌دار تعلق دارد» (۶۲) در طول دهه سی، قدرت حاکم، آزادی ظاهری کارگر را در فروش نیروی کار خود به حداقل رساند و این به تفرد و پاره‌پاره شدن طبقه کارگر کمک کرد.

ب. تعیین آمرانه شرایط کار و گسترش استبداد در کارخانه

قدرت حاکم تلاش می‌کرد استثمار زحمتکشان و انباشت سرمایه را تا حداکثر ممکن بالا برد، از این رو دستمزدها و شرایط کار را بیش از پیش به تصمیم‌های یک‌جانبه ارگان‌های اقتصادی، و فعالیت سندیکاها را به نگرانی‌های خود در باب تولید و بازده آن وابسته می‌کرد. گرایش غالب در این شرایط آن بود که حجم دستمزدها، نحوه توزیع آن‌ها و سطح هر یک از رده‌های حقوقی از طرق اداری «تعیین» شوند. به عنوان نمونه در کتابی که برنامه پنج‌ساله اول را عرضه می‌کند، می‌خوانیم:

مسئله دستمزد در مرکز برنامه پنج‌ساله قرار دارد. این نقطه مرکزی محل تقاطع بسیاری از مقولات اساسی برنامه است: سطح زندگی طبقه کارگر، رشد بازده کار، آهنگ انباشت، عناصر بیان عرضه و تقاضا. درحقیقت، مسئله دستمزد در نظر دولت شوروی مقوله پایه‌ای طرح محسوب می‌شود (...)(۶۳)

در طول سال‌های دهه سی، شمار اقدامات دولت از یک سو، برای «وابسته کردن» دستمزدها به پیش‌بینی برنامه‌ها (به‌ویژه در ارتباط با برنامه‌های سالانه که خود آن‌ها در طرح‌های کارخانه‌سازی و ایجاد مؤسسات تولیدی پیاده می‌شوند)، و از سوی

دیگر برای تعیین قواعد کار، که هر تولیدکننده‌ای برای دریافت دستمزد معینی ملزم به اجرای آن‌ها بود، افزوده می‌شد. در صفحات آینده خواهیم دید که پیاده کردن این اقدامات نتوانست میان اهداف مندرج در برنامه‌ها و رشد دستمزدها و بازده کار هماهنگی به وجود آورد: آهنگ رشد دستمزدهای اسمی و واقعی و بازده تولیدی کارگران به شدت از آنچه در برنامه‌ها «پیش‌بینی» شده بود فاصله می‌گرفت. وسعت و تداوم این تحولات نشان می‌داد که قضیه نه بر سر «اشتباهاتی» ساده، بلکه، به‌رغم وجود برنامه‌ها، بر سر فقدان اقتصاد حقیقتاً «برنامه‌ریزی شده» است.

درواقع، اقتصاد کشور، در تحول واقعی خود ناچار به تحمل ضربات ناشی از مبارزه طبقاتی و تناقضات ناشی از انباشت سرمایه بود، که در روند حرکت قیمت‌ها و دستمزدها منعکس می‌شد.

با وجود آن‌که اقدامات دولت در جهت هماهنگ ساختن اهداف مندرج در برنامه‌ها و دستمزدها و قواعد کار بی‌ثمر بود، اما بر مناسبات تولیدی و شرایط کار از نظر کمی تأثیر شدید داشت. برای مثال، اقدامات فوق سرانجام جانشین قراردادهای جمعی کار و مذاکره برای تعیین مقررات شدند و ویژگی‌های جدیدی به مناسبات مزدبگیری دادند.

۱. نابودی تدریجی «قراردادهای جمعی» و توسعه تنظیم یک‌جانبه مقررات مربوط به شرایط کار

بنابر قانون کار، مصوب ۹ نوامبر ۱۹۲۲، دستمزدهای رایج در شاخه‌های مختلف صنعتی بر پایه قراردادهای جمعی میان سندیکاها و مدیران صنایع مربوط تعیین می‌شد این امر درباره شرایط کارهایی که در قانون به آن‌ها اشاره نشده بود، نیز صدق می‌کرد. پیمان‌های فردی نیز می‌بایستی با قراردادهای جمعی منطبق باشند. زیر پا گذاشتن این اصل از طرف مدیران کارخانه‌ها به‌مثابه تجاوز به قوانین حفاظت نیروی کار محسوب می‌شد، و آن‌ها را با خطر مجازات روبه‌رو می‌کرد. (۶۴) در این مورد دو نوع قرارداد وجود داشت: یکی قراردادهای عمومی (شاخه‌های صنعتی) و دیگری قراردادهای محلی. (۶۵) بنابر قانون کار این‌گونه قراردادها تنها پس از ثبت شدن در ناکوم تروود قابل اجرا بودند. دلیل این ضابطه در اصل آن بود که از زیر پا گذاشته شدن قوانین حفاظت کار از طریق قراردادهای جمعی جلوگیری به عمل آید. اما به‌محض

آن‌که دولت در سال ۱۹۲۶ تصمیم گرفت که افزایش دستمزدها را محدود کند، ثبت قراردادهای نیز همچون وسایل دیگر برای حفظ دستمزدها در حدود تعیین شده از سوی دولت به کار گرفته شد. این حدود قاعداً می‌بایستی در طول مذاکرات رعایت می‌شد. (۶۶)

تا سال ۱۹۲۹، سندیکاها هنوز قادر بودند با استفاده از قراردادهای مذکور، شرایط کار بهتری از حد پیش‌بینی دولت در برنامه‌ها برای کارگران به دست بیاورند. ولیکن در ابتدای برنامه پنج‌ساله اول، این نحوه برخورد سندیکاها به سختی مورد سرزنش قرار گرفت. در روزنامه پراودا، مورخ ۲۲ اکتبر ۱۹۲۹، می‌توان در نامه یکی از «کارگر»ان چنین خواند:

هنگام عقد قرارداد جمعی، جناح عقب‌مانده کارکنان (پرسنل) تحت رهبری ضد انقلابی‌های تروتسکیست، فرصت‌طلبان دست راستی و دوستان کولاک‌ها (...) تقاضاهای غیرپرولتاری و انحصارطلبانه مطرح می‌کند (...) این‌جا روی سخن ما با تمام زحمتکشان اتحاد شوروی است، و از آن‌ها می‌خواهیم که در مقابل این شبیخون‌های انحصارجویانه، مقاومت پرتوان‌تری از خود نشان دهند. (۶۷)

در فاصله ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳، دولت با اتخاذ تصمیمات مختلف تلاش کرد محتوای قراردادهای مذکور را با پیش‌بینی برنامه‌ها و با مقررات دولتی دستمزدها، هماهنگ کند. (۶۸) از این‌جا به بعد قراردادهای جمعی بیش از پیش بی‌فایده شد و عملاً دیگر قراردادی به امضا نمی‌رسید. با این وصف، بعد از این‌که استالین (در مه ۱۹۳۵) دست به انتقاد از سندیکاها زد و آن‌ها را متهم به نادیده گرفتن نیازهای مادی و فرهنگی کارگران کرد، (۶۹) در سال ۱۹۳۷، سازمان‌های سندیکایی بار دیگر تلاش کردند که انعقاد قراردادهای جمعی را از سر گیرند. ولی این تلاش‌ها یا به ثمر نمی‌رسیدند و یا به عقد قراردادهایی می‌انجامیدند که فاقد بُرد عملی بودند. (۷۰)

رهبران شوروی در دهه سی بارها تأکید می‌کردند که تعیین دستمزدها فقط به رؤسای صنایع (البته در چارچوب وظایف محو شده به آن‌ها) تعلق دارد. برای مثال در سال ۱۹۳۴، ارژنکیدزه، که آن وقت کمیسر صنایع سنگین بود، در کنفرانس کادرهای صنعتی اعلام کرد:

مسئله تعیین دستمزدها و چگونگی آنها، با تمام نکات مربوط به آن، برعهده شخصی شما مدیران، مسئولان اداری و فنی است. این موضوع پراهمیت را به هیچ کس دیگری واگذار نکنید. دستمزدها، قدرتمندترین سلاحی است که ما در دست داریم. (۷۱)

در سال ۱۹۳۵، آندریف، عضو دفتر سیاسی گفت:

مقیاس (اِشِل) دستمزدها باید به طور کامل در دست رؤسای صنایع قرار گیرد، خود آنها هستند که باید قواعد لازم را تعیین کنند. (۷۲)

درواقع نیز سیاست دولت از آغاز برنامه پنج ساله اول به این جا انجامیده بود که در تعیین دستمزدها قدرت کامل در دست مدیران کارخانه ها قرار گیرد. مدیران در ضمن موظف بودند تصمیمات حزب و دولت در مورد دستمزدها و قواعد کار را (پایه پای دستگاه های برنامه ریزی) به اجرا گذارند. در این شرایط، عقب افتادن بی وقفه دستمزدهای واقعی (۷۳) از دستمزدهای «پیش بینی شده» در برنامه ها شاهی بود بر وسعت ابعاد تناقضات اقتصادی- اجتماعی موجود و مهارناپذیری آنها. به هر رو، حذف قراردادهای جمعی و سایر امکانات قانونی کارگران، برای اعتراض به سوءاستفاده مدیران و کادرها از قدرت، موجب رشد خودکامگی و انحطاط شرایط کار در صنایع شد. از این نظر، از میان برداشتن کمیسیون های ارزیابی و حل اختلاف (RKK) در طول دهه سی، معنای ویژه ای در بر داشت.

۲. نابودی تدریجی RKK ها و افزایش اختیارات مدیران و کادرهای صنعتی در مقابل کارگران

RKK ها یا کمیسیون های ارزیابی و حل اختلاف (۷۴) اولین بار در سال ۱۹۱۸ به وجود آمدند. در این دوره، این کمیسیون ها سازمان هایی کاملاً سندیکایی بودند که تعیین سیاست دستمزدها را برعهده داشتند. در سال ۱۹۲۲، وجود آنها به رسمیت شناخته شد. از همین تاریخ کمیسیون ها شکل چندجانبه به خود گرفتند، به نحوی که اعضای آنها به تساوی از میان نمایندگان مدیریت کارخانه و کمیته سندیکایی همان کارخانه انتخاب می شدند. کمیسیون ها دو کار داشتند: اول، تعیین قواعد تولید و

طبقه‌بندی مشاغل، تعیین مقیاس مهارت‌های حرفه‌ای و سایر مسائل مربوط به شرایط کار؛ و دوم، رسیدگی و حل و فصل کلیه دعاوهای ناشی از قراردادهای جمعی و بررسی شکایات کارگران در باب قرارداد یا نحوه اجرای قوانین کار. در حالتی که شکایت کارگر یا کارگران از طریق کمیسیون حل نمی‌شد، ممکن بود قضاوت ارگان‌های محلی کمیساریای کار گذاشته شود. (۷۵)

اما کارکرد این کمیسیون‌ها به تدریج در طی دهه سی از میان رفت: تعیین معیارها و طبقه‌بندی مشاغل و مهارت‌ها، با کنار گذاشتن قراردادهای جمعی، از دست کمیسیون‌ها خارج شد. در سطح هر کارخانه، بخش ویژه‌ای در پیوند با مدیریت به وجود آمد که دفتر دستمزدها و معیارها نام داشت، و امور مربوط به این مسائل را رسیدگی می‌کرد. در سال ۱۹۳۳، هیئت مرکزی سندیکاها بر این وضعیت صحه گذاشت (۷۶) یکی از رهبران سندیکایی وقت به نام گاوریل وینبرگ^۱ توضیح می‌داد که چنین تصمیمی «ناشی از ضرورت تضمین اصل مدیریت واحد در کارخانه و برنامه‌ریزی اقتصادی است». به عقیده وینبرگ، تردید در این اصل نمی‌توانست معنایی جز «تحریف فرصت طلبانه و چپ‌روانه» بدهد و در نتیجه قابل تحمل نبود. (۷۷)

نقش کمیسیون‌ها به عنوان ارگان‌های حکمیت و قضاوت، از هنگامی که سندیکاها به دستگاه‌های کاملاً وابسته به مدیریت و پیرو سیاست تولیدگرای دولتی بدل شدند، رو به افول گذاشت. آخرین آمار منتشر شده درباره دعاوهای میان سندیکاها و مدیریت که مورد رسیدگی کمیسیون‌ها قرار گرفته‌اند، به سال‌های ۱۹۲۹-۱۹۳۰ برمی‌گردد. در این آخرین دوره، تعداد کارگران درگیر دعا حدود یک میلیون نفر یعنی ۴۷ درصد از دوره مشابه در ۱۹۲۷-۱۹۲۸ کم‌تر بود. (۷۸) بعد از تاریخ فوق آماری از دعاوهای مذکور منتشر نشد. تا سال ۱۹۳۳، شکایت کارگران ممکن بود مورد رسیدگی کمیساریای کار قرار گیرد. ولی در این سال کمیساریای مذکور نیز منحل شد. ظاهراً از این زمان به بعد، این‌گونه وظایف کمیساریای کار به هیئت‌های سندیکایی منطقه‌ای، که نقش سازمان‌های دولتی را داشتند، واگذار گردید. سازمان‌های اخیر نیز در ۱۹۳۷ از میان رفتند. سرانجام هنگامی که در

سندیکاها سازمان‌دهی مجدد به عمل آمد، کارکردهای قضایی آن‌ها، که به‌هرحال پیش از آن هم اجرا نمی‌شدند، به کلی حذف شدند. (۷۹)

بعد از حذف نقش کمیسیون‌ها و کمیساریای کار در رسیدگی به شکایات سندیکایی، نوبت به شکایات فردی کارگران رسید. در این مورد نیز بدون هیچ‌گونه تغییری در مقررات مربوط، امکانات رسیدگی به تدریج از میان رفت. درحقیقت، این رشد اختیارات مدیران کارخانه‌ها بود که فعالیت کمیسیون‌ها را فلج می‌کرد. از طرف دیگر، توده عظیم کارگران جدید همگی ریشه دهقانی داشتند و نقصان اطلاعات منتشر شده از سوی سندیکاها باعث می‌شد که اکثر کارگران و کارکنان حتی از وجود سازمان‌هایی به‌جز سرویس‌های اداری کارخانه، که بتوانند شکایات خود را به آن‌ها تقدیم کنند، بی‌خبر بودند. در کارخانه‌های قدیمی هنوز در اوایل سال‌های دهه سی، کمیسیون قدیمی به کار خود ادامه می‌داد اما با افزایش تعداد کارکنان، این کمیسیون‌ها نیز از کار بازایستادند. به‌نظر می‌رسد، که از این زمان به بعد، دیگر در غالب کارگاه‌های ساختمانی و کارخانه‌های تازه تأسیس شده، اصولاً کمیسیونی مستقر نشده باشد. پژوهش، که در سال ۱۹۳۲ در ۵۰ کارخانه صورت گرفت، نشان می‌دهد که در این کارخانه‌ها کارگران تقریباً از وجود کمیسیون‌ها بی‌خبر بودند و هیچ شکایتی به آن‌ها نمی‌دادند. به‌هرحال، آن دسته از کمیسیون‌هایی هم که به فعالیت خود ادامه می‌دادند کارکردی نامطلوب داشتند، و درصد بزرگی از تصمیمات آن‌ها از سوی کمیساریای کار لغو می‌شد. (۸۰)

از سال ۱۹۳۵، کارگرانی که شکایتی داشتند (برای مثال در مورد پرداخت ناکافی ساعات کار اضافی، عدم پرداخت پاداش یا تجاوز به این یا آن ضابطه قانون کار از طرف بخش اداری کارخانه) تنها قادر بودند به مدیریت مراجعه کنند. در موارد استثنایی نیز رجوع به دادگاه‌ها ممکن بود. اما در غالب موارد اصولاً شکایتی مطرح نمی‌شد (ولو این‌که مسئله بر سر تخطی از مقررات اخراج یا پرداخت دستمزد کم‌تر از میزان تعیین شده بود) چرا که اوضاع موجود مناسب چنین عملی نبود: کارگرانی که به تصمیمات اداری اعتراض می‌کردند خود را به سهولت در معرض اتهام فعالیت «ضد شوروی» قرار می‌دادند. به‌علاوه، دادگاه‌ها به‌صورت سیستماتیک حق را به جانب مدیران کارخانه‌ها می‌دادند. سوء استفاده در بعضی از موارد به حدی عریان بود که کمیساریای دادگستری ناچار به دادن تذکر می‌شد. تکرار مداوم این‌گونه

تذکرات خود گواهی بر کارا نبودن آنهاست. (۸۱)

به طور کلی، ایدئولوژی و اعمال هیئت حاکمه عرضه شکایات از سوی کارگران را فوق العاده مشکل کرده بود. اصل آن بود که تصمیمات باید به وسیله مدیریت کارخانه‌ها گرفته شوند و زیر سؤال بردن این تصمیمات - جز در مواردی که مسئله بر سر تجاوز آشکار به ضوابط مورد قبول عمومی باشد - غالباً به عنوان زیر پا گذاشتن اصل مدیریت واحد و نشانه‌ای از بی انضباطی شکایت‌کنندگان تلقی می‌شد.

اعتصاب صریحاً ممنوع نبود، اما هر بار که کارگران در مورد دستمزد، معیارهای کار یا سایر جنبه‌های آن، به عملی دسته‌جمعی اقدام می‌کردند، به شدیدترین وجه مجازات می‌شدند. در این گونه موارد، پلیس به سرعت دخالت می‌کرد و دادگاه‌ها پاراگراف ۱۵ ماده ۵۸ قانون جزایی جمهوری روسیه (که مواد آن منطبق با قوانین سایر جماهیر بود) را به اجرا می‌گذاشتند. بنابر این پاراگراف:

تعمد (کارگر) در بلا اجرا گذاشتن وظایف و یا اجرای آن‌ها با مسامحه کاری عمدی (...) سبب محرومیت از آزادی به مدت لا اقل یک سال و مصادره کل یا بخشی از اموال وی خواهد شد؛ در صورت وجود کیفیات مشدد، مجازات ممکن است حد نهایی دفاع اجتماعی، یعنی تیرباران و مصادره کل اموال باشد. (۸۲)

پشتیبانی روزافزون و بی‌قید و شرط سندیکاها از اعمال مدیران کارخانه‌ها در جهت افزایش تولید و کاهش قیمت تمام شده کالاها، اضمحلال تدریجی کمیسیون‌ها (RKK) و سایر ارگان‌های رسیدگی به شکایات کارگران، بی‌خبر گذاشتن زحمتکشان از حقوق قانونی‌شان، فشار و تهدید بر کارگران به این بهانه که برنامه‌های تولیدی به هر قیمتی که باشد باید به اجرا درآیند و... همه باعث شدند که استبدادی فوق العاده خشونت‌بار بر کارخانه‌ها سایه بیفکند. یکی از اظهارات م.م. کاگانویچ^۱ در ۱۹۳۴ درک رهبری حزبی از قدرت و عملکرد مدیر کارخانه را به خوبی نشان می‌دهد:

در کارخانه (...) مدیر، تنها ارباب مطلق است. همه باید از او اطاعت کنند. اگر مدیری مسائل را به این‌گونه نبیند و بخواهد نقش لیبرالی بازی کند یا ادای «برادر کوچک‌تر» را [برای کارگران] دریاورد یا در پی متقاعد کردن [آنها] باشد، در چنین حالتی نمی‌توان نام مدیر بر وی گذاشت و اداره کارخانه را نباید به وی سپرد. همه چیز باید زیر فرمان مدیر باشد. به نحوی که وقتی او در کارخانه قدم می‌زند زمین زیر پایش به لرزه درآید. (۸۳)

این‌گونه عبارات خشونت‌بار روش مورد انتظار دولت از مدیران کارخانه‌ها را به‌طور خلاصه بیان می‌کند. فاصله میان این مدیر، با آن «رهبر ارکستر» تولید، که لنین مطرح می‌کرد، از زمین تا آسمان است. مسئله در این جا اعمال قدرت مطلق است. این قدرت خود وابسته و در انقیاد اهداف تعیین شده برای هر کارخانه و طرح‌های برنامه‌ریزی قرار داشت، و هیچ‌گونه اعتراضی از داخل را تحمل نمی‌کرد. در این مرحله است که ایدئولوژی کاملی در رابطه با نقش «رئیس» و «رهبر» شکل گرفت. همین ایدئولوژی به صورت منظم در مدارس پرورش مهندسان و کادرها بازتولید می‌شد.

این استبداد کارخانه‌ای (به قول مارکس، در مواردی که وی قصد نام بردن از نظم حاکم در کارخانه‌ها را داشت) (۸۴) در زمینه تعیین دستمزدها نیز به رشد خودکامگی منجر شد: تعیین دستمزدها و معیارهای تولید به‌طور یک‌جانبه صورت گرفت و کارگران حق هرگونه کنترل و نحوه احتساب دستمزد و مبالغ کسر شده از آن را از دست دادند. این‌گونه کسر کردن‌ها، به‌ویژه از سال ۱۹۳۲ افزایش یافت چراکه در این سال، اصل «مسئولیت مادی» کارگران در محصولات معیوب به اجرا گذاشته شد. به این ترتیب، گاه مبلغ قابل ملاحظه و گاه حتی کل دستمزد شامل کسر کردن می‌شد. کسر حقوق حتی در «مواردی که خرابی ناشی از خطای کارگر نبود» (۸۵) - برای مثال در صورت به کار رفتن مواد اولیه ناسالم - نیز به اجرا درمی‌آمد.

موارد دیگری نیز برای کسر کردن از دستمزد در نظر گرفته شده بود. برای نمونه اگر کار تعطیل می‌شد، حتی «اگر خطا ناشی از کارگر نبود»، از حقوق وی کاسته می‌شد (عمدتاً به نصف دستمزد پایه‌ای رده مربوط) و تازه برای برخورداری از همین دستمزد مختصر باقیمانده نیز کارگر موظف بود بلافاصله مدیریت را از علل

توقف کار مطلع کند، چه در غیر این صورت به جز آن که هیچ دستمزدی به وی داده نمی‌شد، شامل مجازات انضباطی نیز می‌گشت. (۸۶)

پی‌آمدهای تشدید استبداد در کارخانه‌ها در نحوه تجاوز به قوانین کار نیز قابل مشاهده بود.

۳. زیر پا گذاشتن قوانین کار

قانون کار، که محتوای آن از سال‌های اول انقلاب شوروی مورد قبول بود، در سال ۱۹۲۲ تدوین شد. در این دوره قانون مذکور به سود کارگران و بی‌شک بهترین قانون کار در جهان به‌شمار می‌آمد. در طول دوره نپ، قانون کار به‌طور کامل اجرا شد و سندیکاها و بازرسی کارگری بر اجرای آن نظارت داشتند. اما از آغاز طرح صنعتی کردن، اوضاع دستخوش دگرگونی شد. نخستین تجاوزها به قانون کار در زمینه مدت زمان کار و روزهای استراحت بروز کرد. مقررات مربوط به این امور در مواد ۶۰ (روزهای استراحت) ۱۰۴ تا ۱۰۶ (مدت زمان کار و ساعات اضافه‌کاری) و ۱۳۱ (مدت زمان کار زنان حامله یا شیرده) ذکر شده بود. (۸۷)

از نخستین سال‌های دهه سی، عدم رعایت مقررات مربوط به ساعات اضافه‌کاری از سوی مدیران کارخانه‌ها آغاز شد. اغلب دیده می‌شد که مدیران، بدون توجه به ضوابط موجود (مبنی بر موافقت یک کمیسیون چندجانبه و بازرسی کار)، مدت زمان کاری را به کارگران تحمیل می‌کردند که به میزان قابل ملاحظه‌ای از حدود قانونی فراتر می‌رفت. مقررات مربوط به روزهای استراحت نیز کم‌وبیش زیر پا گذاشته می‌شد. این‌گونه خودسری‌ها به جایی رسید که همه‌جا اعتراضاتی در روزنامه‌ها، برای نمونه در روزنامه کمسومول^۱، سازمان جوانان کمونیست) ظاهر شد. درعین حال حتی در همین روزنامه به تحسین و ستایش از کارخانه‌ها و معادنی برمی‌خوریم که روزهای تعطیل را تقریباً به کل از میان برداشته و با افزودن ساعات کار اضافی مدت زمان روزانه کار را عملاً به ۱۲ تا ۱۶ ساعت رسانده بودند. (۸۸)

در اکثر موارد، تجاوز به مقررات مربوط به روزهای تعطیل و مدت زمان کار، به‌عنوان تصمیمات کارگران در راه «رقابت سوسیالیستی» وانمود می‌شد.

شکی نیست که در آغاز برنامه پنج‌ساله اول، به‌ویژه در میان جوانان، شور و هیجان خاصی برای بالا بردن تولید وجود داشت. اما این امر تا به حدی نبود که بتواند طولانی‌تر کردن زمان کار را تا چنین سطح و با چنان وسعتی توجیه کند. به‌علاوه اعتراضاتی که گاه‌به‌گاه در مطبوعات منعکس می‌شد بیانگر آن است که طولانی کردن زیاد مدت کار، از سوی مدیران و با پشتیبانی سازمان‌های حزبی به کارگران تحمیل شده بود. نکته آخر مانع از آن نبود که شکل‌های ظاهری دموکراسی سندیکایی حفظ شوند. یکی از چنین مواردی زمانی بود که از مجمع عمومی کارگران خواسته می‌شد تا بر «له» یا «علیه» برنامه کارخانه رأی دهند و مدت زمان کار لازم برای «انجام» آن را تعیین کنند. «رقابت سوسیالیستی» خود بدل به وسیله‌ای در دست مدیران شده بود تا بدون آن‌که کسی به خود جرأت مخالفت بدهد، قوانین کار را زیر پا گذارند.

مثال زیر به‌عنوان نمونه‌ای «مثبت» در روزنامه سندیکاها به انتشار رسید و نشان می‌دهد که طولانی کردن زمان کار تا چه حدودی قادر به جلو رفتن بود:

رقابت در میان کارگران نوبت‌های مختلف اشکال خارق‌العاده‌ای پیدا کرده است. به محض آن‌که گروه اول کار خود را تمام کرد، گروه دوم کار را آغاز می‌کند. اما کارگران گروه اول اصرار دارند که به گروه تازه‌نفس کمک کنند. جوانان کارگر که نوبت اول کار را به اتمام رسانده‌اند، از خستگی خُرد شده‌اند ولی در همان محل کار روی آجرها دراز می‌کشند و، بعد از دو یا سه ساعت خواب، به کار ادامه می‌دهند. (۸۹)

تداوم این روش‌ها به سلامت کارگران ضربه زد و خود منبعی برای سوانح کار شد.

از آغاز برنامه پنج‌ساله دوم، بی‌تفاوتی مقامات نسبت به سلامتی کارگران چنان وسعتی گرفت که نارضایتی کارگران، سندیکاها را وامی‌داشت، به‌رغم جهت‌گیری‌های تولیدگرایانه خود، دست به اعتراض بزنند. برای مثال نشریه تروُد^۱، ناچار به افشا کردن حادثه‌ترین سوءاستفاده‌ها شد: یکی از این موارد، مورد صنایع ذوب‌آهن منطقه

مسکو بود که در آن‌ها «گروهی از کارگران به‌طور میانگین روزی ۱۵ ساعت در مدت ۳ ماه بدون وقفه کار می‌کنند. کارگران به حدی خسته شده‌اند که گاه بدون آن‌که منتظر پایان جریان مواد مذاب شوند دست از کار می‌کشند.» در همین نشریه، پژوهش دیگری که به وسیله سندیکای فلزات انجام شده بود نیز به چاپ رسید. در این پژوهش اشاره شده که در کارخانه‌های یکی از مجتمع‌های صنعتی اوکرائین «کارگران اغلب ۱۴ تا ۱۶ ساعت و گاه بیش‌تر» و بعضی اوقات «۲۰ و حتی ۲۳ ساعت» در روز کار می‌کنند. همین گزارش حاکی است که در پاره‌ای از معادن منطقه حوضچه دونتز^۱ ۹ تا ۱۰ ساعت کار شبانه در اعماق معدن به کارگران تحمیل می‌شود. (۹۰)

مدیریت کارخانه‌ها در مورد کارگرانی که از اجرای ساعات اضافه کاری سرپیچی می‌کردند مجازات‌های پیش‌بینی شده برای غیبت غیرموجه را اعمال می‌کرد، یا به‌طور منظم انجام سخت‌ترین کارها را به آن‌ها وامی‌گذاشت. مقالاتی که هر از گاهی در مطبوعات شوروی به‌منظور «افشای» این اعمال به چاپ می‌رسیدند، موجب هیچ‌گونه تغییر اساسی‌ای در شرایط موجود نمی‌شدند. در کارخانه‌ها، سازمان‌های سندیکایی تحت لوای «اجرای» برنامه‌ها و «رقابت سوسیالیستی» کمافی السابق به همکاری و همدستی با مدیریت ادامه می‌دادند.

تجاوز به مقررات کار، بر کیفیت تولید نیز اثرات نامطلوبی به‌جای می‌گذاشت (به‌ویژه آن‌که در همین حال معیار تولید را نیز بالا می‌بردند). مجموع این اوضاع چنان شرایط وخیمی به‌وجود آورد که استالین در ۱۹۳۵ مجبور شد ظاهراً بی‌تفاوتی سندیکاها را در مقابل این اوضاع افشا و محکوم کند. فقط در این موقع است که سندیکاها تکانی کوچک به خود دادند آن‌هم با اعتراضاتی خفیف که حتی از ادامه اعمال فوق هم جلوگیری نکرد. در سال ۱۹۳۷، اوضاع همچنان بر روال قبلی بود، به‌نحوی که شورونیک^۲ رئیس اتحادیه سندیکاها اعلام کرد:

بیش‌ترین تجاوزات به قانون کار در دو مورد سوءاستفاده از ساعات اضافه کاری، و کار در روزهای تعطیل صورت گرفته است. (۹۱)

اما اذعان بدین واقعیت شرایط موجود را تغییر نداد. زیر پا گذاشتن قانون کار،

برای مثال در مقررات مربوط به کار جوانان زیر ۱۸ سال و زنان حامله، همچنان ادامه یافت. (۹۲)

در مورد سوانح کار، هرچند آمار مربوط از سال‌های نخست دهه سی به بعد دیگر انتشار نیافت، ولی با تکیه به مقالاتی که گاه‌به‌گاه در مطبوعات چاپ می‌شدند، می‌توان وسعت و عمق مسئله را درک کرد.

نه تنها مدیران کارخانه‌ها مقررات ایمنی و پیشگیری از سوانح را رعایت نمی‌کردند، بلکه سازمان‌های حزبی و سندیکایی نیز بر وضعیت موجود صحه می‌گذاشتند. مطبوعات سندیکایی فقط و فقط حادثه‌ترین موارد را درج می‌کرد و اعتراضات صوری آن‌ها طبیعتاً بر سیر حوادث و روش‌های معمول کم‌ترین اثری نداشت.

از جمله مواردی که در مطبوعات سندیکایی این دوره به آن‌ها اشاره شده این‌ها بودند: وجود گازهای مضر در بسیاری از کارگاه‌ها که گاه به ده برابر میزان حداکثر مجاز می‌رسید، فقدان دستگاه‌های تهویه لازم در کارخانه‌ها و معادن، قابلیت دید فوق‌العاده بد در اماکن کار، عدم مراقبت و رسیدگی به ماشین‌آلات، عایق نبودن سیم‌های برق فشار قوی و غیره... (۹۳)

از سال ۱۹۳۶ به بعد، نتایج منفی مسامحه‌کاری در مقررات کار، حتی از دریچه دید هیئت حاکم، به چنان حدی رسید، که بسیاری از مهندسان و مدیران، به جرم آن‌که اوضاع را به آن حال کشانده بودند، محکوم شدند. به این افراد انگ «دشمن خلق» و «خرابکار» زده شد، اما فراموش نکنیم که برنامه‌ها و بازده تولیدی تحمیل شده به کارخانه‌ها، روی هم رفته بدون زیر پا گذاشتن ضوابط ایمنی، انجام شدنی نبودند. درک وسعت خرابی‌ها و فجایع ناشی از سیاست دولت در رشد تولید، بدون توجه به زیان‌های آن، به‌ویژه در راه‌آهن و معادن، تا حدودی با «محاکمات بزرگ مسکو» ممکن شد. متهمان «اعتراف» کردند که به «دستور» آن‌ها «خرابکاری»‌های بزرگی به انجام رسیده است. آن‌ها «اذعان» کردند که «مأمور» قدرت‌های امپریالیستی، آلمان نازی، ژاپن و غیره بوده‌اند. (۹۴) غالباً ثابت شده است که این اعترافات بی‌معنی بوده‌اند. (۹۵) بدیهی است که هدف این محاکمات، از جنبه‌ای، آرام کردن نارضایتی عمیق زحمتکشان از طریق معرفی و محاکمه رسمی «مسئولین» و خامت شرایط کار و زندگی آن‌ها بود.

روشن است که محکومیت صادر شده در این محاکم نمی‌توانست برای پایان دادن به سوانح بی‌شمار کار و سایر مصیبت‌ها کافی باشد، چراکه این فجایع ناشی از شیوه درک مقامات از افزایش تولید بود. قدرت حاکم همواره تلاش می‌کرد که برنامه‌های صنعتی و مالی خود را به هر قیمتی که شده به انجام رساند و در این راه توجهی به اثرات نهایتاً منفی این روش بر موقعیت تولیدی و مالی و در نتیجه حیف و میل فوق‌العاده شدید نیروهای انسانی و مادی نداشت.

اما تنها علت اعمال فوق را نباید در تلاش کورکورانه دولت در راه ازدیاد تولید دانست. این اعمال خصوصیت طبقاتی داشت و تأکیدی خشونت‌بار بر قدرت دولت و مدیران و کادریایی به‌شمار می‌آمد که هدفی جز خرد کردن مقاومت ولو منفعل کارگران و تحمیل شدیدترین نوع استبداد در کارخانه نداشت. اعمال مذکور، بیانگر پست انگاشتن کارگران از سوی مقامات حاکم بود. افراد اخیر کارگرانی را که از قبول دستور مدیر کارخانه سرپیچی می‌کردند متهم به داشتن روحیه «خرده‌بورژوازی» کرده، اغلب به آن‌ها انگ «دشمن طبقاتی» می‌زدند و تحت همین عنوان قادر بودند آنان را روانه تبعید و اردوگاه‌های کار اجباری کنند.

با این‌همه، این روش‌ها گاه چنان تناقضات و مشکلاتی به بار می‌آوردند که حزب ناچار می‌شد - بدون آن‌که به ریشه آن‌ها حمله برد - مدیران کارخانه‌ها را «مجازات» کند. در اواخر دهه سی، شاهد صدور محکومیت‌های جزایی علیه مدیران و مهندسان متهم به «خرابکاری» هستیم. با این وصف، کارگرانی که «پیش از وقت»، یعنی قبل از آن‌که حادثه‌ای اتفاق می‌افتاد، عدم رعایت مقررات ایمنی را گوشزد و افشا می‌کردند نیز از گزند سرکوب مصون نمی‌ماندند. (۹۶)

تجاوز به قوانین کار و تعدد سوانح در کارخانه‌ها، معادن و کارگاه‌های ساختمانی در واقع ناشی از یورش ضد کارگری دولت، و تلاش و مبارزه بی‌وقفه مقامات دولتی در راه رشد تولید و بازده بلافصل کارخانه‌ها بود. نظر مارکس درباره کارکرد سرمایه‌داری را می‌توان بدون هیچ قید و شرطی در مورد اخیر انطباق داد. وی برای نمونه می‌نویسد که سرمایه‌داری «بیش‌تر از هر سیستم دیگر تولیدی، اصراف‌کننده انسان‌ها، کار زنده، و حیف و میل‌کننده گوشت و خون و نیز اعصاب و مغز انسان‌هاست». (۹۷)

این‌گونه خصوصیات سرمایه‌داری، در طول دهه سی، در کارخانه‌هایی که

کارگران «آزاد» در آن‌ها به کار اشتغال داشتند و به رشد گذاشت. (۹۸) همان‌طور که در صفحات بعدی خواهیم دید، خصایص فوق، هنگامی که مسئله بر سر استفاده از کار اجباری بود، ابعاد هولناک و خارق‌العاده‌ای به خود می‌گرفتند.

۴. تشدید انضباط کار

شدت مقررات کار در دهه سی مدام در حال افزایش بود. تحول شیوه مجازات کارگران به جرم «غیبت غیرموجه» و تعریفی که از این «غیبت» داده می‌شد نمایشگر تشدید نظم در کار بود.

بنابر ماده ۴۷ قانون کار، بعد از تجدید نظر در آن به تاریخ اوت ۱۹۲۷، هر کارگری که غیبت او به ۳ روز در ماه می‌رسید، در صورتی که این غیبت دقیقاً مجاز یا از نظر پزشکی موجه نبود، با اخراج بدون اخطار قبلی و بدون غرامت مجازات می‌شد. در ۱۵ نوامبر ۱۹۳۲، بنابر تصمیم هیئت عالی اقتصاد ملی و سونارکوم، ماده ۴۷ تغییر یافت. از آن به بعد، تنها یک روز غیبت غیرموجه برای اخراج بدون اخطار و بدون پرداخت غرامت کافی بود. مدیریت کارخانه نه تنها مجاز بلکه موظف به اجرای ماده اخیر بود.

مجازات غیبت‌های غیرموجه، طبق تصویب‌نامه فوق، تصویب‌نامه اجرایی ۲۶ نوامبر ۱۹۳۲ و تصویب‌نامه دیگری به تاریخ ۴ دسامبر همین سال، باز هم خشن‌تر شد. (۹۹) در بین مجازات‌های جدید علیه غیبت، باید از اخراج فرد «خطاکار» از مسکن وی، در صورتی که آن را از کارخانه گرفته بود، نام برد. متون مذکور تأکید می‌کردند که مجازات فوق می‌بایستی شامل حال خانواده کارگر «خطاکار» نیز بشود، و در اجرای آن‌ها توجهی به وجود یا عدم مسکن دیگر، فصل سال (چنین مجازاتی در زمستان صورتی شدیداً هولناک به خود می‌گرفت) و بودن یا نبودن وسایل حمل و نقل نشود. به علاوه، مجازات مذکور به همراه خود موجب پس گرفتن کارت آذوقه نیز می‌شد. در دوره مورد بحث، چنین امری فوق‌العاده وخیم بود چرا که بدون کارت آذوقه، تنها امکان خرید مواد غذایی در «بازار آزاد» بود که قیمت‌های آن در سطحی سرسام‌آور قرار داشت.

تصویب‌نامه‌ای که چند ماه بعد منتشر شد (۲۷ ژوئن ۱۹۳۳) اعلام کرد که اخراج از مسکن، در مورد فوق، حتی اگر مسکن نه از طرف کارخانه بلکه به وسیله یک

«تعاونی ساختمان و مسکن» به کارگر داده شده باشد، نیز به اجرا درآید. (۱۰۰)
با اجرای این حکم، میزان متوسط روزهای کار از دست رفته به خاطر غیبت‌های
غیرموجه به نسبت سرانه حقوق‌بگیران، از ۵/۹۶ روز در سال ۱۹۳۲ به ۰/۹۳ روز
در ۱۹۳۳ و ۰/۶۷ روز در ۱۹۳۴ نزول کرد. (۱۰۱)

این سیر نزولی در سال‌های بعد نیز ادامه یافت. با این‌همه، در پاییز ۱۹۳۸،
دولت کارزاری جدید را آغاز کرد که این‌بار افراد «گریزان از کار» و «تنبل» و سایر افراد
«طمع‌کار» را هدف قرار داد. روز ۲۸ دسامبر ۱۹۳۸، حکم جدیدی صادر شد که
«تلاش در راه تقویت نظم در کار، بهبود در اجرای بیمه‌های اجتماعی و مبارزه علیه
سوءاستفاده در این زمینه‌ها» را به کارزار فوق افزود. (۱۰۲)

با این حکم، قدم مهمی در راه «جزایی» کردن قانون کار برداشته شد. از آن پس،
هرگونه تأخیر در شروع کار و هر نوع تعجیل در ترک محل کار در ظهر یا شب، هرگونه
«پرسه زدن» در محل کار، قابل مجازات بود. مجازات‌های پیش‌بینی شده عبارت
بودند از اخطار، اخطار شدید با تهدید به مجازات‌های سنگین‌تر، انتقال به شغلی با
دستمزد کم‌تر در مدتی که گاه به سه ماه می‌رسید، و سرانجام اخراج از کار. هر
حقوق‌بگیری که در عرض یک ماه شامل سه تنبیه انضباطی (یا چهار تنبیه در دو ماه
پی‌درپی) شده بود، متهم به ارتکاب غیبت غیرموجه شناخته، و تحت همین جرم
مجازات می‌شد.

از ۸ ژانویه ۱۹۳۹، با تصمیم جدیدی که از سوی حزب، دولت و هیئت مرکزی
سندیکاها گرفته شده بود، مقررات کار باز هم مشکل‌تر شد. (۱۰۳) بنابراین تصمیم،
هرگونه تأخیری بیش از بیست دقیقه نوعی غیبت غیرموجه تلقی می‌شد و به همین
عنوان قابل مجازات بود. در اواخر سال ۱۹۳۸، با اجرای مواد ۱۰۹ و ۱۱۱ قانون
جزایی، آن دسته از مدیران و کادرهایی که کارگران را به شیوه فوق مجازات نکرده
بودند، خود محکوم به زندان شدند. (۱۰۴) در هفته‌های بعد هزاران حکم اخراج به
علت «غیبت غیرموجه» صادر شد. (۱۰۵)

در این حالت، وحشت از مجازات‌های انضباطی به‌صورت یکی از نگرانی‌های
دائمی کارگران درآمد. بعضی از آن‌ها از غذای ظهر خود صرف‌نظر می‌کردند تا مبادا
بعد از استراحت دیر به محل کار برسند. مراجعه کارگران به بهداری‌ها و درمانگاه‌ها
رو به کاهش گذاشت چرا که آن‌ها می‌ترسیدند مبادا بیمار «شناخته نشوند» و مشمول

مجازات گردند. در همین حال، پزشکان نیز تحت فشار قرار گرفته بودند، به صورتی که از شمار اوراق بیماری صادر شده در ابتدای ۱۹۳۹، ۵۰ درصد کاسته شد. این مسئله را مطبوعات شوروی پیروزی بر «متقلبین» نامید. (۱۰۶)

خصوصیت اقداماتی که در پایان ۱۹۳۸ و آغاز ۱۹۳۹ به اجرا درآمدند، پیش از هر چیز سرکوبگری و هدف آن‌ها به انقیاد درآوردن کامل کارگران بود. طبق ماده ۵ قانون مصوب ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰، هرگونه «غیبت غیرموجه» قابل تعقیب قانونی و مجازات با «کار تأدیبی» بود. مدت این «کار» حداکثر شش ماه بود و در همان محل سابق انجام می‌گرفت منتها موجب کسر شدن دستمزد تا حد ۲۵ درصد می‌شد. (۱۰۷) تصویب این قانون قدم تازه‌ای در جهت «جزایی» کردن حقوق کار محسوب می‌شد. قبلاً نیز دیدیم که از سپتامبر ۱۹۴۰ به بعد، «کار تأدیبی» به مثابه قطع دوره خدمت تلقی و باعث آن می‌شد که کارگر بخش بزرگی از حقوق قبلی خود در زمینه بیمه‌های اجتماعی را از دست بدهد.

کمیساریای دادگستری و دادستانی کشور از دادگاه‌ها می‌خواستند که تعریف «غیبت غیرموجه» را تا حداکثر ممکن بسط دهند. به‌طور مثال، «پرسه زدن» در ساعات کار غیبت غیرموجه به حساب می‌آمد، یا کسانی که مخالف دستور مدیریت در انجام اضافه‌کاری یا کار در روزهای تعطیل عمل می‌کردند متهم به غیبت غیرموجه می‌شدند، ولو این که ساعات کاری که از آن‌ها خواسته شده بود غیرقانونی باشد. دلیلی که مقامات عنوان می‌کردند این بود که «تشخیص این که چه شرایطی اضافه‌کاری را ضروری می‌کند با کارگران نیست». علاوه بر این، هرگاه کارگری با اجازه مدیریت کارخانه غیبت می‌کرد، در صورتی که بعدها معلوم می‌شد که اجازه‌ای که مدیر از روی حسن نیت صادر کرده است «به‌طور عینی غیرقانونی بوده» یعنی منطبق با موردی که غیبت را بتوان مجاز شمرد نبوده است، کارگر مذکور مشمول مجازات غیبت غیرموجه می‌شد. (۱۰۸)

هیئت رئیسه شورای عالی شوروی، با وحشت از این که مبادا بعضی از قضات در اجرای قانون ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ تردیدی به خود راه دهند، در ۱۵ اوت همین سال تصویب‌نامه‌ای صادر کرد که طبق آن قضات در قضاوت خود باید تنها به این واقعیت توجه می‌کردند که «غیبت غیرموجه» واقع شده است. در نتیجه، تکیه بر گواهی و شهادت‌هایی که برای متهم آورده می‌شد و ممکن بود احتمالاً ثابت کند که

وی کارگری نمونه، استاخانوویست و ... است ممنوع اعلام شد. دلیل این عمل آن بود که گویا کسانی که از کار خود غیبت کنند «نمی‌توانند استاخانوویست یا کارگر نمونه باشند...» (۱۰۹)

نتیجه این اقدام آن بود که حتی کارگرانی که مریض و زخمی می‌شدند نیز به خاطر «غیبت غیرموجه» محکوم می‌گردیدند. وخامت اوضاع به جایی کشید که در دسامبر ۱۹۴۰، دستورالعمل‌های جدیدی صادر شد تا از مفتضح‌ترین محکومیت‌ها جلوگیری شود. اما در همین حال به قضات هشدار داده می‌شد که هیچ‌گونه «لیبرالیسمی» از خود نشان ندهند. در ضمن، به آن‌ها یادآوری می‌کردند مواردی را که در قانون جزایی درباره تخفیف یا تعلیق محکومیت وجود دارند، نمی‌توان در مورد جرم «غیبت غیرموجه» به کار برد. «غیبت غیرموجه» گاه حتی شامل کارگرانی می‌شد که متهم به بیست دقیقه «پرسه زدن» در کارخانه شده بودند.

قسمت‌هایی از این قانون ۲۶ ژوئن، که برای «تکرار جرم» مجازات زندان پیش‌بینی کرده بودند، تا آوریل ۱۹۵۶ همچنان به قوت خود باقی ماندند. (۱۱۰) نامه‌هایی که خوانندگان روزنامه ایزوستیا در این دوره برای آن ارسال می‌کردند، به‌خوبی مناسبات ایدئولوژیک حاکم در میان اقشار ممتاز در ابتدای دهه ۴۰ را نشان می‌دهند. در این نامه‌ها به صراحت خواسته می‌شد که خدمتکاران خانگی نیز شامل قانون ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ شوند. البته نویسندگان ایزوستیا عقیده داشتند که قانون فوق را نمی‌توان در چنین مواردی به کار برد ولی همین‌که از دریافت چنین نامه‌ها و درخواست‌هایی تعجب نمی‌کردند، قابل توجه است. (۱۱۱)

به این ترتیب، در طول دهه سی، می‌توانیم شاهد تغییر و تحولی ریشه‌ای در شرایط کار باشیم. تصمیمات مربوط به استخدام و اخراج کارگران، انتقال و تغییر اجباری محل کار، استخدام برنامه‌ریزی شده، و سایر اقداماتی که استبدادی خشونت‌بار را در کارخانه‌ها حاکم کردند، قدرتی بی‌نظیر به صاحبان وسایل تولید و محصولات تولیدی می‌داد. یورش ضد کارگری، همان‌طور که در صفحات بعدی نیز خواهیم دید، در تعیین دستمزدها و معیارهای کار و تحول آن‌ها نیز تأثیر گذاشت. این فرایند کارگران را به وابستگی کامل به نیازهای انباشت سرمایه و سیاست دولت در اولویت دادن به رشد وسایل تولید درآورد.

حزب حاکم چنین شرایطی را موفقیت در برقراری سوسیالیسم می‌نامید و،

در نتیجه، هرگونه اعتراضی به نظم موجود را تحت لوای «ضد انقلابی» بودن محکوم می‌کرد. یعنی کارگران هم در زمینه اجتماعی و هم در زمینه سیاسی با شکست روبه‌رو شدند.

ج. تحول در شرایط مبارزات کارگری:

دولتی شدن سندیکاها در عمل

برای درک چگونگی دگرگونی‌هایی که در شرایط مبارزاتی زحمتکشان در طول سال‌های دهه سی ایجاد شد، بازگشتی مختصر به گذشته ضروری است. در دوره کمونیسم جنگ، گرایش شدیدی به «دولتی کردن» سندیکاها و وابسته کردن آن‌ها به دستگاه‌های دولتی وجود داشت. منظور آن بود که آن‌ها را به حداکثر همکاری در تلاش برای افزایش تولید وادارند. (۱۱۲) لنین در پایان سال ۱۹۲۰، این گرایش را محکوم کرد. وی بر ماهیت دوگانه دولت شوروی تأکید کرد و لازمه این جوهر را استقلال کافی سندیکاها دانست به نحوی که کارگران قادر باشند «از خود... در مقابل دولت خویش دفاع کنند». (۱۱۳) کمی بعد، وی مخالفت خود را با تروتسکی و بوخارین که ایراد می‌گرفتند که او نگران اجرای «دموکراسی صوری» است، نشان داد. لنین در پاسخ این‌گونه انتقادات یادآوری می‌کرد برای آن‌که کارگران بتوانند وظایف خود را انجام دهند باید به سندیکاها امکان داد که از آن‌ها دفاع کنند. (۱۱۴) کنگره دهم حزب در مارس ۱۹۲۱، قطعنامه‌هایی در انطباق با همین موضع‌گیری به تصویب رساند. به علاوه، در ژانویه ۱۹۲۲، کمیته مرکزی قطعنامه‌ای را به قلم لنین به تصویب رساند که در آن تأکید شده بود «در مورد شرایط کار، تضاد میان منافع کارگران از یک‌سو و مدیران و کارمندان اداری از سوی دیگر اجتناب‌ناپذیر است» و از این رو حتی در کارخانه‌های دولتی نیز «سندیکاها مطلقاً وظیفه دارند از منافع زحمتکشان دفاع کنند». (۱۱۵)

اما شمار بزرگی از کادرهای حزبی و مدیران کارخانه‌ها موضع‌گیری فوق و پی‌آمدهای آن را در عمل تنها تا حدودی پذیرفتند. کنگره چهاردهم حزب (دسامبر ۱۹۲۵)، با توجه به تنش‌های ناشی از این مسئله در جامعه، بار دیگر بر این اصل که سندیکاها باید از منافع اقتصادی توده‌ها دفاع کنند تأکید کرد. همزمان با این اقدام،

گرایش به ایجاد «واسطه‌ای خلاف طبیعت» میان ارگان‌های اقتصادی و سندیکاها، که انضباط سندیکایی را تضعیف خواهد کرد محکوم شد.» (۱۱۶)

با این همه، به‌رغم موضع‌گیری‌های مقامات به سود اصل فوق، گرایش مذکور همچنان به‌قوت خود باقی ماند.

اما از موقعی که آغاز سیاست صنعتی کردن کشور اعلام گردید، حتی موضع‌گیری‌های صوری فوق نیز به کنار نهاده شدند. این عمل می‌توانست نتیجه‌ای به دنبال نداشته باشد. چرخشی که به این ترتیب به وجود آمده بود، صریحاً سندیکاها را مجبور می‌کرد که برای تولید اولویت قائل شوند. اکثر رهبران سندیکایی قدیمی همچون تومسکی^۱، که شورنیک جای وی را گرفت) تصفیه شدند. (۱۱۷) تصفیه سندیکاها به‌طور کامل «از بالا» یعنی از طریق تصمیماتی که حزب به سازمان‌های سندیکایی ابلاغ می‌کرد انجام شد.

سیاست جدید ناقوس مرگ تلاش‌هایی را که در دورهٔ نپ برای واگذاری میزان محدودی ابتکار به کادرهای سندیکایی صورت گرفته بود، به صدا درآورد. از آن پس، این‌گونه کادرها ناگزیر بودند فعالیت خود را، به‌ویژه در زمینهٔ وظایف تولیدی، رشد بازده و نظم کار با دستورهای دریافتی از بالا تطبیق دهند.

۱. کنگرهٔ شانزدهم (ژوئن-ژوئیه ۱۹۳۰)، نقش سندیکاها و مبارزه برای صنعتی کردن

کنگرهٔ شانزدهم حزب، بر تصفیهٔ وسیع بخش اعظم کادرهای قدیمی سندیکاها صحه گذاشت. ل. کاکانوویچ با صراحت لهجه‌ای که بدان شهرت داشت، در مقابل کنگره گفت:

بخش اعظم رهبری اتحادیهٔ مرکزی سندیکاها و سازمان‌های سندیکایی مختلف تعویض شده‌اند. شاید گفته شود این جریان تجاوز به دموکراسی پرولتاریایی است؛ اما رفقا، مدت‌هاست که می‌دانیم: ما بلشویک‌ها از دموکراسی بُت نمی‌سازیم... (۱۱۸)

علت آن که کاگانوویچ عبارات فوق را به کار می برد آن بود که «پاک سازی» سندیکاها نه از سوی اعضای آنها، بلکه به وسیله کمیسیون مرکزی کنترل حزب و «بازرسی کارگری و دهقانی» صورت گرفته بود. «قطعنامه سندیکایی» مصوب کنگره شانزدهم علت این جریان را «تقاضای هیئت مرکزی سندیکاها» ذکر کرده بود. (۱۱۹) قطعنامه مذکور رهبری قدیمی سندیکاها را به جهت گیری های «فرصت طلبانه و تریدونیونیستی»، که با نیازهای «دوران بازسازی» خوانایی ندارند، متهم می کرد و بر ضرورت ادامه مبارزه علیه این گرایش تأکید می کرد. به علاوه، قطعنامه از سازمان های حزبی دعوت می کرد رهبری فعالیت های سندیکایی را «به صورت مشخص» در دست گیرند. (۱۲۰)

فرمول بندی فوق به کلی از موضع گیری قبلی، به نفع اصل «رهبری عمومی» حزب برای پرهیز از آنچه لنین «کارمندبازی های حقیرانه» و آزاد و دخالت در «کار سندیکاها» می نامید، جدا می شد. (۱۲۱)

در مجموع، هدف «قطعنامه سندیکایی» آن بود که از سندیکا ابزاری در خدمت طرح های اقتصادی بسازد. پاراگراف اصلی متن قطعنامه «نیازهای تولید» (۱۲۲) نام داشت که وظایف سندیکاها را در این زمینه تشریح می کرد. تکیه این بخش بر دامن زدن و سازمان دهی به رقابت سوسیالیستی و نقش بریگادهای کارگران ضربت (اودارنیک ها) بود. پاراگراف های مربوط به بهبود شرایط مادی کارگران و فعالیت های «فرهنگی - سیاسی» در مقام ثانوی قرار گرفته بودند. روشن بود که فعالیت سندیکاها در این زمینه ها صرفاً به عنوان ابزاری در راه رشد تولید فهمیده می شد. تمام این نکات با خواست هایی که ادارات صنعتی و اقتصادی عنوان می کردند هماهنگی داشت.

در ابتدای ۱۹۳۱، روزنامه هیئت عالی اقتصاد ملی پیشنهاد کرد که با تقسیم بندی مجدد سندیکاها میان آنها و صنایع اساسی کشور «هماهنگی» به وجود آید تا به این ترتیب سندیکاها «تمام توجه خود را به امر تولید اختصاص دهند» و بتوانند معیارهایی جدید (یعنی معیارهایی سنگین تر از معیارهای موجود) برقرار کنند. (۱۲۳). در ۱۷ ژانویه همین سال، روزنامه هیئت مرکزی سندیکاها (تروود) اعلام کرد که بنابر نتیجه گیری یک کمیته ویژه و هیئت مرکزی، تقسیم سندیکاها ضروری است. در پایان ماه ژانویه ۱۹۳۱، با گزارش تقدیمی شورونیک، هیئت مرکزی بدون

مشورت با سندیکاها، افزایش رقم فدراسیون‌های سندیکایی را از ۲۲ به ۴۴ تصویب کرد. به دنبال این تجدید سازمان، قدرت مجمع عمومی هیئت مرکزی به سود هیئت رئیسه آن کاهش یافت و هیئت رئیسه مذکور خود تحت کنترل مستقیم دفتر سیاسی حزب قرار گرفت. تجدید سازمان سندیکایی به‌طور کامل از بالا انجام شد. به‌علاوه، در زمینه امور مالی نیز اصل مرکزیت به اجرا درآمد بدین نحو که از آن پس تمام منابع مالی سندیکاها در دست هیئت مرکزی قرار می‌گرفتند و این هیئت مسئول تقسیم منابع فوق میان سازمان‌های سندیکایی مختلف می‌شد. (۱۲۴)

در عمل، از اواخر سال ۱۹۲۹، و به‌ویژه پس از کنگره شانزدهم، سندیکاها اهم توجه خود را بر رشد تولید، «رقابت سوسیالیستی» و تشدید قوانین کار متمرکز کرده بودند. سندیکاها تا جایی پیش رفتند که از افشای کارگرانی که زیر بار سنگین تر شدن معیارها نمی‌رفتند باکی نداشتند. مطبوعات سندیکایی غالباً از کارگران مذکور تحت عنوان «انحصارطلب» یاد می‌کردند و گاه حتی با انتشار نام آن‌ها به کارخانه‌ها توصیه می‌کردند که از استخدام آن‌ها پرهیز کنند. (۱۲۵)

دولت متمایل بود طرح‌های فوق‌العاده جاه‌طلبانه تولیدی (که بخشی از آن‌ها اصولاً غیرقابل اجرا بودند) را به‌طور تمام و کمال، به هر قیمتی که باشد، به انجام رساند و سود کارخانه‌های دولتی را به‌نحوی افزایش دهد که بتواند برنامه سنگین سرمایه‌گذاری‌ها را که، به‌ویژه از بهار ۱۹۳۱، زیر نظارت حزب آغاز شده بود، تأمین کند. این تمایل دولت را واهی داشت تا از سندیکاها تقاضای به راه انداختن کارزاری در جهت افزایش معیارهای کار و محدودیت دستمزدها بکند. سندیکاها نیز در این جهت کار را به جایی کشاندند که نه تنها کارگران بلکه حتی مدیران مخالف با بالا بردن معیارهای کار را نیز افشا کردند. (۱۲۶) درحالی‌که این‌گونه افزایش عموماً سبب کاهش دستمزدها، وخامت شرایط کار و نزول کیفیت تولید می‌شد.

این اعمال سندیکاها، از یک‌سو نمایانگر بی‌تفاوتی آن‌ها نسبت به شرایط زندگی کارگران بود و از سوی دیگر خود موجب آن می‌شد که نفوذ و اعتبار آن‌ها در نزد زحمتکشان نابود شود. اگر می‌بینیم که زحمتکشان با این همه سندیکاها را ترک نمی‌کنند، علت را باید عمدتاً در فشار وارد بر آن‌ها و منابع مادی کارت عضویت در سندیکا جست. اعمال فوق حتی بر خود تولید نیز ضربه می‌زد، تا حدی که در ژوئن ۱۹۳۱، استالین ناچار شد یادآوری کند که بهبود شرایط کار و زندگی کارگران برای

رشد تولید امری اساسی محسوب می‌شود. (۱۲۷)

به دنبال تذکر استالین، موج «انتقاد از خود»ها از سوی رهبران سندیکایی آغاز شد. برای نمونه، در یکی از جلسات هیئت رئیسه هیئت مرکزی سندیکاها، که در ماه اوت همین سال برگزار شد، اعلام گردید:

مسئولان سندیکایی به جایی رسیده بودند که نگرانی درباره نیازهای حیاتی زحمتکشان را حمل بر بدسلیقگی و شاید هم فرصت‌طلبی انتقادکننده می‌کردند. در کارخانه‌های تراکتورسازی، سازمان‌های سندیکایی بدل به زواید مضر مدیریت شده، و خصوصیت سندیکایی خود را از دست داده‌اند.

روزنامه تروود، در فردای روزی که این گفته را منتشر کرد، بار دیگر موضوع را مطرح و چنین نوشت:

... بسیاری از سازمان‌های سندیکایی از اهمیت سیاسی مبارزه برای بهبود سیستماتیک شرایط زندگی کارگران ناآگاه‌اند، حال آن‌که این بهبود بر ساختمان سوسیالیسم مؤثر است (تأکید از ماست-شارل بتلهایم). این ناآگاهی پایه و اساس شیوه خلقی خاصی است که بسیاری از سازمان‌های کارگری پیش گرفته‌اند. بدین ترتیب که هیچ علاقه‌ای نسبت به این همه واقعیات تکان‌دهنده که نتایجی این چنین ویرانگر بر اجرای برنامه‌های صنعتی و مالی دارند از خود نشان نمی‌دهند [تأکید از ماست-شارل بتلهایم]. (۱۲۸)

این‌گونه «انتقاد از خود»ها، هرچند ملهم از نگرانی‌های تولیدگرایانه بود، تأثیر چندانی به همراه نداشت. قائل شدن اولویت مستقیم برای تولید، سندیکاها را وامی‌داشت بیش‌تر نگران تولید باشند تا شرایط کار سندیکاها وابستگی به ارگان‌های اقتصادی مرکزی را می‌پذیرفتند و خود را به زواید این ارگان‌ها تبدیل می‌کردند، تا جایی که گاه حتی مدیرانی را که به قول آن‌ها دست به افزایش «غیرموجه» دستمزد می‌زدند افشا می‌کردند. در آغاز سال ۱۹۳۲، روزنامه تروود سندیکاها را که روش دیگرگونه‌ای داشتند مورد حمله قرار داد و از «همدستی» این قبیل سندیکاها با گروهی از رهبران اقتصادی که «راه افزایش غیرموجه دستمزدها را پیش گرفته‌اند» سخن می‌گفت. (۱۲۹)

در فوریه ۱۹۳۲، فدراسیون کارگران صنایع تولیدات مکانیکی علیه مدیران کارخانه‌هایی که، بدون انجام طرح تولیدی مربوط به خود، دستمزدها را افزایش داده بودند حمله کرد و تا جایی پیش رفت که از دادستانی خواستار تعقیب قانونی این مدیران شد. (۱۳۰)

سندیکاها به‌ویژه از آن رو «مراقب» بالا رفتن دستمزدها بودند که مسئولیت این افزایش بر دوش آن‌ها گذاشته می‌شد. به این ترتیب، از سندیکاها ارگان‌هایی دولتی ساخته شد که مسئول «تنظیم دستمزدها» نیز بودند. (۱۳۱)

در سال ۱۹۳۲، برنامه پنج‌ساله اول به پایان خود نزدیک و مسابقه افزایش تولید تسریع شد. این امر باعث می‌شد که سندیکاها بیش از پیش در قالب ارگان‌های مسئول کمک‌رسانی به اجرای برنامه (از جمله در زمینه مالی) فرو روند. از این رو، سندیکاها، به کرات با افزایش دستمزد، که سود کارخانه‌ها را تقلیل می‌داد، مخالفت می‌کردند. همان‌طور که در صفحات آینده خواهیم دید، این عملکرد برخلاف پیش‌بینی برنامه پنج‌ساله مبنی بر افزایش دستمزدهای واقعی سبب کاهش آن‌ها می‌شد.

۲. کنگره نهم (آوریل ۱۹۳۲) و «دولتی شدن» سندیکاها

کنگره نهم سندیکاها در آوریل ۱۹۳۲ در شرایطی برگزار گردید که جو «تولیدگرایی» در اوج خود بود.

کاگانوویچ در این کنگره یک بار دیگر رهبری سابق سندیکاها (که سه سال پیش تصفیه شده بود) را محکوم و آن را متهم به داشتن مواضع «منشویکی-تروتسکیستی» کرد که «منافع زحمتکشان را در مقابل منافع صنایع سوسیالیستی» قرار می‌دادند. شورنیک بر وظایفی که سندیکاها می‌بایستی با قاطعیت تمام انجام می‌دادند، به‌طور مثال توسعه سیستم پرداخت دستمزد بر اساس قطعات ساخته شده و بر پایه قواعد تکنیکی، تأکید کرد.

کلیه گزارش‌های تقدیمی به کنگره بر یک نکته پافشاری کردند و آن این بود که سندیکاها باید «خود را وقف بسیج همه نیروهای طبقه کارگر برای توسعه ساختمان سوسیالیسم با آهنگ سریع» کنند و، برعکس، به هیچ‌رو وظیفه اخیر را نباید در برابر وظایف دیگری که در «حمایت» [از طبقه کارگر] برعهده دارند فدا کنند. با این فرمول

فعالیت تومسکی و سایر رهبران قدیمی سندیکاها محکوم شد. (۱۳۲)

خطی که کنگره نهم برای فعالیت سندیکاها معین کرد - و در دنباله اعمال قبلی قرار داشت - این واقعیت را تأیید می‌کرد که کارگران شوروی از وجود سازمانی که مدافع منافع آن‌ها در محل تولید و بهبود شرایط کارشان باشد محروم هستند. این امر نمایشگر یک عقب‌نشینی تاریخی بود که طبقه کارگر را به مثابه «طبقه‌ای برای خود» از میان برداشت. این جریان چنان پی‌آمدهای وخیمی برای زحمتکشان و برای تولید به دنبال داشت که پیدایش «بحران سندیکایی» را غیرقابل اجتناب کرد. این بحران چنان شدید بود که تشکیل کنگره بعدی سندیکاها (کنگره دهم) تنها در ۱۹۴۹، یعنی ۱۷ سال بعد از کنگره نهم، ممکن شد. (۱۳۳) ولی حتی این کنگره نیز تغییری اساسی در نقش سندیکاها به وجود نیاورد و این ارگان‌ها همچنان به فعالیت خود به مثابه ابزارهای کمکی مدیران کارخانه‌ها و قدرت حاکم ادامه دادند. (۱۳۴)

با این همه، در اوایل دهه سسی، به‌رغم فشارهای حزب و دولت و تصفیه سندیکالیست‌های به قول هیئت حاکم «فرصت‌طلب»، هنوز مبارزینی سندیکایی، به‌خصوص در جوار پایه کارگری، وجود داشتند که در مقابل پیدا شدن خطر «تولیدگرا» مقاومت می‌کردند. گاه در اظهارات رهبران دستگاه مرکزی سندیکاها، اثری از بازتاب مقاومت مذکور قابل مشاهده است. برای نمونه در سال ۱۹۳۳ گاوریل واینبرگ می‌گفت:

ما باید با سندیکالیست‌های بد، که خط حزب را مخدوش می‌کنند، با همان قاطعیتی برخورد کنیم که حزب با فرصت‌طلبان درون خود رفتار می‌کند (...)

گاه در صفوف سندیکایی زمزمه‌هایی از این دست به گوش می‌خورد که «آیا درست است که سندیکاها با افزایش دستمزد پیشنهادی رهبران صنعتی مخالفت کنند؟ اگر ما چنین کنیم کارگران چه فکری درباره ما خواهند کرد؟» چنین اندیشه‌هایی حاکی از عدم شناخت عمیق وظایف سندیکا، و نمایشگر تریدیونیونیسم^۱ خالص هستند (...)

باید با چنین به اصطلاح «دفاعی از منافع کارگران» به شدت مقابله کرد (۱۳۵)

مجازات «سندیکالیست‌های بد» خالی از تأثیر نبود. مدیران کارخانه‌ها با اجرای فراخوان ارگان‌های مرکزی، قواعد کار را به شدت افزایش می‌دادند. در نتیجه نارضایتی طبقه کارگر به کرات خود را نشان می‌داد. ارگان مرکزی سندیکاها با قاطعیت این نارضایتی را محکوم می‌کرد. این ارگان می‌نوشت:

تجدید نظر در معیارهای کار با مقاومت قابل توجهی از سوی دشمنان طبقاتی، انحصارطلبان و افراد تن‌پرور روبه‌رو شده است [این القاب به کارگران داده می‌شد، آن‌هم درحالی‌که سطح زندگی آن‌ها به شدت سقوط کرده بود- ش. بتلهایم] دشمنان طبقاتی، برای جلوگیری از انجام طرح بازده کار، حملات زیادی را متوجه ما کرده‌اند. این حملات اشکال گوناگونی دارد: گاه به شکل تهدید کارمندان معیاربندی کار صورت می‌گیرند، گاه به صورت پایین بردن ماهرانه بازده کار، و گاه به شکل خرابکاری در کنترل زمان کار، تحریک کارگران علیه تجدید نظر در معیارهای کار و تلاش در سازمان‌دهی مقاومت در میان گروه‌هایی از زحمتکشان. (۱۳۶)

هیچ چیز بهتر از سطور فوق قادر به نمایش جنبشی که سازمان‌های سندیکایی از مهار کردنش عاجز بودند و مبارزه کارگران علیه انحطاط شرایط کار و زندگی‌شان نیست.

پاسخ قدرت حاکم به مبارزه کارگران «دولتی کردن» سندیکاها در عمل بود. دولتی کردن به شکل معکوس صورت گرفت، بدین معنا که به جای منحل کردن سندیکا، دولت کمیساریای خلقی کار را منحل کرد و عملکردهای آن را به سندیکاها واگذاشت. در نتیجه، سندیکاها به اداراتی واقعاً دولتی بدل شدند. در ادامه همین سیاست، مدیریت بیمه‌های اجتماعی، نظارت بر اجرای قوانین کار و رعایت مقررات ایمنی در کارخانه، برعهده هیئت مرکزی سندیکاها گذاشته شد. در سال ۱۹۳۴، علاوه بر موارد فوق، وظایف سازمان «بازرسی کارگری و دهقانی» در سطح کارخانه‌ها و نظارت بر اجرای دستورالعمل‌های حزبی و دولتی در مورد تولید و دستمزدها نیز به سندیکاها سپرده شد. (۱۳۷)

بنابراین، سندیکاها تبدیل به دستگاهی عظیم شدند که عملکردهای گوناگونی داشت. این دستگاه درواقع اداره‌ای بود که مستقیماً زیر دستور دفتر سیاسی و

سونارکوم قرار گرفت. این تغییر و تحول، در مقابل کارگران، به سندیکاها «قدرتی» نوین اعطا کرد، به‌ویژه آن‌که اکنون ادارهٔ بیمه‌های اجتماعی و نظارت بر قوانین کار نیز برعهدهٔ آن‌ها بود.

در این زمان، ابعاد دستگاه سندیکایی به حدی گسترده شد که تجدید سازمان در آن ضروری می‌نمود. به این ترتیب، بنابر تصمیم سپتامبر ۱۹۳۴ کمیتهٔ مرکزی حزب، که هیئت مرکزی سندیکاها نیز آن را تأیید کرد، بار دیگر فدراسیون‌های سندیکایی تقسیم شدند. رقم فدراسیون‌ها، با این تقسیم جدید، از ۴۴ (در ۱۹۳۱) به ۱۵۴ فدراسیون رسید و بعدها این رقم به ۱۷۰ فدراسیون افزایش یافت. (۱۳۸)

تجدید سازمان، اثرات خط تولیدگرایانه را از میان نبرد. این خط چنان قدرتی پیدا کرده بود که حتی رهبران صنعتی را نیز به وحشت انداخته بود، چرا که بی‌توجهی به شرایط کار و نارضایی ناشی از آن، تأثیری منفی در تولید به جای می‌گذاشت. لذا در یکی از کنفرانس‌های رهبران صنایع سنگین، بار دیگر به سندیکاها ایراد گرفته شد که به حد کافی نگران بهبود اوضاع زحمتکشان نیستند. (۱۳۹) این جریان خبر از آغاز روندی می‌داد که بعدها آن را «بحران سندیکایی» نامیدند.

۳. «بحران سندیکایی» و پی‌آمدهای آن

در ابتدای ۱۹۳۵، نارضایی و سلب علاقهٔ زحمتکشان از سندیکاها روزبه‌روز بیش‌تر عیان می‌شد. انتخابات کمیته‌های سندیکایی در کارخانه‌ها با بی‌تفاوتی عمیق کارگران، و با شرکت بخش کوچکی از آن‌ها برگزار می‌شد. اوضاع سندیکایی باعث نگرانی رهبری حزب شده بود چرا که خبر از شکاف و فاصلهٔ رو به رشد میان زحمتکشان و دستگاه‌های دولتی می‌داد. به علاوه، شرایط موجود به این معنا بود که سندیکاها از عهدهٔ انجام وظیفهٔ خود مبنی بر جلوگیری از عمیق‌تر شدن تضادها در بطن کارخانه‌های صنعتی برنیامده بودند. این تضادها به صورت محسوسی به تولید ضربه می‌زدند.

روز ۲۶ مه ۱۹۳۵، استالین رهبران هیئت مرکزی را به نزد خود احضار کرد. وی ابتدا سؤالاتی را مطرح کرد که به آشفتگی حاکم بر انتخابات کمیته‌های کارخانه‌ای، عدم آگاهی توده‌های کارگر از این انتخابات، نقصان «دموکراسی واقعی» که مشخصهٔ

این انتخابات بود، و سرانجام به «فعالیت نامطلوب سندیکاها» مربوط می‌شد. وی سپس پیشنهاد کرد، انتخابات آخرین لغو شود و، پس از آن‌که سندیکاها برنامه «وظایف جدید» خود را تنظیم کردند، انتخابات دیگری برگزار گردد. به عقیده استالین، «کارگر متوسط گاه از خود سؤال می‌کند: آیا ما واقعاً به سندیکا احتیاج داریم؟» استالین به سندیکاها ایراد می‌گرفت که کار سازمان‌های اقتصادی و مدیریت کارخانه‌ها را تکرار می‌کنند، «حال آن‌که وظیفه اصلی آن‌ها این است که تمام توجه خود را معطوف نیازهای فرهنگی و سایر احتیاجات روزمره توده‌ها کنند.» (۱۴۰)

بنابر گزارشی که از این جلسه منتشر شد (انتشارگزارش بعد از هفت ماه از گذشت جلسه نشان می‌دهد که این جهت‌گیری‌ها با مقاومت‌هایی جدی از سوی بسیاری از کادرها مواجه بوده‌اند) استالین در ضمن چنین گفته است:

سندیکاها باید در وهله اول نگران مسائلی چون رسیدگی به شخصیت انسانی، به فرهنگ، به مسکن و به نیازهای روزمره طبقه کارگر باشند.

در وظایفی که به این نحو برای سندیکاها تعیین می‌شدند، اولویت نه به تولید بلکه «به نیازهای فرهنگی و روزمره توده‌ها» داده شد. به علاوه مسئله نقش سندیکاها در تعیین شرایط کار و تولید نیز مطرح نشده بود.

این اظهار نظرها نقطه آغازی بود بر جریانی که بعدها نام «بحران سندیکایی» به خود گرفت و به شکل چرخشی سیاسی عرضه شد. اما در واقعیت سیر بعدی قضایا نشان داد که چرخشی در کار نبوده و قضیه به جمله‌پردازی و اقداماتی چند برای قربانی شدن بخشی از کادرهای سندیکایی به منظور فرونشاندن آتش خشم زحمتکشان خلاصه می‌شده است. درحالی‌که خطای این کادرها جز اجرای خط حزب نبود.

بعد از جلسه مذکور، روز ۲۶ مه ۱۹۳۵، کمیته مرکزی حزب کمیته‌ای به ریاست ل. کاگانوویچ تشکیل داد تا فعالیت‌های سندیکایی را تجدید سازمان دهد. نخستین تصمیم کمیته مذکور، که فعالیت آن تا چندین ماه بدون اطلاع سندیکاها صورت می‌گرفت، لغو انتخابات آخر سندیکاها بود. در ماه نوامبر این کمیته از هیئت مرکزی سندیکاها دعوت کرد تا کنفرانسی با شرکت هیئت‌های مرکزی فدراسیون‌ها تشکیل دهد. در این کنفرانس پنج دبیر مرکزی علناً وضعیت موجود را افشا و محکوم کرده و

آشکارا سخن از «بحران سندیکایی» بردند. در صورت جلسه کنفرانس چنین می خوانیم:

سندیکاها دست به گریبان بحران اند (...) بسیاری از آنها نارضایی به حق خود از فعالیت سندیکاها را بیان و از خود سؤال می کنند که این ارگان ها چه ثمری دارند و به چه کار دولت پرولتری و توده های کارگری می آیند. لازم است که کارگران و کارمندان عضو سندیکا، با «انتقاد از خود» شدید و بی رحمانه، چرخشی تعیین کننده و ریشه ای در فعالیت سندیکایی به وجود آورند (...) باید به ابتکارات ناشی از پایه امکان عرضه داد، چرا که تنها توده های کارگری قادر به ارتقای سطح فعالیت سندیکایی به میزان لازم هستند. (۱۴۱)

با این قضیه، شکار قربانیان جدید آغاز و تا مدتی ادامه داشت: به دنبال کنفرانس، موجی از «انتقاد از خود» های کارمندان سندیکاها به راه افتاد. ولی این موج به زودی آرام گرفت و در ماه دسامبر رفته رفته دیگر سخنی از «بحران سندیکایی» گفته نمی شد. در این هنگام فقط به وجود «نوعی بحران درون سندیکاها» اشاره می شد. در ژانویه ۱۹۳۶، «انتقاد از خود» ها متوقف شدند. در واقع رابطه سازمان های سندیکایی و زحمتکشان به چنان حد نازلی رسیده بود که دیگر چیزی که بتوان نام «حیات سندیکایی» به آن داد وجود خارجی نداشت.

در طول سال ۱۹۳۶، مسائل سندیکایی به درجه ثانی سقوط کردند. از این هنگام، دوره ای آغاز شد که مملو از کشمکش های اجتماعی-سیاسی حاد در بطن خود طبقه حاکم بود. حزب تمام توجه خود را معطوف «محاکات بزرگ» و عملیات گسترده سرکوب و خفقان کرده بود. البته هنوز مسائلی بود که سندیکاها قاعدتاً می بایستی به آن ها مشغول می شدند. بازتاب چنین مسائلی را می توان برای مثال در نشریاتی چون رابوتچی پورت (راه کارگر) روزنامه کمیته حزب در اُبلاست اسمولنسک مشاهده کرد.

در این زمینه، آرشیوهای حزب در این منطقه، که هم اکنون در ایالات متحد (۱۴۲) در دسترس اند، حاوی مکاتبات فوق العاده جالبی هستند که ماهیت معضلات زحمتکشان در ۱۹۳۶ را روشن می کنند. برای مثال، در این مکاتبات با نامه هایی

برخورد می‌کنیم که کارگران یکی از کارخانه‌های منطقه، خطاب به رومانتزف^۱، دبیر کمیته منطقه‌ای حزب نوشته‌اند (کارخانه مذکور نیز نام همین دبیر، یعنی «رومانتزف» را بر خود داشت). در این نامه‌ها، کارگران، متلکوا^۲، رئیس کمیته سندیکایی کارخانه را افشا و وی را متهم به بی‌اعتنایی به تذکرات و خواست‌های کارگران می‌کنند. (۱۴۳)

در نامه‌های دیگری که آن‌ها هم خطاب به رومانتزف نوشته شده‌اند، از معیارهای سنگین کار، دستمزدهای بیش از اندازه پایین و شرایط اسفبار مساکن صحبت شده و بی‌تفاوتی مسئولین سندیکایی نسبت به این مسائل افشا و محکوم شده است. برای نمونه، کارگران کارگاه شماره ۲ کارخانه رومانتزف چنین نوشته‌اند:

ما باید شکایت مهمی را مطرح کنیم و اگر تو دخالت نکنی، کار را ترک خواهیم کرد. ادامه کار [در این شرایط] ناممکن است (...) از موقعی که رؤسا فقط به فکر زیاد کردن حقوق و پاداش خودشان هستند (...) هیچ چیز عاید ما نمی‌شود (...) متلکوا (...) هم طرف آن‌ها را گرفته (...) استراحتگاه‌ها و آسایشگاه‌ها همه به آن‌ها اختصاص دارد، ولی کارگرها هیچ چیز ندارند. (۱۴۴)

در میان مکاتبات دریافتی رومانتزف، به نامه‌ای از متلکوا هم برمی‌خوریم. وی در این نامه از خود در مقابل اتهاماتی که (از جمله در نامه‌های ارسالی به رابوتچی پورت) به وی زده شده، دفاع کرده است. متلکوا با اشاره به بعضی از این اتهامات، تأکید می‌کند که وسیله‌ای برای دادن پاسخ مثبت به تقاضاهایی که از سندیکای وی می‌شود (برای مثال در مورد مسکن) ندارد. وی می‌نویسد:

تعمیر مسکن سافرانووا^۳ امکان ندارد، او در جایی زندگی می‌کند که فقط به درد انبار کردن کاه می‌خورد، تمام مسکن وی در حال پوسیدگی است، سقف آن در حال ریختن است، تیرهای چوبی‌اش همه کرم خورده‌اند (...) ما از سازمان درخواست کرده‌ایم که مسکن دیگری به وی بدهند (...) من به

1. Romantzev

2. Metelkova

3. Safranova

شورای شهر هم رجوع کرده‌ام. اما رفیق پلیوسنین^۱ پاسخ داد که اتاقی موجود نیست (...)

(...) در میان ما، بین کارگران کارخانه، تعداد ناراضی‌ها باید زیاد باشد طبق تحقیق ما، از ۸۴۳ مسکن کارگران کارخانه، ۱۴۳ واحد وضعیت فوق‌العاده بدی دارند و ۲۰۵ واحد دیگر محتاج تعمیرند (...)

(...) کارگران به کمیته کارخانه می‌آیند و تقاضای تعمیر مسکن‌شان را می‌کنند، من مجبورم که تقاضای‌شان را رد کنم [به خاطر کمبود مالی - ش. بتلهایم] و آن‌ها یکی بعد از دیگری می‌گویند (...) که برای تو نامه خواهند نوشت (...)(۱۴۵)

از نتیجه این نامه‌نگاری‌ها، که نمایشگر خشم بعضی از کارگران نسبت به مسئولان سندیکایی بودند، اطلاعی در دست نداریم. چند ماه بعد، «تصفیه‌ها» (که آشکارا برای آرام ساختن خشم کارگران صورت می‌گرفت) به بخش بزرگی از کادرهای حزبی و سندیکایی در اسمولنسک، همچون سایر مناطق، ضربه زد. البته این کار برای حل مشکلاتی که گریبانگیر زحمتکشان بود و برقراری اعتماد میان آن‌ها و سازمان‌های سندیکایی کافی نبود.

در عمل به‌رغم تصفیه‌ها، نارضایتی زحمتکشان عمیق‌تر شد و از این‌رو، در آغاز ۱۹۳۷، حزب قربانی‌های جدیدی را هدف حملات خود قرار داد. این بار مسئولان سندیکاها در سطح شهرستان‌ها و مناطق بودند که در مظان اتهام قرار می‌گرفتند. نخستین اتهامات در مارس ۱۹۳۷ متوجه هیئت سندیکایی منطقه لنینگراد شد. دبیر کمیته حزبی مذکور گفت:

فعالیت هیئت سندیکایی لنینگراد کاملاً به خرابی کشیده شده است. هیچ اثری از دموکراسی در این فعالیت دیده نمی‌شود (...) در بسیاری از جلسات هیئت رئیسه تعداد شرکت‌کنندگان به حد نصاب تعیین شده در اساسنامه نمی‌رسد و رفیق آلكسیف [رئیس هیئت سندیکایی - ش. بتلهایم] در خیلی از موارد خود به‌تنهایی تشکیل جلسه داده است.

آلکسیف در این باره پاسخ می‌دهد:

بدون شک هیچ سازمانی در کشور ما وجود ندارد که اصول دموکراسی در آن بیش‌تر از سندیکاها به کنار گذاشته شده باشد و آشکارترین تجاوزات به این اصول رواج کامل دارند (...). اصل رایج آن است که متصدیان سمت‌های سندیکایی از بالا منصوب شوند. (۱۴۶)

چند روز بعد از این قضیه، شورنیک نیز به‌نوبه خود «به فراموشی سپردن حقوق و نیازهای اعضای سندیکاها» را محکوم کرد و افزود:

سندیکاها دیگر حافظ و تضمین‌کننده امنیت کارگران نیستند (...). فعالیت سندیکاها در میان توده‌ها رو به نابودی کامل می‌رود. (۱۴۷)

همه این اظهارات نشانگر پریشان‌حالی کادرهای سیاسی و سندیکایی هستند، آن‌هم در شرایطی که سازمان‌های سندیکایی (به دلیل نبود مخاطب و حیثیت لازم) از انجام وظایفی که هیئت حاکم بر آن‌ها واگذار می‌کرد عاجز بودند.

در همین احوال بود که کارزار «انتقاد از خود» جدیدی برپا شد. سرمشق کارزار را شورنیک در ششمین پلنوم هیئت مرکزی (۲۷ آوریل ۱۹۳۷) داد. (۱۴۸) سخنان وی نمایشگر فروپاشی سندیکاها بود. (۱۴۹)

طبق تصمیم این پلنوم، یک اساسنامه نمونه می‌بایستی حداکثر تا اول ژوئیه همین سال به پلنوم هفتم عرضه می‌شد. ولی بحران اجتماعی چنان عمق یافته بود که تصمیم مذکور حتی به شکل صوری هم قابل انجام نبود. در نتیجه، پلنوم هفتم به جای ژوئیه، سال بعد یعنی در سپتامبر ۱۹۳۸ برگزار شد و در آن هیچ نشانه‌ای از اساسنامه نمونه نبود. (۱۵۰)

پلنوم ششم علاوه بر این تصمیم گرفت که سندیکاها را «دموکراتیزه»، و رأی‌گیری در جلسات آن‌ها را از این پس به صورت مخفی برگزار کند. ولی در عمل این تصمیم همچون تصمیمات دیگر به اجرا درنیامد. انتخاب نامزدها در جلسه علنی انجام گرفت، و رأی‌گیری علنی همچون گذشته، چه در انتخاب کارمندان سندیکایی پایه و چه در انتخاب افراد کمکی بازرسی کار، برقرار بود. (۱۵۱)

سرانجام آن‌که، تمام سروصداهایی که به نام «بحران سندیکایی» برپا شده بود به

تغییر هیچ چیز نینجامید و نتوانست از رشد نارضایی کارگران بکاهد. برعکس، برای مقابله با این نارضایی هرچه بیش از پیش راه سرکوب برگزیده شد. در طول کنگره هجدهم حزب، در مارس ۱۹۳۹، مسائل سندیکایی چندان مورد توجه نبودند و تنها با اشاره‌ای گذرا به آن‌ها در کنار مسائل سایر سازمان‌ها، خواسته شده بود که سندیکاها به «توسعه رقابت سوسیالیستی و جنبش استاخانوویسم (...)

یاری رسانده، نظم قدرتمند و بازده بالای کار را (...) تضمین کنند» (۱۵۲)

«دولتی کردن» سندیکاها در عمل سبب تنزل شدید سطح زندگی و شرایط کار طبقه کارگر شد. بررسی تحول سیستم دستمزدها، معیارهای کار و سطح دستمزدهای حقیقی، به خوبی مسئله فوق را نشان می‌دهد.

د. تحول در اصول تعیین دستمزد و معیارهای کار

و نمونه‌ای چند از تأثیرات این تحول

در تمام طول دوره نپ، اصل مورد قبول آن بود که رشد تولید و پیشرفت فنون صنعتی باید با هم طراز شدن تدریجی دستمزدها همراه باشد. کنگره‌های هفتم و هشتم سندیکاها نیز بر این اصل صحه گذاشته بودند. (۱۵۳) اما از سال ۱۹۲۹، بعد از تصفیه رهبری منتخب کنگره هشتم سندیکاها، اصل برابری تدریجی دستمزدها (میراث ایدئولوژی انقلابی ۱۹۱۷) نیز بیش از پیش نفی گردید. اصل دیگری، در جهت معکوس، به پیروزی رسید: «مبارزه علیه همترازی».

۱. «مبارزه علیه همترازی»

سیستماتیک‌ترین فرمول‌بندی درباره این مسئله را می‌توان در سخنرانی استالین به تاریخ ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱، در مقابل کنفرانس سران صنایع یافت.

به این سخنرانی در آن دوره اغلب به عنوان مأخذ «شش شرط» سازندگی اقتصادی اشاره می‌شد. (۱۵۴) سخنرانی، حمله‌ای سهمگین علیه «همترازی چپ‌روانه» در زمینه دستمزدها را دربرداشت و بر لزوم اختلاف در سطح دستمزدها تأکید می‌کرد. استالین در این نطق «همترازگرایان» را که به «اختلاف میان کارگر ماهر و غیرماهر» توجه نمی‌کنند (۱۵۵) به باد انتقاد گرفت. وی از یک سو بر «مسئولیت

شخصی» [هر فرد] در تولید و «عوامل مشوق برای بالا بردن بازده کار» (۱۵۶)؛ و از سوی دیگر بر لزوم افزایش انباشت داخلی و سودآوری صنایع تأکید می‌کرد. (۱۵۷) تا دو سال بعد از این سخنرانی، رهبران صنایع و کادربهای سندیکایی در تلاش بودند تا اصول فوق را به اجرا درآورند. سعی آن‌ها این بود تا با استفاده از اصول مذکور به عنوان وسیله، از صعود شتاب‌زده هزینه‌ها در تولید، که به رغم به کارگیری فنون مدرن هنوز مشخصه سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲ بود، جلوگیری کنند. (۱۵۸) شورنیک در کنگره نهم سندیکاها در آوریل ۱۹۳۲ گفت:

شش شرطی که رفیق استالین مطرح کرده است برنامه مبارزاتی جنبش سندیکایی را تشکیل می‌دهند. [وی تأکید کرده که] توسعه حداکثر سیستم مزدهی برحسب قطعات ساخته شده و بر پایه معیارهای فنی تولید، مهم‌ترین وظیفه سندیکایی است. (۱۵۹)

به این ترتیب، سیستم مزدهی برحسب قطعات ساخته شده، رسماً از حالت موقت سابق خارج شد و قابل انطباق با سوسیالیسم تلقی گردید. در این جا طبیعتاً اشاره‌ای به سخنان مارکس نمی‌شد که می‌گفت «دستمزد بر اساس قطعات ساخته شده مناسب‌ترین شکل دستمزد برای وجه تولید سرمایه‌داری است». (۱۶۰) برای کسانی که به این سخنان باور داشته باشند، عمومیت یافتن سیستم مذکور نمی‌تواند معنایی جز گسترش مناسبات سرمایه‌داری در طول دهه سی در شوروی بدهد. از اختلاف میان دستمزدها، به عنوان عامل رشد تولید و انگیزه‌ای در پرورش کادربهای فنی، تعریف و تمجید می‌شد. برای نمونه، روز ۲۶ دسامبر ۱۹۳۴، استالین در مقابل هیئتی از نمایندگان کارگران فلزکار که به حضورش رسیده بودند، گفت:

آنچه ما برای ساختن ارتش پرشمار کادربهای فنی نیاز داریم تنظیم دستمزدها به نحوی است که زنجیرهای تعیین‌کننده تولید تقویت شوند و افراد به فراگیری مهارت‌های فوقانی تشویق گردند. (۱۶۱)

اختلاف دستمزدها بر اساس «مهارت» و بنابر صنایع مختلف، به خوبی مناسبات اجتماعی حاکم در این دوره را عریان می‌کند. این جریان نشان می‌دهد که نیروی کار در این زمان حکم یک کالا را داشت که بهای رایج آن به هزینه

بازتولید شرایط عرضه و تقاضای آن بستگی داشته است.

مبارزه حزب با «همترازیگری» خود در دورنمایی کلی قرار می‌گرفت. هدف این مبارزه ایجاد افتراق در دستمزد کارگران، (۱۶۲) افزایش فاصله میان دستمزدهای تولیدکنندگان مستقیم از یک‌سو، و دستمزد مدیران کارخانه‌ها، مهندسان، تکنیسین‌ها و کارمندان اداری از سوی دیگر بود. در صفحات بعدی تأثیر این سیاست را بر تفاوت حقیقی دستمزدها و به‌طور کلی در مجموعه روابط اجتماعی خواهیم دید.

از سال ۱۹۳۱، «مبارزه علیه همترازی» به شدت با سنگین شدن معیارهای تولید تحمیلی به کارگران پیوند خورد. این قواعد برای سخت‌تر شدن‌شان چندین بار مورد تجدید نظر قرار گرفته بودند. با این‌همه، در طول برنامه پنج‌ساله دوم، مسئله تجدید نظر دوباره در آن‌ها، بار دیگر و این‌بار با اصراری خاص مطرح گردید.

۲. تجدید نظر در جهت بالا بردن معیارهای تولید

از ابتدای برنامه پنج‌ساله اول، رهبری حزب کادرها را به زیر فشار شدیدی قرار داد تا آن‌ها از طریق فشردن کار و افزایش قابلیت تولیدی، بازده حاصل را بالا ببرند. منظور نه تنها رشد تولید، بلکه کاهش هزینه‌های تولیدی و افزودن بر میزان سوددهی کارخانه‌ها بود. فشار مذکور باعث شد که بسیاری از مدیران، معیارهای تولید را بین ۱۰ تا ۲۰ درصد بالا ببرند. در نتیجه، دستمزد کارگرانی که قادر نبودند بازده کار خود را به همان نسبت قواعد افزایش دهند، کاهش می‌یافت بالا بردن قواعد در سال‌های ۱۹۲۹ و ۱۹۳۰ رواج یافته بود و مدیران برای توجیه عمل خود از بازده کار اودارنیک‌ها (کارگران ضریب) در روند «رقابت سوسیالیستی» مثال می‌آوردند، که طبیعتاً بسیار بالا بود.

در سال‌های ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲، بالا بردن معیارها، همچنان ادامه یافت. حزب و ارگان‌های اقتصادی کشور به این وسیله تلاش می‌کردند افزایش قیمت تمام‌شده اجناس را با کاهش هزینه مالی دستمزدها جبران کنند. علت افزایش قیمت تمام‌شده را در دو نکته باید جست. نخست وارد شدن رقم بزرگی از کارگران نامجرب در روند تولید و سپس در آشفتگی حاکم در کارخانه‌ها و کارگاه‌های ساختمانی. مسئله اخیر خود ناشی از توسعه مفرط وظایفی بود که به این واحدهای صنعتی تحمیل می‌شد. (۱۶۳)

در این زمان بود که پاره‌ای مقاومت‌ها علیه افزایش معیارهای کار آغاز شد. مقاومت نه فقط در طبقه کارگر، بلکه حتی درون سازمان‌هایی که تا آن موقع وظیفه تعیین معیارها را داشتند قابل مشاهده بود. سازمان‌های مذکور نمی‌خواستند اثرات این‌گونه افزایش‌ها را بر سلامتی کارگران نادیده بگیرند. اما رهبری حزب و نظریه‌پردازان آن این مقاومت را، به‌ویژه از بهار ۱۹۳۱ به بعد، با شدت تمام محکوم کردند.

در آوریل ۱۹۳۱، تحت لوای «درک مارکسیست-لنینستی از فیزیولوژی کار»، «تئوری خستگی» مورد انتقاد قرار گرفت. س. کاپلان^۱، مدیر انستیتوی حفاظت کارگری، دست به انتقاد شدید از فیزیولوژیست‌ها زد، چرا که به قول وی آن‌ها خستگی را، که «احساس ذهنی» است، بیش از اندازه دست بالا می‌گیرند. (۱۶۴) کاپلان عقیده داشت که این «عامل ذهنی» (خستگی) را می‌توان با تقویت اراده کارگر پشت سر گذارد و در این حالت ادامه کار به‌رغم خستگی ضروری برای سلامتی وی نخواهد داشت. کاپلان ابایی نداشت که مخالفان نظریه خود را «دشمن طبقاتی» بنامد. وی نوشت:

فعال شدن عوامل مخاصم در بین پاره‌ای از محافل علمی بازتابی است از مقاومت سرسختانه دشمن طبقاتی در مقابل یورش سوسیالیستی پرولتاریا. دشمن طبقاتی، اینک که در تمام جبهه‌های اقتصاد، به‌طور تعیین‌کننده‌ای، عقب نشانده شده، تصور می‌کند که می‌تواند هنوز چند سنگ را برای خود نگه دارد: این سنگرها در جبهه ایدئولوژیک قرار دارند. اما اطمینان داشته باشیم که این مواضع آخرین نیز درهم خواهند شکست. (۱۶۵)

این‌گونه فرمول‌بندی‌ها مشخصه توسل به نوعی «ایدئولوژی پرولتاریایی» سرتاپا ساختگی بود. از این ایدئولوژی بدین منظور استفاده می‌شد که سیاست فشرده کردن بیش از پیش کار و افزایش استثمار تحمیلی به کارگران توجیه گردد. در کنار این وظیفه، فرمول‌بندی‌های فوق کارزار جدیدی را نیز برای بالا بردن باز هم بیش‌تر معیارها آماده می‌کردند. بدین ترتیب بود که ارگان کمیساریای صنایع سنگین

به مناسبت چهاردهمین سالگرد انقلاب اکتبر اعلام کرد:

بلشویسم باید محاسبه فنون علمی را همچون مقوله‌ای نوین آغاز کند و مفاهیم سابق را که پایه و اساس این محاسبات بود زیرورو سازد. (۱۶۶)

چنین موضع‌گیری‌هایی به معنای قطع رابطه بیش از پیش با روش‌های سابق در تعیین معیارهای تولید بود. در روش‌های سابق، وجود «زمان‌های مرده» در طی روز کار - برای آن‌که کار بیش از اندازه فشرده نشود - ضروری شمرده می‌شد.

در همین زمان، یعنی در سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳، پاره‌ای تجدید نظرهای جزئی دیگر نیز در معیارهای تولید به اجرا گذاشته شدند. جستجو برای یافتن سود صنعتی فوق‌العاده بالایی که بتواند سرمایه‌گذاری‌های روزافزون دولتی را تأمین کند (۱۶۷) حزب را بدانجا کشاند که در قطعنامه مصوب ۱۹۳۴ در کنگره دوازدهم، خواستار تجدید سازمان در سیستم دستمزد، و سپس در اوایل ۱۹۳۵، خواهان افزایش بازهم بیش‌تر معیارهای تولید شود. (۱۶۸)

جنبش استاخانوویسم، که سرآغازش، رکورد یک کارگر معدن، آلکسی استاخانوف (۱۶۹) در بازده تولید، به تاریخ ۳۱ اوت ۱۹۳۵ بود، امکانات جدیدی برای افزایش معیارهای کار به وجود آورد. تجدید نظر در معیارهای کار، از آنجا که رکوردهای حاصل شده به وسیله استاخانوویست‌ها را پایه کار قرار می‌داد، بیش از پیش از بازده میانگین فاصله می‌گرفت. این‌که بازده کارگران متوسط پایه اصلی محاسبه معیارهای کار محسوب شود اصلی بود که تا آن موقع کم‌وبیش مورد قبول بود، ولی از آن زمان به کنار گذاشته شد.

برقرار شدن معیارهای جدیدی که به صورت فوق تعیین شده بودند، مطلبی بود که استالین در نطقش در کنفرانس استاخانوویست‌ها (۱۷ نوامبر ۱۹۳۵) عنوان کرد. وی در این سخنرانی با اعلام این‌که جنبش استاخانوویسم باید راه جدیدی را در افزایش برنامه‌های تولید و بازده بگشاید، تعریف تازه‌ای از این جنبش عرضه کرد. وی نظر خود را چنین بیان کرد:

استاخانوویسم، جنبش زنان و مردان کارگری است که هدف خود را سبقت گرفتن از قواعد فنی کنونی، جلو زدن از ظرفیت بازده پیش‌بینی شده، و پیشی گرفتن از طرح‌های تولید و موازنه موجود می‌دانند (...) این جنبش نحوه

سابق درک از فنون، معیارهای سابق فنی، پیش‌بینی‌های سابق ظرفیت بازده، را زیرورو می‌کند (...). این جنبش خواهان معیارهای فنی، ظرفیت‌ها و برنامه‌های تولیدی بالاتر و نوین است. رسالت استاخانوویسم، انقلاب در صنعت ماست. (۱۷۰)

استالین پس از اعلام این‌که «زنان و مردان کارگر» (بخوانیم استاخانوویست‌ها) تا همان زمان هم معیارهای کهنه فنی (۱۷۱) را کنار گذاشته‌اند، استاخانوویست‌ها را در مقابل کارگران که حفظ معیارهای سابق را می‌خواستند، قرار می‌دهد و افراد اخیر را «توده‌های عقب‌مانده» می‌نامد. (۱۷۲) گفتن این‌که «بعضی از کارگران استاخانوف را به خاطر نوآوری‌هایش مورد آزار قرار دادند» اعتراف استالین به وجود نوعی مقاومت از سوی کارگران است. (۱۷۳)

استالین سرانجام در همین نطق می‌خواهد که معیارهای جدید، بدون انطباق کامل بر «رکورد»‌های استاخانوویست‌ها، تنها با در نظر گرفتن این رکوردها تعیین شوند. (۱۷۴)

در ابتدای سال ۱۹۳۶، معیارهای کار بار دیگر به شدت افزایش یافتند. نرخ دستمزد بر اساس قطعات ساخته شده در چندین مورد کاهش یافت. (۱۷۵) همزمان با جریان فوق، انستیتوی مرکزی کار (که وظیفه‌اش کنترل مناسب بودن معیارها با سلامتی کارگران بود) نیز منحل شد. (۱۷۶) نهاد مذکور در مورد چند تجدید نظر، مقاومت‌هایی از خود نشان داده بود.

در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۳۸ معیارهای تولید بار دیگر افزایش یافتند. شمار روزافزونی از کارگران قادر به تأمین حداقل معیارها نبودند و بخشی از دستمزد خود را از دست می‌دادند. در ۱۹۳۸، ۶۰ درصد از کارگران صنایع فلز نتوانستند به حد نصاب‌های تعیین شده برسند. در ۱۹۴۰ همین وضعیت درباره ۲۲ تا ۳۲ درصد کل صنایع صادق بود. (۱۷۷)

باید تذکر دهیم که در طی سال‌های دهه ۳۰ و به‌ویژه از ۱۹۳۶ به بعد، تعداد معیارها نیز افزایش می‌یافتند. برای مثال در سال ۱۹۳۹، فقط در کمیساریای ساخت ماشین‌آلات و خودرو، ۲۰۲۶۰۰۰ معیار وجود داشت. (۱۷۸) در پایان دهه سی، بیش از ۷۵ درصد از حقوق‌بگیران دستمزد خود را برحسب

قطعات ساخته شده دریافت می کردند. (از این عده، $\frac{3}{7}$ آن ها دستمزدی پیش رونده (۱۷۹) با قطعات ساخته شده داشتند.) دستمزد ۱۰ درصد از افراد حقوق بگیر بر پایه ساعات کار به علاوه پاداش پرداخت می شد و تنها اقلیتی بودند که دستمزد خود را صرفاً بر حسب ساعات کار دریافت می کردند.

۳. تمایز دستمزدها و پراکندگی اقتصادی کارگران

مبارزه علیه به اصطلاح «همتراز کردن چپ روانه» دستمزدها، تکثیر معیارها و روش های محاسبه درآمد کارگران به افتراق شدید در موقعیت کارگران و «پراکندگی اقتصادی» طبقه کارگر انجامید.

نقطه آغاز این تحول بسط روزافزون طیف دستمزدها بود. به رغم تصمیم های گرفته شده در ۱۹۲۸، که طبق آن ها فقط ۸ رده در دستمزد کارگران وجود داشت، تعداد این رده ها در طول دهه سی گاه به ۱۱ می رسید (به طور مثال در معادن و صنایع ذوب آهن). (۱۸۰)

پیچیدگی سیستم به خاطر وجود ۳ مقیاس (اِشِل) متمایز در دستمزدها تشدید می شد: دستمزد بر حسب قطعات ساخته شده در «سری» سازی، دستمزد بر حسب قطعات ساخته شده خارج از این نوع ساخت، و سرانجام دستمزد بر حسب ساعات کار. (۱۸۱)

به علاوه، دستمزد پایه، بنابر صنایع و کارخانه ها و محل آن ها، در عمل متفاوت بود، و این خود اختلاف میان دستمزد کارگران را تشدید می کرد. دولت و ارگان های اقتصادی مرکز، همه ساله دستمزد رده اول (پایه) را در هر کارخانه (۱۸۲) بر حسب ساعت یا روزکار و به مبلغ پولی از یک طرف، و از طرف دیگر حداکثر حجم پرداخت های کارخانه بابت دستمزد را تعیین می کردند. محاسبه ضریب حداکثر نابرابری دستمزدها عملاً ناممکن است. ولی در ۱۹۳۶، در سطح میانگین های نهایی، این ضریب مسلماً بالاتر از ۱۰ بوده است. بدیهی است که اگر محاسبه خود را بر اساس دستمزدهای فردی انجام دهیم، ضریب مذکور فوق العاده بیش تر خواهد بود. مثالی که در زیر می آوریم، فاصله دستمزدها در اواسط برنامه پنج ساله دوم را نشان می دهد. در این زمان جنبش استاخانوویسم نخستین اثرات خود را بروز می داد.

البته باید توجه داشت که فواصل حداکثر موجود میان درآمد کارگران صنایع مختلف فوق العاده بیش تر بود. در سال ۱۹۳۶، حدود ۲ تا ۳ میلیون حقوق بگیر کم تر از ۱۰۰ روبل در ماه (۱۸۳) دریافت می کردند، درحالی که استاخانوویست های کارخانه کاگانوویچ مسکو، دستمزدی برابر چند صد روبل و گاه تا ۱۸۰۰ روبل در ماه داشتند. (۱۸۴)

جنبش استاخانوویسم موجب کاهش دستمزد کارگرانی شد که نمی توانستند معیارهای جدید را در عمل اجرا کنند و تعداد این کارگران بسیار بود. در نتیجه این جنبش به افزایش نابرابری میان دستمزدها نیز دامن می زد. (۱۸۵)

با این همه، رشد نابرابری در دستمزدها، صرفاً ناشی از استاخانوویسم نبود. تحلیل های آماری و ارقام یاد شده به وسیله آ. برگسون نشان می دهند که از ابتدای ۱۹۳۴ رشد نابرابری میان دستمزدها چشم گیر بوده است. وی با مقایسه دستمزدهای پرداختی در ۱۹۳۴ و ۱۹۲۸ و مقایسه دستمزدهای پرداختی در شوروی و ایالات متحد برحسب سطوح درآمد در هر یک از این دو کشور نتیجه می گیرد که در زمینه نابرابری دستمزدها، اصول سرمایه داری در اتحاد شوروی نیز حاکم است. (۱۸۶)

در ۱۹۳۴، نابرابری دستمزدها ممکن بود هنوز ظاهراً «اسمی» باشد چرا که بسیاری از محصولات جیره بندی شده بودند. اما با لغو جیره بندی، از سال ۱۹۳۵ به بعد وضع به شکلی دیگر درآمد. در این زمان، قیمت ها و دستمزدها در آن واحد افزایش می یافتند، ولی افزایش دستمزدها بیش تر شامل دستمزدهای سطوح بالا می شد تا دستمزدهای نازل. (۱۸۷)

دو نکته دیگر را نیز در این باره تذکر دهیم:

— نخست آن که هر کمیساریای خلقی فهرستی تهیه می کرد که در آن مشاغل گوناگون مربوط به خود را تعریف و موقعیت آن ها در مقیاس دستمزدها را ذکر می کرد. در ضمن «مهارت های» لازم برای اشتغال به هر یک از پُست های مذکور نیز در فهرست نام برده درج می شد. (۱۸۸)

— دیگر آن که، برای گذاشتن یک کارگر بر یک پُست مشخص، تصمیم برعهده رئیس کارگاه یا سرکارگر بود. تصمیم کمیته مرکزی و سونارکوم به تاریخ ۲۷ مه ۱۹۴۰ این روش را تأیید و اختیارات سرکارگران را تقویت می کرد. افراد اخیر می بایستی همچنین نرخ دستمزدها و رعایت آن ها و معیارهای کار را کنترل

می کردند، «فنون کار را تکامل می بخشیدند»، [در صورت لزوم] اقداماتی در جهت معقول کردن آن به انجام می رساندند. (۱۸۹)

ضوابط موجود در تعیین دستمزدها، پاره‌ای جوانب صوری ولی مهم را در توسعه مناسبات سرمایه‌داری در بطن کارخانه‌های دولتی روشن می کنند. اما برای درک کامل‌تر توسعه این روابط در طی دهه سی، لازم است که سیر تحول دستمزدهای پرداختی در واقعیت را بررسی کرده، آن را با چگونگی تغییر و تحول در شدت کار و بازده آن مقایسه کنیم.

۴. تحول دستمزدها

تجزیه و تحلیل تحول دستمزدها در دهه سی ما را با چنان مشکلات پیچیده و گسترده‌ای روبه‌رو می کند که چاره‌ای جز یک نگاه کلی به این تحول و بررسی میانگین دستمزدهای واقعی نخواهیم داشت. (۱۹۰) رشد نابرابری میان دستمزدها در واقع سبب می شد که کاهش دستمزد واقعی کارگرانی که در پایین‌ترین سطح مقیاس حقوقی قرار داشتند و اکثریت طبقه کارگر را تشکیل می دادند در ارقام عرضه شده دست‌کم گرفته شود. همین ارقام، در عین حال، افزایش دستمزدهای واقعی افرادی را که در رأس هرم درآمد قرار داشتند پنهان می ساخت. (۱۹۱)

در سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۳، میانگین دستمزد واقعی عمیقاً سقوط کرد. مشخصه این سال‌ها کمبود حاد در عرصه بسیاری از محصولات و افزایش قیمت‌های خرده‌فروشی با شتابی فوق‌العاده سریع‌تر از میانگین دستمزدهای اسمی بود. بررسی افزایش قیمت‌های خرده‌فروشی تنها به صورت تقریبی امکان دارد چرا که این قیمت‌ها بنابر منابع مختلف عرضه کالا (بازرگانی دولتی، بازرگانی تعاونی یا «بازار آزاد») به شدت متفاوت بودند. اگر تنها قیمت‌های معمول در بازرگانی دولتی و تعاونی را در نظر بگیریم (که در آن‌ها هم کمیت کالاهای در دسترس ناکافی بود)، می‌توانیم مشاهده کنیم که متوسط دستمزد واقعی به نسبت ۱۹۲۸، ۱۱ تا ۱۲ درصد نزول کرده است. (۱۹۲) گروهی از محققان، در محاسبات خود، تحول قیمت‌های خرده‌فروشی غیررسمی و اجبار مردم به تأمین مواد مورد نیازشان به قیمت‌های مذکور را پایه کار قرار داده و به این نتیجه رسیده‌اند که سقوط دستمزد واقعی میانگین بسیار بیش‌تر از میزان فوق بوده و به حدود ۵۰ درصد می‌رسیده است. (۱۹۳) ولی ظاهراً در

تصویری که این‌گونه بررسی‌ها دربارهٔ نزول مصرف حقیقی طبقهٔ کارگر در ۱۹۳۲ ارائه داده‌اند کمی زیاده‌روی شده است. (۱۹۴)

به هر حال تنزل میانگین دستمزد واقعی، در فاصلهٔ سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۲، در تناقض کامل با پیش‌بینی‌های برنامهٔ پنج‌ساله قرار داشت. (۱۹۵) ولی این مطلب در بیان رسمی برنامهٔ پنج‌ساله مسکوت گذاشته شد. استالین در گزارش خود به پلنوم کمیتهٔ مرکزی (۷ ژانویهٔ ۱۹۳۳) دربارهٔ برنامهٔ پنج‌ساله اعلام کرد: «میانگین دستمزد سالانهٔ کارگران و کارکنان صنایع بزرگ، نسبت به سال ۱۹۲۸، ۶۷ درصد افزایش یافته است.» (۱۹۶) فراموش نکنیم که این مطلب فقط در باب دستمزد اسمی صحت دارد.

در سال ۱۹۳۳، میانگین دستمزد واقعی بار دیگر نزول کرد. در همین سال بحران آذوقه در اوج خود بود. برآورد کاهش اخیر به صورت ارقام و اعداد کاری ناممکن است چرا که هیچ دادهٔ قابل توجهی دربارهٔ تحول قیمت‌های بخش دولتی و تعاونی در این دوره در دسترس نیست. با این وصف، باید تذکر دهیم که در این زمان قیمت‌های زراعی در بازار آزاد (بازار کلخوزی) ۴۸ درصد افزایش یافته بودند، درحالی‌که افزایش دستمزد اسمی متوسط از ۹/۷ درصد تجاوز نمی‌کرد. (۱۹۷) بدون آن‌که بتوانیم برآورد دقیقی برای سال ۱۹۳۴ ارائه دهیم، باید عنوان کنیم که متوسط دستمزد واقعی در این سال همچنان در زیر سطح ۱۹۳۲ قرار داشت. (۱۹۸)

در اکتبر ۱۹۳۵، با لغو کامل جیره‌بندی مواد غذایی، قیمت‌ها در بازرگانی دولتی و تعاونی رو به افزایش گذاشتند. بالا رفتن قیمت‌ها عمدتاً به کارگران ضربه می‌زد، چرا که منبع اصلی آذوقهٔ آن‌ها خرید در چارچوب جیره‌بندی بود. تفاوت شدید قیمت‌ها، که مشخصهٔ سال ۱۹۳۴ بود، عرضهٔ هرگونه عدد و رقمی در رابطه با تغییر دستمزد واقعی متوسط را ناممکن می‌سازد. (۱۹۹)

میانگین دستمزد واقعی کارگران و کارکنان را در ۱۹۳۷ می‌توان قریب به ۵۶ تا ۶۰ درصد سطح ۱۹۲۸ (یا دورهٔ ۱۹۲۷-۱۹۲۸) تخمین زد. (۲۰۰) به عبارت دیگر این دستمزد حدود ۲۰ درصد به نسبت ۱۹۳۲ افزایش داشته است. می‌بینیم که فاصلهٔ میان واقعیت و «اهداف» برنامهٔ پنج‌سالهٔ دوم (۱۹۳۳-۱۹۳۷)، که «پیش‌بینی» می‌شد در طی آن دستمزد واقعی در صنایع دوبرابر شود، زیاد است. (۲۰۱)

آمار قیمت‌ها و دستمزدها نشان می‌دهند که میانگین دستمزد واقعی در سال‌های ۱۹۳۸ و ۱۹۳۹ افزایش یافته بود. اما، درحقیقت، کمبود آذوقه و بازار سیاه (۲۰۲) بار دیگر ظاهر شده بود و از این رو شاید بتوان ادعا کرد که دستمزد واقعی در طول این دو سال راکد مانده باشد. در سال ۱۹۴۰ حتی بدون توجه به کمبودها، می‌توان مشاهده کرد که دستمزد حقیقی ۱۰ درصد نسبت به ۱۹۳۷ کاهش پیدا کرده است. (۲۰۳) در نتیجه، «پیش‌بینی» برنامه پنج‌ساله سوم (۱۹۳۸-۱۹۴۲)، مبنی بر افزایش دستمزد واقعی به میزان ۳۵ درصد (۲۰۴) نیز، همچون برنامه‌های سابق، به «انجام» نرسید.

در سال ۱۹۴۰، میانگین دستمزد واقعی کارگران و کارکنان صنایع از ۵۲ تا ۵۷ درصد سطح ۱۹۲۸ تجاوز نمی‌کرد. (۲۰۵)

بسیاری از شاخص‌های دیگر در موقعیت مادی زحمتکشان شهری نیز گویای وخامت زندگی آن‌ها هستند. برای مثال، مساحت مسکونی به نسبت سرانه ساکنین شهری، از ۶/۱ مترمربع در ۱۹۲۷-۱۹۲۸ به ۴/۲ مترمربع در ۱۹۳۷ نزول کرد. (۲۰۶) فراموش نکنیم که شرایط مسکن کارگران، به‌ویژه کارگران ساده، بسیار بدتر از چیزی بود که با این ارقام میانگین بتوان تصور کرد. برای نمونه در سال ۱۹۳۵، در مسکو، فقط ۶ درصد مستأجران (چه افراد تنها، و چه خانواده‌ها) بیش از یک اتاق داشتند. در این حال، ۴۰ درصد از آن‌ها فقط یک اتاق داشتند؛ ۲۳/۶ درصد قسمتی از یک اتاق (به اصطلاح آن دوره یک «گوشه» اتاق) را اشغال کرده بودند؛ ۵ درصد در راهرو یا آشپزخانه می‌زیستند و ۲۵ درصد در خوابگاه‌ها (که غالباً خانه‌هایی چوبی بودند) سکونت داشتند. (۲۰۷)

همین وضعیت مصیبت‌بار در شهرستان‌ها نیز حاکم بود. گزارشی از کمیته حزبی و مباحث مربوط به آن در دست است که حاکی از شرایط فجیع کارگران ساکن در خوابگاه‌های اسمولنسک است. این خوابگاه‌ها مملو از جمعیت بودند و چندان به آن‌ها رسیدگی نمی‌شد. عموماً از سقف‌شان آب باران «مستقیماً روی تخت کارگران» می‌چکید. تأسیسات بهداشتی تقریباً وجود نداشت. در کارگاه‌های ساختمانی هم وضع به همین منوال بود، نه اثری از آشپزخانه پیدا بود نه جایی برای صرف غذا. یکی از زنان عضو حزب عنوان می‌کند که زنان کارگر «تقریباً داخل خیابان زندگی می‌کنند، بعضی از آن‌ها تهدید به خودکشی کرده‌اند». (۲۰۸)

باید بیفزاییم که در طی ۳ برنامه پنج‌ساله اول، بخش روزافزونی از کارگران نمی‌توانستند از حقوق اجتماعی خود به‌صورت تمام و کمال استفاده کنند. استفاده کامل از این حقوق، از آن پس، خاص کارگرانی بود که مدت معینی در کارخانه باقی مانده بودند و هیچ‌گاه «غیبت غیرموجه» نداشتند. به‌علاوه، استراحتگاه‌ها در وهله اول به کادرها و استاخانوویست‌ها اختصاص داشتند. خلاصه آن‌که در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۷، میانگین دستمزد حقیقی و امتیازات اجتماعی اکثریت زحمتکشان دچار تنزل حادی شد.

جنبش استاخانوویسم، بر پایه این نزول، از یک طرف، و توسعه سیستم مزددهی و پاداش برحسب قطعات ساخته شده، از طرف دیگر، رو به رشد گذاشت. برای آن گروه اقلیتی از کارگران که قادر می‌شدند به بازدهی فوق‌العاده بالا دست یابند، استاخانوویسم وسیله‌ای بود که تنها آن‌ها را از شرایط سخت زندگی آن دوره مصون نگاه می‌داشت، و حتی رسیدن به سطحی بالا و استثنایی از مصرف را برای آن‌ها ممکن می‌کرد.

در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۷، درحالی‌که میانگین دستمزد واقعی ۴۰ درصد کاهش پیدا کرده بود، بازده و فشردگی کار به‌نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافته و از این رو میزان بهره‌کشی از کارگران صنایع فوق‌العاده رشد کرده بود. (۲۰۹) در مجموع، مشخصه سال‌های دهه سی کاهش شدید دستمزدهای واقعی، افزایش شدید میزان بهره‌کشی و وخامت شرایط زیست کارگران بود. تحولات این سال‌ها مسائل اجتماعی، ایدئولوژیک و سیاسی زیادی را مطرح می‌کند که آن‌ها را می‌توان به‌طور خلاصه به صورت دو سؤال زیر مطرح کرد: (۱) چه نیروهای اجتماعی و سیاسی‌ای توانستند کارگران شوروی را به تحمل چنین شکستی مجبور کنند؟ (۲) چگونه چنین شکستی توانست بدان‌ها تحمیل شود؟ سعی ما آن بوده که پاسخ سؤال اول را در جلد دوم کتاب حاضر، که به حاکمان اختصاص دارد، بیان کنیم. اما در زیر توجه خود را بر سؤال دوم متمرکز کرده‌ایم.

ه. شرایط و علل شکست کارگری در دهه سی

با بررسی دلایل شکست سختی که کارگران شوروی در دهه سی متحمل شدند، مشاهده می‌کنیم که ریشه این شکست را باید در تفرقه شدید میان زحمتکشان و

پراکندگی اقتصادی و اجتماعی آن‌ها جُست. به این نکته در صفحات قبلی نیز اشاره کردیم، اما حال ببینیم چگونه چنین پدیده‌ای ممکن شد و به چه صورتی بروز کرد و تحول یافت.

۱. محروم کردن کارگران از سازمان‌های آن‌ها

شکست زحمتکشان از هنگامی آغاز شد که، در اواخر دهه بیست، در اواخر دهه بیست سندیکاها، یعنی آخرین سازمان‌هایی را که به وجود آورده بودند، و حیات آن‌ها هنوز ادامه داشت، از دست دادند.

پیش از این، به‌رغم تمامی محدودیت‌های مبارزه سندیکایی (حتی در دوره نپ)، کارگران هنوز قادر بودند از طریق سندیکاها در مقابل سقوط وضعیت کار و زندگی خود مقاومت کنند. این مقاومت کم‌وبیش سازمان‌یافته بود و از خلال اعتصابات (نادر ولی کم‌وبیش مؤثر) یا از راه مذاکرات صورت می‌گرفت. در طی این مذاکرات، و حتی در مجامع و کنگره‌های سندیکایی، کارگران از خواست‌های خود دفاع می‌کردند. تصفیه رهبری و کادرهای سابق سندیکاها از اواخر دهه بیست و جانشینی رهبران و کادرهایی که هم و غم‌شان پیش از هر چیز متوجه رشد تولید بازده بود کارگران را از واپسین شکل سازمان‌دهی مستقل که قدرت حاکم هنوز تحملش می‌کرد نیز محروم ساخت. از این زمان به بعد، سندیکاها به نهادهایی دولتی تبدیل شدند و دیگر به هیچ رو سازمان‌های طبقاتی شمرده نمی‌شدند.

در طول دهه سی، قدرت حاکم بیش از پیش با اقدامات خود از ایجاد سندیکاهای واقعی جلوگیری می‌کرد: هرگونه تلاشی در این راه، با اتهام «ضد شوروی» بودن و با خشونت تمام از سوی پلیس سرکوب می‌شد.

برای چنین خصومتی دلایل زیادی وجود داشت. نخست دلایل اقتصادی: هر آنچه سبب بهبود دستمزد و شرایط موجودیت کارگر می‌شد از ارزش اضافی قابل انباشت می‌کاست؛ سپس دلایل ایدئولوژیک: حزب بلشویک خود را «پیش‌تاز» طبقه کارگر معرفی می‌کرد و در نتیجه هرگونه سازمان‌کاری دیگر در نظر وی تنها متشکل از عناصر «عقب مانده» و تحت نفوذ «دشمنان طبقاتی» بود؛ و سرانجام دلایل سیاسی: سندیکایی که تحت کنترل حزب نبود، برای دولت، حکم «قطبی برای اپوزیسیون سازمان‌یافته» تلقی می‌شد. (۲۱۰)

دو نکته را تذکر دهیم:

اول آنکه، حتی در دوره نپ هم «این نظر که سندیکاها می‌توانند از کارگران در مقابل مدیران و در نهایت در مقابل سیاست دولت دفاع کنند، هرگز با رضایت خاطر از سوی حزب پذیرفته نشد». ژاک ساپیر^۱ عنوان می‌کند که این قضیه با سنت قدیمی ضد سندیکالیسم بلشویک‌ها پیوند داشت. (۲۱۱)

دوم آنکه، همان‌طور که ژ. ساپیر می‌گوید، ایدئولوژی ضد سندیکایی سال‌های سی با نوعی «کارگرگرایی ضد کارگری» تقویت می‌شد. بنا به این نظریه پرولتاریا می‌بایستی با تمام وجود خود را وقف نیازهای تولید و دولتی که به اصطلاح دولت اوست بکند: این نظریه چنان تصویری آرمانی از پرولتاریا ارائه می‌داد که طبقه کارگر واقعی را بی‌اعتبار می‌کرد: چنین طبقه‌ای دیگر نمی‌توانست «پرولتاریایی» قلمداد شود بلکه می‌بایستی «خرده‌بورژوازی» یا «دهقانی» محسوب می‌شد و در نتیجه حزب نمی‌توانست به آن اجازه سازمان یافتن واقعی بدهد.

به این ترتیب، نابودی تمام سندیکاها و واقعی ضرورتاً در سیاست حزب جای می‌گرفت و به هر حال شرایط یعنی صنعتی کردن نیز آن را تسهیل می‌کرد (به این نکته در صفحات آینده باز خواهیم گشت).

مهم‌ترین اثر نابودی سندیکاها از میان رفتن «طبقه برای خود» بود. طبقه کارگر آخرین اشکال سازمان‌دهی خود و صور ایدئولوژیک مربوط به آن‌ها را از دست می‌داد. آنچه در این زمینه در پایان دهه بیست و آغاز دهه سی اتفاق افتاد، در واقع دنباله انقلاب کبیر محسوب می‌شود. انقلاب با تثبیت بلشویک‌ها در قدرت و یکسان و انمود کردن حزب و طبقه کارگر، این طبقه را از اهداف خاص و مبارزات سیاسی‌اش محروم ساخت. طبقه کارگر برای باز یافتن اهداف خویش، ناچار بود سازمان‌هایی جدید تأسیس و استراتژی مبارزاتی نوینی اتخاذ کند. ولی موقعیت تاریخی مذکور چنین امری را محال می‌کرد. برعکس، در اواخر دهه بیست و اوایل دهه سی، روند نابودسازی سندیکاها تا حد نهایی خود پیش رفت.

نابودی سندیکاها، حتی برای خود قدرت حاکم نیز حامل مجموعه‌ای از اثرات منفی بود. تأثیر منفی این جریان از یک سو بر رشد بازده کار اجتماعی مشخص بود، چرا که

در موقعیت موجود آن دوره، لازمه این رشد، شکل یافتن کامل طبقه کارگر و توانایی این طبقه به انجام مبارزه‌ای سازمان یافته بود. نقصان طبقه کارگر با این مشخصات به انباشت شکلی خاص و به اثرات تولیدی آن خصلتی ویژه می داد. از سوی دیگر از میان رفتن سازمان های طبقاتی، زحمتکشان را نسبت به سازمان های شبه-سندیکایی، که جای آن ها را گرفته بودند، بی تفاوت می کرد. کارگران به این ترتیب وادار می شدند به شکل های مقاومت «منفی» روی آورند. دولت، برای مقابله با این مقاومت، وسیله ای جز توسل به ابزارهای سرکوب نداشت، درحالی که «مؤثر بودن» سرکوب (به لحاظ تولیدی) بسیار محدود بود. از این رو بود که قدرت حاکم، تلاش هایی (همان طور که دیدیم بی ثمر) کرد تا در سندیکاها «حیاتی تازه» بدمد. نابودی سندیکاها یکی از پیش شرط های شکست کارگران در دهه سی بود، ولی این عامل نباید نقش شرایط عینی موجود همچون «تجدید» گسترده صفوف کارگران و اشکال مختلف تفرقه اندازی میان آن ها را، که زمینه های شکست را آماده ساختند، از نظر ما دور کند.

۲. «تجدید» وسیع صفوف طبقه کارگر در طی سال های دهه سی

از آنجا که، در مورد «تجدید» صفوف کارگری در این دوره، بررسی های تفصیلی وجود ندارند، ناچاریم در این جا به ذکر اشاراتی کلی بسنده کنیم. ذکر ارقامی چند، درک وسعت این فرایند را به طور تقریبی ممکن می سازند. ابتدا بگوییم که شمار کارکنان صنایع بزرگ از ۳/۸ میلیون نفر در ۱۹۲۲ به حدود ۸ میلیون (۶ میلیون کارگر) در ابتدای برنامه پنج ساله سوم (۲۱۲) رسید، یعنی افزایشی برابر ۴/۲ میلیون نفر داشت. تعداد زحمتکشانی که در این دوره صفوف طبقه کارگر را ترک و به کادرهای تولیدی، اداری یا حزبی بدل شدند حدود یک میلیون نفر برآورد شده است. بنابراین اگر «تجدید» ناشی از مرگ و میر و بازنشستگی را (که در آن غالباً جاهای خالی را فرزندان کارگران پر می کردند) کنار بگذاریم، می توان ادعا کرد که اکثریت عظیم کارگران در اواخر سال های سی، از زحمتکشانی تشکیل می شدند که در زمینه شناخت از سندیکاها و مبارزات جمعی، از هر گونه تجربه ای محروم بودند. این مسئله اثرات سیاسی-ایدئولوژیک مهمی در پی داشت.

از اواسط دهه سی، اکثر زحمتکشان صنایع را کسانی تشکیل می دادند که فاقد

سنتی زنده در دفاع از منافع خود بودند. این‌ها در محیط خود بیگانه و ناچار به تحمل قیدوبندهایی سخت بودند. در مقابل این فشار هر کدام از کارگران مذکور می‌کوشید که به تنهایی گلیم خود را از آب بیرون کشد و یا محل کار خود را تغییر دهد. کارگران یکدیگر را خوب نمی‌شناختند و در نتیجه پیوند همبستگی به سختی می‌توانست میان آن‌ها به وجود آید. نبود همبستگی کارگران را مرتباً در معرض «مجازات» و اعمال خودکامه مدیران کارخانه‌ها قرار می‌داد. به ویژه آن‌که سندیکاها، جز آن‌که سخن‌گوی سیاست حزب و حامی تصمیمات کادرهای اقتصادی باشند، عملکردی نداشتند. به علاوه، کارگران می‌دانستند که کادرهای حزب و کارخانه به آن‌ها با بی‌اعتمادی و به عنوان «عناصر خرده‌بورژوا» و تحت تأثیر احساسات «خودخواهانه»، «غیرسیاسی» و «سهل‌انگار» می‌نگرند. (۲۱۳) کادرها فرض را بر این می‌گذاشتند که کارگران زمینه تمایلات «کولاک» و گرایش به دهقانان غنی دارند، و لذا ابایی نداشتند که عموماً آن‌ها را «دشمن طبقاتی» بنامند. مطبوعات دهه سی مکرر به کارگران صفاتی چون «تنبل» و «زیرکار در رو» می‌داد.

دستگاه‌هایی نظیر سندیکاها، سوویت‌ها و حزب هرچند سال‌ها بود در تضاد با زحمتکشان قرار گرفته بودند، ولی کارگران هنوز آن‌ها را تا حدی «از آن خود» می‌پنداشتند. ولی با آنچه در بالا آمد این فکر به کلی از مخیله آن‌ها دور شد. این دستگاه‌ها نسبت به منافع زحمتکشان و تلاش آن‌ها برای سازمان یافتن، از خود بی‌تفاوتی و حتی خصومت نشان می‌دادند. کادرها به جای آن‌که فکر معضلات کار و زندگی کارگران را بکنند، در اندیشه بالا بردن تولید و بازده بودند. آن‌ها در رفاه بیش‌تری نسبت به کارگران زندگی می‌کردند. آن‌ها به دنیایی دیگر تعلق داشتند. زحمتکشان به این کادرها به صورت جمعی «آن‌ها» می‌گفتند (یعنی افرادی که مافوق زحمتکشان قرار می‌گرفتند).

کارگران از وسایل مقاومت جمعی علیه بهره‌کشی و تصمیمات خودسرانه دولت، محروم شده بودند. بازسازی این وسایل به مشکلات فراوانی نظیر سرکوب پلیسی و سست بودن بافت اجتماعی برمی‌خورد. در نتیجه، کارگران عمدتاً به اشکال مقاومت «منفی» کشیده می‌شدند. غیبت، تعویض مکرر محل کار (به‌رغم کلیه مقررات موجود)، مقاومت خاموش با رشد بازده، تعمد در بد کار کردن، عدم مراقبت از ابزارهای کار و مانند این‌ها از جمله این اشکال بودند.

این صور مقاومت تنها اشکال قابل پیاده شدن در آن دوره به نظر می‌رسیدند، اما نه تنها کمکی به اتحاد زحمتکشان نمی‌کردند بلکه موجب تفرقه در میان آن‌ها می‌شدند. به هر حال، با توجه به بی‌تفاوتی اکثریت کارگران نسبت به سخنرانی‌های رسمی که، از «شور و شوق تولیدگرایانه» تعریف و تمجید می‌کردند یا وعده می‌دادند که، به شرط سر نهادن به دستور کادرها، «زندگی بهتری» برای کارگران به وجود خواهد آمد، روش‌های مقاومت منفی رواج شدیدی داشت.

اما در کنار اکثریت کارگران که وقعی به فراخوان‌های دولتی نمی‌گذاشتند، اقلیتی نیز وجود داشت که به آن‌ها پاسخ مثبت می‌داد. این اقلیت به‌ویژه از کارگران قدیمی و عمدتاً ماهری تشکیل شده بود که دستمزد بالاتری از تودهٔ عظیم زحمتکشان داشتند، و حزب و سندیکاها به آن‌ها احترام بیش‌تری می‌گذاشتند. البته این گروه بخش کوچکی از کارگران جوان را نیز دربرداشت. اقلیت کارگری مذکور امیدوار بود که با پشتیبانی از سیاست صنعتی کردن، با شرکت در رشد بازده و با بهبود بخشیدن به مهارت‌های فنی خود، بتواند وضعیت زندگی بهتری پیدا کند. وجود این عناصر کارگری به رشد صنایع شوروی یاری رساند.

در طول برنامه‌های پنج‌سالهٔ نخستین، دو جریان متمایز که خصوصیات کاملاً متفاوت داشتند توانستند در سطح تولید این اقشار فعال کارگری را بسیج کنند، این دو جریان عبارت بود از «جنبش رقابت سوسیالیستی» و «جنبش استاخانوویسم».

۳. رقابت سوسیالیستی

رهبری حزب، همزمان با آغاز برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول، بر چیزی تأکید می‌کرد که خود آن را «یورش بلشویکی» در زمینهٔ تولید و سازندگی می‌نامید. در شعارهای آن دوره، به‌ویژه آن‌طور که از سوی استالین مطرح می‌شد، کلید موفقیت در این «یورش» برای سازمان دادن «رقابت سوسیالیستی و گسترده و بالا بردن شور و شوق توده‌ها برای کار» از سوی حزب، عنوان می‌شد. (۲۱۴) در این زمان، استالین به فراخوان کنفرانس شانزدهم حزب در ۲۹ آوریل ۱۹۲۹، که در آن توسعهٔ «رقابت سوسیالیستی» در مقیاسی گسترده خواسته شده بود، اشاره می‌کرد. (۲۱۵) در همین هنگام وی چنین می‌گفت: «مشخص‌ترین خصوصیت رقابت سوسیالیستی ایجاد انقلابی ریشه‌ای در برداشت‌های افراد از کار است، چرا که این رقابت کار را (...) به موضوعی برای شرف و

افتخار، موضوعی برای ارزش و قهرمانی تبدیل می‌کند.» (۲۱۶)

بنابر گفتارهای رسمی در این دوره رقابت سوسیالیستی در همراهی با تجدید ساختار پایه‌های فنی زمینه‌ساز آهنگی سریع در رشد صنعتی می‌شود، سرعتی که بلشویکی (۲۱۷) توصیف می‌گردد و، در دورانی که معتقدند «همه چیز را سرعت تعیین می‌کند»، امری اجتناب‌ناپذیر تلقی می‌شود.

پیش از این نیز، در مه ۱۹۲۹، استالین بر اهمیتی که وی برای رقابت سوسیالیستی به مثابه «روش کمونیستی ساختمان سوسیالیسم» قائل بود، اصرار کرده و اختلاف آن را با رقابت در رژیم سرمایه‌داری به صورت زیر بیان کرده بود:

اصل رقابت [در سرمایه‌داری] این است که شکست و مرگ نصیب عده‌ای شود، و پیروزی و سلطه سهم گروهی دیگر، اما رقابت سوسیالیستی عبارت است از همیاری در رفاقت، میان دو گروه رقیب، تا هر دو پیشرفت کنند. (۲۱۸)

به دنبال فراخوان استالین و سایر رهبران، کادرهای حزبی و سندیکایی ترغیب شدند که به «رقابت سوسیالیستی» از بالا دامن زنند. این رقابت بر پایه فعالیت گروهی از کارگران (به نام کارگران ضربت یا اودارنیک‌ها) قرار داشت که تعهد می‌کردند از قواعد موجود کار سبقت گیرند. اساس این جریان نوعی سیستم «چالش سوسیالیستی» بود که از طریق ایجاد رقابت میان یک کارخانه و کارخانه دیگر، میان یک گروه کار و گروه کار دیگر، یا حتی به صورت فردی کارگران را در مقابل هم بسیج می‌کرد. این روند، برخلاف ادعای استالین نه تنها بر پایه «همیاری» و «رفاقت» قرار نداشت، بلکه سبب رشد تضادهای موجود در بین کارگران و سنگین تر شدن معیارهای رسمی کار می‌شد. (۲۱۹) شکل گرفتن رقابت سوسیالیستی به این دلیل نبود که گویا کار به مسئله «شرف و افتخار» تبدیل شده باشد، بلکه به علت فشار شدیدی بود که بر کارگران وارد می‌آمد و به ویژه که پیروزی در این مسابقه پاداش‌های نقدی و کالاهای مصرفی زیادی به ارمغان می‌آورد. مسئله ابداً طرز تلقی نوینی از کار و همبستگی نبود و به روحیه کاسبی و خودخواهی محدود می‌گشت. (۲۲۰) در ورای سخنرانی‌های فاتحانه رهبران، موقعیتی که با رقابت سوسیالیستی به وجود آمده بود، بهترین حالت ممکن برای قدرت حاکم بود چرا که در عین آن که در بین

کارگران تفرقه می انداخت، بازده کار را نیز بالا می برد.

تصمیم های حزب نقش مهمی در رشد «رقابت سوسیالیستی» ایفا کردند، و به عقد قراردادهایی میان اودارنیک ها و مدیران کارخانه ها انجامیدند. بر اساس این قراردادهای اودارنیک ها تعهد می کردند که حجم معینی از تولید را (بالاتر از معیارهای موجود) تضمین کنند، وقت شناس باشند (بیش از ۳ دقیقه تأخیر در ماه نداشته باشند)، حد معینی قرضه دولتی بخرند، و لااقل یک روز در ماه اضافه کاری کنند. در مقابل، مدیریت کارخانه نیز پاره ای امتیازات به اودارنیک ها عرضه می کرد: اولویت در فهرست انتظار مسکن، برخورداری از مواد غذایی نایاب (در این دوره کمبود آذوقه شدید بود)، برخورداری از بورس های آموزش حرفه ای، امکان شرکت در کلاس های آموزشی طی ساعات کار، مزایای بیش تر در چارچوب بیمه های اجتماعی، اولویت در استفاده از استراحتگاه ها و مانند این ها. به علاوه اودارنیک ها مدال های افتخار هم به دست می آوردند که غالباً امتیازات مادی نیز به همراه داشت.

امتیازاتی که بدین ترتیب ارزانی یک اقلیت کارگری می شد خصومت اکثریت زحمتکشان را علیه اودارنیک ها برمی انگیزخت. از آغاز ۱۹۲۹، این گونه خصومت ها آشکار شد، (۲۲۱) به ویژه هرگاه مدیران کارخانه ها با تکیه بر «رکوردهای اودارنیک ها» معیارهای رسمی کار را سنگین تر می کردند، آتش خشم و کینه کارگران تندتر می شد. تشکل اودارنیک ها به صورت قشری بریده از توده کارگر جنبه دیگری نیز دربرداشت و آن انتخاب افرادی از بین آن ها بود که به مشاغل کادرهای تولیدی پایه و کادرهای اداری پایین گماشته می شدند. این پدیده در نیمه اول دهه سی رواج یافت و پی آمدهای زیادی داشت. از یک سو فعال ترین کارگران از روند تولید و از درون طبقه خود «خارج» می شدند. و از سوی دیگر عناصری جدید به «رقابت سوسیالیستی» کشیده می شدند. در این شرایط و اوضاع، جنبش «رقابت سوسیالیستی» بیش از پیش شکل دیوان سالارانه به خود می گرفت. به هر حال، مدارس حرفه ای نیز از میزان پذیرش خود می کاستند و از آن پس عمده شاگردان خود را از مدارس عادی انتخاب می کردند. در نتیجه، اودارنیک بودن هر چه کم تر و کم تر می توانست دروازه های مشاغل کارمندی در ادارات و صنایع را به روی کسی بگشاید. از این رو، «رقابت سوسیالیستی» به تدریج نقشی را که در اوایل دهه سی داشت از دست داد، ولی از میان نرفت. به صورت ابزاری در دست مدیران کارخانه درآمد تا، با عرضه امتیازاتی

چند به افراد داوطلب شرکت در رقابت، سعی به بالا بردن تولید و سنگین تر کردن معیارهای رسمی کار کنند.

۴. جنبش استاخانوویسم

جنبش استاخانوویسم در ۱۹۳۵ پدیدار شد. هرچند این جنبش ممکن است در ظاهر امر نوعی از «رقابت سوسیالیستی» به نظر آید، اما درحقیقت عمیقاً با آن متفاوت بود. رقابت سوسیالیستی اودارنیک‌ها پیش از هر چیز موجب تشدید روند کار می‌شد، درحالی‌که تمایل استاخانوویسم به تغییر روند تولید، و تغییر مکان و نقش عوامل مختلف تولیدی برپایه ابتکارات کارگران ریشه می‌گرفت. از این نقطه نظر، به رغم آن‌که استاخانوویسم با تشدید روند کار و تقویت نشانه‌های سرمایه‌داری در امر تولید همراه بود، از خصوصیتی انقلابی نیز بهره داشت.

استاخانوف کارگر معادن زغال‌سنگ بود. وی روز ۳۱ اوت ۱۹۳۵، در معدن تسنترالنا یا ایرمینو^۱، نخستین رکورد خود در بازده تولید را به دست آورد. پیش از آن‌که استاخانوف روش خود را در کار معدن وارد کند، برش زغال‌سنگ در معادن به صورت قطعاتی به طول ۸۵ و عرض ۱۰ متر انجام می‌گرفت. این برش نیاز به هشت پُست کار داشت که در آن‌ها مجموعاً ۱۷ تا ۱۸ کارگر کار می‌کردند. این کارگرها هم مسئول برش بودند و هم مسئول پایه‌کوبی. به علاوه، پنج کارگر ساده نیز وظیفه تخلیه زغال‌سنگ را برعهده داشتند. از ۶ ساعت کاری که در عمق معدن انجام می‌شد ۲ ساعت و نیم تا ۳ ساعت به سوراخ کردن و برش و بقیه به پایه‌کوبی اختصاص داشت. در نتیجه از مته‌ها تنها در نیمی از زمان کار استفاده می‌شد. به علاوه، فقط دو نوبت کار پی‌درپی به برش زغال‌سنگ می‌پرداختند و شیفت سوم کار تنها به تقسیم و آماده‌سازی کارها برای شیفت‌های بعدی بسنده می‌کرد. در عمل از مجموع ۱۸ ساعت کار روزانه فقط ۶ ساعت از مته‌ها استفاده می‌شد. به عبارت دیگر یک سوم ظرفیت آن‌ها بدون استفاده می‌ماند.

در معدن مذکور، با این شرایط و این سازمان‌دهی، مجموع ۱۷ یا ۱۸ کارگر ماهر (برش‌کار و پایه‌کوب) در هر شیفت به‌طور متوسط ۲۵۰ تُن تولید داشتند. این تولید

به نسبت سرانه کارگران ماهر ۱۴/۷ تن و با احتساب کارگران ساده، ۱۱ تن زغال سنگ بود. (۲۲۲)

استاخانوف روند تولید را به صورت زیر تغییر داد: نخست آنکه، یک کارگر به تنهایی کل کار بُرش زغال سنگ را انجام می داد و در نتیجه از مته ها به طور تمام وقت استفاده می شد. کارگران دیگر در حالی که بُرش جریان داشت، کارهای دیگر از قبیل پایه کوبی، حمل زغال سنگ و غیره را انجام می دادند. در نتیجه در طول یک بُرش فقط پنج کارگر برش کار (۴ کارگر برش کار دائمی و نفر پنجمی برای آن که در مواقع ضروری جای هر کدام از آنها کار کند) و پنج کارگر ساده مورد نیاز بود، یعنی در مجموع ۱۰ کارگر به جای ۲۳ کارگر سابق. هر گروهی که به این ترتیب سازمان می یافت، در هر شیفت، ۳۰۰ تا ۳۳۰ تن زغال سنگ استخراج می کرد (به جای ۲۵۰ تن سابق). در نتیجه بازده فردی به طور میانگین از ۱۱ تن در سازمان دهی قبلی به ۳۲ تن رسید.

این نوع تغییرات در روند تولید، که استاخانوف در معدن خود وارد کرده بود، گسترش یافت. در سپتامبر و اکتبر همین سال، تعداد زیادی از معدنچیان توانستند معیارهای تولیدی خود را به نسبت ۵۰۰، ۶۰۰ و حتی ۱۰۰۰ درصد افزایش دهند. یک معدنچی به نام موکار لاشتوبا^۱ به رکوردی برابر ۲۲۷۴ درصد معیار رایج در معدن خود رسید. (۲۲۳) جنبش در سایر بخش های تولیدی نیز پا گرفت. برای مثال در کارخانه های اتومبیل سازی گورکی، حد نصاب های آهنگری به نام بوسیگین^۲ معروف شده بود. همین وضع در سایر کارخانه های صنایع مکانیکی و نساجی و غیره نیز صدق می کرد.

الف) ماهیت دگرگونی های ناشی از استاخانوویسم در روند تولید

اگر توصیف دقیق مطبوعات شوروی از مهم ترین این دگرگونی ها در سال های ۱۹۳۵ و ۱۹۳۶ را تحلیل کنیم، ماهیت آنها بر ما روشن خواهد شد. در این میان ابتکار افرادی چون استاخانوف، بوسیگین و ویگرادووا^۳ یک زن کارگر در صنایع نساجی (۲۲۴) اهمیت خاصی دارند.

1. Mokar Lachtoba

2. Boussiguine

3. Vigradova

به طور خلاصه، دگرگونی‌های مذکور را می‌توان دارای مشخصات زیر دانست:

(۱) این دگرگونی‌ها تقسیم کار سرمایه‌داری را عمیق‌تر کرد. کارگران ماهر از وظایف ثانوی «آزاد» شدند و این وظایف به کارگران غیرماهر واگذار شد. در نتیجه، به تقسیم کار جمعی در بین رقم کوچکی کارگران ماهر و رقم نسبتاً بزرگی کارگران ساده دامن زده شد و قطبی شدن که ویژگی کار جمعی در رژیم سرمایه‌داری است تشدید گردید. در مثالی که از معدن استاخانوف آوردیم، نسبت ۱۷ یا ۱۸ کارگر ماهر به ۵ کارگر ساده، بعد از دگرگونی‌ها تبدیل به نسبت ۶ کارگر ماهر به همان ۵ کارگر ساده شد. در مورد مربوط به ویگرا دووا که بر ماشین‌های نساجی نورتروپ کار می‌کرد، پیش از دگرگونی‌ها، در هر گروه کار ۹ کارگر ماهر و ۴ کارگر ساده وجود داشت، اما بعد از تغییرات این تناسب به یک کارگر ماهر و ۱۲ کارگر ساده تبدیل گردید. (۲۲۵) باید توجه داشت که کارگران ساده دستمزد کم‌تری داشتند و بدین ترتیب دگرگونی‌های استاخانوویستی باعث شد که قیمت متوسط نیروی کار کاهش یابد و میزان سودآوری بالا رود.

(۲) تغییرات استاخانوویستی، به طور کلی، این امکان را فراهم کرد که استفاده از ابزارهای موجود کار به صورت فشرده‌تری انجام گیرد (برای مثال مورد مته‌ها، در معدن استاخانوف که از این پس به طور تمام وقت مورد استفاده قرار می‌گرفتند)، در نتیجه در سرمایه ثابت به طور نسبی صرفه‌جویی شد و امکان بالا رفتن نرخ سود به وجود آمد.

(۳) تغییرات فوق با حذف «زمان‌های مرده» در کار شدت کار را بالا برد. این جریان، چه در مورد استاخانوف و چه در مورد بوسیگین، به وضوح قابل مشاهده است. فرد اخیر کارها را به نحوی تقسیم می‌کرد که هر کارگری با آهنگی سریع حرکاتی یکسان را مرتباً تکرار کند. (۲۲۶) گزارشی که در توصیف کار گروه بوسیگین نوشته شده است به خوبی میزان تشدید روند کار را نشان می‌دهد:

تمام گروه از عطش برای انجام کاری خارق‌العاده می‌سوزد. تصور این‌که بتوان به یکی از این مردان، برای آن‌که یک لحظه سرگرمش کرد، نزدیک شد ممکن نیست. هیچ‌کس سیگار نمی‌کشد. هیچ‌کس حرف نمی‌زند. من از کارخانه‌های زیادی بازدید کرده‌ام، ولی هیچ‌جا شاهد چنین شور و هیجانی در کار نبوده‌ام. این واقعاً حماسه‌ای شورانگیز است. (۲۲۷)

تجزیه و تحلیل پاره‌ای از حرکت‌ها در روند کار، به منظور حذف حرکات بی‌فایده، نیز سبب فشردگی بیش‌تر کار و تسریع آهنگ آن می‌شد. (۲۲۸) سازمان‌دهی مجدد در محل‌های کار نیز در بسیاری از موارد نتیجه مشابهی داشت.

مارکس نشان داده است که این‌گونه دگرگونی‌ها در فرایند تولید «سوراخ‌های موجود در برنامه روزانه کار را هرچه بیش‌تر پر می‌کند» و تولید ارزش اضافی مطلق را میسر می‌سازد. (۲۲۹)

به‌طور کلی جنبه غالب در استاخانوویسم عبارت بود از انطباق کار انسانی (کار زنده) با نیازهای کار ماشین (کار بی‌جان) به منظور افزایش نرخ سود.

بنابراین، دگرگونی‌های استاخانوویستی در روند تولید با جوانب سرمایه‌داری این روند ارتباط داشتند و با هدف نهایی سرمایه‌داری منطبق بود. نتیجه نهایی این تغییرات نه مهار کردن جمعی تولید، بلکه تکه‌تکه کردن کار، از میان بردن مهارت‌ها، و فشردن ساختن بیش از پیش کار بود. این تغییرات درواقع به همان گرایش تعلق داشت که تایلوریسم^۱ را به وجود آورده بود. تفاوت فقط در این بود که در مورد شوروی، یکی از کارگران را به عنوان رئیس گروه یا سربرگاد به کار می‌گماشتند.

با بررسی جنبش استاخانوویسم، متوجه می‌شویم که، علاوه بر این مشخصات غالب (که حزب، سندیکاها، رهبران صنایع و مطبوعات، همه در باب آن‌ها همداستان بودند)، مشخصه دیگر این جنبش نوآوری‌های فنی آن بود. اما این مشخصه جنبه ثانوی داشت، زیرا شرایط ایدئولوژیکی و سیاسی لازم برای گسترش چنین نوآوری‌هایی از پایه هنوز فراهم نبود و اصل حاکم آن بود که تغییر و تحول در وسایل و تجهیزات کار فقط به وسیله مهندسان و کادرها امکان‌پذیر است. در نتیجه، ابتکار کارگران در این موارد ناممکن بود. برعکس، کارگران می‌توانستند با ارائه پیشنهادی خود، زمینه استفاده بهتر از وسایل و تجهیزات موجود، فشردگی کار و صرفه‌جویی در دستمزدها را فراهم کنند.

۱. Taylorisme، از نام مهندس امریکایی، F. Taylor (۱۸۵۶-۱۹۱۵)، گرفته شده است. وی روش جدید و «علمی» ای در سازمان‌دهی تولید به وجود آورد. در این روش با از میان برداشتن حرکات اضافی و استاندارد کردن حرکات تولیدی به حداکثر ممکن به صورت حرکات تکرارپذیر بر روی یک «زنجیره» تولیدی، حجم تولید به شدت افزایش یافت. در این روش بیش‌ترین فشار به دلیل بالا رفتن سرعت کار به کارگران وارد می‌شود. - م.

هر چند دگرگونی‌های حاصل از استاخانوویسم در روند تولید، همه جنبه سرمایه‌داری داشت، ولی در سرآغاز خود، صاحب ویژگی یگانه‌ای بود. استاخانوویسم در ابتدا برپایه ابتکار کارگری شروع به رشد و توسعه کرد: ابتکار کارگرانی نسبتاً ماهر که محرک و گاه عامل تحمیل این‌گونه تغییرات در روند تولید بودند.

ب) شرایط پیدایش استاخانوویسم

شرایط مادی رشد جنبش استاخانوویستی، با تلاش عظیمی به وجود آمد که بین سال‌های ۱۹۲۸ و ۱۹۳۵ برای نوسازی تأسیسات صنعتی انجام گرفته بود. در طی این دوره، تقریباً تمام شاخه‌های تولیدی از ابزارهای کار بسیار تکامل یافته‌تر از وسایل قدیمی برخوردار شدند. اما روند تولید، به حدی که ابزارهای جدید امکان می‌داد، تحول نیافته بود، استفاده از تجهیزات و ماشین‌آلات فوق به صورت نامطلوب و در سطحی پایین‌تر از قابلیت واقعی آن‌ها صورت می‌گرفت و در نتیجه میزان قابل ملاحظه‌ای از ظرفیت تولیدی کشور بلااستفاده می‌ماند. (۲۳۰) فاصله گرفتن رشد ظرفیت مادی تولید از تولید واقعی دلایل زیادی داشت. یکی از مهم‌ترین این دلایل ناتوانی مهندسان و کادرها در تحمیل تغییرات جدی در روند تولید بود. این ناتوانی در اصل جنبه سیاسی داشت و علت آن مقاومت «منفی» زحمتکشان در مقابل بالا رفتن معیارها و ازدیاد فشرده‌گی کار بود. مقاومت کارگران استفاده کامل از ظرفیت تولیدی را ناممکن می‌کرد. اما جنبش استاخانوویسم، که خود ناشی از ابتکار بخشی از کارگران بود، توانست این‌گونه ظرفیت‌های بلااستفاده را مورد بهره‌برداری قرار دهد.

جنبش استاخانوویسم در شرایط ایدئولوژیکی خاصی به وجود آمد که با پدیدار شدن اقشار تازه‌ای از کارگران ماهر ظاهر شده بود. این اقشار از شناخت و قدرتی کافی برخوردار بودند چندان‌که می‌توانستند، با پیشنهادها و حتی تحمیل نظرات خود، روند تولید را دچار دگرگونی و تحول کنند (البته با این شرط حداقل، که تغییرات مورد نظر آن‌ها در چارچوب شکل سرمایه‌داری مناسبات تولیدی و در خدمت تحقق اهداف صنعتی کردن باشد). یکی دیگر از عواملی که شرایط ایدئولوژیک فوق را به وجود آورد آن بود که این کارگران به دنبال امتیازات مادی بودند

و از پذیرش آن‌ها خشنود می‌شدند، نشان دادن ابتکار می‌توانست چنین امتیازاتی برای آن‌ها به بار آورد. استاخانوویست‌ها به این ترتیب می‌پذیرفتند که از سایر زحمتکشان جدا شوند. این جدایی گاه تا حد تضادی آشتی‌ناپذیر پیش می‌رفت چرا که ابتکارات آن‌ها باعث سنگین‌تر شدن معیارهای تولید می‌شد. درحالی‌که بخش بزرگی از طبقه کارگر مخالف این کار بود. به‌ویژه آن‌که، با سنگین‌تر شدن معیارها، آن دسته از کارگرانی که نمی‌توانستند از پس اجرای معیارها و حدنصاب‌های جدید برآیند بخشی از دستمزد خود را از دست می‌دادند.

این تضاد سبب «تصادمات» بی‌شماری میان استاخانوویست‌ها و زحمتکشان عادی می‌شد که بازتاب آن‌ها را می‌توان در مطبوعات آن دوره شوروی مشاهده کرد: ابزارهای استاخانوویست‌ها را می‌زدیدند و اگر آن‌ها تهدید به شکایت می‌کردند، مورد ضرب و شتم قرارشان می‌دادند. کسانی که دست به این‌گونه اعمال می‌زدند، در صورت شناخته شدن، ممکن بود به سال‌ها زندان یا تبعید به اردوگاه‌های کار اجباری محکوم شوند. (۲۳۱)

برای رشد جنبش استاخانوویسم، شرایط ایدئولوژیک دیگری نیز لازم بود. برای مثال کسانی که به جنبش می‌پیوستند می‌بایستی اصل «اختلاف» در دستمزدها را، که از ۱۹۳۱ تحت عنوان اصلی «به حق و لازم» عرضه می‌شد، می‌پذیرفتند. تمایل به کسب امتیازات شخصی، هرچند تنها «پایه ایدئولوژیکی» در اوج‌گیری استاخانوویسم محسوب نمی‌شد، ولی از عوامل اساسی تشکیل‌دهنده این زمینه ایدئولوژیک بود. نکته بسیار گویا در این زمینه این است که جنبش استاخانوویسم دقیقاً از زمانی بالا گرفت که جیره‌بندی مواد غذایی لغو گردید، یعنی هنگامی که شرایط موجود امکان می‌داد که استاخانوویست‌ها بتوانند واقعاً از درآمد زیاد (۲۳۲) خود برای خرید کالا، که اکنون «آزادانه» در دسترس همگان بود، استفاده کنند. از طرف دیگر اکثریت اعظم استاخانوویست‌ها عضو حزب نبودند و این خود گواهی است بر آن‌که انگیزه‌های سیاسی در این جنبش نقشی ثانوی داشتند.

به‌طور خلاصه، استاخانوویسم در ابتدا ابتکاری کارگری محسوب می‌شد که از قشری محدود از کارگران ماهر، که مایل به بهره‌برداری از قابلیت‌های خود بودند، سرچشمه می‌گرفت. تحولات ایدئولوژیکی، که از سال ۱۹۳۱ به وقوع پیوسته بود، برای نمونه عقب‌نشستن نظریات برابری خواهانه (که تا اواخر دهه بیست هنوز به‌طور وسیع در

طبقه کارگر غلبه داشتند) زمینه‌ای را به وجود آورد که جنبش استاخانوویسم را ممکن می‌کرد.

ج) سلطه رهبری بر جنبش استاخانوویسم

سندیکاها، حزب و رهبران اقتصادی کشور، از پایان تابستان ۱۹۳۵، از ابتکارات استاخانوفی و همتایانش برای دامن زدن به کارزاری تولیدگرایانه در مقیاس کشور استفاده کردند. پیش از هر چیز نتایج کمی استاخانوویسم مورد توجه بود، درحالی‌که اثرات آن در کیفیت و نظم تولید نادیده گرفته می‌شد. کسانی که درباره چنین اثرات مضری هشدار می‌دادند در مطبوعات شوروی مورد حملات شدید قرار می‌گرفتند و به سهولت بر آن‌ها انگ «دشمن طبقاتی» زده می‌شد. (۲۳۳)

نخستین کنفرانس بین سندیکایی استاخانوویست‌ها در اکتبر ۱۹۳۵ برگزار گردید. یکی از استاخانوویست‌ها در این کنفرانس، هنوز در مورد خصلت جنبش نوظهور دچار تردید بود و سؤالاتی را مطرح می‌کرد. در این حال، پیاتاکوف^۱، معاون کمیسر صنایع سنگین، سخن این کارگر را با خشونت قطع کرد و گفت:

چه فایده‌ای دارد که برای یافتن تعریف «استاخانوویست» به خود زحمت دهیم؟ استاخانوویست کسی است که تمام معیارهای [تولیدی] ما را فرومی‌ریزد. (۲۳۴)

سرمشق لازم داده شد: استاخانوویسم می‌بایستی چون ماشین جنگ علیه معیارهای موجود به کار می‌رفت. پیاتاکوف در سخنرانی اختتامیه کنفرانس نیز بر این نحوه استفاده از استاخانوویسم تأکید کرد. وی گفت:

جوهر جنبش استاخانوویسم در این نکته نهفته است که استاخانوویست، نه فقط در تئوری، بلکه با دست‌های خود و در عمل، تمام معیارهای به اصطلاح فنی ما در کار را فرومی‌ریزد... معیارهای متکی بر فنون، چیزی نبودند جز عاملی برای مرعوب ساختن ما، ترمزی بر عقب انداختن ما. (۲۳۵)

در همین روزها، روزنامه کمیساریای صنایع سنگین تا جایی پیش رفت که نوشت: باید «شیخ» [و تصوّر باطل] ظرفیت‌های تولید و معیارها را «به درک اسفل» فرستاد. (۲۳۶) استالین در نخستین کنفرانس استاخانوویست‌های شوروی، با اشاره به همین اظهار نظر، که حاکی از «اراده گرایی» یک‌جانبه بود، آن‌ها را مورد انتقاد قرار داد. وی برای نمونه در نطق خود به تاریخ ۱۷ نوامبر ۱۹۳۵ گفت:

بعضی‌ها می‌گویند: ما دیگر نیازی به معیارهای فنی نداریم. این حرف، اشتباه است. رفقا، از این هم بدتر، این حرف پوچ و بی‌معناست. اقتصاد برنامه‌ریزی شده بدون معیارهای فنی ممکن نیست (...). معیارهای فنی نیروی بزرگ نظم‌دهنده‌ای هستند که، در روند تولید، توده‌های عظیم کارگری را بر حول عناصر پیشرو طبقه کارگر سازمان می‌دهند. (۲۳۷)

در ادامه سخنرانی، استالین در ضمن این‌که پذیرش معیارهای فنی جدید را مطرح کرد، سخن خود را دقیق‌تر ساخت و گفت: معیارهای جدید باید در نیمه‌راه میان «معیارهای موجود کنونی و معیارهایی باشند که کارگرانی چون استاخانوف و بوسیگین به آن‌ها رسیده‌اند». (۲۳۸) این سخنان آخر استالین عاملی شد برای آن‌که معیارهای جدید برقرار شوند. منتها به‌رغم هشدارهای (البته گنگ و مبهم) قطعنامه مصوب پلنوم دسامبر ۱۹۳۵، به جای آن‌که این کار را بر اساس تجزیه و تحلیل عینی شرایط تولید انجام دهند، پایه را بر برآوردهای صرفاً ذهنی از «امکانات» گذاشتند. (۲۳۹)

بدین ترتیب، برنامه سالانه ۱۹۳۶ پیش‌بینی کرد که معیارها در صنایع سنگین ۲۱ درصد، در صنایع سبک ۲۳ درصد و در امور ساختمانی ۳۰ درصد افزایش یابند. در مقابل، برنامه مذکور افزایش دستمزد در صنایع نام‌برده را به ترتیب ۱۲، ۱۴ و ۱۰ درصد تعیین کرد. (۲۴۰) پیش‌بینی‌های فوق در ابتدای ۱۹۳۶ به کنار گذاشته شدند: کنفرانس‌های صنعتی که در این هنگام برگزار شدند، معیارها را ۳۰ تا ۴۰ درصد در صنایع مکانیکی، ۳۴ درصد در صنایع شیمیایی، ۵۱ درصد در تولید برق، و به‌همین ترتیب در صنایع دیگر بالا بردند. (۲۴۱)

بالا بردن معیارهای تولید به این نحو مدیران کارخانه‌ها را وامی‌داشت که به‌نوبه خود و به‌طور قابل ملاحظه‌ای بر فشردگی کار بیفزایند. این عمل غالباً سبب

آشفته‌گی سازمان تولید می‌شد. یکی از این موارد هنگامی بود که شرایط عینی امکان دست‌یابی منظم به حد پیش‌بینی شده برای بازده را فراهم نمی‌کرد. از سوی دیگر، سنگین‌تر شدن معیارها موجب کاهش دستمزد کارگرانی می‌شد که توان اجرای معیارهای جدید را نداشتند. کارگران، اگر برحسب قطعات ساخته شده مزد می‌گرفتند که تکلیف روشن بود، در غیر این صورت نیز از رده‌ای که نتوانسته بودند به حد نصاب تولیدی‌اش برسند به رده پایین‌تر منتقل می‌شدند. در سال ۱۹۳۶، عموماً انتقال کارگر از یک رده به رده بلافاصله پایین‌تر به همراه خود کاهش دستمزدی نزدیک به ۵۰ روبل در ماه را موجب می‌شد (دستمزد در رده ۳، در دوره فوق به ۳۰۰ روبل در ماه می‌رسید) (۲۴۲) نبودن آمار تفصیلی در این باب ما را در شناخت نسبت کارگرانی که در اجرای معیارهای جدید و افزایش دستمزد خود موفق بودند و نسبت آن‌هایی که برعکس بخشی از دستمزد خود را از دست می‌دادند ناتوان می‌کند. به هر حال یک چیز مسلم است و آن این‌که اجرای معیارهای جدید اختلاف حقیقی میان دستمزدها و شکاف در بین طبقه کارگر را بیش از پیش تشدید کرد. (۲۴۳)

د) اثرات درازمدت جنبش استاخانووایسم و تحولات حاصل از آن

قرار گرفتن استاخانووایسم (که در اصل و اساس خود ناشی از ابتکار کارگران بود) در دست مقامات بالا به تدریج این جنبش را به عکس خودش تبدیل می‌کرد. مدیران کارخانه‌ها، برای آن‌که ارج و احترام خود را در نزد رهبران مرکز بالا ببرند، هرچه بیش‌تر و بیش‌تر «روزهای استاخانووایستی» برگزار و کارگران را وادار به «شکستن رکوردهای» موجود می‌کردند. به این ترتیب، مدیران نام‌برده می‌توانستند پاداش و مدال بگیرند و مقام خود را بالا ببرند. بخشی از کارگران که در حصول «رکوردهای» مذکور شرکت کرده بودند، نیز از پاداش بی‌نصیب نمی‌ماندند.

با این وصف، «رکوردهای» بی‌کی که بدین‌سان به دست می‌آمد، عموماً موقتی بود. واقعیت آن بود که این اعمال سازمان تولید را برهم می‌ریختند: در مدتی نسبتاً کوتاه کارگران با آخرین حد توان خود تلاش می‌کردند، ذخایر مواد اولیه تا به آخر مصرف می‌شد، و از همه مهم‌تر، فشردگی کار به اندازه‌ای می‌رسید که دیگر امکان نداشت آن را به‌طور مداوم حفظ کرد. از این رو، «رکوردهای» مذکور معمولاً به دنبال خود به سقوط تولید به سطحی پایین‌تر از سطح قبل از «رکورد» می‌انجامیدند. در نتیجه،

غالباً میانگین تولید در دوره «رکورد» و دوره‌ای که به دنبال آن می‌آمد در مجموع کم‌تر از میانگین تولید پیش از اجرای برنامه استاخانوویسم بود.

اما آنچه برای زحمتکشان از این‌ها هم وخیم‌تر بود، این بود که «استاخانوویسم» به بهانه‌ای بدل شده بود برای زیر پا گذاشتن مکرر قوانین کار (کثرت ساعات اضافه کاری که مزد ساعات عادی بابت آن‌ها پرداخت می‌شد، نگاه داشتن کارگران، به خصوص کارگران جوان، در شیفت‌های پی‌درپی و مانند این‌ها) و مقررات ایمنی. این جریان، برای نمونه در معادن، کار را به سوانحی ناگوار می‌کشید که بعدها بسیاری از مهندسان جوان را، به عنوان مسئول آن‌ها، به اعدام محکوم کردند. (۲۴۴)

ولی مدیران کارخانه‌ها برای آن‌که «جنبش استاخانوویسم»، به رغم تمام مسائل، از حرکت باز نایستد، امتیازاتی نثار اقلیتی از کارگران، سرکارگرها و رؤسای گروه‌های کار می‌کردند. مدیران وعده می‌دادند که به خواست‌های گوناگون کارگران، برای مثال تحویل ابزارهای کار بهتر، پاسخ مثبت خواهند داد. ولی این وعده‌ها در اکثر موارد به عمل درنیامدند. (۲۴۵)

جنبش استاخانوویسم به این ترتیب با یکی از اهداف اولیه خود وارد تضاد شد. این هدف همانا رسیدن به رشد مداوم و قابل ملاحظه تولید بر پایه استفاده فشرده‌تر از ابزارهای کار بود.

درواقع، ویژگی سال ۱۹۳۶ (که «سال استاخانوویستی» اعلام شده بود) در پیدا شدن مشکلات فراوان در زمینه تولید، وقفه‌های مکرر در روند پیشرفت تولید، و اجرا نشدن طرح‌ها در شاخه‌های صنایع اصلی بود. برای مثال، تولید روغن (که استاخانوویسم در آن به اوج خود رسیده بود) در ۱۹۳۶ به ۱۲۶ میلیون تُن رسید درحالی‌که هدف مندرج در برنامه ۱۳۵ میلیون تُن بود. در نتیجه، برنامه مذکور تنها به نسبت ۹۳ درصد اجرا شد (حال آن‌که در ابتدای سال پیش‌بینی کرده بودند که تولید از هدف تعیین شده سبقت خواهد گرفت). پیشرفت تولید به نسبت ۱۹۳۵، ۱۵/۸ درصد، یعنی ضعیف‌تر از پیشرفت تولید در سال ۱۹۳۵ به نسبت سال قبل (۱۶/۴ درصد) بود. (۲۴۶)

استاخانوویسم، که به این ترتیب می‌بایستی به ابزاری برای رشد سریع و مداوم تولید صنعتی بدل می‌شد، چنان در این کار ناتوان بود که رهبری حزب و مطبوعات در همان سال ۱۹۳۶ شروع به سرزنش آن کردند. مطبوعات اعلام می‌کردند که درصد

پراهمیتی از کارگران - برای مثال در حوضچه دونتز^۱، محل کار استاخانوف - از عهده اجرای معیارهای جدید برنمی آیند. (۲۴۷) اسناد داخلی حزب در این دوره نیز نشان می دهند که اکثر کارگران ماهر قدیمی نه تنها نسبت به «استاخانوویسم» بی اعتنا بودند، بلکه در مقابل امتیازاتی که به استاخانوویست ها داده می شد، خصومت می ورزیدند. بنابر همین اسناد، افزایش معیارهای کار باعث شده بود کارگرانی که کم ترین دستمزد را داشتند به امید یافتن درآمدی بیش تر روانه کارخانه ها یا مناطق دیگر شوند. (۲۴۸) به طور کلی، در پایان سپتامبر ۱۹۳۶، صنایع سنگین فقط حدود ۵۹ درصد از طرح سالانه خود را با معیار پولی به انجام رسانده بودند. (۲۴۹)

نحوه متفاوتی که استاخانوویسم برای استفاده از ابزارهای کار ارائه داده بود به تجدیدنظرهای آشفته باری در معیارهای تولیدی دامن می زد و خود منبعی بود برای نارضایتی ها، چرا که سبب نابرابری شدید دستمزدها می شد، و زحمتکشان این مسئله را به حق نمی دانستند. شیوه خودکامه ای که در اهدای لقب «استاخانوویست» (با همه مزایای مادی آن) به کار می رفت نابرابری در دستمزدها و، در نتیجه، نارضایتی زحمتکشان را تشدید می کرد. در ۱۹۳۶، تعداد استاخانوویست ها، بنابر کارخانه های مختلف، بدون آن که علت این موضوع روشن باشد، به شدت متغیر بود. ژ. فریدمن^۲ که در طول تابستان ۱۹۳۶ از تعدادی کارخانه های شوروی بازدید کرد، نسبت استاخانوویست ها به کل کارگران این کارخانه ها را ۱۵ درصد برآورد کرده است. اما وی خاطر نشان می کند که نوسان های موجود در این زمینه به سختی قابل توضیح اند. برای مثال، در یک کارگاه ساخت بالشتک های فلزی (در کارخانه بلبرینگ سازی کاگانوویچ در مسکو)، ۲۰/۴ درصد از کارگران به حد ۲۰۰ درصد از معیار تولید می رسیدند. اما در میان ۵۴۲ کارگر فقط ۶۲ استاخانوویست و ۳۶ اودارنیک وجود داشت. در کارگاه دیگری که از همان درصد از بازده بالا برخوردار بود، ۲۸۲ استاخانوویست و ۲۱۱ اودارنیک وجود داشت. ژ. فریدمن، همچنین عنوان می کند که شدیدترین افزایش در دستمزدها به ویژه نصیب کارگرانی می شد که از ابزارها و تجهیزات بهتری برای کار برخوردار بودند. (۲۵۰)

از آغاز ۱۹۳۶، رهبری حزب، با مشاهده جوانب مختلف شرایط موجود، که رو

به رشد بود، دچار نگرانی شد، و به مدیران کارخانه‌ها در مورد فشار شدیدی که بر کارگران وارد می‌کردند هشدار داد. (۲۵۱) در ماه مارس، رهبری حزب لحن خود را سخت کرد، چنان‌که پروا ۱۵ سرمقاله‌ای منتشر کرد که عنوان آن «خرابکاران جنبش استاخان‌وویسم را به آتش بکشیم» بود. (۲۵۲) در بهار همین سال نیز چندین مقاله دیگر از این دست به چاپ رسید. (۲۵۳) برای سازمان‌های منطقه‌ای و محلی حزب این مقالات حکم چراغ سبزی را داشتند که علامت آغاز سرکوب مهندسان و تکنیسین‌های رده‌های پایین بود. اما رهبری مرکزی حزب بر آن بود که مجازات کادرها و کارمندان را به موارد حاد و کاریکاتورمانند جنبش استاخان‌وویسم محدود کند؛ به همین جهت، اقدامات مسئولین محلی در این زمینه را تشویق نمی‌کرد. برای مثال، پروا ۱۵ دوم ژوئن ۱۹۳۶، دخالت‌های پاره‌ای از مقامات منطقه‌ای و محلی (از جمله در دونتز) را تحت عنوان «توطئه‌هایی علیه رهبری» افشا می‌کند. ۵ روز بعد، ارگان رسمی حزب حتی اعلام کرد که کسانی که دم از خرابکاری وسیع کادرهای فنی در جنبش استاخان‌وویسم می‌زنند، درواقع آب به آسیاب دشمنان این جنبش ریخته‌اند. (۲۵۴) کمی بعد، پروا ۱۵ بر ضرورت توجه به منافع مادی کادرهای فنی تأکید و کسانی را که با پرداخت دستمزد برحسب قطعات ساخته شده مخالفت می‌ورزیدند و طرفدار همترازی بودند محکوم کرد. (۲۵۵) در اوایل تابستان هم این موضع‌گیری‌ها ادامه یافت: مشکلاتی که گریبان‌گیر رشد جنبش استاخان‌وویسم شده بود، هنوز به خرابکاری نسبت داده نمی‌شد بلکه آن‌ها را به حساب «سرگیجه» ناشی از موفقیت‌های اولیه، می‌گذاشتند. نهادهای منطقه‌ای و محلی حزب دعوت می‌شدند که به جای اتهام زدن به کادرهای صنعتی به آنان یاری رسانند. (۲۵۶)

رهبری حزب خواستار رفتاری «معتدلانه» با کادرهای صنعتی شده بود. ولی این «اعتدال» به تدریج در طول تابستان ۱۹۳۶ به فراموشی سپرده شد. کنار گذاشتن روش معتدل دلایل زیادی داشت که یکدیگر را تقویت می‌کردند. در زمینه اقتصادی، عدم تکافوی نتایج حاصله (به نسبت بلندپروازی‌های ابتدای سال) نقش تعیین‌کننده‌ای ایفا کرد. در زمینه اجتماعی، توسعه آشکار نارضایتی کارگران در مقابل تجدید نظر و معیارهای کار، نابرابری شدید دستمزدها، افزایش فشار در کار و در نتیجه ازدیاد سوانح در محیط کار، مقامات دولتی را به مجازات کادرهای صنعتی، که مسئول این نارضایتی شناخته می‌شدند، می‌کشاندند. تضاد میان رهبران

دستگاه‌های مرکزی و مدیران کارخانه‌ها نیز رو به وخامت می‌گذاشت؛ دسته اخیر بیش از پیش تلاش می‌کردند تا از زیر بار قیودی که دسته اول به آنان تحمیل می‌کردند شانه خالی کنند. آن‌ها غالباً با ارائه نمودارهایی از نتایج کارخانه خود، که به‌طور تصنعی بزرگ شده بودند، ارگان‌های مرکزی را فریب می‌دادند. از همه نکات فوق هم که بگذریم، شرایط سیاسی عمومی در نیمه دوم سال ۱۹۳۶ تنش‌های شدید و وخیمی را دربرداشت. محاکمه پاره‌ای از رهبران سابق اپوزیسیون «چپ» (برای مثال زینوویف^۱ و کامنف^۲) و محکومیت آن‌ها به مجازات اعدام، یکی از تظاهرات تنش‌های نام‌برده بود.

زیاد شدن و پیوند تضادهای گوناگون آغازگر بحران اجتماعی-سیاسی و عمومی سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ بود و، علاوه بر این، روند بحران نهایی «جنبش استاخانوویسم» را نیز تسریع کرد. استاخانوویسم، از هنگامی که مقامات بالا بر آن دست انداخته بودند، به‌هرحال شانس حیات خود را از دست داده بود، چراکه عنصر ابتکارکاری را در خود داشت و نمی‌توانست بعد از وابسته شدنش به خواست‌های تحمیلی از بالا، تا مدت زیادی حفظ شود.

ماه اوت ۱۹۳۶، بحران در استاخانوویسم شکل طغیان نارضایتی کارگران را به خود گرفته بود و حزب مصمم شد که آن را مهار کند. در این موقع بود که تصفیه گروهی از منفورترین مدیران کارخانه‌ها آغاز شد. پایه و اساس عینی نفرت و انزجار مردم در سوءاستفاده‌های همین مدیران نهفته بود (این سوءاستفاده‌ها در زمینه شرایط کار، دستمزدها و معیارها، و همچنین به شکل اختصاص دادن امتیازات مادی به خود و اطرافیان، خانواده، دوستان و «دارودسته شخصی» هر مدیری، انجام می‌گرفت).

حوادثی که به دنبال دستگیری رئیس انبار یکی از تراست‌های صنایع جنگلی منطقه غرب کشور (اسمولنسک) روی داد، نشانگر ابعاد نارضایتی کارگران است. فرد مذکور را ابتدا تحت عنوان «تروتسکیت» دستگیر کردند. ولی کمی بعد، تعلق سابق وی به اپوزیسیون (درست بود یا نه معلوم نیست) از مرکز قضایا کنار گذاشته شد. برعکس، به وی اتهامات جدیدی از قبیل سد کردن راه جنبش استاخانوویسم از

طریق به وجود آوردن آشفتگی در انتقال چوب، دریافت پاداش‌های نابه‌حق و غیره زده شد. (۲۵۷) چند روز پس از انتشار این اتهامات در مطبوعات منطقه، کارمندان سندیکایی مجمعی عمومی از کارگران و کارکنان انبار ترتیب دادند. این مجمع با تصویب یک قطعنامه خواستار محاکمه و اعدام رئیس نام‌برده و همدستانش شد. کاهش خودسرانه دستمزدها و سازمان‌دهی بد کار، که کارگران آن را تعمدی و در جهت کاهش مزد خود تلقی می‌کردند، خشم آن‌ها را تحریک می‌کرد. عدم ایمنی در محیط کار، اوضاع اسفبار زندگی خانواده‌های کارگران، و... علل دیگر نارضایتی آن‌ها بود. تمام این نقایص بر گردن کادرهای پایه گذاشته می‌شد و طبیعی بود که کارمندان سندیکایی که با کادرهای فنی و صنعتی وارد کشمکش شده بودند، از این قضایا علیه آن‌ها استفاده می‌کردند. (۲۵۸)

این موارد، که تا پاییز همین سال رو به افزایش داشتند، نشان می‌دادند که بعضی از رهبران سازمان‌های محلی حزب قادرند به سهولت جهت نارضایتی کارگران را از خود به سوی رهبران دیگر، یعنی رؤسای دستگاه‌های اقتصادی، برگردانند. این موارد، همچنین گواه آن بودند که راه‌های فرار زیادی برای مقامات وجود داشت، از جمله رجوع به نهادهای بالاتر، یا انتقال کادرهای مورد اتهام به مشاغل دیگر. به‌طور کلی، مطبوعات مرکز شرکت چندانی در این کارزارها نداشتند، چرا که بدون شک در آن زمان توسل به مطبوعات برای «آرام کردن» نارضایتی کارگران روشی خطرناک به حساب می‌آمد. به‌هر حال کارزار انتقاد، که بر بیان مستقیم نارضایتی‌ها اتکا داشت، از اکتبر ۱۹۳۶ به بعد رو به خاموشی گذاشت.

بحران استاخانوویسم، که از ۱۹۳۶ آغاز گردید، حاکی از ناتوانی سیستم سیاسی و اجتماعی موجود در استفاده تمام و کمال از امکانات بالقوه تولید بود؛ امکاناتی که جنبش استاخانوویسم در ابتدای خود، وسعت آن‌ها را نشان داده بود. یکی از جنبه‌های بحران سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۹ دقیقاً در مبارزه کورکورانه‌ای بود که هیئت حاکم برای غلبه بر این ناتوانی انجام می‌داد. در این حال ریشه ناتوانی ناشناخته می‌ماند و اثرات آن به عملیات خرابکارانه نسبت داده می‌شد.

به هر رو، تحول جنبش استاخانوویسم در مورد تولید، در سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۷ به نحوی بود که هر روز کم‌تر از روز پیش می‌توانست به امیدهایی که دولت در ۱۹۳۵ به آن بسته بود پاسخ دهد. طرح صنعتی (برحسب قیمت رایج در

۱۹۲۶-۱۹۲۷) در سال ۱۹۳۷ فقط تا ۹۲ درصد به اجرا درآمد. میزان اجرای طرح در مورد زغال سنگ (۹۱ درصد)، نفت (۸۸ درصد)، ورقه‌های آهن (۸۳ درصد) (۲۵۹) به میانگین فوق هم نمی‌رسید. درجه پیشرفت تولید صنعتی رو به کاهش بود (۱۱/۱ درصد در ۱۹۳۷ و ۱۱/۲ درصد در ۱۹۳۸، در مقابل ۲۸/۵ درصد در ۱۹۳۶). (۲۶۰)

۵. بازتولید گسترده نابرابری میان کارگران ساده و کارگران ماهر

مارکس در کتاب اول «سرمایه» فصلی را به ماشینیسیم و صنعت بزرگ اختصاص داده است. (۲۶۱) وی در این جا توضیح می‌دهد که در «استفاده سرمایه‌داری» از ماشین، سیستم ماشین - یا به قول او اتومات - «نقش فاعل» را بازی می‌کند. درحالی‌که «زحمتکشان تنها به مثابه ارگان‌های آگاه نقش کمکی را برای این ارگان‌های ناآگاه [ماشین] ایفا می‌کنند و تحت انقیاد نیروی متحرکه مرکزی قرار دارند». مارکس در مقابل این رابطه میان کارگر و ماشین، که تجسمی است از وابستگی و انقیاد کارزنده به کار مرده، رابطه دیگری را پیشنهاد می‌کند که در آن «کارگر جمعی یا کالبد کار اجتماعی نقش فاعل مسلط را دارد و اتومات مکانیکی نقش مفعولی را در دست وی». (۲۶۲)

به نظر مارکس، «استفاده سرمایه‌داری» از ماشین شکل‌های تقسیم کار میان کارگران را دگرگون می‌کند و رابطه جدیدی میان «کارگر اصلی و کمک‌دست‌های او» به وجود می‌آورد. این‌گونه استفاده از ماشین باعث تقسیم کارگران به دو گروه می‌شود. نخست آن‌هایی که با ابزارهای ماشینی کار می‌کنند و دیگر کارگران ساده. به علاوه، روش سرمایه‌داری در استفاده از ماشین‌ها موجب پیدایش کارکنان ماهرتری از قبیل «مهندسان، مکانیسین‌ها، نجاران و غیره می‌شود که بر مکانیسیم عمومی کار نظارت دارند و تعمیرات لازم را به انجام می‌رسانند». (۲۶۳)

مارکس به علاوه عنوان می‌کرد که بورژوازی برای فرزندانش خود مدارس پلی تکنیک می‌سازد، درحالی‌که به پرولتاریا جز «سایه‌ای از آموزش حرفه‌ای» داده نمی‌شود. به همین جهت، مارکس بر آن است که، با تسخیر قدرت از سوی طبقه کارگر، سرانجام آموزش فنون، در تئوری و در عمل، به مدارس مردمی (۲۶۴) راه خواهد یافت. چنین آموزشی از آن جهت لازم است که بتوان انباشت دانش و شناخت علمی و فنی را در یک قطب جامعه از میان برد، چرا که این

احتکار در خدمت منافع سرمایه‌داری، و موجب تحت انقیاد درآوردن تولیدکنندگان مستقیم است.

خصلت انقلاب سرمایه‌داری در اکتبر مانع از آن نشد که بلافاصله پس از انقلاب تلاش‌هایی برای مبارزه با خصوصیات سرمایه‌داری در سیستم آموزشی کشور صورت پذیرند. حزب بلشویک، که خود را ابزاری در خدمت انقلاب پرولتاریایی می‌دانست، دست به احداث «مدرسه واحد کار» و «دانشکده‌های کارگری» (رابفاک) زد. (۲۶۵) تصمیم حزب به ایجاد مدارس حرفه‌ای کارخانه‌ها نیز در همین جهت قرار داشت.

اما به دنبال انقلاب، چنان ترکیبی میان شرایط عینی (ازهم‌پاشی سازمان صنایع، مقاومت اساتید رژیم سابق، بی‌سوادی...) و منطق رشد نیروهای تولیدی به شیوه سرمایه‌داری (که حزب حمله‌ای بدان نمی‌کرد) به وجود آمد که بُرد تصمیمات فوق به سرعت و هر روز بیش از روز قبل محدود می‌شد. برای نمونه، دانشکده‌های کارگری (رابفاک) که در ابتدا به منظور تربیت سیاسی و آموزش مجموعه‌ای گوناگون از فنون صنعتی به کارگران به وجود آمده بودند، رفته‌رفته به دستگاه‌هایی برای تربیت متخصصین، یعنی نوعی «نخبگان کارگری» یا مهندسانی با ریشه طبقاتی پرولتری بدل شدند.

در طول سال‌های دهه بیست، در این زمینه دو گرایش با یکدیگر در جنگ بودند: یکی از این دو بر تربیت پلی تکنیکی (یعنی مجموعه‌ای از فنون) توده‌ها و بر وحدت شاخه تحصیلی تأکید می‌کرد (این گرایش عموماً درون کمسومول ظاهر می‌شد) و گرایش دیگر بر تخصصی کردن سریع آموزش و به وجود آوردن شاخه‌های تربیتی متمایز. (۲۶۶) مدیران کارخانه‌ها و بعضی از سندیکالیست‌ها از گرایش اخیر پشتیبانی می‌کردند.

در پایان دوره نپ، با تعمیق انقلاب سرمایه‌داری، گرایش دوم بیش از پیش تقویت شد. اولویت به تربیت کارگران برای انجام یک حرفه خاص داده شد. بدین ترتیب، انستیتوی مرکزی کار توانست نظریات خود را، چه در سازمان‌های آموزش فشرده حرفه‌ای — که به این انستیتو وابسته بودند — و چه در مدارس حرفه‌ای، غالب کند. مدارس اخیر از این پس مجاز بودند، مدت «آموزش» فشرده خود را به شش ماه تقلیل دهند. این آموزش از آموزش در دوره «عادی» قبلی که طی

۲ تا ۳ سال انجام می‌شد متمایز بود و در این شرایط «آموزش حین کار» اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرد. (۲۶۷)

طرفداران این جهت‌گیری، برای توجیه نظر خود، «هزینه» کم‌تر و «سودآوری» بیش‌تر این روش را مطرح می‌کردند و نظرشان نیز مورد قبول قرار می‌گرفت. به این ترتیب، تقسیم میان دو شاخه آموزشی تحکیم پیدا کرد: یکی از این دو شاخه، کارگرانی به شدت «متخصص»^۱ تحویل می‌داد که وابسته به نیازهای بلا فصل تولید بودند. شاخه دیگر برعکس «نخبگان» کارگری را تربیت می‌کرد که از دستمزدهایی به مراتب بیش‌تر از توده زحمتکشان برخوردار می‌شدند. دوگانگی شاخه‌های آموزشی عاملی بود که رشد قطبی شدن «مهارت»ها را تشدید می‌کرد.

«شاخه کوتاه» بر «تجربه در حرکات» تأکید می‌کرد چرا که برای فعالیتی شدیداً «تخصصی شده» چنین تجربه‌ای ضروری بود و کارگران آینده را با کار تقسیم‌بندی شده خو می‌داد. تمرین‌های نرمش از جمله آموزش‌های کارآموزان در این شاخه بود. (۲۶۸) البته این شاخه، آموزش علمی و فنی را نیز به‌طور صوری دربرمی‌گرفت (در انتهای آن دیپلمی به نام «دیپلم پایه فنی» صادر می‌شد) ولی اصل و اساس محتوای آن هرچه بیش از پیش «تخصصی» می‌شد. برای مثال، تصویب نامه ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۳ (۲۶۹) مدت تحصیل در مدارس کارخانجات را به شش ماه، و میزان آموزش تئوریک در آن‌ها را به ۲۰ درصد زمان تدریس رساند و تازه همین مقدار هم می‌بایستی مستقیماً به «تخصص» مربوط پیوند می‌داشت. در این شرایط تنها تربیت کارگران ساده («متخصص») وجود داشت و نه کارگران ماهر و به‌هرحال دیگر صحبتی از آموزش پلی تکنیکی نبود. از این زمان به بعد به آموزش پلی تکنیکی اتهام زده شد که، به جای «زحمتکشان یدی، کارکنان فکری» تحویل جامعه می‌دهد. (۲۷۰) «دیپلم پایه فنی» چنان محتوای ناقصی پیدا کرده بود که راه‌یابی به شاخه‌های آموزشی دیگر را امکان‌پذیر نمی‌کرد.

۱. منظور نویسنده از «متخصص» به معنی رایج در صنایع فرانسه (OS)، برخلاف آنچه در زبان فارسی مصطلح است، نه کسی است که در رشته یا حرفه خاصی صاحب معلومات و تجربه عمیق و نسبتاً کاملی باشد، بلکه بالعکس کارگری است که صرفاً برای انجام کار یا حرکاتی خاص، برای مثال انجام چند عمل ویژه بر محصولی نیمه تمام، تربیت شده باشد. - م.

در طول برنامه پنج‌ساله اول، مدارس حرفه‌ای دو یا سه سال، هنوز رقم بزرگی کارگر ماهر تربیت می‌کردند. این افراد از بین کارگران قدیمی و فرزندان کارگران ماهر انتخاب می‌شدند. (۲۷۱) اما بعدها اوضاع تغییر کرد، کارگران ماهر بیش از پیش در مدارس فنی، که شاگردان خود را از شبکه آموزش ابتدایی می‌گرفتند، تربیت می‌شدند. مدارس مهندسی و انستیتوهای آموزش عالی (۲۷۲) نیز، که توسعه فراوانی یافته بودند، طبق همین روش عمل می‌کردند. (۲۷۳) از این دوره به بعد، اصل شاخه واحد آموزشی کنار گذاشته شد. فاصله موجود میان نحوه آموزش و شرایط کار و زندگی کارگران ماهر، از یک‌سو، و شیوه آموزش و شرایط سایر زحمتکشان، از سوی دیگر، هر روز بیش‌تر می‌شد.

در اواخر دهه سی، این تقسیم در طبقه کارگر شدت بیش‌تری گرفت. بخش اعظم زحمتکشان صنایع از کارگران ساده (متخصص) تشکیل شده بود که حداقل آموزش را گذرانده بودند. اقلیتی نیز از کارگران ماهر وجود داشت که شرایط زندگی‌شان کاملاً از توده عظیم زحمتکشان متمایز بود. به‌رغم وجود شبکه نسبتاً بزرگی از مدارس شبانه‌روزی، گذار از یک رده به رده بالاتر روز به روز مشکل‌تر می‌شد. درواقع، استخدام کارگران ماهر اساساً در رابطه با مدارس متوسط صورت می‌گرفت. از این گذشته، شرایط سخت کار و زندگی توده زحمتکشان مشکلات زیادی را بر سر راه شرکت منظم، متداوم و موفقیت‌آمیز آن‌ها در کلاس‌های شبانه به‌وجود می‌آورد. نتیجه آن بود که طبقه کارگر بیش از پیش دچار روند قطبی شدن گردید.

و. صور آگاهی کارگری

تجزیه و تحلیل صور گوناگون آگاهی کارگری، یکی از مهم‌ترین عوامل لازم برای درک اثرات ایدئولوژیک یورش ضد کارگری، شکست تحمیلی به زحمتکشان و نابودی کلیه سازمان‌های خاص آن‌ها محسوب می‌شود. با این وجود، این بررسی به دلایل بی‌شمار، بس مشکل و حتی شاید ناممکن باشد: سرکوب خشن با تکیه بر حضور تقریباً دائمی و همه‌جانبه پلیس (۲۷۴) امکان بیان و عمل کارگران را در خارج از حیطه کنترل مقامات حاکم، به حداقل ممکن رسانیده بود. شرایط زندگی کارگران، اختلاف منشأ محلی میان آن‌ها، و وجود کشمکش و تصادمات بی‌شمار آن‌ها با ایدئولوژی رسمی (که توان عمل به‌مثابه ایدئولوژی حاکم واقعی را نداشت) (۲۷۵)

باعث می‌شدند که اشکال آگاهی کارگری با سرعت بیش‌تری فروپاشند. همین عوامل درک روشن از اشکال مذکور را مشکل می‌سازد، در نتیجه آنچه در زیر درباره اشکال کارگری خواهیم گفت، جز ملاحظات جزئی نخواهند بود.

۱. کارگران حزبی

ابتدا لازم است که پاره‌ای ارقام را که به تعداد کارگران حزبی مربوط‌اند ذکر کنیم. بنابراین ارقام، می‌باید دو دوره را به روشنی از یکدیگر تمیز داد، نخست دوره سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۳۲ و سپس دوره حد فاصل میان سال ۱۹۳۲ تا ورود شوروی به جنگ جهانی دوم در ۱۹۴۱.

در طول دوره اول، رقم کارگران عضو حزب به شدت رو به افزایش گذاشت و از ۵۷۲۰۰۰ در ۱۹۲۸ به بیش از ۱/۵ میلیون نفر در ۱۹۳۲ (آخر دسامبر) رسید. (۲۷۶) این افزایش حتی از ازدیاد شمار کلی کارگران نیز سبقت گرفته بود. مسئله فوق در انطباق با یکی از سیاست‌های دائم حزب مبنی بر افزایش نسبت کادرهایی با ریشه کارگری، قرار داشت، چرا که حزب این قبیل کادرها را برای خود «مطمئن‌تر» می‌شمرد.

بُرد واقعی افزایش اعضای کارگری حزب هنگامی بر ما روشن خواهد شد که هم سیاست حزب را در نظر بگیریم و هم انگیزه‌ها و رفتار کارگرانی را که به حزب می‌پیوستند. فراموش نکنیم که سیاست حزب به‌طور محسوسی عامل یورش ضد کارگری و انحطاط عمیق شرایط کار و زندگی زحمتکشان بود.

غالب اطلاعاتی که درباره کارگران جدیدالعضو حزب در دهه سی موجود است یا از مطبوعات شوروی به دست می‌آید که در آن‌ها با گله و شکایت‌های کارگران ساده روبه‌رو می‌شویم، و یا از گواهی خود کارگران و مبارزان خارجی که در این دوره در شوروی به‌سر می‌بردند. این اطلاعات حاکی از آن‌اند که کارگران جدیدالعضو، به‌محض ارتقا یافتن، تمایل پیدا می‌کردند که خود را «مافوق» کارگران ساده، یعنی افرادی «زبده» و در نتیجه مستحق امتیازات ویژه به شمار آورند. (۲۷۷) از این رو بریدگی میان کارگران ساده و آن دسته از اعضای حزب که سابقاً ریشه کارگری داشتند رو به تعمیق گذاشت. گسترش برنامه صنعتی و اشتراکی کردن کشور چنان وظایف مربوط به امور مدیریت، امور اداری و سازمان‌دهی را توسعه داده بود که رهبری

حزب ناچار بود بخش قابل ملاحظه‌ای از کارگران جدیدالعضو را تبدیل به کارکنان و کارمندان اداری کند و این جریان خود روند فوق را تشدید می‌کرد.

رفتار اعضای جدید حزب که ریشه کارگری داشتند و در سمت‌های مسئول قرار گرفته بودند (و البته اعضای قدیمی حزب) منشأ تنش‌هایی سخت میان مردم و کادرها بود. این‌گونه تنش‌ها رهبری حزب را واداشت که در ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴ دست به تصفیه درون حزب بزند. اکثریت کسانی که به وسیله این تصفیه‌ها از حزب اخراج شدند به «جاه‌طلبی»، «دیوان‌سالاری و دنبال کردن امتیازات شخصی»، «فساد اخلاقی»، «انفعال» و مانند این‌ها متهم می‌شدند. (۲۷۸) باید بگوییم که هرچند نمی‌توان این اتهامات را کلمه به کلمه پذیرفت، باید آن‌ها را بازتابی کلی از واقعیات موجود تلقی کرد. (۲۷۹)

یکی از شهادت‌های زنده‌ای که درباره اعضا و حامیان جدید حزب در دهه سی موجود است شهادت سیلیگا است. لحن کلی نوشته سیلیگا و مقایسه‌هایی که می‌توان بر پایه آن انجام داد ما را مجاز می‌کنند که در صحت و سقم آن شکی به خود راه ندهیم.

سیلیگا عضو قدیمی دفتر سیاسی حزب کمونیست یوگسلاوی بود، کتاب خاطرات وی نخستین بار در ۱۹۳۸ به چاپ رسید و بعد از این تاریخ دو بار تجدید چاپ شد. (۲۸۰) در این کتاب، وی از تجربه خود در کنار جوانان مبارز لنینگراد، که تا ماه مه سال ۱۹۳۰ وظیفه آموزش به آن‌ها را بر دوش داشت، حکایت می‌کند. آموزش به سه گروه از جوانان حزبی، که عموماً از صفوف کارگران خارج شده بودند، داده می‌شد.

گروه اول دانشجویان دانشگاه کمونیستی بودند. سیلیگا تعریف می‌کند که این جوانان در ابتدا برای وی «تا حدودی حکم زیدگان پرولتاریای لنینگراد» را داشتند. سن آن‌ها میان ۲۵ تا ۳۰ سال بود، و «سالم و پرتوان» بودند. وی اضافه می‌کند: «تقریباً همه این‌ها قبلاً کارگر بوده‌اند، و در پشت سر خود سابقه طولانی کار در مؤسسات دولتی را دارند.» (۲۸۱) سیلیگا، در عین آن‌که بر قابلیت آنان در یادگیری تأکید می‌کند، چیزی را تذکر می‌دهد که می‌توان آن را رفتار تحصیلی منفعل نامید: «هرچه به آن‌ها آموزش داده می‌شد خوب فرامی‌گرفتند، یادگیری‌شان بیش از حد خوب بود؛ اما چیزی که در جزوه‌ها نوشته نشده بود برای آن‌ها وجود خارجی

نداشت.» این دانشجویان خود را به «افق عرضه شده در برنامه» محدود می‌کردند و هیچ‌گونه «شم انتقادی» از خود نشان نمی‌دادند.

در مقابل سیلیگا، که با آن‌ها دربارهٔ نقش «فعالیت آزادانه توده‌ها» صحبت می‌کرد، دانشجویان مذکور برخوردی بی‌تفاوت داشتند «در نظر آنان، اتخاذ تصمیمات لازم به رهبران تعلق داشت». این دانشجویان، در زمینهٔ مادی، امتیازاتی حقیقی داشتند، آن‌هم در شرایطی که کمبود مواد غذایی حاکم بود و خانواده‌های کارگری از نقصان نان و شیر و کره در رنج بودند. ولی این‌گونه محرومیت‌ها و آن امتیازات مادی، هیچ‌کدام وجدان جوانان مذکور را نمی‌آزرد. اگر در این باره با آن‌ها صحبت می‌کردید، پاسخشان کلی‌بافی‌هایی در باب «مشکلات ساختمان سوسیالیسم» بود. از این رو، سیلیگا بعد از شناخت بهتر، آنان را دیگر نه «زیدگان کارگری»، بلکه «تازه به دوران رسیده‌هایی» در غم دفاع از منافع شخصی خود به حساب می‌آورد. (۲۸۲)

گروه دوم دانشجویان سیلیگا به مدرسهٔ کمونیستی حزب تعلق داشت و وی چند کلمه‌ای بیش دربارهٔ آن‌ها نمی‌گوید. سیلیگا تأکید می‌کند که این جوانان، کمونیست‌های شهرستانی بودند که عموماً ریشهٔ دهقانی داشتند. این جوانان درون تضادی قرار گرفته بودند که سیلیگا آن را چنین تعریف می‌کند: «آنان در عین حال هم به خط سیاسی حزب پیوند خورده بودند و هم خود را در «نگرانی‌های دهقانان» شریک می‌دانستند. از این دو جنبهٔ تضاد، جنبهٔ اول غالب شد، چرا که این اعضای حزبی نیز حاضر بودند فقط مجریان ساده و تحتانی خط مشی حزب، که جدا از آن‌ها تعیین شده بود، باشند. (۲۸۳)

آخرین گروه از شاگردان سیلیگا از کارگران فعال حزبی در کارخانه‌ها، یعنی از اعضای دواير ترویج و تهیج، اعضای سلول‌های حزبی کارخانه‌های لنینگراد یا دبیران این سلول‌ها، تشکیل می‌شد. تقریباً همهٔ این شاگردان، یا در همان موقع یا پیش از آن، کارگر بودند. یک‌سوم از آنان در هنگام آموزش مشاغل اداری داشتند و مابقی، در عین آن‌که به کار یدی ادامه می‌دادند، وظایف دیگری را نیز بدون دستمزد انجام می‌دادند و نامزد احراز مشاغل اداری بودند. این یکی از راه‌هایی بود که کارگران فعال سیاسی می‌توانستند صفوف طبقهٔ خود را برای راه یافتن به حرفهٔ کارمندی ترک گویند.

سیلیگا تذکر می‌دهد که شرایط زندگی این شاگردان (که کلاس‌های سه تا شش

ماهه را می‌گذارند) نسبت با سایر کارگرانی که در کارخانه‌ها می‌ماندند، عالی و ممتاز بود. با این حال این گروه از شاگردان سیلیگا بهتر از دو گروه قبلی مشکلات توده کارگر را درک می‌کردند، و خود آن‌ها نیز گاه (البته نه در اماکن عمومی) از این مشکلات صحبت می‌کردند. برای مثال، این افراد ابایی نداشتند که بگویند: «زندگی کارگران غیرقابل تحمل است، کاسه صبر آن‌ها لبریز شده و تبلیغات ما در بین آنان با مشکلات بزرگی روبه‌روست.» به علاوه، این کارگران، برخلاف سایرین، علاقه و امید زیادی به جنبش انقلابی کارگران در سایر کشورها داشتند. (۲۸۴)

از خلال ملاحظات فوق، می‌توان تا حدودی نمونه‌ای از چهره بسیاری از کادرها و اعضای جدید حزب را ترسیم کرد: گروهی از آن‌ها از همان ابتدا دلواپس شغل و مقام آینده خود بودند، گروهی دیگر هرچند تا اندازه‌ای به شرایط زندگی زحمتکشان می‌اندیشیدند اما نسبتاً منفعل بودند، و سرانجام گروهی نیز که از دیگران به توده‌های کارگر نزدیک‌تر بودند، نارضایتی و امید آنان را به جنبش انقلابی بین‌المللی بر زبان می‌آوردند.

تصفیه‌های گسترده ۱۹۳۳-۱۹۳۴ (۲۸۵) نشان می‌دهند که انتقال وسیع این کادرهای جدید از کارخانه‌ها به حزب فعالیت حزب را در بین زحمتکشان کارخانه‌ها و کارگاه‌های ساختمان مشکل‌تر از سابق کرده بود.

در دوره بعد از ۱۹۳۲، از داده‌های کم‌تری درباره عضوگیری حزب در بین کارگران برخورداریم. با این همه، می‌دانیم که در سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱ تعداد کارگرانی که به عضویت حزب درآمدند کم‌تر از ۲۰ درصد اعضای جدید بودند. (۲۸۶) در سال ۱۹۳۹، کارگران فقط حدود ۳۰ درصد از اعضای حزب را تشکیل می‌دادند. تعداد آن‌ها قریب ۷۰۰۰۰۰ تن بود که نشانه عقب‌گردی معادل ۵۰ درصد به نسبت ۱۹۳۲ بود. نکته مهم‌تر آن‌که در این زمان درصد اعضای کارگر حزب نسبت به کل کارگران صنایع و ساختمان‌سازی تنها ۵ تا ۶ درصد بود. درحالی‌که این میزان در ۱۹۲۸ به ۱۹ درصد و در ۱۹۳۲ به ۱۴/۶ درصد می‌رسید. (۲۸۷)

ارقام فوق بیانگر شکاف عمیقی است که حزب را از توده‌های کارگر جدا می‌کرد. این ارقام همچنین نشان می‌دهند که ایدئولوژی رسمی حزب، با تمام خودستایی‌ها و با وجود لحن فاتحانه‌اش، تا چه حد با صور آگاهی توده‌های کارگر بیگانه بود.

۲. کارگران غیرحزبی

همان‌طور که دیدیم، شناخت صور آگاهی، انگیزه‌ها و امیال کارگران حزبی کار ساده‌ای نبود. این شناخت در مورد توده‌های وسیع کارگران غیرحزبی به مراتب مشکل‌تر است: احساسات این گروه از زحمتکشان فوق‌العاده پیچیده و متناقض بود و ابراز آزادانه آن به سختی سرکوب می‌شد.

عناصری که برای شناخت در این زمینه موجودند نشان می‌دهند که در بطن توده‌های زحمتکش نارضایتی از اوضاع حاکم با نوعی حمایت ضمنی از وضعیت موجود همراه بود. در غالب موارد، نارضایی کارگران به جای آن‌که متوجه رژیم حاکم شود، به اصطلاح «سوءاستفاده»ها و «نقایص» موجود در کارکرد رژیم را هدف قرار می‌داد. این نقایص و سوءاستفاده‌ها ظاهراً قابل رفع شدن بودند.

یکی از مهم‌ترین عناصری که برای شناخت مسئله فوق در دست داریم پژوهشی است که در فاصله سپتامبر ۱۹۵۰ و سپتامبر ۱۹۵۱ بر چندین هزار پناهنده شوروی در کشورهای آلمان غربی و ایالات متحده صورت گرفته است. (۲۸۸) نتایجی که از این پژوهش حاصل شد، آشکارا، با نتیجه‌ای که تأمین‌کنندگان مالی آن انتظار «کشفش» را داشتند متمایز بود. یکی از این نتایج آن بود که اکثریت کارگران پناهنده سیستم اقتصادی-اجتماعی موجود در شوروی را می‌پذیرفتند. پژوهشگران مشاهده کردند که کارگران پناهنده‌ای که به پرسش‌های آنان پاسخ می‌دادند عموماً آنچه را که «پایه و اساس نظام شوروی، همچون مالکیت دولتی صنایع»، نامیده می‌شد، زیر علامت سؤال نمی‌بردند. (۲۸۹) همین پژوهشگران می‌نویسند:

(...) به نظر می‌رسد که کارگر شوروی (...) شکل ویژه سازمان‌دهی در کارخانه‌های این کشور (...) را طبیعی می‌داند. هر چند وی از کم بودن دستمزدها ناراضی است، هر چند وی خواستار اعتدال یا لغو قوانین خشن کار است، هر چند او مایل است که آهنگ کار آرام‌تر شود و با ابزارهای بهتری کار کند، با این همه هیچ‌یک از جنبه‌های اساسی سازمان‌دهی عمومی سیستم شوروی در کارخانه‌ها را به زیر علامت سؤال نمی‌برد. (۲۹۰)

با وجود این، در کنار این «پذیرفتن» نظام حاکم، نارضایتی‌هایی هم وجود داشت

که دامنه آن‌ها از علل ذکر شده در نقل قول فوق بسیار فراتر می‌رفت. دلایل این نارضایتی‌ها متعدد بودند.

در وهله اول، باید تذکر داد که در پایان دهه سی، قریب دوسوم کارگران شوروی «پرولتراها نوبنی» بودند که با روش‌های خشونت‌بار اعمالی در دوره اشتراکی کردن و به اصطلاح «کولاک‌زدایی» از دهات خود کنده شده بودند. اکثریت عظیم این کارگران، به خاطر سیاست حزب، در شرایطی رقت‌بار زندگی می‌کردند. وضعیت آنان به‌ویژه از لحاظ مسکن، آذوقه و انقیاد به سلسله مراتب فوقانی، بسیار بدتر از دوره پیشین بود. این وضع برای پاره‌ای از کارگران جنبه «فاجعه‌ای طبیعی» را داشت، ولی نارضایتی حاصل از آن، در اکثریت کارگران، به مراتب شدیدتر از خشم و ناخرسندی ناشی از افشای این یا آن مورد «سوئاستفاده» بود.

در پایان دهه بیست و آغاز دهه سی، بریده شدن توده‌های وسیعی از مردم از ریشه‌شان ظاهراً حتی سبب تجدید حیات عبادت مذهبی شده بود. این تجدید حیات برای حزب حکم نوعی اپوزیسیون را داشت و تحت همین عنوان سرکوب گردید. با این جریان، به‌ویژه در شهرهای کوچک در اوان برنامه پنج‌ساله اول روبه‌رو هستیم. برای مثال در ۱۹۲۹، اُگپتو در گزارشی تذکر داد که کارگران محلی در نزدیکی اسمولنسک عموماً در جشن‌های اول ماه مه شرکت نمی‌کنند، ولی همین کارگران آشکارا در نماز مس مراسم مذهبی عید پاک شرکت می‌کنند. گزارش مزبور جملات زیر را از زبان یکی از کارگران جوان نقل می‌کند:

... بلشویک‌ها به کارگران بی‌احترامی می‌کنند، کارگران به بلشویک‌ها. برای مثال، روز اول ماه مه را که جشن آن‌هاست فرض بگیرید: بچه‌های کوچک بیرون می‌روند که به موزیک گوش دهند، ولی همه کارگران در خانه‌هایشان می‌مانند؛ برعکس، روز عید پاک، کارگرها همه به کلیسا می‌روند. بلشویک‌ها کارگرها را آزار می‌دهند، کارگرها هم تلافی می‌کنند. (۲۹۱)

ظاهراً این‌گونه تظاهرات به مخالفت با رژیم در سال‌های بعد رو به نزول گذاشت. در نتیجه، اجرای فرایض مذهبی دیگر چندان حکم ستیزه‌جویی با دولت را نداشت و بیش‌تر نشانه توسل کارگران به ایدئولوژی‌ای سوای ایدئولوژی حزب، که به آن‌ها در «فراموش کردن» مشکلات زندگی روزمره یاری رساند، بود. برآورد میزان

نفوذ مذهب در طبقه کارگر در این دوره ناممکن است. اما به هر حال، از دریچه دید هیئت حاکم این نفوذ به حدی نگران کننده بود که زمینه لازم برای ایجاد چندین کارزار ضد مذهبی را فراهم کرد (برای مثال در ۱۹۳۶). (۲۹۲) برعکس، در دوره جنگ نفوذ مذهبی (به ویژه در بین دهقانان) چنان قدرتمند به نظر می آمد که حزب حملاتش را علیه آن متوقف و با بخشی از روحانیون روابط حسنه برقرار کرد.

این شرایط، که درون آن، اقشار نوین و گسترده ای از کارگران به وجود آمدند، به شدت بر آگاهی کارگران تأثیر می گذاشت. تأثیر شرایط مذکور به ویژه از آن رو بیش تر می شد که «پرولتراهاى جدید» مجبور به تحمل سخت ترین وضعیت کار و زندگی بودند: آن ها عموماً کم ترین دستمزد را می گرفتند چرا که، به لحاظ نداشتن مهارت، بخش اعظم کارگران ساده را تشکیل می دادند. آن ها بدترین مساکن را داشتند و غالباً در کلبه های چوبی زندگی می کردند. در محیط کار، با قیودی سفت و سخت روبه رو بودند که هیچ قرابتی با محیط سابق زندگی و کار آن ها، یعنی روستاها، نداشت.

درواقع اختلاف کارگران از نظر منشأ (روستایی یا شهری) و اختلاف آن ها از نظر مهارت، با تأثیر متقابل و تقویت یکدیگر، موجب آن می شد که در بین توده کارگران جدایی بیفتد. پژوهشی که ر. آ. باثور^۱ و همکارانش به انجام رسانده اند و در صفحات قبلی نیز به آن اشاره کردیم، به ویژه، بر عمق یکی از جنبه های این جدایی تأکید می کند. در این پژوهش می خوانیم:

اذعان به این نکته که سیاست شوروی به ایجاد اختلاف شدید میان دستمزدها، به نسبت مهارت و بازده تولید، سبب اختلافات عمیقی در بین کارگران شده اهمیت خاصی دارد (...). آن جناحی از طبقه کارگر که خود به خویش لقب «کارگر ماهر» داده و خود را جدا از دیگران می داند، بسیار بیش تر از توده های کارگری، از تجربه کاری خود به طور اعم، و از دستمزدش به طور اخص رضایت دارد. (۲۹۳)

همین پژوهشگران بر آن اند که از بسیاری جوانب، کارگران ماهر، با وجود آن که خود را جزو طبقه کارگر می دانند، پیش از آن که به گروه زحمتکششان مسئول کارهای

یدی (کارگران ساده و دهقانان) تعلق داشته باشند به کارکنانی نزدیک‌اند که از انجام این‌گونه کارها فارغ‌اند. به عقیده پژوهشگران نام‌برده، رابطه کارگران ماهر با سایر کارگران، به‌خصوص هنگامی که گروه اول نقش ابزاری در دست هیئت حاکم برای سنگین کردن معیارهای کار را بازی می‌کند، با تضادهایی آشتی‌ناپذیر همراه است. (۲۹۴)

نحوه برخورد کارگران ساده یا با مهارت کم (یعنی اکثریت عظیم زحمتکشان معادن و ساختمان‌سازی) در مقابل چگونگی جای گرفتن آن‌ها در روند تولید به بهترین وجهی می‌تواند صور آگاهی توده‌های کارگری را مشخص کند. همان‌طور که قبلاً نیز دیدیم، اطلاعات موجود نشان می‌دهند که برخورد انتقادی کارگران نه کل «سیستم» (چرا که این سیستم به‌طور انتزاعی مورد قبول آن‌ها بود) بلکه فقط «کارکرد» عینی آن را هدف می‌گرفت. این جریان را نه تنها از خلال رفتارهای فردی و جمعی کارگران در طی روند تولید، بلکه در بیان و گفتار آن‌ها نیز می‌توان آشکارا دریافت.

در صفحات قبلی به بسیاری از رفتارهایی که حاکی از برخورد انتقادی کارگران در مقابل کارکرد سیستم بود اشاره کردیم. برای مثال، از مقاومت در برابر افزایش معیارها، بی‌تفاوتی نسبت به کیفیت کار، غیبت و غیره نام بردیم. به علاوه، عکس‌العمل مقامات حاکم در مقابل این رفتارها را نیز مشاهده کردیم و دیدیم که چگونه تلاش می‌کردند، با توسعه سیستم پیچیده‌ای از پاداش‌ها و با دامن زدن به انگیزه‌های فردی، میان کارگران تفرقه‌اندازی کنند.

در این جا باید اضافه کنیم که هیئت حاکم از ابزار دیگری نیز در این راه استفاده می‌کرد تا به کارگران در تحمل زندگی رقت‌بار آن‌ها «یاری» رساند. این ابزار، الکلیسم بود. این که میلیون‌ها کارگر شوروی نارضایی و نومییدی خود را با الکل به فراموشی می‌سپردند واقعیتی انکارناپذیر است. این نیز واقعیتی است که درحالی که بسیاری از اجناس دیگر نایاب بودند، مغازه‌های دولتی هیچ‌گاه با کمبود مشروبات الکلی روبه‌رو نبودند. با وجود آن که اثرات الکلیسم، چه در سلامتی کارگران و چه بر تولید، ویرانگر بود، هیچ اقدامی در جهت جلوگیری از آن به عمل نیامد (تازه اگر تشویق نمی‌شد)، چرا که میخوارگی «تضمین سیاسی» و ابزاری برای «پراکنده کردن» زحمتکشان و وسیله‌ای برای متفعل ساختن آنان از نظر اجتماعی و

سیاسی به‌شمار می‌آمد. الکل افیون ملت شوروی بود.^۱ بدیهی است که افزایش مصرف مشروبات الکلی، نمی‌توانست از وقوع طغیان نارضایی ریشه‌ای و عمیق توده‌ها جلوگیری کند. این‌گونه طغیان‌ها (که به خاطر شدت سرکوب و کنترل پلیسی نسبتاً نادر بودند) به شکل دست کشیدن جمعی از کار یا تظاهرات خیابانی بروز می‌کردند. سانسور حاکم به‌ویژه در این موارد با چنان شدتی اعمال می‌شد که کم‌تر خبری در این باره به خارج درز کرده است. نکته مسلم آن است که چنین طغیان‌هایی که هرچند از گاهی رخ داده و به علت وجود نداشتن سازمان‌های کارگری تثبیت شده‌اند، حالت «خودانگیخته» داشته‌اند. محل این مبارزات غالباً یا در صنایعی بود که کم‌ترین دستمزد را به کارگران می‌دادند (برای نمونه صنایع نساجی)، یا در شهرهایی که آذوقه‌رسانی به آن‌ها صورت مطلوبی نداشت. برای مثال، در طول برنامه پنج‌ساله اول، اعتصابات، تظاهرات و «راهپیمایی گرسنگان» مقداری از کارخانه‌های نساجی از جمله ایوانووا و وزنسک^۲، و یچونک^۳ و غیره را فراگرفت، اما با خشونت تمام سرکوب گردید. (۲۹۵)

چگونگی اجرای سرکوب و واکنش کارگران در مقابل آن نیز نکات پرمعنایی در بردارد: مقامات حاکم ابتدا به خواست‌های اساسی کارگران پاسخ مثبت می‌دادند تا جنبش را خنثی و تولید را به راه اندازند. سپس دو یا سه کارگر را تبعید، ده یا بیست نفر دیگر را روانه اردوگاه‌ها می‌کردند. و سرانجام در ماه‌های بعد، به دستگیر کردن کارگران به عناوین مختلف (عموماً تحت عنوان جرایم «فردی») ادامه می‌دادند. طوری که در آخر کار هزاران کارگر تبعید یا اسیر شده بودند. سیلیکا با ارائه اطلاعات درباره این مبارزات و سرکوب آن‌ها بر این نکته تأکید می‌کند که شرکت‌کنندگان در مبارزات مذکور «ابتداً خود را قهرمان آرمانی سیاسی یا مخالف رژیم» نمی‌دانستند. این کارگران بنابر دلایل مشخص و دقیق در مبارزه شرکت کرده بودند و بعد از پایان دوره محکومیت‌شان، به‌خصوص مایل بودند به «آغوش جامعه» (به همان صورتی

۱. کنایه به جمله مارکس: «مذهب افیون ملت‌هاست» - باید یادآوری کنیم که شوروی سابق از بزرگ‌ترین مصرف‌کنندگان مشروبات الکلی در جهان بود و وظیفه الکل در «آرامش بخشیدن» به توده‌ها کم‌وبیش حفظ می‌شد. - م.

که وجود داشت) بازگردند، «شغلی بیابند» و «شایستگی خود را در آزاد شدن» از زندان نشان دهند. (۲۹۶) در نتیجه، چنین کارگرانی را به هیچ‌رو نمی‌توان «مخالف رژیم» به حساب آورد.

همان‌طور که در صفحات قبلی نیز مطرح کردیم، پیچیدگی صور آگاهی کارگران در گفتار و بیان آنان نیز ظاهر می‌شد. اما شناخت این قضیه، بعدها و در شرایطی خاص، که در نیمه دوم دهه سی به وجود آمد، ممکن شد. در این هنگام رهبری حزب، خود تصمیم گرفت فضایی برای بیان نارضایتی کارگران بگشاید. البته این کار با جهت دادن به نارضایتی کارگران علیه مسئولان محلی تولید و در موارد استثنایی علیه مسئولان محلی حزب صورت می‌گرفت. بدین ترتیب بعد از تصمیمات حزب در ۱۹۳۵، (۲۹۷) در فاصله سال‌های ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸، شاهد جاری شدن سیلی از شکایات کارگران به سوی مطبوعات و پاره‌ای نهادهای رسمی (و از جمله قضایی) هستیم.

مطالعه مطبوعات این دوره و آرشیوهای در دسترس (که عملاً به آرشیوهای اسمولنسک که هم‌اکنون در ایالات متحده نگه‌داری می‌شوند محدود می‌گردد) به ما امکان می‌دهد که تا حدودی از برداشت و قضاوت اقشار مختلف کارگری و از اوضاع و تغییرات مطلوب آن‌ها آگاه گردیم. با وجود این، اطلاعاتی که به این ترتیب به دست می‌آیند خواه ناخواه محدودند. چرا که اولاً شکایت‌کنندگان اقلیتی بیش نبودند و ثانیاً همین تعداد کم نیز، در بیان شکایت، خود را «سانسور» می‌کردند: تجارب قبلی نشان داده بودند که شکایات بیش از اندازه تند و تیز، گاه از سوی مقامات حاکم، «ناشی از دشمنان» (۲۹۸) تلقی شده‌اند و ممکن بود به سلاحی بر ضد خود شکایت‌کننده بدل شوند. بنابراین، در مکاتبات مردم در غالب موارد (البته نه همیشه) نکاتی افشا می‌شد که از دریچه دید ایدئولوژیک رسمی نیز قابل محکوم شدن بود. ولی با وجود همه این محدودیت‌ها، بررسی شکایات مردم باز هم حاوی نکات آموزنده فراوانی است.

ابتدا پرونده شکایات در آرشیوهای اسمولنسک را بررسی کنیم: مشاهده می‌شود که نویسندگان نامه‌ها به‌ویژه بر «سوءاستفاده» در چارچوب سیستم اقتصادی-اجتماعی موجود تأکید دارند. شکایت‌کنندگان معتقدند که این «سوءاستفاده»ها عمدتاً ناشی از شرایط عینی کارکرد سیستم (یعنی مناسبات و

روش‌های اجتماعی که به‌طور عینی حاکم‌اند) نبوده، بلکه ناشی از خصوصیات ذهنی و مشخص این یا آن مأمور دستگاه بوده است. به همین علت، کارگران شاکی اوضاع سخت و حتی غیرقابل تحمل موجود را به کادرهایی که با آن‌ها سروکار داشتند و به بی‌تفاوتی آن‌ها نسبت می‌دهند. آنان از افرادی مشخص شکایت می‌کنند که وظیفه رهبری را بر دوش دارند. کارگران این افراد را متهم به اعمال خودکامگی اداری و خشونت و رفتار «بزرگ مالکانه» و «اریابی» و «فساد» می‌کنند. (۲۹۹) ریترسپورن بر «شیوه رسمی» نگارش این نامه‌ها تأکید می‌کند. نویسندگان آن‌ها، آشکارا از مباحث روزنامه‌ها و سخنرانی‌های رسمی تقلید می‌کنند و با تکیه بر اصول اعلام شده از سوی مقامات، به زیر پا گذاشتن این اصول اعتراض دارند. (۳۰۰) در مجموع، افراد شاکی، صریحاً نه سیستم اقتصادی و اجتماعی را به زیر علامت سؤال می‌کشند، نه اصول اساسی تنظیم دستمزد و معیارهای کار را. در این‌گونه مکاتبات اغلب حتی اعتراضی به نحوه انتصاب یا انتخاب رهبران مورد شکایت آن‌ها هم نمی‌شود. نویسندگان نامه‌ها شکایات خود را به شرح «وقایع مشخص» نظیر پرداخت دستمزدی بیش از حد نازل، یا وجود مدیران خشن و فاسد و... محدود می‌کنند.

طبیعی است که مطالعه صرف این مکاتبات به ما امکان نمی‌دهد بفهمیم آیا نگارندگان عمداً خود را محدود به افشای اعمالی کرده‌اند که تبلیغات رسمی نیز آن‌ها را محکوم می‌کرد، و یا این‌که آنان صادقانه می‌پنداشتند که جز این موارد «مجرد» و «خاص» (درحالی‌که موارد مشابه در سراسر کشور قابل مشاهده بودند) موردی برای شکایت وجود ندارد. در اوضاع این دوره، که سرکوب در مقیاسی گسترده حاکم بود، این نکته که تقریباً هیچ‌یک از شکایات پا را از توصیف یک واقعه خاص فراتر نگذاشته، ما را به این اندیشه وامی‌دارد که در این نامه‌ها با احتیاط فوق‌العاده‌ای در مقابل مقامات حاکم روبه‌رو هستیم. روی آوردن افراد به این مقامات، ناشی از نومیدی آن‌ها در مقابل اوضاع غیرقابل تحمل موجود است.

در نتیجه، شیوه بازگویی شکایات بیش‌تر نمایشگر بی‌اعتمادی مردم نسبت به سازمان‌های حزبی، مطبوعات و دستگاه‌های قضایی مخاطب است تا اطمینان نسبت به این نهادها و دستگاه‌ها. بی‌اعتمادی هنگامی عریان‌تر می‌شود که می‌بینیم نویسندگان شکایات تهدید کرده‌اند که در صورت عدم رسیدگی مطلوب به

شکایت‌شان، به نهادهای عالی‌تر، به مسکو یا به استالین رجوع خواهند کرد. (۳۰۱) این شیوه تهدید کردن نشان می‌دهد که شاکیان تا اندازه‌ای به نهادهای عالی‌تر اعتماد داشتند، اعتمادی که اگر حقیقی بود - که این طور به نظر می‌آید - از سرکوب کادرهای محلی و بینابینی به وسیله رهبری عالی کشور در آن دوره، ریشه می‌گرفت.

بعضی از نویسندگان شکایت‌ها، از ترس آن‌که مبادا گرفتار مجازات شوند، سخن از نارضایتی بسیار وسیع کارگران دیگری می‌گویند که قدرت حاکم را مسئول مشکلات خود می‌دانند، ولی جرأت نامه نوشتن ندارند. برای نمونه، نویسندگان یکی از نامه‌ها با افشای رفتار به قول آن‌ها حماقت‌بار بعضی از مدیران می‌نویسند:

ما این نامه را برای آن می‌نویسیم (...) که همه کارگران بی‌خبر و ناآگاه، به‌خاطر وجود چنین احمق‌هایی، به دولت ناسزا می‌گویند. (۳۰۲)

بحث و جدلی که در سال ۱۹۳۶ حول طرح قانون اساسی جدید (مصوب آخر همین سال) به راه افتاد فرصتی دیگر بود تا بعضی از زحمتکشان نظرات و انتقادات خود را عرضه کنند. ولی متأسفانه اطلاعات ما در باب این انتقادات نسبتاً محدود است. با وجود این، همین اطلاعات محدود نیز نشان می‌دهند که، در بعضی از موارد، کار بحث و جدل از حدودی که مقامات حاکم می‌خواستند فراتر می‌رفت. از یک سو تعدادی از کارمندان سرزنش می‌شدند که چرا بحث‌ها را به حد «تشریفات» تنزل داده‌اند، و از سوی دیگر به بعضی از آنان حمله می‌شد که چرا «نتوانسته‌اند خود را در رأس انتقادات قرار دهند». معنای این عبارت آن بود که چرا اجازه داده‌اند در انتقادات مذکور مسائلی طرح شود که خارج از حدود مطلوب مقامات باشد. (۳۰۳)

بعضی از موضوعاتی که، به‌رغم تمایل مقامات حاکم، مطرح شده بودند، در آرشیوهای اسمولنسک به چشم می‌خورند. در بین این موضوعات می‌توان از مسئله تغییرات وارده در قوانین کار نام برد: کارگران مایل بودند که اجبار مدیران کارخانه‌ها به رعایت قانون، در قانون اساسی قید گردد. پیشنهاداتی نیز در زمینه تصویب مقررات سخت‌تر در مورد اخراج، ایمنی کار و درباره گسترش خدمات پزشکی رایگان مطرح شده است. کارگران تضمین بیش‌تری برای امنیت شخصی خود می‌خواستند، یعنی این‌که نحوه انتصاب کارمندان و به‌ویژه قضات تغییر کند. بعضی از آنان درخواست می‌کردند که کارمندان به‌وسیله انتخابات به سمت‌های خود

گذاشته شوند، بعضی دیگر پیشنهاد می‌کردند که احزاب مخالف قانونی اعلام شوند. (۳۰۴) در این‌گونه موارد با نشانه‌هایی از بروز نوعی ایدئولوژی سیاسی روبه‌رو می‌شویم که به روشنی از ایدئولوژی رسمی فاصله می‌گرفت.

اطلاعات در دسترس، شناخت اختلافات ایدئولوژیک موجود درون زحمتکشان و مباحث ناشی از آن‌ها را، جز در سطحی نازل، فراهم نمی‌کنند. با این‌همه، قدر مسلم آن است که در مباحث مذکور، گاه نظرانی متمایز از مواضع رسمی عرضه شده‌اند. این نکته را نیز می‌دانیم که در مواردی که نظرات فوق ممکن بود از پشتیبانی کافی برخوردار شوند، گاه در مطبوعات نیز منعکس می‌شدند. (۳۰۵) به‌هرحال، شرکت‌کنندگان فعال در مباحث بخش کوچکی از کارگران را بیش در برنمی‌گرفتند، درحالی‌که اکثریت آنان یا خود را از مناظرات کنار می‌کشیدند یا فقط به‌طور صوری در آن‌ها شرکت می‌کردند، آن‌هم وقتی که حضور در جلسات عملاً اجباری بود.

خلاصه آن‌که همه شواهد حاکی از آن است که در این دوران با شکل‌های متلاشی شده از آگاهی کارگری روبه‌رویم. دیدیم که این شکل‌ها انطباق چندانی با سخنان خودستایانه و فاتحانه قدرت حاکم، که به کلی از مشکلات عظیم مردم بیگانه بودند، نداشتند. شکل‌های آگاهی متلاشی شده، خود به نوعی پذیرفتن کم‌وبیش منفعلانه شرایط موجود دامن می‌زدند، ولی با این‌همه نمی‌توانستند در مقابل سیل اعتراضات گوناگون و حتی طغیان تظاهرات آشکار نارضایی، البته در سطح محلی، سدی ایجاد کنند. در آن دوره، دو عامل از این‌که نارضایتی مردم شکل انفجارانگیز به خود گرفته یا سازمان بیابد جلوگیری کردند.

نخستین عامل، که به‌ویژه در نیمه دوم دهه سی حس می‌شد، گفتار رسمی دولت بود. قدرت حاکم قادر بود مسائلی که بیش‌ترین خشم را در کارگران برمی‌انگیختند، خود محکوم کند. برای مثال، استالین، در بسیاری از سخنرانی‌هایش، «دیوان‌سالاری»، رفتارهای «بزرگ‌مالکانه» بعضی از رهبران، «طرز برخورد وقیح آن‌ها با مردم، کادرها و زحمتکشان» را شدیداً به باد حملات خود می‌گرفت. (۳۰۶)

دولت، با این سخنان، نقش خود را در تحکیم نظامی که هدفش جز افزایش امتیازات و تشدید خودخواهی اقلیتی از رهبران استثمارگر نبود پنهان می‌کرد. ولی محتوای افشاگرانه این سخنان، برای کارگران، حکم بازتابی از شکایات خود آنان را

داشت و این جریان، به‌ویژه هنگامی که سرکوب بخشی از کادرها را نیز به همراه داشت، احساسات پوپولیستی^۱ را توسعه داد و نوعی اعتماد نسبت به سردمداران قدرت به‌وجود آورد. در نتیجه، در آگاهی کارگر، سه عنصر با یکدیگر همزیستی داشتند، نخست عدم علاقه وی به قبول ایدئولوژی رسمی، دوم نارضایی وی به دلایل مختلف از کارکرد سیستم، و سرانجام نوعی «اعتماد» پوپولیستی به رهبر عالی حزب.

دومین عاملی که مانع انفجار نارضایی‌های انباشت شده گشت دامنۀ عظیم سرکوب بود. سرکوب و خفقان اعمال شده از سوی دولت توانست هرگونه تلاشی را در جهت سازمان‌دهی به مقاومت خرد کنند. سرکوب و ترور موجب «محتاط شدن»، ترس و پذیرش منفعلانه وضعیت موجود شده بود. روش‌های سرکوبگرانه یک بخش عظیم در اقتصاد کشور به‌وجود آورده بود که همان بخش کارکیفری بود، و این امر خود باعث می‌شد که افرادی که قربانی این نوع «کار» نشده بودند موقعیت خود را نسبت به دیگران «ممتاز» قلمداد کنند.

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: قسمت الف، فصل اول.
۲. تقریباً مسلم است که بخشی از جمعیت «شهری» در اواخر سال‌های دههٔ سی، درواقع، منطبق با جمعیت اردوگاه‌های کار است. درحقیقت، جمعیت «شهری» با معیارهای کمی (مناطق مسکونی با جمعیت ۵۰۰۰ نفر یا بیش‌تر و گاه ۳۰۰۰ یا بیش‌تر در صورتی که فعالیت صنعتی داشته باشند) تعیین می‌شد. به‌این‌ترتیب، بسیاری از اردوگاه‌های کار وارد این رده می‌شدند. برای مثال می‌دانیم که، در ۱۹۳۸، اردوگاه ورکوتا (Vorkutapechlag) ۱۶۵۰۸ نفر جمعیت داشت که از آن‌ها ۱۵۱۴۱ نفر زندانی بودند. این ارقام را پ.ی. نگرِتوف (P.I. Negretov) عنوان کرد. وی در فاصلهٔ ۱۹۴۵ تا ۱۹۶۰ در معدنی در ورکوتا کار می‌کرد و به آرشیوهای اردوگاه‌ها دسترسی داشت که بخش‌هایی از آن‌ها را به‌طور دقیق نقل کرده است. نگرِتوف مورخ است و هنوز هم در شهر ورکوتا زندگی می‌کند. آثار وی به‌صورت سامیزدات (Samizdat) در نشریهٔ *XX-y Vek* (قرن بیستم) منتشر شده‌اند. مقالهٔ وی تحت عنوان «ورکوتا چگونه آغاز به کار کرد» (با کمک ژورس مدودف) (Jaurès Medvedev) که آن را در خارج از شوروی به چاپ رساند) ترجمه، و در نشریهٔ *Soviet Studies*, n°4, vol. XXIX, p. 565-575. به چاپ رسیده است. این مسئله که شاید بخشی از جمعیت اردوگاه‌ها جزو جمعیت «شهری» سرشماری شده باشند موضوعی است که مباحث زیادی در حول آن صورت گرفته است. خلاصه‌ای از این مباحثات را می‌توان در دو مقالهٔ زیر یافت:

Steven Rosefielde, "An Assesment of the Sources and Uses of Goulag Forced Labour", in *Soviet Studies*, n°1, vol. XXXIII, janvier 1981, p. 51 s., et Stephen G. Wheatcroft, "on Assessing the Size of Forced Concentration Camp Labour in the Soviet Union 1929-1956", in *Soviet Studies*, avril 1981, p. 265 s.

۳. در همین مدت، کشور با ساختمان‌های اداری پرهزینه و غول‌آسایی پوشیده می‌شد که بر اساس اسلویی مجلل بنا می‌شدند.

Cf. A. Kopp, *L'Architecture de la Période Stalinienne*, Paris, Presses Universitaires de Grenoble, 1978.

اظهارات کارگران خارجی که در این دوره در شوروی کار می‌کردند و آن دسته از کارگران

شوروی که بعد از جنگ جهانی دوم از شوروی مهاجرت کردند گواهی هستند بر وخامت شدید اوضاع مسکن در طول سال‌های دهه سی. نگارنده این سطور خود، در طی اقامت در شوروی به سال ۱۹۳۶، شاهد این وضعیت بود.

4. Cf. N. Kh..., 1958 g., p. 9.

5. Cf. F. Lorimer, *The Population of the Soviet Union: History and Prospects*, Genève, 1946, p. 145 s.

6. *Ibid.*, p. 150.

۷. با این وجود، آمار رسمی نکاتی چند دربارهٔ وسعت این جابه‌جایی‌ها را روشن می‌کند. برای مثال، در طی سال‌های مورد نظر ما، اوکراین ۱۶٪، ولگای وسطی ۱۷٪، ولگای سفلی و دُن نزدیک به ۲۰٪ جمعیت روستایی خود را از دست دادند. به این ترتیب مهم‌ترین مناطق کشاورزی سال ۱۹۲۶، بیش از ۲۰ میلیون از سکنهٔ خود را در ۱۹۳۹ از دست داده بودند (Cf. Lorimer, *Ibid.*, p. 159.) معه‌ذا، همهٔ این افراد مقیم شهرها نشدند؛ گروهی از آن‌ها برای مثال طی قحطی ۱۹۳۲-۱۹۳۳ به هلاکت رسیدند، و بعضی سرانجام کارشان به تبعید در سیبری کشید. جمعیت سیبری بین سال‌های ۱۹۲۶ و ۱۹۳۹ رسماً ۲۳ درصد یعنی نزدیک به ۲ میلیون افزایش یافت (*Ibid.*, 47.). با رجوع به آمار رسمی نمی‌توان مستقیماً وسعت مهاجرت‌های اجباری، یعنی تبعید میلیون‌ها نفر روستایی، را درک کرد. در بررسی مسئلهٔ کار اجباری، بار دیگر به این موضوع اشاره خواهیم کرد.

۸. در این مورد ر.ک. به:

S.N. Prokopovicz, in *Histoire Économique de L'URSS*, Paris, 1952, p. 50-60.

۹. در ابتدای اشتراکی کردن، بخش بزرگی از کارگران کارخانه‌ها و معادن خود را، از ترس آن‌که مبدا به خانوادهٔ آن‌ها برچسب «کولاک» زده شود، ترک کردند؛ چرا که «کولاک» شناخته شدن آن‌ها برابر مصادرهٔ تمام اموال، خانه، قطعه زمین کوچک تا ساده‌ترین وسایل‌شان بود. (برای مثال، ۱۵ ر.ک.: تروود (*Troude*), ۱۵ آوریل ۱۹۳۰).

۱۰. از سال ۱۹۳۵، مطبوعات شوروی کارزاری علیه سقط جنین به راه انداخت. از این زمان، بدون آن‌که قانون عوض شده باشد، بیمارستان‌های شوروی از انجام عمل سقط به صرف تقاضای زنان باردار خودداری می‌کردند. قانون ۲۷ ژوئن ۱۹۳۶ سقط جنین را، جز در موردی که بارداری جان یا سلامت مادر را به خطر اندازد و یا سبب انتقال بیماری‌های موروئی گردد، ممنوع اعلام کرد. در همین حال، کمک‌هزینه‌هایی برای مادرانی که شش فرزند یا بیش‌تر داشتند تعیین شد.

Cf. N. Timasheff, *The Great Retreat*, New York, 1946. p. 200 s.

از میان رفتن آزادی سقط چنین تنها یکی از موارد لغو قوانین تصویری به دنبال انقلاب اکتبر بود. در درازمدت، این عمل در بطن یک حرکت سیاسی-اجتماعی کلی قرار می‌گرفت که هدف آن «استحکام خانواده» بود. اما در دید کوتاه، اعلام ممنوعیت سقط چنین تحت تأثیر فاجعه‌ای انجام گرفت که خود ناشی از اثرات روند صنعتی کردن بر رشد جمعیت به وجود آمده بود. در صفحات بعدی به این فاجعه اشاره خواهیم کرد.

۱۱. در این مورد ر.ک.: بخش اول کتاب حاضر.

۱۲. ر.ک.: پراودا، ۲۸ دسامبر ۱۹۳۲.

۱۳. بنابر تخمین لوریمر، موج مهاجرت ۱/۴ میلیون نفر را در ۱۹۲۹، ۲/۶ میلیون را در ۱۹۳۰ و ۴/۱ میلیون را در ۱۹۳۱ دربر می‌گرفت. (op. cit., p. 150.)

14. Cf. *ZI*, 4 mars 1930.

۱۵. در این مورد ر.ک.: ایزوستیا، ۱۷ مارس ۱۹۳۰؛ تروود، ۲۴ مارس ۱۹۳۰؛ و پراودا، ۶ آوریل ۱۹۳۰.

16. Cf. *Voprosy Trouda*, août-septembre 1932, p. 51 cité par S.Schwarz, *Les Ouvriers en Union Soviétique*, Paris, Librerie Marcel-Rivière, 1956, p. 80.

17. Staline, *QL*, p. 507-508.

18. *Ibid.*, p. 506-507.

۱۹. ر.ک.: بخش اول کتاب حاضر.

۲۰. ر.ک.: تصویب‌نامه ۳۰ ژوئن در ایزوستیا، اول ژوئیه ۱۹۳۱.

۲۱. ر.ک.: روزنامه تروود، ۳ مارس ۱۹۳۴.

22. *Sovietskaïa Ioustitsia*, n°17, 1933, p. 21, cité par S.Schwarz, *Les Ouvriers...* op. cit., p. 86.

۲۳. در بین این تصمیمات می‌توان از ممنوع شدن فعالیت‌هایی که ویژگی صنعتی داشتند در روستاها نام برد. این ممنوعیت ابتدا در سطح محلی به اجرا درآمد و سپس با تصویب‌نامه‌ای به تاریخ اکتبر ۱۹۳۸ (ایزوستیا، ۲۳ اکتبر ۱۹۳۸) عمومیت یافت. فقط معدودی از فعالیت‌ها مستثنی شدند. از آنجا که صنایع محلی در دوره نپ کم‌وبیش شکوفا بودند، ممنوعیت فوق سبب نزول سطح زندگی در روستاها شد. چنین اقدامی در جهت عکس تقسیم برابر صنایع در سطح کشور بود و سبب تعمیق نابرابری میان شهر و روستا و وابستگی هرچه بیشتر روستاها به شهرها می‌شد. از سوی دیگر، این اقدام هدف بهره‌برداری حداکثر از سرمایه‌گذاری‌های دولتی را دنبال می‌کرد.

24. Cf. *Troudovoe Zakonodatelstvo SSSR*, Moscou, 1941, article 5, cité par R. Conquest *Industrial Workers in the URSS*, Londres, Bodley Head, p. 27; aussi G. Bienstock *et al.*, *Management...* *op. cit.*, p. 39.

۲۵. این مقررات بعد از جنگ نیز پابرجا ماند، به نحوی که خروشچف در ۱۹۵۶ هنوز به آن‌ها اشاره می‌کرد (Cf. *KP*, 7 Juin 1956.) از سوی دیگر در برنامه‌های پنج‌ساله بعد از جنگ تأکید شده بود که این روش استخدام شامل سربازان معاف شده و کارگرانی که از پاره‌ای از شاخه‌های اقتصاد «آزاد» شده بودند نیز می‌شود.

Cf. V.S. Andreyev et P.A. Goureyev, *Organizovanny Nabor Rabotchikh v SSSR*, Moscou, 1956, p. 14 et p. 73.

۲۶. ر.ک. به: پرواودا، ۵ آوریل ۱۹۳۹.

۲۷. این رقم تخمینی است.

Cf. S.N. Prokopovicz, *Histoire économique de l'URSS*, *op. cit.*, p. 62.

۲۸. ر.ک. به: ایزوستیا، ۲ فوریه ۱۹۳۳.

۲۹. این ارقام به نقل از N. Kh... 1970 g., p. 509 آمده‌اند و به قیاس با ارقامی که در مجموعه‌های آماری ماقبل انتشار نتایج سرشمار ۱۹۵۹ در سال ۱۹۶۲، منتشر شده‌اند، به‌منظور بالا بردن‌شان مورد تجدید نظر قرار گرفته‌اند. نتایج این سرشماری نیز تجدیدنظری در نتایج سرشماری ۱۹۳۹ بود.

Cf. *Itogy Vsesoiuznoi Prepisi Nasseleniy 1959 g. SSSR*, Moscou, 1962.

اشاره من به این تجدید نظر به دلیل گستردگی آن و نتایجی است که می‌توان از آن در رابطه با ابعاد کار کیفی استنتاج کرد (در ضمن مشخص نیست که آیا این کار کیفی ولو جزئاً در این آمار حقوق‌بگیران شوروی درج شده است یا خیر) برای نشان دادن وسعت تجدیدنظرهای آماری باید این نکته را تذکر دهم که در سالنامه آماری ۱۹۵۶، همان جمعیت حقوق‌بگیر در ۱۹۴۰، ۳۱/۲ میلیون عنوان شده است (N.Kh... 1956 g., p. 203.) و این منطبق با ارقامی است که برپایه گزارش‌های سالانه سازمان‌های مختلفی تنظیم شده که هر کدام ناچار بوده‌اند اداره مرکزی آمار را از تعداد حقوق‌بگیران خود مطلع سازند.

۳۰. این درصد به نقل از منبع زیر آمده است:

N. Kh... 1970 g. p. 508.

۳۱. با این همه، این دو پدیده را نباید یکی پنداشت، چرا که بخشی از حقوق‌بگیران در اماکنی کار می‌کردند که در رده شهرها قرار نمی‌گرفتند (برای مثال، کارگران سوخوزها و

ایستگاه‌های ماشین‌آلات). این را نیز تذکر دهیم که بخشی از حقوق‌بگیران درحقیقت به گروه کارگران تحت محکومیت تعلق داشتند، منتها همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفتیم، به‌نظر نمی‌رسد که این افراد عموماً جزو آمار حقوق‌بگیران آمده باشند. به‌هرحال آنچه در این‌جا دربارهٔ تغییر شرایط کار حقوق‌بگیران مطرح شد، عمدتاً به زحمتکشان «آزاد» مربوط می‌شود. در صفحات آینده به مسئلهٔ کارگران تحت محکومیت اشاره خواهیم کرد.

32. Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification soviétique*, op. cit., p. 306; W. Eason, "Population and Labour Force", in *Soviet Economic Growth*, Abraham Bergson (Ed.), Evanston, Illinois, 1953, p. 110, et Lorimet, op. cit., p. 100.

۳۳. محاسبه شده بر اساس: N. Kh... 1970 g. p. 509.

۳۴. یکی از نخستین تظاهرات یورش ضد کارگری تصویب به اصطلاح روز کار هفت ساعته بود که منطبق با به اجرا گذاشتن کاری بود با پُست‌های ثابت که در شرایط فوق‌العاده نامطلوب انجام می‌گرفت.

Cf. Jacques Sapir, *Organisation du travail, Calsse Ouvrière, Rapports Sociaux en URSS de 1924 à 1941*, thèse de 3^e cycle, EHESS, Paris, février 1980, p. 238.

۳۵. این پدیده در سال ۱۹۳۰ چنان ابعاد گسترده‌ای یافته بود که به‌طور متوسط یک کارگر هر هشت ماه یک بار محل کار خود را تغییر می‌داد.

Cf. *L'Annuaire Statistique de l'URSS*, Moscou, 1936, p. 531, cité par S.Schwarz, op. cit., p. 118.

36. Cf. *Izvestia*, 8 sep. 1930, 17 déc. 1930 et *Izvestia Narkomtroud*, n°1-2, 1931, cité par S.Schwarz, op. cit., p. 70 et 115.

در طول این صفحات، من بارها به این نویسنده رجوع داده‌ام، چه وی مسائل اخیر را از نزدیک تعقیب کرده و کاوشی منظم در مطبوعات آن دوره به عمل آورده است:

Cf. aussi *VKP(b) o Profsoïouzakh*, Moscou, 1939, p. 50 s.

37. Cf. L'article de S. Mochov, *Voprosy Trouda*, juillet 1931, et S. Schwarz, op. cit., p. 126 et p. 390.

38. Cf. *Izvestia*, 15 janvier 1933.

39. Cf. *Annuaire statistique de l'URRS*, Moscou 1936, p. 133.

۴۰. دفترچهٔ کار، از فوریهٔ ۱۹۳۱، بر اساس تصویب‌نامهٔ ۲۰ دسامبر ۱۹۳۸ برای کارگرانی که مهارت داشتند و در صنایع یا حمل و نقل به‌کار اشتغال داشتند، برقرار شد

(Cf. *ZI*, 12 fév. 1931.) این دفترچه از آن تاریخ به بعد به همه حقوق‌بگیران داده می‌شد.

Cf. *Izvestia*, 21 décembre 1938.

41. Cf. *Izvestia*, 29 décembre 1938.

۴۲. این اقدامات حتی بعد از جنگ نیز تشدید شدند (به‌وسیله تصویب‌نامه ۹ اوت ۱۹۴۸، Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 394.) این مسئله نشان می‌دهد که اقدامات فوق به‌نحو ویژه به شرایط سال‌های دهه سی بستگی نداشته‌اند.

۴۳. در نوامبر ۱۹۱۷، تصویب‌نامه‌ای صادر شد که روزکار ۸ ساعته را برقرار کرد. این مسئله از خواست‌های دیرینه حزب سوسیال دموکرات روسیه بود (Cf. *KPSS*, 1953, t1., p. 41). در ۱۹۲۷، در پیوند با عمومی شدن کار با پُست‌های ثابت، روزکار ۷ ساعته برقرار شد. از سال ۱۹۲۹، «هفته ۵ روزه» (۴ روز کار و یک روز استراحت) یا «۶ روزه» گسترش یافت. به‌این ترتیب، متغیر شدن روز استراحت در هفته به کارخانه‌ها امکان می‌داد تا بلاوقفه به فعالیت تولیدی ادامه دهند. تصویب‌نامه ژوئن ۱۹۴۰ بار دیگر هفته ۷ روزه را برقرار کرد. این هفته شامل ۶ روز کار می‌شد. کار در روز ششم نیز تمام‌وقت و روز استراحت در هفته ثابت بود. به‌این ترتیب زمان کار افزایش یافت (بدون آن‌که بر دستمزد افزوده شود) و این مسئله در تضاد با ماده ۱۱۹ قانون اساسی ۱۹۳۶ قرار داشت (قانون اساسی در ۱۹۴۷ دچار تغییر شد). در این مورد ر.ک.: ایزوستیا، ۲۶ دسامبر ۱۹۴۷.

44. Cf. *Izvestia*, 27 juin 1940.

ترجمه انگلیسی بخش‌های بزرگی از تصویب‌نامه ۲۶ ژوئن ۱۹۴۰ و تصویب‌نامه ۱۲۰ اکتبر ۱۹۴۰، که در صفحات بعدی به آن اشاره خواهیم کرد، در اثر زیر آورده شده است:

A. Bergson, *The Structure of Soviet Wages*, Cambridge, Massachusetts, 1954, p. 235 s.

۴۵. این حتی در ماده ۴۶ قانون کار ۱۹۲۲ نیز به رسمیت شناخته شده است

Cf. Kodeks, *Zakonov O Troude RSFSR*, Moscou, 1931.

46. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 144.

۴۷. مقالاتی که در *Sovietskaïa Zakonnost* اکتبر و دسامبر ۱۹۴۰ به چاپ رسیدند، خواستار اجرای «انضباطی آهنین» در کارخانه‌ها بودند.

48. Cf. *Sovietskaïa Ioustitsia*, n°17-18, 1940, p. 3 et *Izvestia*, 11 août 1940.

49. Cf. A. Nove, *An Economic History*, *op. cit.*, p. 260 s.

50. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 107-173.

51. Cf. notamment *Izvestia*, 27 décembre 1941 et *Vedomosti Verkhovnego Sovieta*, 5 mars 1942, 10 octobre 1942 et 23 septembre 1943.

52. Cf. Schwarz, *op. cit.*, p. 155.

۵۳. برای مثال تصمیم نارکوم ترود شوروی به تاریخ ۱۵ ژانویه ۱۹۳۱ یا تصمیم نارکوم ترود جمهوری روسیه به تاریخ ۲۳ ژانویه ۱۹۳۱.

Cf. *Izvestia*, 18 janvier 1931 et *Izvestia Narkomtroud* 1931, p. 137-140.

۵۴. به هر حال در این دوره، مدیریت کارخانه می‌توانست، بنابر یک سلسله دلایل، کارگر را، چه به عنوان مجازات و چه به عنوان «لزوم» کاهش کارکنان، از کار اخراج کند. در حالت اخیر مهلت معینی می‌بایستی رعایت می‌شد و غرامتی هم به خاطر بیکار شدن در بعضی از موارد به کارگر تعلق می‌گرفت.

Cf. *Sbornik Zakonodatelnykh Aktov o Trouda*.

(بعد از این به این منبع تحت نام *Sbornik* اشاره خواهیم کرد.)

Moscou, 1956, p. 99 et p. 103 cité par R. Conquest, *Industrial Workers*, *op. cit.*, p. 18-19.

موافقت سازمان‌های سندیکایی کارخانه و ناحیه مزبور قاعداً لازم بود. ولی در شرایط حاکم در سال‌های سی، این «موافقت» عملاً همیشه داده می‌شد.

۵۵. وظایف این کمیسار یا عمدتاً به سندیکاها منتقل شد، ایزوستیا، ۲۴ ژوئن ۱۹۳۳.

۵۶. ر.ک.: قسمت الف فصل دوم، «نابودی تدریجی آزادی زحمتکشان...»، و ایزوستیا، ۲۰ اکتبر ۱۹۴۰.

57. Cf. R. Conquest, *Industrial Workers*, *op. cit.*, p. 31.

۵۸. این اقدامات به تدریج در دوره بعد از جنگ به باد فراموشی سپرده شدند. اما تنها در ۱۹۵۶ بود که رسماً لغو گردیدند.

Cf. R. Conquest. *Ibid.*, p. 31.

59. Cf. *Izvestia Narkomtroud*, 1929, p. 787 et S. Schwarz, *Les Ouvriers...* *op. cit.*, p. 106.

۶۰. ر.ک.: ایزوستیا، ۳ اکتبر ۱۹۴۰ و

Revue Internationale du Travail, décembre 1940.

۶۱. بنابر تصویب‌نامه ۲ اکتبر، تنها دانش‌آموزان و دانشجوستانی حق استفاده از بورس تحصیلی را داشتند که نمره «عالی» به آن‌ها داده شده بود. یک ترجمه انگلیسی از متن این تصویب‌نامه در اثر زیر در دسترس است:

A. Bergson, *The Structure of Soviet Wages*, *op. cit.*, p. 234 s.

در سال ۱۹۴۰، شهریه دوره متوسطه بین ۱۵۰ تا ۲۰۰ روبل در سال، و شهریه دانشگاهی بین ۳۰۰ تا ۵۰۰ روبل در سال بود. در همین دوره، دستمزد ماهانه یک کارگر رتبه یک (یعنی کم‌درآمدترین کارگر) حدود ۱۰۰ روبل بود. این را هم بگوییم که بعد از مرگ استالین شهریه دانشگاهی لغو شد. با وجود این در ۱۹۵۸، ۶۰ تا ۷۰ درصد دانشجویان مسکو، فرزندان کادرها و روشنفکران بودند.

Cf. J.R. Azrael, *Managerial Power and Soviet Politics*, Cambridge, Massachusetts, 1966, p. 250, n.14.

62. Cf. K. Marx, *Le Capital*, ES. op. cit., t.3, p. 20.

63. *Piatiletnij Plan Narodno-Khoziaistvennogo Stroitelstva SSRR*, Moscou, 1929, t.1, p. 185.

64. Cf. V.M. Dogadov, *Etapy Razvitia Sovetskogo Kollektivnogo Dogovora*, in *Izvestia*, Académie des Sciences, Moscou, n°2, 1948 (cité par Paul Barton, *Conventions Collectives et Réalités Ouvrières en Europe de L'Est*, Paris, Editions Ouvrières, 1957, p. 51).

65. Cf. S. Zagorsky, *Les Salaires et la Réglementation des Conditions de Travail dans l'URSS*, Genève, 1930, p. 69 s.

66. Cf. P. Barton, op. cit., p. 61.

67. cité d'après S. Schwarz, op. cit., p. 445-446.

68. Cf. G. Bienstock et al., *Management...*, op. cit., p. 40 et P. Barton, op. cit., p. 62-63.

۶۹. ر.ک.: قسمت ج. همین فصل، بحران سندیکایی و پی‌آمدهای آن.

۷۰. این مسئله مورد قبول بسیاری از نویسندگان شوروی است. برای مثال، در اثر آلکساندروف به آلمانی (N.G. Alexandrov) که در ۱۹۴۹ در مسکو منتشر شد و تحت عنوان *Lehrbuch des sowjetische Arbeitsrechts* (Berlin 1952) ترجمه شده است، می‌توان چنین خواند: «در طی دوره ۱۹۳۳ تا ۱۹۴۷، قراردادهای جمعی دیگر منعقد نمی‌شدند» (op. cit., p. 160) این را نیز بگوییم که در قراردادهای جمعی که از سال ۱۹۴۷ به بعد منعقد شدند، امکان نداشت نکته‌ای خلاف مقررات رسمی مربوط به دستمزدها و شرایط کار وجود داشته باشند. این قراردادها معمولاً نکاتی را دربرمی‌گرفتند که اهمیت درجه دوم داشتند و به جز این فقط تکرارکننده مقررات رایج بودند:

Cf. la Revue Mensuelle des Syndicats Soviétiques, *Professionalnie*

Soiyouzy, n°2, 1947, et l'Ouvrage cité d'Alexandrov.

71. Cf. G.K. Ordjonikidzé, *Stati i Retchi*, 1911-1937, Moscou, 1939, p. 359.

72. Cf. *Pravda*, 29 décembre 1935.

۷۳. همان‌گونه که خواهیم دید، در طول سال‌های دههٔ سی، دستمزدهای اسمی بسیار سریع‌تر از «پیش‌بینی» طرح‌ها افزایش می‌یافتند. درحالی‌که دستمزدهای واقعی با سرعت کم‌تری بالا رفته و حتی گاه کاهش می‌یافتند.

74. ratsenotchne-konfliktniye komissii

75. Cf. Mary Mac Auley, *Labour Disputes in Soviet Russia*, Oxford, 1969, p. 12-13, et S. Schwarz, *op. cit.*, p. 444, Cf. Aussi t.2 du présent ouvrage, p. 323.

۷۶. ر.ک.: قطعنامهٔ ۲ ژانویهٔ ۱۹۳۳، یک واقعیت پرمعنا این‌که: مقاومتی که این تصمیم برمی‌انگیخت سبب شد که متن آن تنها در شمارهٔ ۹ مه ۱۹۳۳ تروود به چاپ برسد.

77. *Troud*, 8 juillet 1933.

78. Cf. *Voprosy Trouda*, n°9, 1930, p. 37 et t.2 du présent ouvrage, p. 323.

79. Cf. M. Mac Auley, *op. cit.*, p. 37.

80. Cf. Markovitch, *RKK, na novom Etape*, Moscou, 1933, section 2.

۸۱. ر.ک.: بخش‌نامه‌های ۱۵ دسامبر ۱۹۳۶ و ۳۰ دسامبر ۱۹۳۶ کمیساریای دادگستری: in *Sovietskoe Troudovoïe Pravo*, Moscou, 1938.

۸۲. ر.ک.: ترجمهٔ بخش‌های اصلی مادهٔ ۵۸ در:

R. Conquest, *The Great Terror*, *op. cit.*, p. 557-561.

83. Cf. *Sovechuchanie Khoziaistvennikov Ingenerov, Tekhnikov, Partiinikh i Profsoiuznikov Rabotnikov Tiajoloï Promychlennosti*, Moscou, 1934, p. 212-213, cité par A. Azreal, *Managerial Power...* *op. cit.*, p. 247-248.

۸۴. مارکس اشاره می‌کند که مدیریت روند کار، هنگامی که خصلت سرمایه‌داری داشته وی باشد «ضرورتاً استبدادی خواهد شد» (Cf. K. Marx, *Le Capital*, ES, *op. cit.*, t. 2, p. 24.) اضافه می‌کند که هر اندازه نیروی جمعی کار بزرگ‌تر شود به همان نسبت کار نظارت بدل به به عقیدهٔ وی کارکردی خاص شده و برعهده‌گرفته‌های شبه‌نظامی گذاشته می‌شود این نظم اجباری (ibid., p. 24.) در سیستم اجتماعی‌ای که کارگران برای خویش کار کنند زائد و بی‌فایده خواهد شد.

(K. Marx, *Le Capital*, t.6, p. 102).

85. Cf. *Spravotchnik Profsoïouznoho Rabotnika*, Moscou, 1967.

این ضابطه هنوز هم برقرار است.

Cf. Thomas Lowit, "La Rénumération du Travail dans L'Entreprise de Type Soviétique", in *Sociologie du Travail*, n°2, 1970, p. 155-156.

86. Cf. *Spravotchnik*, ... *op. cit.*, p. 103. ۱۹۳۲ فوریه ۲۵ تصویب‌نامهٔ پاراگراف دوم از تصویب‌نامهٔ ۸۷. در این موارد مختلف و نکاتی که به دنبال آن‌ها می‌آیند ر.ک. به:

S. Schwarz, *op. cit.*, p. 346 s.

۸۸. از جمله ر.ک. به:

KP, 29 avril 1930; Troud, 25 février 1930, 18 septembre 1930, 23 septembre 1930, 7 novembre 1931, Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 346 s.

89. *Izvestia*, 7 novembre 1931.

90. Troud, 21 et 29 mars, et 11 mai 1934.

91. Cf. Troud, 16 mai 1937.

92. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 359 s.

۹۳. مقالات نقل شده به وسیلهٔ: S. Schwarz, *Ibid.*, p. 362-363.

۹۴. ر.ک.: صورت جلسهٔ این سه محاکمهٔ بزرگ، و بخش سوم، فصل اول، قسمت ب، «ا. سه محاکمهٔ بزرگ» یادداشت سوم.

۹۵. به این نکات در بخش سوم همین کتاب بازخواهیم گشت.

96. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 363-378.

این نویسنده نشان می‌دهد که سازمان بازرسی کار در اجرای وظایفش ناتوان بود.

97. K. Marx, *Le Capital*, *op. cit.*, t.6, p. 107.

۹۸. گروه‌هایی از زندانیان نیز ممکن بود به کار در این واحدهای تولیدی گذاشته شوند. در این حالت عمدتاً زندانیان مجموعه‌های تأدیبی (colonies pénitenciaires) مطرح بودند، و نه اردوگاه‌های کار اجباری.

99. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 134, et T. Cliff, *Russia, A Marxist Analysis*, Londres, International Socialism, 1970, p. 26.

100. Cf. *Sobranie Zakonov i Rasporyajeni Rabotch E Krestianskogo Pravitelstva SSSR*, n°244, 1933.

101. Cf. *Sotsialisticheskoe Stroitelstvo*, Moscou, 1936, p. 530 cité par S.

- Schwarz, *op. cit.*, p. 135.
- باید تذکر داد که حتی رقم اول غیبت‌ها نیز که مطبوعات شوروی آن را «مفتضح» می‌خوانند، در مقایسه با سایر کشورها، ابدأ استثنایی و فوق‌العاده نبود.
۱۰۲. ر.ک.: ایزوستیا، ۲۹ دسامبر ۱۹۳۸.
۱۰۳. ر.ک.: ایزوستیا، ۹ ژانویه ۱۹۳۹.
104. Cf. *Sovietskaïa Zakonnost*, n°1, 1939 et Pravda 26 janvier 1939.
105. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 141.
106. Cf. *Troud*, 3, 5 et 10 février 1939 cité par S. Schwarz, *op. cit.*, p. 142.
۱۰۷. ر.ک.: ایزوستیا، ۲۷ ژوئن ۱۹۴۰.
108. Cf. *Sovietskaïa Zakonnost*, octobre 1940, p. 29-30 et décembre 1940, p. 7; S. Schwarz, *op. cit.*, p. 146-147.
109. Cf. *Sovietskaïa Ioustitsia*, n°13, 1940, p. 6-10 cité par S. Schwarz, *op. cit.*, p. 151.
110. Cf. R. Cenquest, *Industrial Workers in the URSS*, *op. cit.*, p. 105-107.
111. Cf. *Izvestia*, 30 décembre 1940, cité par T. Cliff, *Russia A Marxist Analysis*, *op. cit.*, p. 27.
۱۱۲. ر.ک.: کتاب اول مبارزات طبقاتی...، صص ۱۶۱-۱۶۳.
113. Cf. Lénine, *OC*, t.32, p. 17.
114. Cf. Lénine, *OC*, t. 32, p. 83.
115. Cf. Lénine, *OC*, t.33, p. 187.
۱۱۶. ر.ک.: کتاب دوم، مبارزات طبقاتی...، صص ۳۴۷-۳۴۸ و ۹۵ s. *KPSS* (1953), t.2, p. 95 s.
۱۱۷. ر.ک.: کتاب دوم، مبارزات طبقاتی...، صص ۳۲۵ و ۴۳۴.
118. *XVIyi Sezd VKP (b)*, p. 63, cité par T. Szamuely in "The Elimination of Opposition between the sixteenth and seventeenth Congress of the CPUS", *Soviet Studies*, janvier 1966, p. 318 s. (citation p. 336).
119. Cf. *KPSS* (1953), t.2, p. 604 s.
120. *Ibid.*, p. 607 et 616.
۱۲۱. ر.ک.: کتاب اول مبارزات طبقاتی...، ص ۳۵۱.
122. *KPSS* (1953), t.2, p. 608.
۱۲۳. ر.ک.: مقاله I. Kossior، نایب رئیس VSNKh در ۱۳ ژانویه ۱۹۳۱. این روزنامه از

آن پس جای *Torgavo-Promouychlennaia Gazeta* را می‌گرفت.

124. Cf. Troud, 6 février 1931 et S. Schwarz *op. cit.*, p. 450-453 et p. 516-517.

۱۲۵. برای مثال ر.ک.: تروود، ۱۳ آوریل و ۷ سپتامبر ۱۹۳۱.

۱۲۶. ر.ک.: تروود، ۹ و ۱۲ آوریل ۱۹۳۱.

۱۲۷. ر.ک. به: Staline, *W*, t.13, p. 53 s.

نطق ۲۳ ژوئن ۱۹۳۱ تحت عنوان «شرایط نوین-وظایف نوین در سازندگی اقتصادی»؛

از جمله ر.ک.: صص ۶۱-۶۲.

۱۲۸. ر.ک.: تروود، ۱۵ و ۱۶ اوت ۱۹۳۱.

۱۲۹. ر.ک.: تروود، ۱۴ ژانویه ۱۹۳۲.

۱۳۰. ر.ک.: تروود، ۱۶ فوریه ۱۹۳۲.

۱۳۱. گاوریل واینبرگ (Gavril D. Weinberg)، دبیر هیئت رئیسه هیئت مرکزی، مسئول

امور دستمزدها، در مه ۱۹۳۲، در طی جلسه هیئت رئیسه، بر این مسئولیت سندیکایی

تأکید کرد. (تروود، ۲۱ مه ۱۹۳۲).

132. Cf. "Matériaux pour le Rapport Soumis par le Conseil Central au IXe Congrès Intersyndical," Moscou, 1932, p. VII s. cité d'après S. Schwarz, *op. cit.*, p. 433.

۱۳۳. ۸۴/۹ درصد از نمایندگان کنگره نهم هنوز از افرادی تشکیل می‌شد که «کارگر» قلمداد

می‌شدند. اما در کنگره دهم این درصد به ۲۳/۵ درصد کاهش یافت. در این کنگره ۴۳٪

از نمایندگان را کارمندان سندیکایی و ۹/۴ درصد را تکنیسین‌ها تشکیل می‌دادند.

Cf. I. Dentscher, *Soviet trade unions*, Londres 1950, p. 128-129.

۱۳۴. همان‌طور که می‌دانیم، همین وضع امروز (۱۹۸۲) نیز چه در شوروی، چه در بلوک

شرق و چه در سایر کشورهای «سوسیالیستی»، همچنان برقرار است. تنها مورد استثناء

نمونه لهستان می‌باشد که در آن مبارزات کارگری به زحمتکشان امکان داده است که از

نو سندیکایی به‌وجود آورند که دیگر ابزاری ساده در خدمت به طبقه استثمارگر و قدرت

حاکم محسوب نمی‌شود.

۱۳۵. ر.ک.: تروود، ۲۴ ژانویه ۱۹۳۳.

۱۳۶. ر.ک.: تروود، ۶ آوریل ۱۹۳۳.

137. Cf. *Sobranie Zakonov i Raspoyajeni Rabotche-Krestianskogo Pravitelstva SSSR* Moscou, 1933, 40; 238, art. 1 et 1934, 43; 342. Cf. aussi BSE, 2^e édition, vol. 35 p. 151 et KPSS (1954), vol. III, p. 230 s.

۱۳۸. ر.ک.: تروود، ۱، ۵، ۶ سپتامبر ۱۹۳۴ و پراودا، ۹ سپتامبر ۱۹۳۴.
Cf. aussi, S. Schwarz, *op. cit.*, p. 453-455 et 517.
139. Cf. *ZI*, 24 septembre 1934.
۱۴۰. ر.ک.: پراودا، ۱۱ دسامبر ۱۹۳۵.
۱۴۱. ر.ک.: تروود، ۱۲ نوامبر ۱۹۳۵.
۱۴۲. در این مورد ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۱۵۴، یادداشت ۱. این آرشیوها شامل ۵۳۶ پرونده می‌شوند که از آن‌ها ۵۲۷ مورد (از 1 VKP تا 527 VKP) شماره‌گذاری شده‌اند، دو مورد از پرونده‌ها شماره‌های RS 921 و RS 924 را بر جلد خود دارند و مابقی جدا جدا شماره‌گذاری شده‌اند.
۱۴۳. ر.ک.: پرونده شماره VKP 355 ص ۱۱۴، که بخشی از آن در منبع زیر آمده است:
Merle Fainsod, in *Smolnesk à l'Heure de Staline*, *op. cit.*, p. 266.
144. Cf. VKP 105, p. 142, cité par M. Fainsod, *op. cit.*, p. 354-355.
145. M. Fainsod, *Ibid.*, p. 357-358.
۱۴۶. ر.ک.: پراودا، ۲۱ مارس ۱۹۳۷.
۱۴۷. ر.ک.: تروود، ۲۶ مارس ۱۹۳۷.
۱۴۸. از کنگره ۱۹۳۵، این ششمین پلنوم محسوب می‌شد؛ پلنوم پنجم دو سال و نیم قبل از آن تشکیل شده بود. با وجود این در ۱۹۳۴، تصمیم بدان گرفته شده بود که پلنوم هر دو ماه یک‌بار تشکیل جلسه دهد (ر.ک.: پراودا، ۹ سپتامبر ۱۹۳۴).
۱۴۹. بخش‌هایی از این سخنرانی شورنیک را می‌توان در اثر زیر یافت:
S. Schwarz, *op. cit.*, p. 522-523.
۱۵۰. این اساسنامه سرانجام در آوریل ۱۹۴۹ تدوین شد و در کنگره دهم سندیکاها تصویب گردید. این اساسنامه نیز وقف بازگویی همان وظایفی شده بود که از سال ۱۹۳۰ غلبه داشتند. اولویت به وظیفه بسیج کارگران برای اجرای برنامه اقتصادی و جلو زدن از آن، رشد بازده کار و تقلیل هزینه‌های تولید اختصاص یافته بود. به سایر وظایف تنها در انتها اشاره شده بود.
- Cf. Paul Barton, *Conventions Collectives et Réalités ouvrières en Europe de l'Est*, *op. cit.*, p. 34-35.
۱۵۱. ر.ک.: پراودا، ۲۰ مه ۱۹۳۷ و تروود، ۱۵ سپتامبر و ۴ اکتبر ۱۹۳۸، همچنین:
S. Schwarz, *op. cit.*, p. 464-465.
152. *KPSS* (1945), vol. III, p. 364.

۱۵۳. ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، صص ۲۴۱-۲۴۲.

154. Cf. Staline, *QL*, p. 505 s.

155. *Ibid.*, p. 509 et p. 510.

156. *Ibid.*, p. 513 et p. 515.

157. *Ibid.*, p. 524-527.

۱۵۸. ر.ک.: بخش سوم، فصل دوم، قسمت ج، ۳. منطق اقتصادی اولویت‌ها...، یادداشت شماره ۱.

159. *IX Vsesoiouzni Sezd Professionalnykh Soiuzov SSSR*, Moscou, 1933, p. 308 et 406.

160. Cf. K. Marx, *Le Capital*, *op. cit.*, t.2, p. 227.

161. Staline, *Soichineniia*, t.1 (XIV), Stanford, Hoover Institution, 1967, p. 50.

۱۶۲. این افتراق بخشی از سیاست تفرقه‌اندازی در طبقه کارگر (که بدان بازخواهیم گشت) و به وجود آوردن اقلیتی «ممتاز» در بین کارگران بود. وجود این اقلیت، طبقه حاکم را از پایه اجتماعی ویژه‌ای برخوردار می‌کرد و وی را قادر می‌ساخت که نوعی «کارگرگرایی» خاص را اعمال کند.

۱۶۳. افزایش هزینه‌ها در ۱۹۳۱ و ۱۹۳۲، به ویژه در بخش ساختمان از تحلیل E. Zaleski, *Planification de la Croissance*, *op. cit.*, p. 182. منبج می‌شود. نویسنده خاطرنشان می‌کند که در ۱۹۳۱، هزینه ساختمان ۱۷ درصد افزایش یافت درحالی‌که برنامه پیش‌بینی می‌کرد که این هزینه ۱۵ درصد کاهش یابد. ر.ک.: پراودا، ۷ ژوئن ۱۹۳۶. ۱۶۴. ر.ک.: پراودا، ۲۱ مه ۱۹۳۱.

165. S. Kaplun cité d'après S. Schwarz, *op. cit.*, p. 351.

166. ZI 7 novembre 1931, cité d'après S. Schwarz, *Ibid.*, p. 352.

۱۶۷. رشد سرمایه‌گذاری‌ها در واقع این نتیجه را به همراه داشت که تنها بخش نسبتاً کوچکی از آن‌ها با سود حاصل از کارخانه‌ها تأمین می‌شد. برای مثال، در ۱۹۳۵، حجم سود حاصل در بخش دولتی سر به ۷/۸ میلیارد روبل می‌زد (Cf. *Les Finances Publiques de 1920 à 1936*, Genève, SDN, 1937) درحالی‌که سرمایه‌گذاری‌ها در «اقتصاد اجتماعی شده» به ۲۷/۷ میلیارد روبل می‌رسید.

(Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification Soviétique*, *op. cit.*, p. 268)

168. Cf. VKP 189, p. 26, cité d'après la thèse de G.T. Ritterspörn, *Conflits*

Sociaux et politiques en URSS, 1936-1938 (thèse soutenue en 1976 à l'Université Paris I, exemplaire déposé à l'Institut d'Histoire des Slaves), p. 21.

۱۶۹. بعدها خواهیم دید که چگونه این جنبش تحول یافت و چه معنایی در بر داشت.
170. Cf. Staline, *QL*, p. 731.

171. *Ibid.*, p. 741.

172. *Ibid.*, p. 742.

173. *Ibid.*, p. 736.

کمی جلوتر به مسئله مقاومت کارگری در مقابل استاخانوویسم و استفاده از این جنبش برای افزایش فشاردگی کار بازخواهیم گشت.

۱۷۴. ر.ک.: قسمت ه. همین بخش، ۴. جنبش استاخانوویسم، ج) سلطه از بالا بر جنبش استاخانوویسم.

175. Cf. *Sotsialisticheskoe Narodnoe Khoziaistvo v 1933-1940 gg.*, Moscou, 1963, p. 107 et A. Nove, *An Economic History...* op. cit., p. 233.

۱۷۶. ر.ک.: ایزوستیا، ۲ آوریل ۱۹۳۶.

177. Cf. A. Yugow, *Russia's Economic Front for War and Peace*, Londres, 1942, et Chvernuk in *Troud*, 17 avril 1941.

178. Cf. *Machinostroenie*, 11 avril 1939, cité par T. Cliff, *Russia. A Marxist Analysis*, op. cit., p. 24.

۱۷۹. دستمزد پیش‌رونده برحسب قطعات ساخته شده، شامل دستمزدی پایه، بنابر تولید، در داخل یک حد نصاب معین می‌شد. به محض آن‌که حد نصاب مذکور به انجام می‌رسید، دستمزد پرداختی برای هر قطعه ساخته شده جدید، نرخ فوق‌العاده بالاتر داشت. برای مثال، کارگری که معیار را ۱۰۰ درصد به انجام رسانده بود، هرگاه میزان قطعاتی تولید می‌کرد که ۵ درصد از حد معیار سبقت می‌گرفت، برای هر یک از این قطعات، دستمزدی معادل ۱/۵ برابر دستمزد پرداختی بابت قطعات تولیدی در داخل حد نصاب دریافت می‌کرد. از ۵ درصد به بالا نرخ دستمزد پرداختی برای هر قطعه، ۲ برابر و بالای ۱۰ درصد، ۳ برابر نرخ عادی بود. این مثال از: N. S. Maslowa, *Der arbeitslohn*, Berlin 1953، که ترجمه کتابی به همین عنوان به زبان روسی، چاپ ۱۹۵۲ مسکو است، آورده شده است. نگارنده کتاب فوق یادآوری می‌کند که «دستمزد پیش‌رونده برحسب قطعات ساخته شده تنها در حالتی

پرداخت می‌شد که به کاهش هزینه تولید یاری می‌رساند. (op. cit., p. 43 et 48.)

180. Cf. S. Schwarz, op. cit., p. 197.

181. Cf. S. Schwarz, op. cit., p. 198.

182. N. S. Maslowa, op. cit., p. 27.

۱۸۳. این نکته از تصویب‌نامه اول نوامبر ۱۹۳۷ (ایزوستیا، دوم نوامبر ۱۹۳۷) استنتاج می‌شود. این تصویب‌نامه در اکثر صنایع دستمزد حداقل را به ۱۱۰ و ۱۱۵ روبل در ماه می‌رساند.

Cf. aussi, S. Schwarz, op. cit., p. 219-220.

184. Cf. G. Friedmann, *De la Sainte Russie à l'URSS*, Paris, 1938, p. 112 à 115.

۱۸۵. مثالی در این مورد را می‌توان در منبع فوق یافت: Ibid., p. 114.

186. Cf. A. Bergson, *The Structure of Soviet Wages*, Cambridge, Massachusetts, 1954, p. 207-210.

187. Cf. S. Schwarz, op. cit., p. 208.

188. N. S. Maslowa, op. cit., p. 29.

189. Ibid., p. 36-37.

۱۹۰. بنابراین در این‌جا تحول دستمزدهای اسمی مورد بررسی قرار نخواهد گرفت، چرا که در دوره‌ای که قیمت‌ها افزایشی شدید دارند، تحول فوق نمی‌تواند در موقعیت کارگران معنایی داشته باشد. باید تذکر دهیم که نقصان یک شاخص رسمی (حتی شاخصی که معنایی تقریبی داشته باشد) که ما را قادر به دنبال کردن تغییرات هزینه زندگی کند، سبب می‌شود که محاسبه نوسان‌های دستمزدهای حقیقی تا حدی نامطمئن گردد. با وجود این، اطلاعات منتشر شده در مورد تحول قیمت‌ها به ما امکان می‌دهند که ابعاد نوسان قیمت‌ها را ارزیابی کنیم و از همین‌جا بتوانیم تحول دستمزدهای حقیقی را تخمین بزنیم.

۱۹۱. از سوی دیگر مشاهده می‌کنیم در دهه سی، مالیات بر دستمزدهای بالا بسیار کم‌تر از دهه بیست بوده است. برای مثال در ۱۹۲۸، مالیات بر درآمد پیش‌رونده بود (از ۰/۶۰ تا ۳۰ درصد)، در حالی که در سال ۱۹۳۴ نرخ حداکثر ۳/۵ درصد بود. در این مورد ر.ک. به: A. Bergson, *The Structure of Soviet Wages*, Cambridge, Massachusetts, 1954, p. 33.

در این‌جا مسئله بر سر اقداماتی بود که عمدتاً برای تشویق افتراق (différenciation)

درآمد، میان کارگران و رهبران انجام می‌گرفت. ما در جلد آینده کتاب حاضر، حاکمان، بدین مسئله بازخواهیم گشت.

۱۹۲. این رقم معادل افزایش ۱۵۵ درصد در قیمت‌های خرده‌فروشی، و ۱۲۶ درصد در دستمزد میانگین است.

Cf. A. Nove, *An Economic History...*, op. cit., p. 206.

193. Cf. N. Jasny, *The Soviet Economy during the Plan Era*, Stanford, 1951, p. 59.

از محاسبات ا. زالسکی (E. Zaleski) می‌توان نتیجه گرفت که تنزل دستمزد حقیقی کارگران و کارکنان صنایع از این هم بیش‌تر بوده است. بنابر منابع مختلف شوروی، که محقق نام‌برده به کار برده، دستمزد اسمی متوسط این کارگران در فاصله ۱۹۲۷-۱۹۲۸ و ۱۹۳۲، ۶۸/۷ درصد افزایش یافته، درحالی‌که شاخص قیمت‌ها (که وی با در نظر گرفتن این نکته که تأمین پاره‌ای از محصولات فقط در بازار آزاد امکان داشت، آن را محاسبه کرده است) در همین مدت ۲۷۱ درصد افزایش داشته است. بدین ترتیب، وی نتیجه می‌گیرد که دستمزد متوسط کارگران و کارکنان صنایع در ۱۹۳۲، تنها ۴۵/۵ درصد این دستمزد در سال‌های ۱۹۲۷-۱۹۲۸ بوده است.

Cf. E. Zaleski, *Planification de la Croissance...*, op. cit., p. 358-361.

۱۹۴. درواقع بخشی از این طبقه، از جیره‌های غذایی بیش‌تری از حد متوسط برخوردار بودند. از این گذشته، بعضی از کارخانه‌ها سلف سرویس‌هایی داشتند که غذای آن‌ها نسبتاً ارزان بود. و سرانجام، رقم تقریباً بزرگی از کارگران، خود جالیزهایی داشتند که بخشی از مواد غذایی مورد نیاز آن‌ها را تأمین می‌کردند.

۱۹۵. بنابر برنامه پنج‌ساله اول، دستمزد حقیقی در صنایع می‌بایستی در حالت مطلوب ۶۰ درصد افزایش می‌یافت.

Cf. *Piatilemij Plan Narodno-Khoziaistvennogo Stroitelstva SSR*, op. cit., t.2-1.

و محاسبات زالسکی در کتاب وی:

Planification de la Croissance... op. cit., p. 314 et 319.

196. Staline, QL, p. 583.

197. Cf. Malafeev, *Istoriia Tsenoobrazovaniia v SSSR*, op. cit., p. 402 et *Troud v SSSR*, Moscou, 1936, p. 21.

۱۹۸. بنابر نظر س.ن. پروکوپوویچ (N.S. Prokopovicz) در

Russlands Volkswirtschaft unter den Sowjets, Zurich-New York, Europa Verlag, 1944.

در فاصله ۱۹۳۲ و ۱۹۳۴، دستمزد حقیقی کارگران حدود ۳۰ درصد افزایش یافته است. ۱۹۹. در هنگامی که جیره‌بندی مواد غذایی لغو شد، قیمت محصولاتی که از آن پس «بدون کوپن» به فروش می‌رفت، به‌طور میانگین به ۵ برابر قیمت سابق این محصولات در مقابل کوپن رسید.

Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 214.

۲۰۰. ا. زالسکی رقم ۵۶/۱ درصد را عرضه می‌کند (*Ibid.*, p. 358)، به نظر م. ژاسنی (M. Jasny)، عدد ۵۷/۶٪ (*op. cit.*, p. 59) و به عقیده ژ. شاپمن (J. Chapman)، عدد ۵۸٪ درست است. در مورد آخر ر.ک. به:

J. Chapman, *Real Wages in Soviet Russia since 1928*, Cambridge, Massachusetts, 1963, p. 145 s.

201. Cf. *Vtoroi Piatiletnij Plan Razvitiia Narodnogo Khoziaistva SSSR*, Moscou, 1934, t.1, 504.

202. Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 222-223.

203. Cf. A. Nove, *An Economic History...* *op. cit.*, p. 259.

۲۰۴. ر.ک.: گزارش مولوتوف به کنگره هجدهم حزب کمونیست (بلشویک) اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در:

Correspondance Internationale, 11 avirl, 1939, p. 393.

205. E. Zaleski, *op. cit.*, p. 358 et J. Chapman, *op. cit.*, p. 153.

206. Cf. S.N. Prokopovicz, *Russlands Volkswirtschaft...* *op. cit.*, p. 309.

207. Cf. *Troud v SSSR*, Moscou, 1936, cité par A.Nove, *An Economic History...* *op. cit.*, p. 250-251.

208. Cf. VKP 109 p. 142 cité d'après M. Fainsod, *Smolensk...* *op. cit.*, p. 355.

۲۰۹. متأسفانه، محاسبه حتی تقریبی تحول این میزان نیز ناممکن است. ما تنها برای آن‌که تصویری از ابعاد این بهره‌کشی داده باشیم می‌توانیم آمار زیر را ذکر کنیم: در سال ۱۹۲۸، درآمد ملی، به قیمت رایج در ۱۹۲۶-۱۹۲۷، ۲۵ میلیارد روبل برآورد شده است.

(Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification Soviétique*, *op. cit.*, p. 268.)

اگر قبول کنیم که سهم صنایع در این مبلغ ۲۹/۲ درصد باشد

(Cf. E.H. Carr et R.W. Davies, *Foundations of a Planned Economy, 1926-1929*, Londres, Macmillan, 1969, vol. 1., p. 977.)

در این صورت تولید خالص صنعتی ممکن است $7/3$ میلیارد روبل برآورد شود (البته با توجه به آنکه قیمت‌های صنعتی بین سال‌های $1926-1927$ و 1928 به میزان کمی تغییر کردند، در این جا احتیاج به محاسبه دوباره، برای آنکه تغییر قیمت‌ها را در نظر گرفته باشیم، نداریم). در سال 1928 ، صنایع بزرگ $3/7$ میلیون کارگر را به کار گرفته بود. (Cf. D.R. Hodgman, *Soviet Industrial Production, 1928-1951*, Cambridge, Massachusetts, 1954, p. 112.

و میزان مشاغل در صنایع کوچک 70000 برآورد می‌شود

(Carret Davies, *op. cit.*, p. 385, n°4).

یعنی در مجموع $4/4$ میلیون کارگر. بنابراین ارزش خالص تولید به نسبت سرانه کارگران به 1660 روبل می‌رسید. در همین سال، دستمزد متوسط در صنایع مورد بررسی، $70/9$ روبل در ماه (*Ibid.*, p. 958) یا به عبارت دیگر 850 روبل در سال بوده است (این میانگین تا حدودی برآوردی دست بالا محسوب می‌شود چرا که دستمزدها در صنایع کوچک کم‌تر از صنایع بزرگ بودند). این ارقام نشان‌دهنده «مازاد»ی در ارزش تولید شده برابر 810 روبل به نسبت سرانه کارگران در هر سال است ($810 = 1660 - 850$). بنابراین «شاخص نرخ ارزش اضافی» در 1928 به 95 درصد می‌رسید ($\frac{810}{1660} = 49\%$). در سال 1937 ، بازده سالانه کار به نسبت سرانه کارگران 55 درصد نسبت به 1928 افزایش یافته بود (بنابر شاخص بازده که به وسیله هاگمن در آن تجدید نظر شد، برابر 146 درصد است، به وضوح و به دلایلی که شرح آن‌ها در این جا مطلب را بیش از حد دراز خواهد کرد، غیرقابل استفاده است). در این صورت ارزش خالص تولید صنعتی به نسبت سرانه کارگران به 2570 روبل به قیمت رایج در $1927-1928$ می‌رسد (البته بدان شرط که فرض کنیم ارزش خالص و ارزش ناخالص بازده با آهنگی تقریباً یکسان پیش رفته‌اند، این فرض مسلماً «خوش‌بینانه» است، اما کم‌وبیش، دست‌کم گرفتن احتمالی پیشرفت بازده در شاخص تجدید نظر شده را جبران می‌کند). اگر قبول کنیم که دستمزد حقیقی در 1937 ، 60 درصد این دستمزد در 1928 بوده باشد، نتیجه خواهیم گرفت که «مازاد»ی بیش از 2000 روبل از ارزش تولید شده به‌طور متوسط و به نسبت سرانه کارگران بر دستمزد سالانه وجود داشته است (تمام این‌ها به قیمت سال‌های $1927-1928$)، در نتیجه «شاخص نرخ ارزش اضافی» به 400 درصد، یعنی 4

برابر ۱۹۲۸، می‌رسد. البته تمامی این برآوردها تقریبی هستند. اما به نظر نمی‌رسد که بتوان تخمین متفاوتی در این مورد عرضه کرد.

210. Cf. J. Sapir, *Organisation du Travail...*, Thèse citée, p. 366.

211. *Ibid.*, p. 358-365.

212. Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification soviétique*, op. cit., p. 306 et N. Kh... 1958g.

۲۱۳. از سال ۱۹۲۹، حزب علیه «اقتشار جدید کارگری» هشدار می‌داد و گزارش‌های نامطلوبی در باب آن‌ها از سوی گپتو ارائه می‌شد:

Cf. M. Fainsod, *Smolensk...*, op. cit., p. 342 et 346.

۲۱۴. ر.ک.: گزارش تقدیمی استالین به کنگره شانزدهم حزب (۲۷ ژوئن ۱۹۳۰).

Staline, W. t.12, p. 323.

215. Cf. KPSS, (1953), t.2, p. 496-497.

216. Cf. Staline, W, t. 12, p. 324.

217. Cf. *Ibid.*, p. 362.

218. Staline, W, t.12, *Emulation et enthousiasme au travail des masses*, p. 115-116.

۲۱۹. در این مورد ر.ک. به:

Harry F. Ward, *In Place of Profit-social Incentives in Soviet Union*, New York Londres, Scribener, 1933, p. 128 à 135.

220. *Ibid.*, p. 34 et p. 44 à 49. Cf. aussi La thèse de J.Sapir, p. 402-403.

۲۲۱. ر.ک.: شماره‌های تروود از مه ۱۹۲۹ به بعد.

۲۲۲. توصیفی از این روندهای تولیدی و تغییراتی که استاخانوف به وجود آورد را می‌توان در اثر زیر یافت:

A. Pasquier, *Le Stakhanovisme: L'Organisatin du Travail en URSS*, Caen, 1937, notamment p. 26-30.

این کتاب شامل توصیفی کلی از جنبش استاخانووایسم تا سال ۱۹۳۷ است. در ضمن ر.ک. به:

J. Sapir, Thèse citée, p. 451 s. et G.T. Rittersporn "Le Mouvement stakhanoviste", dans *Recherches, Le Soldat du travail*, n° 32-33, septembre 1978.

۲۲۳. ر.ک.: قزو، اول نوامبر ۱۹۳۵.

۲۲۴. این تغییرات از جمله در اثر زیر بررسی شده‌اند: A. Pasquier, *op. cit.*

ماهیت آن‌ها به‌ویژه آن دسته از تغییراتی که توجه رهبری حزب را جلب کرد در قطعنامه‌ای که در پلنوم ۲۱ تا ۲۵ دسامبر ۱۹۳۵ تصویب شد نیز هویداست. این قطعنامه عنوان زیر را داشت: «مسائل صنعتی و حمل و نقل در رابطه با جنبش استاخانوویسم». Cf. KPSS (1953), t.2, p. 810 s.

225. Cf. A. Pasquier, *op. cit.*, p. 31-35.

۲۲۶. ر.ک.: توصیف روند تولید در:

A. Pasquier, *op. cit.*, p. 42-44.

227. Cf. ZI, 15 octobre 1935, cité par S. Schwarz, *op. cit.*, p. 509.

228. Cf. B. Markus, "Le Mouvement Stakhanoviste et l'Accroissement de la Productivité du travail" en URSS, *Revue Internationale du travail*, juillet 1936, p. 26.

229. Cf. K. Marx, *Œuvre, Economie I*, p. 950.

۲۳۰. ب. مارکوس در مقاله مذکور (ر.ک.: یادداشت شماره ۲۲۸) یادآوری می‌کند که در ۱۹۳۵، ۵۰ تا ۷۰ درصد از تجهیزات و ماشین‌آلات موجود در صنایع شوروی بعد از آغاز برنامه پنج‌ساله اول وارد کار شده بودند. درجه ضعیف استفاده از آن‌ها رشد تولید ناشی از جنبش استاخانوویسم را ممکن ساخت. (op. cit., p. 20)

۲۳۱. ر.ک.: قزو، اول نوامبر ۱۹۳۵ و پراودا، ۸ نوامبر ۱۹۳۵، همچنین به بروشور زیر: "De Taylor à Stakhanov", *Cahiers de la "Terre libre"*, 1937.

۲۳۲. این درآمدها می‌توانستند به ۱۰۰۰ تا ۲۰۰۰ روبل در ماه برسند، درحالی‌که دستمزدهای ماهانه معمولاً از ۹۰ تا ۱۰۰ روبل تجاوز نمی‌کرد. از این گذشته، پاره‌ای از استاخانوویست‌ها و از جمله آن‌هایی که مدال می‌گرفتند از امتیازات مختلف مادی، که کم‌وبیش پراهمیت بودند، برخوردار می‌شدند. برای مثال، معافیت مالیاتی، رایگانی بعضی از ایاب و ذهاب، اولویت در به دست آوردن مسکن و جا در استراحت‌گاه‌ها و دست یافتن به هدایای جنسی (اتومبیل، موتور، و غیره).

۲۳۳. برای مثال ر.ک.: ایژوستیها، ۲ اکتبر ۱۹۳۵ به نقل از بروشور زیر: "De Taylor à Stakhanov", *op. cit.*

234. Cf. ZI, 22 oct. 1935.

235. Cf. ZI, 24 oct. 1935.

236. Cf. *ZI*, 21 oct. 1935.
237. Staline, *QL*, t.2, p. 742-743.
238. *Ibid.*, p. 743.
239. Cf. *KPSS* (1953), notamment, p. 813-814.
240. Cf. A. Pasquier, *op. cit.*, p. 70.
241. Cf. *Sotsialisticheskoe Narodnoe Khoziaistvo v 1933-1940*, Moscou, 1963, p. 107, cité par A. Nove, *An Economic History...* *op. cit.*, p. 233.
242. Cf. A. Pasquier, *op. cit.*, p. 50-54.
۲۴۳. باید تذکر دهیم که در ۱۹۳۶، بالا رفتن دستمزد اسمی متوسط در صنایع (۲۰٪+)، با توجه به افزایش قیمت‌ها در اکتبر ۱۹۳۵ و رشد فوق‌العاده دستمزد استاخانوویست‌ها، نسبتاً ضعیف بود. ژ. فریدمن (G. Friedman) در پژوهشی که در آن دوره در شوروی انجام داد، مشاهده کرد که، در بعضی از کارگاه‌های مورد بازدیدش، دستمزدهای اسمی بین اکتبر ۱۹۳۵ - مارس ۱۹۳۶ و مارس و سپتامبر ۱۹۳۶ کاهش یافته بودند (علت این کاهش یا وارد شدن قواعد جدید بود یا سازمان‌دهی نامطلوب تولید).
- Cf. F. Friedmann, *De la Sainte Russie...*, *op. cit.*, p. 114.
۲۴۴. مطبوعات شوروی در سال ۱۹۳۶ مثال‌های زیادی درباره این تغییر ریشه‌ای جنبش استاخانوویسم و پی‌آمدهای آن عرضه می‌کنند.
- Cf. S. Schwarz, *op. cit.*, p. 512-513.
۲۴۵. برای مثال ر.ک.: تروود، ۹ سپتامبر ۱۹۳۶.
۲۴۶. ر.ک. به: Ch. Bettelheim, *La Planification...* *op. cit.*, p. 288.
- از ارقامی که برحسب «قیمت‌های» ۱۹۲۶-۱۹۲۷ محاسبه شده‌اند چنین مشکلاتی استنتاج نمی‌شود (Cf. *Ibid.*, p. 273)، اما این مسئله تا حد زیادی به روش تنظیم و محاسبه آمار برحسب «قیمت» مربوط می‌شود.
247. Cf. *Bolchevik*, n°21, 1936, p. 67, *Pravda*, 15 avril 1936, 2 juin 1936, 21 octobre 1936, aussi, G.T. Rittersporn, "Le Mouvement stakhanoviste", art. *op. cit.*, p. 263 s.
248. *VKP* 97, p. 5 et p. 7 et *VKP* 239, p. 222.
249. *Bolchevik*, n°21, 1936, p. 71-72 et p. 75-76.
250. Cf. G. Friedmann, *op. cit.*, p. 112-114.

251. Cf. *Istoriia KPSS*, t.4, 2^e volume, Moscou, 1971, p. 381-383 et *Pravda*, 1^{er} mars 1936.

۲۵۲. ر.ک.: پراودا، ۲۶ مارس ۱۹۳۶.

۲۵۳. ر.ک.: پراودا، ۱۵ آوریل ۱۹۳۶ و ۲ ژوئن ۱۹۳۶.

۲۵۴. ر.ک.: پراودا، ۷ ژوئن ۱۹۳۶.

۲۵۵. ر.ک.: پراودا، ۲۳ ژوئن ۱۹۳۶ و همچنین

G. Rittersporn, "Le Mouvement stakhanoviste", *art. cit.* p. 270-271.

۲۵۶. ر.ک.: پراودا، ۱۰ ژوئیه ۱۹۳۶ و سخنرانی ل. کاگانوویچ در بلشویک شماره ۴، ۱۹۳۶.

شرایط این دوره و ماه‌های بعدی در اثر زیر بررسی شده است:

G.T. Rittersporn, in *Conflits Sociaux et Politiques*. *op. cit.*, p. 60-68.

257. Cf. *VKP* 195, p. 1, p. 5 à 6, p. 27-28, p. 36.

258. *Ibid.*, p. 19 à 25, cité par Rittersporn, *op. cit.*, p. 116-117.

259. Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification Soviétique*, *op. cit.*, p. 273, et p. 288.

۲۶۰. این ارقام بر اساس منبع زیر محاسبه شده‌اند:

N. Kh... 1958 g., p. 136.

می‌دانیم که تحول تولید برحسب پول میزان پیشرفتی بالاتر از آمار تولیدی را که برحسب معیارهای «فیزیکی» بیان شده باشد نشان می‌دهد.

261. Cf. K. Marx, *Le Capital*, *op. cit.*, t.2, p. 58 s.

262. *Ibid.*, p. 102.

263. *Ibid.*, p. 102-103.

264. *Ibid.*, p. 166.

۲۶۵. ر.ک.: کتاب اول، مبارزات طبقاتی در شوروی، صص ۱۴۹-۱۵۰.

۲۶۶. جنبه‌های مختلف این مبارزه در کتاب دوم مبارزات طبقاتی در شوروی، صص ۲۳۱-۲۳۲ ذکر شده‌اند.

۲۶۷. در این مورد ر.ک.: کتاب زیر:

M. Anstett, *La Formation de la Main d'oeuvre Qualifiée en URSS*, Paris, 1958.

۲۶۸. ر.ک.: ملاحظات ژ. فریدمن در کتاب وی موسوم به:

Aspects du Machinisme en URSS et aux Etats-Unis, Paris, 1934, notamment p. 4548.

269. Cf. *Sobranie Ouzakoneni Rasporiajeni Rabotchego i Krestianskogo Pravitelstva SSSR*, 1933, n°59.

270. Cf. Anstett, *op. cit.*, p. 126 s.

۲۷۱. این مدارس در طی دوره مذکور، ۴۵۰۰۰۰ کارگر تربیت کردند.

Cf. A. Baykov, *Soviet Economic System*, Cambridge University Press, p. 217.

این رقم تنها ۱۸ درصد از رشد تعداد کارگران صنایع بزرگ را تشکیل می‌دهد. از طرف دیگر بخشی از کارگرانی که از این مدارس خارج می‌شدند دوره‌ای کوتاه را گذرانده بودند که به آن‌ها امکان نمی‌داد دیدی کلی نسبت به روند تولید که در آن شرکت می‌کردند داشته باشند.

272. Cf. Anstett, *op. cit.*, p. 126.

۲۷۳. رقم متخصصین فارغ‌التحصیل از دانشگاه‌ها از ۱۷۰۰۰۰ در طی برنامه پنج‌ساله اول به ۳۶۹۰۰۰ در طی برنامه پنج‌ساله دوم رسید. رقم متخصصین فارغ‌التحصیل از مدارس فنی و مدارس متوسطه ویژه، از ۲۹۱۲۰۰ به ۶۲۳۰۰۰ نفر رسید. (Cf. A. Baykov, *op. cit.*, p. 353.) مشخصه مشترک این دو نوع آموزش جدایی آن‌ها از تولید بود. آموزش عرضه شده به‌طور غالب تئوریک بود. ولی بااین‌وجود، این آموزش‌ها نیز بسیار تخصصی بودند. در نتیجه این‌جا نیز از آموزش پلی‌تکنیک فاصله گرفته شد.

۲۷۴. ما به مسئله سرکوب عمومی و «کمک» آن به توسعه کارگیری در بخش سوم جلد اخیر خواهیم پرداخت. در این‌جا فقط این نکته را اضافه کنیم که آنچه سبب سکوت توده‌های کارگری شد در عین حال هم سرکوب بود و هم گسترش خارق‌العاده دستگاه پلیسی که مشخصه سال‌های دهه سی شمرده می‌شد. در نیمه دوم سال‌های این دهه، در هر کارخانه کم‌وبیش با اهمیتی، بخش ویژه‌ای از آن-کا-و-د وجود داشت که وظیفه کنترل بر فعالیت مدیریت آن کارخانه و تشکیل پرونده‌ای درباره هر یک از کارگران آن با استفاده از شبکه پیچیده‌ای از خبرچین‌ها را برعهده داشت.

Cf. M. Fainsod, "Controls and Tensions in the Soviet System", *The American political Science Review*, juin 1950, p. 28.

۲۷۵. این مسئله در جلد چهارم مبارزات طبقاتی در شوروی، (حاکمان) بررسی شده است.

۲۷۶. این ارقام بر اساس اثر زیر محاسبه شده‌اند:

T. H. Rigby, *Communist Party Membership in the USSR, 1917-1967*, PUP, Princeton, 1968, p. 52, 116 et 199.

۲۷۷. این‌گونه رفتارها طبیعتاً تازگی نداشت و از همان ۱۹۱۸ آغاز شده بود. به‌رغم آن‌که رهبری عالی حزب رفتارهای مذکور را محکوم می‌کرد، همچنان ادامه یافتند. در آغاز سال‌های دههٔ سی، این شیوه رفتار تشدید شد.

۲۷۸. ر.ک. به: PS, janvier 1934, p. 22, cité par Rigby, *op. cit.*, p. 204.

ملاحظات دیگری در باب مسائل طرح شده در این‌جا را می‌توان در اثر زیر یافت:
M. Werth, *Etre Communiste...* *op. cit.*, notamment p. 13 s. et p. 207 s.

۲۷۹. انگیزه‌های حقیقتاً سیاسی در اخراج از حزب (یعنی اخراج به خاطر اختلاف با خط سیاسی حزب) به‌ویژه از ۱۹۳۵ اهمیت یافتند. از این هنگام به بعد، دلایل سیاسی اخراج‌ها معمولاً مخفی نمی‌شد.

۲۸۰. نقل قول‌هایی که می‌آیند از چاپ ۱۹۷۷ کتاب زیر آورده شده‌اند:

A. Ciliga, *Dix Ans au pays du Mensonge Déconcertant*, *op. cit.*

281. *Ibid.*, p. 86.

این تذکر حاکی از آن است که این اعضای جدید پیش از آن هم از «حامیان فعال» حزب محسوب می‌شده‌اند.

282. *Ibid.*, p. 86-87.

283. *Ibid.*, p. 88.

284. *Ibid.*, p. 88-89.

285. Rigby, *op. cit.*, p. 203-204.

286. *Ibid.*, p. 225.

۲۸۷. مجموع تعداد کارگران بر اساس:

Ch. Bettelheim, *La Planification...* *op. cit.*, p. 306; et N. Kh... 1958 g., p. 658.

برآورد شده است.

۲۸۸. این پژوهش، که به «سفارش» دولت ایالات متحد به انجام رسیده بود، بیش‌تر برای استفادهٔ کارمندان وزارتخانه‌های امریکا و به‌ویژه رؤسای نظامی صورت گرفته بود تا برای خوانندگان عادی. هدف این پژوهش آن بود که شرایط سیاسی و ایدئولوژیک موجود در اتحاد شوروی در اواخر دههٔ سی را بشناساند. پژوهش به‌طور عمده بر زندانیان قدیمی و تبعیدیان شوروی انجام گرفته بود که بعد از جنگ به کشور خود بازنگشته بودند. به‌رغم آن‌که پژوهش مذکور در شرایطی کاملاً ویژه انجام گرفت، منبع قابل اعتمادی شمرده می‌شود، چرا که نتایج حاصل از آن در قرابت با نتایجی قرار دارند

که می‌توان از منابع دیگر درباره مسائل طرح شده در آن پیدا کرد. گزارشی از این پژوهش در اثر زیر قابل دسترس است:

B.A. Bauer, Alex Inkeles et Clyde Klukhon, *How The Soviet System Works*, Harward UP., Cambridge, 1964.

289. *Ibid.*, p. 101.

290. *Ibid.*, p. 188.

291. Cf. VKP 150, p. 8-9, cité d'après M. Fainsod, *Smolensk... op. cit.*, p. 342.

292. Cf. *Ibid.*, p. 455-458.

293. R.A. Bauer et al. *op. cit.*, p. 186-187.

294. *Ibid.*, p. 287.

۲۹۵. در این مورد و مواردی که به دنبال آن می‌آید ر.ک. به:

A. Ciliga, *op. cit.*, p. 190.

296. *Ibid.*, p. 235.

۲۹۷. هدف این تصمیمات تحمیل «انضباط» بیش‌تری به رهبران اقتصادی و به کادرهای محلی و منطقه‌ای بود. برای این‌کار، رهبران حزب تلاش کردند بر مردم اتکا کنند و از آن‌ها می‌خواستند که «نقاب از چهره کادرهای خطا کار بردارند». تصمیمات عمده‌ای که در این هنگام گرفته شد عبارت‌اند از: تصویب قطعنامه ژوئن ۱۹۳۵ که مسامحه‌کاری در بررسی به تقاضاها و شکایات مردم را محکوم می‌کرد (Cf. VKP 332, p. 81)؛ دستورالعمل دیوان عالی افشای نام کسانی را که اطلاعات افشاگرانه داده بودند ممنوع اعلام کرد.

Cf. *Ougolovnij Kodeks, RSFSR, Moscou 1935*, p. 106, cité par Rittersporn, *op. cit.*, p. 106, n.4.

تصمیمی به تاریخ مارس ۱۹۳۶ که هیئت تحریریه روزنامه‌ها را مجبور به انتشار «مهم‌ترین نامه‌های سیاسی» دریافتی از مردم و بررسی نکات مندرج در آن‌ها کرد (Cf. *Ps*, n°8, 1936, p. 54-55). و غیره. درواقع اقدامات زیاد دیگری نیز در این دوره صورت گرفت که در همین جهت قرار داشت.

Cf. Rittersporn, *conflits sociaux et politiques, op. cit.*, p. 106.

به‌علاوه مقالات بی‌شماری منتشر می‌شد که مردم را تشویق به افشای کارکردهای نادرست نهادها و کارخانجات شوروی می‌کرد.

۲۹۸. برای مثال، بر روی یکی از نامه‌ها، می‌توان یادداشتی با مضمون زیر را خواند: «روش

دشمن برای بی اعتبار کردن رهبری». این یادداشت ظاهراً به وسیله مخاطب نامه نوشته شده است:

Cf. Rittersporn, *op. cit.*, p. 110.

299. Cf. VKP 195, p. 52 s., 76 s., 121 s., 182; VKP 197, p. 199, 200 s., 230, 235 etc. (Voir Rittersporn, *op. cit.*, p. 108).

300. Cf. Rittersporn, *op. cit.*, p. 108.

301. Cf. VKP 195, p. 52, p. 261; VKP 355, p. 187, cité par Rittersporn, *op. cit.*, p. 109.

۳۰۲. به نقل از ریتerspورن، VKP 355, p. 187; *op. cit.*, p. 109، این مسئله نشان می دهد که نارضایی بسیار عمیق تر از چیزی است که نویسندگان نامه به طور شخصی عنوان کرده اند.

303. Cf. *Ibid.*, p. 112.

304. *Ibid.*, p. 112-113.

۳۰۵. برای مثال ر.ک.: ستون های مربوط به مباحث طرح قانون اساسی در شماره های روزنامه پراودا، در ماه ژوئیه ۱۹۳۶.

۳۰۶. برای مثال ر.ک.: سخنرانی استالین در ۴ مه ۱۹۳۵ QL, p. 727.

بخش سوم

ترور گسترده و بیگاری

سرکوب جمعی و اختناق از شرایط لازم برای سلب مالکیت خشن از دهقانان، تسریع در روند مهاجرت روستایی و یورش‌های ضد کارگری دولت در سال‌های دهه سی بود که خود در نتیجه این اعمال تشدید شد و توسعه شکل‌های خودبنیاد و ویژه‌ای از کار و بهره‌کشی سرمایه‌دارانه را امکان‌پذیر کرد.

سرکوب و ترور سال‌های سی با سرانجام و تکامل یافتن انقلاب سرمایه‌داری از بالا، که از پایان دهه بیست آغاز شده بود، پیوند داشت. در آن زمان، هدف سرکوب غالباً کارگران و دهقانان بودند. با وجود این، مبارزاتی که ریشه طبقاتی دیگری داشتند نیز در صورت متهم شدن به خصومت با سیاست به اصطلاح «ساختمان سوسیالیسم» از ضربات سرکوب مصون نمی‌ماندند. از اواخر ۱۹۳۴، انقلاب سرمایه‌داری به نوعی سرکوب و ترور انجامید که بیش‌تر از سابق جنبه «فردی» و «تفتیش عقیدتی» داشت. سرکوب و ترور به شیوه‌ای منظم و از طرق مختلف (نظیر بازجویی‌های طولانی و شکنجه) اعمال می‌شد و مرتباً در پی یافتن «طعمه‌های اجتماعی» تازه‌تری بود. بسیاری از اعضای حزب، کادرهای اقتصادی و اداری، دانشمندان و مانند این‌ها... از جمله این طعمه‌ها بودند.

ضربات سرکوب پیش از «گناهکاران» [یعنی کسانی که جرم‌شان محرز شده باشد] یا متوجه کسانی می‌شد که بدون محاکمه روانه تبعید و مرگ می‌شدند، یا

«متهمانی» که به ظاهر با دقت تمام «محاكمه» شده بودند، درحالی که آشکارا هیچ دلیل و مدرکی برای ثبوت موارد اتهام آن‌ها وجود نداشت: این‌ها «مجرمینی بودند بدون جرم».

همان‌طور که در حاکمان خواهیم دید، گذار از شیوه‌های سابق به شیوه «فردی» و «تفتیش عقیدتی» در سرکوب با مبارزات اجتماعی، ایدئولوژیک و سیاسی در بطن اقشار ممتاز و رهبری کشور، پیوند داشت. در این زمان افراد متعلق به این اقشار در موقعیت وابستگی عمیق به رهبری حزب به سر می‌بردند.

از خلال ترور و سرکوب جمعی، چنان تغییر و تحول اجتماعی‌ای پدید آمد که نوعی سرمایه‌داری طراز نوین توانست به‌راستی حیات یابد. این سرمایه‌داری در اصل و اساس خود در هماهنگی با مفاهیم و برداشت‌های جناح رهبری حزب قرار داشت.

فصل اول

سرکوب جمعی و ترور

دولت بلشویک، از همان نخستین سال‌های ایجاد خود، ابایی نداشت که به روش‌های خشونت‌بار ترور و سرکوب دست یازد. این روش‌ها، به‌ویژه، علیه کارگران و دهقانانی که در مقابل دولت مقاومت می‌کردند به کار می‌رفتند. مقاومت گاه دلایل اقتصادی داشت: برای مثال، دهقانانی که در طول جنگ داخلی می‌کوشیدند در برابر مصادره محصولات خود به دست دولت، که آن‌ها را از همه مواد مورد نیازشان محروم می‌کرد، مقاومت کنند؛ و به همین دلیل نیز تیرباران می‌شدند. دلیل مقاومت گاه سیاسی بود: برای نمونه، کارگران و ملوانان کرونشتاد در ۱۹۲۱، که خواستار بازگشت به حاکمیت واقعی شوراهای بودند.

روشن است، که در فردای انقلاب ۱۹۱۷ و در اوایل دهه بیست، ضربات سرکوب و ترور بر اعضای طبقات حاکم در رژیم گذشته، و بر آن دسته از متخصصان و کارمندان رژیم سابق، که برای رژیم جدید هم کار می‌کردند ولی فعالیت‌های آن‌ها به صورت مطلوب رهبران دولت پیش نمی‌رفت، نیز فرود می‌آمد. برای مثال، در سپتامبر ۱۹۲۱، لنین خواستار آن شد که کارمندان رژیم سابق که برای رژیم جدید کار می‌کردند به‌خاطر «گندی اداری» آن‌ها مورد «مجازات شدید» قرار گیرند و محاکمه آنان «موردی سیاسی» تلقی شود. (۱) در این جهت دستورهایی نیز به دادگاه‌ها داده شد.

هرچند در بخش بزرگ دهه بیست، ترور و سرکوب جمعی تا حدی فروکش کرد، اما از سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۲۹ با توسل دوباره به مصادره گندم و سپس با جریان اشتراکی کردن اجباری بار دیگر آغاز شد.

الف. اوج‌گیری سرکوب و ترور جمعی

ترور و سرکوب گسترده‌ای که در پایان دهه بیست به اوج خود رسید، پیش از هر چیز، زائیده مبارزه دولت علیه دهقانان بود، ولی خیلی زود طبقه کارگر را نیز زیر ضربات خود گرفت.

۱. جنگ ضد دهقانی

نقطه حرکت تاریخی در روند ترور و سرکوب جمعی جنگی ضد دهقانی بود که، در اواخر دهه بیست و ابتدای دهه سی، دولت علیه روستاییان به راه انداخته بود. منشأ این جنگ از میان رفتن سازش میان انقلاب دهقانی و انقلاب سرمایه‌داری (که دیگر تا نهایت خویش به پیش می‌رفت) بود؛ سازشی که با سیاست نپ برقرار شده بود. مختصراً یادآوری کنیم که این جریان تحت عناوینی همچون «مبارزه علیه کولاک‌ها» و «ساختمان سوسیالیسم» انجام گرفت، و به سلب مالکیت دهقانان از زمین‌های‌شان، نابودی تمدن دهقانی و تجارب و شناختی که این تمدن حامل آن‌ها بود انجامید. نتیجه دیگر گسستن پیوند میان دو انقلاب مذکور توسعه مناسبات اجتماعی‌ای بود که زحمتکشان روستاها را در تقسیم کاری جدید جای داد و آن‌ها را به انقیاد اشکال نوینی از سلطه و استثمار کشید. دهقانان حاضر نبودند فعالانه در مناسبات اجتماعی جدید و تحمیلی هیئت حاکم جای بگیرند. آنان در مقابل دگرگونی‌های فوق دست به مقاومتی عظیم زدند. سرکوب و ترور جمعی را نیز باید ناشی از همین مقاومت دانست. میلیون‌ها کولاک و «حامی کولاک» روانه تبعیدگاه‌ها می‌شدند، و میلیون‌ها دهقان دیگر از قحطی به هلاکت می‌رسیدند. فراموش نکنیم که قحطی تا حدود زیادی ساخته و پرداخته دولت برای «تنبيه» دهقانان به جرم مقاومت آن‌ها بود: قدرت حاکم از یاری رساندن به این دهقانان از طریق برداشت از ذخایر غلات خود شانه خالی می‌کرد، و روستاییان را، که حاضر به تمکین در مقابل دستورهای دولت نبودند، به حال خویش رها می‌کرد تا به هلاکت رسند. جنگ ضد

دهقانی شامل دو موج بزرگ سرکوب می‌شد. در مورد موج اول، تخمینی رسمی وجود دارد که تعداد دهقانان تبعیدی را اعلام می‌کند. بنابراین برآورد، ۲۴۰۷۵۷ خانوار، در این دوره اول، تبعید شدند (یعنی حدود ۱/۲ میلیون نفر). طبق این برآورد، اکثر تبعیدیان نه به اردوگاه‌ها، بلکه به مناطق کم‌جمعیت شمال کشور نظیر سیبری، قزاقستان، اورال فرستاده شدند. افرادی که در سن کار کردن بودند در صنایع جنگلی، معادن و سایر کارخانه‌های صنعتی مشغول به کار شدند. به سایر تبعیدیان اجازه داده شد که در مناطق مهاجرپذیر، تشکیل کلخوز بدهند (۲)، البته بخشی از تبعیدیان نیز به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شدند، اما نمی‌توان نسبت این گروه را به کل بیان کرد. آنچه مسلم است این‌که تبعید در بدترین شرایط ممکن صورت می‌گرفت و موجب مرگ و میر تعداد زیادی از تبعیدیان و عمدتاً کودکان خردسال و افراد پیر شد.

درباره دومین موج سرکوب و ترور ضد دهقانی (۱۹۳۲-۱۹۳۴)، تا جایی که نگارنده مطلع است، هیچ‌گونه برآورد رسمی چاپ شده وجود ندارد. دلایل تبعید دهقانان در این دوره فوق‌العاده گوناگون بود. بر بسیاری از تبعیدیان، هنوز برچسب «کولاک» یا «حامی کولاک» می‌خورد. گروهی نیز به اتهام «خرابکاری» در کار کلخوز و دزدی و اختلاس اموال کلخوز روانه تبعید می‌شدند: این افراد در واقع کسانی بودند که برای زنده ماندن خود و خانواده‌هایشان مجبور شده بودند مقداری خوشه بچینند یا دانه جمع کنند.

گسترش سرکوب و ترور در این سال‌ها به دو طریق دیگر نیز صورت می‌گرفت. نخست تبدیل تدریجی قوانین کار به قوانینی «جزایی» و سپس، به کار بردن ماده ۵۸ قانون جزایی جمهوری روسیه در معنایی هرچه بیش از پیش وسیع‌تر. این ماده امکان می‌داد که هر کس را به جرم ارتکاب عملی در «جهت تضعیف» قدرت دولت محکوم کرد. نتیجه آن‌که پلیس و دادگاه‌ها قادر بودند نرسیدن به حد نصاب کار یا، از آن هم بدتر، عدم اجرای کار مشخصی را مشمول ماده فوق اعلام کنند. اجرای ماده ۵۸ به‌طور بسیط، در ضمن این امکان را به وجود می‌آورد که هر کس سخنی انتقادی بر زبان آورد، به جرم «ضدیت با شوروی» و «ضد انقلابی» بودن، محکوم شود. حتی عدم افشای کسانی که «جرایم» فوق را مرتکب می‌شدند، خود «عملی در جهت تضعیف قدرت دولت» تلقی می‌شد و در نتیجه قابل محکومیت بود. نکته آخر این

مسئله را که چرا خانواده و دوستان محکومین به نوبه خود مورد محکومیت قرار می گرفتند روشن می کرد. این گونه اشکال در سرکوب (که هدف آن تنها دهقانان نبود) تا سال ها بعد از دوره ۱۹۳۲-۱۹۳۴، یعنی دوره ترور جمعی که هدف اصلی آن دیگر دهقانان نبودند، ادامه پیدا کرد.

اما پیش از آن که ترور و سرکوب حالتی عمومی به خود بگیرند، دولت دست به تلاش هایی زد تا از موارد «افراطی» در سرکوب ضد دهقانی جلوگیری کند. این موارد از نظر اقتصادی اثراتی منفی بر جای گذاشته بودند. در آغاز ۱۹۳۳، موج دستگیری و تبعید به چنان ابعاد بزرگی رسیده بود که علاوه بر ضربه زدن به تولید، از آنجا که تبعیدیان را با قطار انتقال می دادند، راه آهن های کشور را نیز دچار اختلال کرده بود. در این زمان، رهبری حزب سعی کرد موقتاً از شدت سرکوب بکاهد. نامه محرمانه ای که استالین و مولوتوف به تاریخ ۸ مه ۱۹۳۳ خطاب به کادرهای ارگان های عمده شوروی ارسال کردند گواهی بر این مدعاست. در این نامه از جمله چنین می خوانیم:

بنابر اطلاعاتی که به کمیته مرکزی و سونارکوم رسیده است، دستگیری های وسیع و ابلهانه در روستاها، هنوز هم تا اندازه ای مشخصه رفتار کارمندان ماست. این گونه دستگیری ها ناشی از رؤسای سوویت های روستا، دبیران سلول های حزب، و مسئولین «کرای» ها و «رایون» ها هستند. هر کس که مایل باشد دست به این دستگیری ها می زند. بدون آن که ابتدا حقی در این باره داشته باشد. عجیب نیست که در مقابل چنین ولعی به دستگیری، ارگان های قضایی هم که دقیقاً از چنین حقی برخوردارند، از جمله اوگپتو و به ویژه پلیس، هرگونه اعتدالی را در کار خود از دست داده اند و با الهام گرفتن از اصل «ابتدا دستگیر کنیم، سپس تحقیق خواهیم کرد»، دستگیری های نابجا را افزایش می دهند. (۳)

این نامه حاکی از آن است که از ۸۰۰۰۰۰ محبوس زندان های کشور (به جز زندانیان اردوگاه ها و «مهاجرنشین» های کار) ۴۰۰۰۰۰ تن می بایستی در ظرف دو ماه آزاد، و مابقی روانه اردوگاه ها و مجموعه های تأدیبی شوند. به علاوه، دادگاه ها و دادستانی مسئول کنترل دستگاه های سرکوب اعلام شدند.

این نامه تا چند ماهی بر اوضاع تأثیر گذاشت، ولی در آخر ۱۹۳۴، با قتل

کیروف^۱، دستگیری‌ها با وسعتی حتی بیش‌تر از ۱۹۳۳ از سر گرفته شد. جنگ ضد دهقانی، و سپس مبارزه ضد کارگری و توسعه ترور با سرعت تمام موجب قدرت‌گیری دستگاه سرکوب شده بودند. این دستگاه صاحب وزنه‌ای سیاسی و امکاناتی عملی شد که تا آن موقع بی‌سابقه شمرده می‌شدند.

۲. یورش ضد کارگری

ترور و سرکوب علیه کارگران، هر چند «اندازه‌گیری» ابعاد آن‌ها ناممکن است، ظاهراً به وسعت سرکوب ضد دهقانی نبود. دولت که برای صنعتی کردن کشور اولویت قائل بود، نمی‌توانست کارخانه‌ها را از کارگران خالی کند و از این‌رو ترور و سرکوب ضد کارگری اشکال متفاوتی به خود گرفتند.

با وجود این، اشتباهی ریشه‌ای خواهد بود اگر بپنداریم که کارگران از ضربات سرکوب مصون ماندند. گواهی آن دسته از اسرای اردوگاه‌ها که بعدها موفق به خروج از آن‌ها شدند نحوه حیات [و ترکیب زندانیان] این اسارتگاه‌ها را به ما می‌شناساند (۴) و نشان می‌دهد که رقم بزرگی از کارگران در اسارت اردوگاه‌ها بودند. به‌علاوه، در طول دهه سی، تعداد زیادی از کارخانه‌ها به وسیله ان-کا-و-د (۵) اداره می‌شد و کارگران آن‌ها جزو محکومین بودند. سرانجام آن‌که، طبقه کارگر در طول تمام سال‌های این دهه، زیر ضربات قوانین سرکوبگرانه‌ای قرار داشت که از جمله آن‌ها می‌توان از «متون قانونی کلی» نظیر ماده ۵۸ قانون جزایی نام برد، این قوانین امکان می‌دادند که بسیاری از زحمتکشان را صرفاً به جرم اجرا نکردن معیار تولید، یا به جرم بیان «سخنان ضد شوروی» (کوچک‌ترین انتقاد می‌توانست شامل این صفت شود) محکوم کرد. این موضوع در مورد متون جزایی «قانون کار» نیز صدق می‌کرد. (۶)

ترور و سرکوب ضد کارگری به قدرت حاکم امکان می‌داد که نظم هرچه خشن‌تری را بر کارگران صنعتی تحمیل کند و تنزل عمیق شرایط زندگی را به آن‌ها «بقبولاند».

تهدید به دستگیری و تبعید و کار اجباری در اردوگاه‌ها زحمتکشان صنایع، حمل

1. Serguei Kirov

و نقل، معادن و کارگاه‌های ساختمانی را وامی داشت که به نیازهای رو به‌تزايد استبداد در کارخانه‌گردن بگذارند. سیاست اقتصادی حزب و اطاعت و کاری که این سیاست طلب می‌کرد، خود موجب آن شد که استبداد در کارخانه تا نهایت پیش رود. این‌گونه تهدیدها درواقع همان عملکردی را داشتند که در دوره رشد سرمایه‌داری «غربی» (از جمله در انگلستان، آلمان و فرانسه) برعهده «گداخانه‌ها»، «خانه‌های وحشت»^۱ مراکز تنبیهاتی و سایر اشکال کار اجباری و به زیر قرض بردن فقرا بود. (۷)

با این وصف، عملکرد انضباطی سرکوب دهه سی شوروی، در مورد طبقه کارگر، بسیار عمیق‌تر از نقش «خانه‌های وحشت» در اوان سرمایه‌داری «غربی» بود، چرا که در شوروی مسئله بر سر قبولاندن استبداد در سطح کارخانه، از یک سو، و استبدادی سیاسی و فوق‌العاده خشن در سطح عمومی، از سوی دیگر، بود. به همین جهت، ترور و سرکوب در دهه سی، ابعادی بی‌نظیر پیدا کردند.

عملکرد ترور و سرکوب، در زمینه رفتارهای روزمره، کاملاً «انضباطی» بود. درواقع بخشی از زک‌ها (یا زندانیان سیاسی) به جای آن‌که از سایر زندانیان جدا شوند در کنار آن‌ها و ادار به کار کردن می‌شدند تا کارگران عادی از وضعیت اسف‌انگیز آنان عبرت بگیرند. این ترس و وحشت زحمتکشان را نه تنها به رعایت انضباط اقتصادی و ادار می‌کرد، بلکه از نظر سیاسی نیز آن‌ها را مطیع و سربه‌زیر می‌ساخت به نحوی که از ابراز هرگونه انتقادی نسبت به نظم حاکم وحشت داشته باشند.

شهادت‌های بسیاری موجودند که حضور زندانیان را در کنار زحمتکشان در آن دوره امری بسیار معمول اعلام کرده‌اند. بعضی از شهادت‌ها از اتباع شوروی، که به خارج پناهنده شده‌اند، به دست ما رسیده‌اند (۸) و بعضی دیگر از افراد خارجی که در دوره مذکور در شوروی کار می‌کردند. برای نمونه جان اسکات امریکایی که در اواسط سال‌های سی بر کارگاه ساختمانی ماگنیتوگورسک کار می‌کرد عنوان کرده است که حدود ۳۰ درصد از کارگران این کارگاه به نحوی از انحا مشمول کار جزایی بودند و عموماً سخت‌ترین کارها به آن‌ها واگذار می‌گردید. (۹)

۱. «گداخانه‌ها» و «خانه‌های وحشت» نام‌هایی که در انگلستان به مراکز نگه‌داری و حبس و مجازات فقرا و بزه‌کاران داده می‌شد. - م.

جنبه‌های فوق حادترین اشکال تلاش حاکمان برای تحت انقیاد درآوردن و استثمار حداکثر طبقات محکوم بود. نظیر این اشکال را می‌توان در گذشته کشورهای سرمایه‌داری غربی و از آن‌هم پیش‌تر در کشورهای استعمارزده یا زیر نفوذ امپریالیسم سراغ کرد. حتی همین امروز هم، اشکال مشابه موارد مذکور در پاره‌ای از کشورهای امریکا و افریقای جنوبی، قابل مشاهده‌اند. اما برعکس، توسعه ترور و سرکوب فردی و تفتیش عقیدتی، که از سال ۱۹۳۵ در مقیاسی وسیع آغاز گردید، پدیده‌ای خاص بود که به شکل ویژه سرمایه‌داری نوزاد در شوروی وابسته بود.

ب. سرکوب «درونی» و تفتیش عقیدتی

در سال‌های ۱۹۳۵—۱۹۳۸

ترور فردی و تفتیش عقیدتی نخستین بار در پایان دهه بیست و آغاز دهه سی پیدا شد. فرایند این ترور با محاکمه مهندسان و تکنیسین‌های غیرکمونیزست معدن شاختی^۱ (۱۰) شروع، و با چندین محاکمه نمایشی دیگر همچون محاکمه به اصطلاح «حزب صنعتی» یا محاکمه «حزب دهقانی» ادامه یافت. اما قضیه تا این جا در مقدمه‌چینی‌هایی خلاصه می‌شد که ارتباطی با اعضای حزب نداشتند. در سال‌های ۱۹۳۲، ۱۹۳۳ و بخش اعظم سال ۱۹۳۴، سرکوب جمعی و اشکال گوناگون ترور رو به کاهش گذاشتند. ولی در روز اول دسامبر ۱۹۳۴، در پی قتل کیروف (دبیر حزب در لنینگراد) کشور به دورانی جدید از وحشت و سرکوب وارد شد که به ابتکار رهبری حزب روز به روز توسعه بیش‌تری می‌یافت. از نیمه دوم سال ۱۹۳۶ تا پایان سال ۱۹۳۸، ترور عمدتاً به شکل فردی و تفتیش عقیدتی (۱۱) و با خشونت تمام اعمال می‌شد. اما از سال ۱۹۳۹ تا مرگ استالین در ۱۹۵۳، ترور بیش‌تر حالت امری «عادی» را پیدا کرد. با وجود این، همچون گذشته سخت و خشن بود، به‌ویژه آن‌که سرکوب نیز در کنار آن مرتباً رشد می‌کرد. بعد از دوره جنگ ترور بار دیگر اوج گرفت. در زیر، ما به بررسی پاره‌ای از وقایع که آغازگر ترور در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۵ بود، و بعضی از چشم‌گیرترین نمونه‌های آن پرداخته‌ایم.

1. chakhty

بعد از ظهر روز اول دسامبر ۱۹۳۴، کیروف، دبیر حزب در لنینگراد، به دست جوانی کمونیست به قتل رسید. این جوان به سرعت متهم شد که تحت نفوذ نظریات رهبران سابق حزبی (که از اواخر دهه بیست برکنار شده بودند)، یعنی زینوویف و کامینف، دست به این اقدام زده است. اما واقعیت آن بود که نحوه وقوع حادثه (و پی آمدهای آن) تقریباً محرز می ساخت که قتل کیروف از سوی استالین و با کمک ان-کا-و-د سازمان یافته بود. (۱۲) شتاب زدگی مقامات در به راه انداختن مکانیسم ترور به دنبال این قضیه، خود به روشنی مسئله فوق را تأیید می کرد.

حتی اگر نکات دقیق سوء قصد را هم در نظر نگیریم، یکی از گویاترین وقایع، امضا تصویب نامه ای در همان روز قتل کیروف بود که «آیین دادرسی قضایی» جدیدی را برای اعمال سرکوب به وجود آورد. ویژگی این تصویب نامه را، که مسلماً از پیش آماده اش کرده بودند، باید در این نکته جست که با امضای مقامات دولتی ولی بدون اطلاع دفتر سیاسی (۱۳) صادر شده بود. این عمل با کلیه ضوابطی که به حزب در مقابل دولت برتری داده بودند، مغایرت داشت. فردای روز سوء قصد، دفتر سیاسی که در برابر عمل انجام شده ای قرار گرفته بود، تصویب نامه مذکور را «تأیید» کرد. با صدور این تصویب نامه، آیین دادرسی قضایی به صورتی ریشه ای دگرگون شد. ارگان های بازپرسی موظف به تسریع تحقیقات خود درباره توطئه ها و اعمال تروریستی شدند (هزار، هزار افراد «مشکوک» بدین جرایم متهم گشتند). تصویب نامه به ارگان های قضایی دستور داد که بعد از صدور احکام اعدام، از این پس در انتظار حکم عفو، که قبلاً در پاره ای موارد از سوی هیئت رئیسه کمیته اجرایی مرکزی صادر می شد، نباشند و آن ها را بلافاصله به اجرا گذارند. به ارگان های ان-کا-و-د نیز دستور داده شد که احکام اعدام را بدون درنگ اجرا کنند. چند روز بعد از صدور تصویب نامه (۲ دسامبر) یعنی روز ۱۰ دسامبر، آیین دادرسی جنایی تغییر کرد. درون ان-کا-و-د ارگان هایی برون قضایی آغاز به کار کردند که قادر بودند، بدون تحقیق و محاکمه، حکم مرگ یا تبعید افراد را صادر کنند. (۱۴)

روز چهارم دسامبر، فهرست طولیلی از «گاردهای سفید»ی که در مسکو و لنینگراد دستگیر و محکوم به مرگ شده بودند به انتشار رسید. در مناطق دیگر شوروی، از جمله در اوکراین، احکام مشابهی صادر شد. با وجود این چند روزی از این قضایا نگذشته بود که هدف واقعی موج ترور و سرکوبی که دولت به راه انداخته

بود روشن شد. این هدف، در درجهٔ اول، سرکوب مخالفان یا مخالفان سابق^۱ در بین اعضا یا اعضای سابق حزب، و سپس سرکوب تمام کسان دیگری بود که بر آن‌ها انگ «مخالف»، «خرابکار» یا «جاسوس» زده می‌شد.

پیش از نیمهٔ دسامبر، کمیتهٔ مرکزی (و درحقیقت دبیرکل آن) با ارسال نامه‌ای محرمانه به کمیته‌های حزبی خواستار آن شد که مخالفان سابق که هنوز عضو حزب بودند، افشا، اخراج و دستگیر گردند. با این ابتکار، سلسله‌ای از افشاگری‌ها و کارزاری مطبوعاتی علیه «تروتسکیست‌ها» و «زینوویویست‌ها» به راه افتاد. به دنبال کارزار مذکور، تنها در شهر لنینگراد، تعداد تبعیدیان به ده‌ها هزار نفر رسید. کسانی که در همان اواخر کامینف یا زینوویف را ملاقات کرده بودند متهم به «توطئه‌گری» شدند. (۱۵) روز ۱۶ دسامبر، کمیتهٔ حزبی لنینگراد، با انتشار قطعنامه‌ای، گروه ضد حزبی زینوویویست‌های سابق را مسئول قتل کیروف شناخت. روز ۱۷ دسامبر، کمیتهٔ حزبی مسکو نیز قطعنامهٔ مشابهی تصویب کرد (پراودا، ۱۷ دسامبر ۱۹۳۴).

روزنامهٔ پراودای روز ۲۲ دسامبر فهرستی از اسامی «زینوویویست‌ها» منتشر کرد که در آن نام زینوویف، کامینف و گروهی از اعضای سابق دفتر سیاسی به چشم می‌خورد. محاکمه‌ای بر ضد این دو به اتهام «مسئولیت سیاسی» آن‌ها در قتل کیروف در حال تدارک بود. با این وصف، موقعیت سیاسی کشور هنوز به پختگی کافی برای محکوم ساختن شدید دو تن از رهبران عالی‌رتبهٔ حزب نرسیده بود. سرانجام، پس از آن‌که زینوویف «انتقاد از خود»ی ظاهری انجام داد و اعلام کرد که فعالیت‌های گذشتهٔ اپوزیسیون سابق، به «دلایل عینی»، بعضی از افراد را به‌سوی اعمال جنایتکارانه سوق داده است، در ۱۶ ژانویهٔ ۱۹۳۵ وی به ده سال و کامینف به پنج سال زندان محکوم شد. (۱۶)

در ماه‌های بعد، دستگیری و تبعید افراد صرفاً با تصمیم ان-کا-و-د رو به فزونی گذاشتند. قطارهای کاملی از تبعیدیان از نقاط مختلف شوروی روانهٔ زندان‌ها و

۱. منظور از مخالفان سابق، آن دسته از اعضای حزب بودند که در دوره‌های قبلی، به‌ویژه در دههٔ بیست که هنوز فراکسیون و دسته‌بندی در حزب آزاد بود یا تحمل می‌شد، به یکی از فراکسیون‌های اپوزیسیون (نظیر فراکسیون تروتسکی) تعلق داشتند، ولی بعدها به خط واحد حزب پیوسته بودند. — م.

اردوگاه‌های کار اجباری می‌شدند. مردم به این قطارها [به کنایه] نام قطارهای حامل «قاتلین کیروف» را داده بودند. همین صفت در اردوگاه‌ها به امواج جدید تبعیدیان داده می‌شد. (۱۷) از این به بعد، رژیم خاصی که در مورد زندانیان سیاسی وجود داشت لغو گردید و کلیه زندانیان تحت رژیمی سفت و سخت قرار گرفتند.

به این ترتیب، قتل کیروف نقطه آغاز سرکوبی محسوب می‌شد که در فاصله ۱۹۳۵ و ۱۹۳۸ گسترش روزافزونی پیدا کرد. مشخص‌ترین نمونه‌های ترور فردی و تفتیش عقیدتی را در فاصله سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ می‌توان یافت.

از جمله این نمونه‌ها، می‌توان از «محاکات نمایشی» مسکو نام برد. این محاکات در عین حال هم گسترش سرکوب در سطح عمومی را آماده می‌ساخت و هم (تا حدودی) این نوع سرکوب و معنای واقعی آن را پنهان می‌کرد. در جلد چهارم مبارزات طبقاتی در شوروی (حاکمان)، هنگام بررسی تضادهای اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیکی که به توسعه ترور دولتی یاری رساندند، به موضوع اخیر بازخواهیم گشت.

۱. سه محاکمه بزرگ مسکو

این سه محاکمه به ترتیب زمانی عبارت بودند از:

– محاکمه‌ای که در ۱۹ اوت ۱۹۳۶ آغاز شد و به نام «محاکمه ۱۶ نفر» (با اشاره به تعداد متهمان) شهرت داشت. دو متهم اصلی این محاکمه زینوویف و کامینف بودند.

– محاکمه‌ای که در ۲۳ ژانویه ۱۹۳۷ شروع به کار کرد و هجده متهم داشت. متهم اصل پیاتاکوف بود و به همین جهت بدین محاکمه اغلب نام «محاکمه پیاتاکوف» را داده‌اند.

– محاکمه‌ای که به تاریخ ۲ مارس ۱۹۳۸ آغاز گردید و معمولاً تحت نام «محاکمه بوخارین» (متهم اصلی) مشهور است. در کنار بوخارین، ریکوف، یاگودا (رئیس سابق ان-کا-و-د و مسئول برگزاری دو محاکمه قبلی) کریستینسکی^۱ و تعداد زیادی از بلشویک‌های قدیمی نیز محاکمه شدند.

1. Kristinski

این محاکمات، که به صورت علنی انجام می گرفتند، «میزانسن» (صحنه پردازی) هایی تمام و کمال داشتند. مطالعه گزارش های مربوط (۱۸) به این محاکمات نشان می دهند نه تنها دادستان ها و قضات، بلکه حتی متهمان نیز نقش های از پیش تعیین شده ای را ایفا می کرده اند. (۱۹)

متهمان عملاً کلیه «جنایاتی» را که قدرت حاکم به آن ها نسبت می داد می پذیرفتند. اگر یکی از آن ها کوچک ترین خطایی در اجرای نقش خود مرتکب می شد، دادستان دخالت می کرد و آشکارا به وی اخطار می داد. اگر دخالت دادستان هم ناکافی بود، «تعلیق جلسه» اعلام می شد و پس از آن متهم بار دیگر «راه اعتراف» را در پیش می گرفت. بعدها معلوم شد که این اعترافات به زور و با توسل به طرق مختلف از جمله شکنجه خود متهمان یا نزدیکان آن ها به دست آمده بودند.

محاکمات بزرگ مسکو سر مشقی محسوب می شدند برای هزاران محاکمه دیگر در سراسر اتحاد شوروی که به صدور احکام مرگ، زندان یا تبعید انجامیدند. فایده این گونه محاکمات برای هیئت حاکم آن بود که «قدرت مطلق» پلیس را به نمایش می گذاشت و به این ترتیب کارزارهایی ترتیب می داد که هرگونه مخالفتی (چه حقیقی و چه فرضی) را جنایتکارانه وانمود می کرد.

حتی اگر توجهی به مدارک زیادی که در سال های بعد در مورد ساختگی بودن محاکمات بزرگ عرضه شدند نداشته باشیم، صرفاً با بررسی دقیق صورت جلسات رسمی آن ها می توان به سستی و بی پایگی، تناقض و دروغین بودن عمده اتهامات و اعترافات که به اصطلاح گواهی بر صحت آن اتهامات بودند، پی برد. (۲۰) مقایسه واقعیات شناخته شده و «اعترافات» مذکور بی اساس بودن تقریباً کلیه نکات «اعتراف شده» را برملا می سازد. (۲۱)

۲. نابودی فرماندهی عالی ارتش و کادرهای برجسته نظامی

نابودی فرماندهی عالی ارتش و سران عمده نظامی را، هرچند بدون هياهو و نمایش انجام گرفت، نمی توان از «محاکمات بزرگ» جدا کرد. کسانی که در این جریان ضربه خوردند، همچون قربانیان محاکمات مسکو، از اعضای دیرینه حزب بودند که بدین سان طعم عذاب را می چشیدند. محاکمه رهبران نظامی از بهار ۱۹۳۷ (۲۲) به صورتی «بی سروصدا» و شتاب زده برگزار شدند.

روز ۱۱ مه ۱۹۳۷، لاپین^۱، رئیس فرماندهی کل ارتش خاور دور دستگیر و کمی بعد به ظاهر در سلول زندان «خودکشی» کرد. روز ۳۱ مه همین سال، گامارنیک^۲ از مسئولان سیاسی عالی رتبه ارتش، که همواره به استالین سرسپردگی داشت، نیز «خودکشی» کرد. روز ۱۱ ژوئن، تقریباً همه اعضای فرماندهی عالی ارتش، یعنی توخاچوسکی^۳، یاکیر^۴، اوبوروویچ^۵ و بسیاری دیگر، دستگیر، مخفیانه محاکمه و اعدام شدند. «تصفیه» ارتش تا سال ۱۹۳۸ ادامه یافت. هفت معاون کمیسر دفاع، ۳ مارشال (از ۵ مارشال موجود) ۱۳ تن از ۱۵ امیر ارتش، ۳ فرمانده ارتش رده اول (از ۴ فرمانده موجود) هر ۱۲ فرمانده ارتش رده دوم، ۶۰ تن از ۶۷ فرمانده سپاه، ۱۳۶ تن از ۱۹۹ فرمانده لشکر و حدود ۱۵ تا ۲۰ هزار افسر، از کار برکنار، دستگیر و محکوم شدند. کمیسرهای سیاسی و افسران نیروی دریایی [که از سایر قوای ارتشی مجزا بودند] نیز به طور گسترده ای ضربه خوردند. (۲۳)

مورد اتهام رسمی رهبران دستگیر و اعدام شده آن بود که گویا قصد تدارک «کودتایی» را داشته اند که هدف آن اشغال کرملین به وسیله نظامیان، از میان بردن فیزیکی رهبری حزب، اشغال مراکز فرماندهی ان-کا-و-د و مانند این ها بوده است. اتهامات دیگری از قبیل جاسوسی به نفع آلمان، برپا کردن «یک سازمان نظامی فاشیستی درون نیروهای ارتشی» نیز رایج بود. (۲۴)

محرمانه بودن «محاکمات» رهبران نظامی به دادستانی امکان می داد که خود را حتی از انتشار «مدارکی» ظاهری علیه آن ها نیز معاف بداند. (۲۵)

در حاکمان خواهیم دید که چشم گیرترین این محاکمات، درواقع به روشن ترین وجهی نمایشگر اوج عملیاتی بودند که هدف آن ها جز از میان بردن چندین قشر از کادرهای حزبی، دولتی و اقتصادی در مقیاس وسیع نبود. این عملیات در اواخر ۱۹۳۸ پایان گرفتند. از یک سو هدف مطلوب تقریباً حاصل شده بود و از سوی دیگر، ادامه ترور و در کنار آن سرکوب، در سطح عمومی و با آهنگ سابق، حیات اداری و اقتصادی کشور را متزلزل می کرد. با این همه، ترور، هرچند از تراکم و

1. Lapine

2. Gamarnik

3. Toukhatchevski

4. Yakir

5. Ouborevitch

فشاردگی آن کاسته شد، اما از میان نرفت و از این پس به جزئی از روش حکومت کردن بدل گردید. به علاوه، سرکوب جمعی نیز همچنان ادامه یافت. دولت مایل بود به کسانی که ممکن بود مقاومت کنند مشقت قدرتمند خود را نشان بدهد. اردوگاه‌ها نیز به نیروی کار تازه‌نفس نیاز داشتند.

ج. تداوم سرکوب جمعی و ترور بعد از سال ۱۹۳۸

در مطلب خلاصه‌ای که در زیر دربارهٔ ادامهٔ سرکوب عمومی بعد از سال ۱۹۳۸ می‌آید، دورهٔ ۱۹۳۹-۱۹۴۱ [چون در چارچوب کار ماست] نسبت به سال‌های بعد طبیعتاً در جایگاهی خاص قرار گرفته است.

۱. سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱

در دورهٔ سال‌های ۱۹۳۹-۱۹۴۱، ترور و سرکوب جمعی عمدتاً به دو شکل اعمال می‌شد. نخست، همان‌طور که دیدیم، با جزیایی شدن بیش از پیش قانون کار، رقم بزرگی از کارگران زیر ضربات سرکوب و خفقان قرار می‌گرفتند.

سپس موج جدیدی از ترور و سرکوب از پاییز ۱۹۳۹ پا گرفت. این بار مردم مناطقی زیر ضربه قرار گرفتند که پس از انعقاد پیمان عدم تعرض میان آلمان و شوروی به کشور اخیر الحاق شده بودند. (۲۶) برای مثال، بلافاصله پس از اشغال بخش شرقی لهستان به دست نیروهای شوروی، آن-کا-و-د شروع به تبعید وسیع و دسته‌جمعی لهستانی‌ها به اردوگاه‌های سیبری کرد. (۲۷) بعد از الحاق کشورهای منطقهٔ بالت^۱ به شوروی نیز تبعید مردم آن‌ها در مقیاسی گسترده آغاز گردید. تعداد تبعیدشدگان از این کشورها را ۱۷۰۰۰۰ نفر تخمین زده‌اند که باید آن را بر شمار

۱. pays Baltes، کشورهایی که در کنارهٔ دریای بالتیک بین خلیج فنلاند و لهستان قرار گرفته‌اند. امروزه این کشورها عبارت‌اند از استونی (Estonie)، لتونی (Lettonie) و لیتوانی (Lituanie)، که هر سه از جمهوری‌های سوسیالیستی شوروی سابق بودند. بر سر این کشورها مدت‌ها میان روسیه (و سپس شوروی و آلمان) مخاصمه وجود داشت، و سرانجام بعد از یک دورهٔ کوتاه استقلال ۱۹۲۰-۱۹۴۰، به شوروی پیوستند و پس از سقوط شوروی به استقلال مجدد رسیدند. -م.

سایر تبعیدیان از لهستان، بوکوفین^۱، بسارابی^۲، اضافه کرد. (۲۸)

اما در کنار عملیات پلیسی در سطح عمومی، ترور و سرکوب فردی نیز همچنان ادامه یافت. هدف این سرکوب در سال‌های نام‌برده کادرهای رهبری، دیپلمات‌ها و افسران عالی‌رتبه‌ای بود که به‌طور فعال در پیاده کردن سیاست «ضد فاشیستی» و «امنیت جمعی»، در چارچوب جامعه ملل، شرکت کرده بودند. برای نمونه در پایان ۱۹۳۹، سالی که پیمان عدم تعرض با آلمان به امضا رسید، بخشی از رهبران «کمیته‌های ضد فاشیستی»، که در مسکو و سایر شهرهای بزرگ شوروی فعالیت می‌کردند، دستگیر شدند. شمار بزرگی از رهبران شبکه‌های جاسوسی نیز که مسئولیت جمع‌آوری اطلاعات مربوط به «کشورهای محور» (ایتالیا-آلمان-ژاپن) را برعهده داشتند، به همین سرنوشت دچار شدند. این شبکه‌ها تا مدت‌ها دستخوش آشفتگی بودند. (۲۹) سربازان قدیمی جنگ اسپانیا نیز از ضربات سرکوب مصون نماندند. در همین حال محاکماتی که در سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ آغاز شده بودند، از سر گرفته شدند و به «اهداف مطلوب» یعنی به هزاران محکومیت و اعدام انجامیدند. (۳۰)

۲. سرکوب و ترور در طول دوره جنگ و پس از آن

ترور و سرکوب، در مقیاسی گسترده، در دوران جنگ و پس از آن ادامه یافت. عملیات سرکوب‌گرانه، مردم را وادار به سکوت می‌کرد و اردوگاه‌های کار اجباری را پر می‌ساخت. مردم فوج فوج روانه اردوگاه‌ها می‌شدند چرا که دولت وجود آن‌ها را در آنجا ضروری می‌دید.

در دوره جنگ، تبعیدهای دسته‌جمعی متوقف نشدند بلکه ضربه خود را این‌بار بر سر ملیت‌های غیرووس فرود آوردند. تاتارهای کریمه، اینگوچ‌ها، چچن‌ها، آلمانی‌های منطقه ولگا و ... یا به اردوگاه‌ها تبعید می‌گشتند یا به مناطق بسیار دورافتاده‌ای نسبت به زادبوم‌شان فرستاده می‌شدند. این نوع سرکوب، در کنار خصایص دیگرش، خصلتی حقیقتاً «نژادپرستانه» داشت. (۳۱)

به دنبال اتمام جنگ، دامنه دستگیری‌ها حتی صفوف ارتش شوروی را نیز

درب‌گرفت [در این زمینه دستگیری سولژ نیتسین، و کوپلف، که از سایرین شناخته شده‌تر هستند، تنها دو مورد در میان مواردی بی‌شمار محسوب می‌شوند]. اغلب اتباع شوروی، که در مناطق اشغال شده این کشور به دست آلمانی‌ها زندگی می‌کردند و یا به دست آنان دستگیر و [برای کار] به آلمان فرستاده شده بودند، بعد از دوره جنگ هدف ضربات سرکوب جمعی قرار گرفتند. «متفقین» را نیز باید تا حدودی در این سرکوب شریک جرم دانست، زیرا آن‌ها بودند که زندانیان و تبعیدیان شوروی را که از اردوگاه‌های آلمانی گریخته بودند به شوروی تحویل دادند. (۳۲)

از سال ۱۹۴۶ به بعد، به همراه «تعویض گسترده کادرها» که در پاره‌ای مناطق ۵۰ تا ۸۰ درصد کادرهای حزبی و مدیران صنایع را دربرمی‌گرفت، موج تازه‌ای از دستگیری به راه افتاد. (۳۳)

تصفیه روشنفکران نیز در همین حال آغاز شد. شمار بزرگی از آن‌ها مشاغل خود را از دست دادند و تبعید شدند. گروهی از دانشمندان در شاراگا^۱ها زندانی شدند تا بتوانند به تحقیقات خود ادامه دهند. گروهی دیگر در اردوگاه‌های کار اجباری به هلاکت رسیدند. در سال‌های ۱۹۴۶-۱۹۵۰ دولت کارزاری تبلیغاتی علیه «فرهنگ بورژوازی» و «جهان‌وطنی» به راه انداخت. با این کارزار تاریخ گذشته روسیه به عرش اعلای رسید و بسیاری از یهودیان به جرم «جهان‌وطن بودن» دستگیر و اعدام گردیدند. ژدانوف^۲، دبیر حزب در لنینگراد از سردمداران اصلی ترور و خفقان محسوب می‌شد. از این رو کلمه «ژدانوچینا» [به معنای دوره ژدانوف] بر سر زبان‌ها افتاده بود. اما درحقیقت ژدانوف جز مهره‌ای در چرخ و دنده‌های دستگاه وحشت شمرده نمی‌شد و همان‌گونه که می‌بینیم بعد از مرگ وی، در ۳۱ اوت ۱۹۴۸، ترور همچنان ادامه یافت و حتی تشدید گردید. (۳۴)

در این زمان، در کنار مبارزه علیه «جهان‌وطنی»، قضایای دیگری هم پا گرفتند («قضیه لنینگراد» و سپس «قضیه مسکو») که به محکومیت و یا اعدام بسیاری از

۱. Charaga، به آن دسته از اردوگاه‌هایی گفته می‌شد که شرایط زیست در آن‌ها بهتر از سایرین بود و مجهز به آزمایشگاه‌ها و مراکز تحقیقاتی با تمام وسایل لازم بودند. این اردوگاه‌ها به زندانیان محقق و دانشمند اختصاص داشت تا بتوانند در آن‌ها به کار تحقیقاتی خود در مواردی که به نفع دولت بود (برای مثال علوم شیمیایی، فیزیکی و...) ادامه دهند. - م.

نزدیکان ژدانوف، از جمله نیکولا وژنسکی^۱، عضو دفتر سیاسی انجامیدند. این قضایا با امواجی پی در پی، شعاع سرکوب را هرچه بیش از پیش می گسترانیدند، به نحوی که پی آمدهای آنها تا سال ۱۹۵۲ ادامه داشتند. دو عامل اصلی عملیات سرکوبگرانه مذکور، مالنکوف^۲ و بریا^۳ بودند. (۳۵)

هنوز پی آمدهای «قضیه لنینگراد» تمام نشده بود که «قضیه» تازه ای مهیا و سروصدایش به پا شد و آن قضیه «پزشکان جنایت پیشه» ای بود که متهم شدند باعث و بانی مرگ ژدانوف و بعضی دیگر از رهبران بوده اند. (۳۶) این قضیه را، که بدان نام «توطئه سپیدپوشان» نیز داده اند، جزء به جزء دستگاه های پلیسی ساختند که مستقیماً تحت فرمان استالین بودند. این قضیه چندین هدف را تعقیب می کرد. نخست آن که قضیه با کارزاری «ضد صهیونیستی» (و درحقیقت ضد یهود) در سطح بین المللی همراه بود که از سال ۱۹۵۱ به بعد به دستگیری تعداد زیادی از رهبران [یهود] کشورهای بلوک شرق انجامید. این افراد به داشتن فعالیت های صهیونیستی و اتهامات دیگری از این دست متهم می شدند و در میان آنها با نام افرادی چون راژک^۴ و اسلانسکی^۵ برمی خوریم که بعدها به آنها اعاده حیثیت شد. هدف دیگر قضیه پزشکان سرکوب گروهی از سردمداران خود دستگاه های امنیتی بود که به «کمبود هشیاری لازم» متهم می شدند. سرانجام [بعد از مرگ استالین] در آوریل ۱۹۵۳، بنابر تصمیم بریا، که در آن زمان رهبر امور امنیتی بود، پزشکان مورد اتهام بی گناه اعلام و آزاد شدند. چند ماه بعد، بریا و چندین تن دیگر از مسئولین امنیتی کشور دستگیر و اعدام شدند، جالب آن که موارد اتهام این عده، درست همان هایی بودند که علیه پزشکان عنوان شده بودند. (۳۷)

بعد از مرگ استالین، توسل به این روش در ترور و سرکوب فردی (ولی در مقیاس گسترده) که همواره از یک «قضیه» یا یک «محاكمة نمایشی» آغاز می گردید، کم شد. به عبارت دیگر شعاع اتهام زنی به افراد دیگر همچون سابق سیر تصاعدی را طی نمی کرد. با وجود این، توسل به ترور و اتهامات ساختگی از میان نرفت، (۳۸)

1. Nicolas Voznessenski

2. Malenkov

3. Beria

4. Rajk

5. Slansky

بلکه تنها اشکال جدیدی به خود گرفت. تغییرات اخیر را باید در حکم برقرار شدن توازن نوینی میان اقشار حاکم و استثمارگر و گروه سیاسی رهبری، و نتیجه تغییر و تحولی ایدئولوژیک دانست که بر آن اقشار و این گروه تأثیر می گذاشتند.

در دوره استالین، ترور به طور اساسی با سرکوب جمعی همراه شده بود و این همراهی به مناسبات میان گروه رهبری و تمام اقشار و طبقات اجتماعی شکلی خاص می داد. نتیجه پیوند میان ترور و سرکوب نه تنها اعدام های بی حد و حصر، بلکه «تغذیه» منظم اردوگاه ها با نیروی کار تازه نفس بود.

فصل دوم

تداخل سرکوب جمعی و ترور

تفاوت میان سرکوب جمعی و ترور نه در رقم افرادی که از آنها ضربه می‌خورند (که رقم قابل ملاحظه‌ای بود) بلکه در این نکته نهفته بود: قربانیان سرکوب جمعی کسانی بودند که به دلیل اعمال یا عقایدی که به آنها نسبت داده شده بود، ضربه می‌خوردند. بگذریم که تعریف «جرم» و «جنایت» گنگ و مبهم و «مدارک» ارائه شده، غالباً مشکوک بودند؛ اما قربانیان ترور، حتی اگر قدرت حاکم حاضر به اذعان این واقعیت نبود، کسانی بودند که، به علت منشأ اجتماعی و تعلق مفروض‌شان به یکی از اقشار معین اجتماعی یا به یک جریان عقیدتی، یا به نهادی خاص، یا اشتغال به حرفه‌ای که اعضای آن «هدف» حملات رژیم واقع شده بودند، سرکوب می‌شدند. با این وصف، قربانیان ترور نیز ممکن بود به صورت «فردی» یعنی به دنبال تحقیق و محاکمه و غیره دستگیر و زندانی شوند. این جریان نوع خاصی از ترور را به وجود آورد که، همان‌طور که، در صفحات قبلی نیز اشاره کردیم، «فردی» و «تفتیش عقیدتی» بود.

در عمل، تمیز دادن سرکوب جمعی از ترور همواره آسان نیست. به‌ویژه هنگامی که قربانیان ترور با رعایت صوری حقوق و قوانین جزایی محاکمه می‌شدند. ولی با وجود این، تمیز دادن این دو روش، که دولت با خشونت تمام از آنها برای به انقیاد کشیدن مردم استفاده می‌کرد، ضرورت دارد.

مورد رهبران قدیمی حزب و انقلاب در این زمینه از همه بارزتر است. این افراد بدون کوچک‌ترین دلیل و مدرکی واقعی به جاسوسی، سابوتاژ و مأمور امپریالیسم بودن متهم می‌شدند. این اتهامات حتی علیه آن دسته از اعضای حزب به کار می‌رفت که هیچ‌گاه جزء مخالفین خط حزب نبودند و همواره از حامیان استالین به شمار می‌آمدند. در دوره ۱۹۳۷-۱۹۳۹ و سپس در سال‌های ۱۹۴۶ تا ۱۹۵۳ (از جمله در ارتباط با قضیهٔ لنینگراد) به کرات با این قبیل موارد برخورد می‌کنیم.

این‌گونه موارد به قدری زیاد بود که بازشمردن آن‌ها ناممکن است. چند مثال بیاوریم: کادرهای اقتصادی مشغول در شاخه‌هایی که کارکرد بد داشتند متهم به خرابکاری یا مأموریت برای بیگانه می‌شدند. آن‌هایی که در نهادهای کار می‌کردند که رئیس آن به خاطر مخالفت با قدرت حاکم محکوم شده بود خود نیز به همین اتهام یا اتهامات دیگر دچار محکومیت می‌شدند (برای نمونه، اوگنیا گینزبورگ^۱، چون زیردست موزخی کار می‌کرد که متهم به تروتسکیست بودن شد، مورد ضربهٔ ترور قرار گرفت. برای محکوم کردن وی، به قوانین ضد تروریسم متوسل شدند و در ۱۹۳۷ او را متهم به شرکت در قتل کیروف کردند، حال آن‌که وی هرگز در لنینگراد اقامت نکرد و کوچک‌ترین رابطه‌ای با این قتل نداشت). (۳۹) نمونهٔ دیگر کسانی بودند که به خاطر «زبان‌درازی بیش از حد» و بیان سخنان «ضد شوروی» محکوم می‌شدند. بعضی از افرادی که به تروتسکیست بودن متهم می‌شدند اصولاً نمی‌دانستند «تروتسکیسم» چه معنایی دارد. (۴۰) علت بدون شک آن بود که «طرح» ارگان‌های امنیتی، دستگیری رقم معینی «تروتسکیست» را پیش‌بینی کرده بود و در نتیجه به بخشی از دستگیرشدگان این برچسب را می‌زدند. خودکامگی در دستگیری‌ها موجب ایجاد یک «جو ترور» شده بود که به «اطاعت منفعلانه و پیشاپیش» دامن می‌زد. این اطاعت به صورت «هشیاری» [مردم] بروز می‌کرد و وجود ارتشی واقعی از خبرچین‌ها بدان دامن می‌زد، به نحوی که حتی در میان اقشاری که هدف ترور دولتی نبودند، این احساس وجود داشت که «همه جاسوسی یکدیگر را می‌کنند». (۴۱)

ترور در همراهی با سرکوب جمعی (یعنی محکوم کردن افرادی بی‌شمار به

خاطر «جرایم» حقیقی ولی ناچیزی که صرفاً با قانون جزایی فوق‌العاده گسترده آن دوره، قابل مجازات بودند) در دست دولت حکم ابزاری برای حکومت را داشت. خبرچینی و جاسوسی اکنون به صورت یک «فضیلت مدنی» درآمده بود و ترور با تکیه بر آن‌ها، و با اتکا به اعترافات متهمان هر روز رشد بیش‌تری می‌یافت. «روش‌های تحقیق» هر روز بیش‌تر از روز قبل رو به خشونت می‌رفت و طیف آن‌ها از شکنجه روانی تا تهدید خانواده متهم و شکنجه‌های فیزیکی گسترده بود. (۴۲) به کار بردن این روش‌ها اعترافات متهمان را به مسئله‌ای معمولی بدل کرده بود و این خود تصویر دستگاه‌های امنیتی را بیش از پیش هولناک می‌کرد. (۴۳) با این روش‌ها، ساختن و پرداختن اتهامات در جهت اهداف سیاسی مشخص میسر گردید. بازپرسان می‌بایستی این نکته را مد نظر بدانند که وظیفه آن‌ها نه «کشف حقیقت» بلکه ساختن اتهامات در چارچوب طرح از پیش تعیین شده کارزار دولتی است. این طرح مفهوم اتهامات، پرسش‌ها و پاسخ‌هایی بود که به هر قیمتی باید به دست می‌آمدند، و سناریوی محاکمه را تعیین می‌کرد.

برخلاف دعاوی رهبری کنونی شوروی (که به جای «ترور» دم از «اشتباهات» مرتکب شده در آن دوره می‌زند)، دایره قربانیان ترور بسیار فراتر از کادرها و اعضای اقشار ممتاز می‌رفت. با وجود این، چه تبلیغات دوره استالین و چه مورخان کنونی شوروی (البته با سروصدایی هرچه کم‌تر و کم‌تر) بر گروه اخیر (کادرها) تأکید می‌کردند و می‌کنند. تبلیغات استالینی با این کار می‌توانست تا حدودی به ترور حاکم چهره مبارزه‌ای علیه کادرهای عالی‌رتبه، که گویا از امتیازات خود «سوء استفاده» کرده بودند، بدهد. از این رو، ترور و سرکوب تا اندازه‌ای توانسته بود علاقه اقشار پایین جامعه را به خود جلب کند و قدرت حاکم را از پایه‌ای پوپولیستی در میان مردم برخوردار سازد. (۴۴)

فعالیت تروریستی دولت با تجاوز به قوانینی انجام می‌گرفت که خود آن‌ها را تصویب کرده بود. با این همه، نوعی ظاهرسازی قضایی نیز برقرار بود، چنان‌که صورت جلسات باید دقیقاً برداشته می‌شدند، امضای متهمان لزوماً می‌بایستی در زیر آن‌ها درج می‌گشت و مدارک پرونده با دقت تمام حفظ می‌شدند و... بگذریم که در این پرونده‌ها نه اثری از شکنجه‌های اعمالی بر متهمان دیده می‌شد نه نشانه‌ای از «تصفیه»ی هزاران نفری که بدون محاکمه و حتی بدون تحقیق انجام گرفته بود.

الف. ابعاد سرکوب، ترور و کار اردوگاهی

«اندازه‌گیری» واقعی وسعت سرکوب ممکن نیست، چرا که در این دوره هیچ آمار رسمی در خور توجهی وجود ندارد. بعید نیست که حتی خود مقامات شوروی نیز از شمار دقیق افراد دستگیر و تبعید شده اطلاعی نداشته باشند. در نتیجه، تنها می‌توان برآوردهایی کرد که از مقایسه گواهی زندانیان و مأموران سابق ارگان‌های سرکوب با یکدیگر، و با یاری گرفتن از آمار مربوط به جمعیت کل، جمعیت فعال و رقم حقوق‌بگیران کشور به دست آمده‌اند. بنابراین، برآوردهای مذکور، تنها نشان‌دهنده ابعادی کلی خواهند بود.

علت این کمبود اطلاعات یکی جنبه «محرمانه»ی عملیات گِپُو و ان-کا-و-د (۴۵) و دیگری تعدد اشکال ترور و سرکوب در این دوره است: قربانیان سرکوب ممکن بود در زندان نگه داشته شوند، اعدام گردند، به اردوگاهی دوردست و وابسته به گولاگ فرستاده شوند، تحت نظارت زندگی کنند بدون آن‌که به کاری ویژه مشغول شوند، یا در عین حال هم تحت نظارت باشند و هم کاری ویژه به آن‌ها واگذار شود ولی زندانی نگردند، و غیره.

گوناگونی اشکال و روش‌های سرکوب و کثرت منابع تخمین قربانیان آن موجب شده که ارقام بسیار متفاوتی در این باره عرضه شوند.

هدف نگارنده در این جا نه یادآوری برآوردهای مختلف در این باب است (۴۶) و نه بررسی منتقدانه و تفصیلی آن‌ها. (۴۷) توجه ما بالعکس بر دو هدف متمرکز شده است: از یک سو تخمین ابعاد جمعیت اردوگاهی و بررسی شرایط و زندگی کار آن، و از سوی دیگر برآورد شمار مرگ و میر ناشی از سرکوب و بیلان جمعیت سال‌های دهه سی. با وجود این، به نظر نگارنده، مسئله اردوگاه‌ها که مهاجرت‌های اجباری به طور اعم و کار اردوگاهی به طور اخص بدان پیوند دارند از اولویت برخوردار است. کار در اردوگاه‌ها شکل خاصی از کار بود که نقش قابل ملاحظه‌ای در تغییر و تحول اقتصادی و اجتماعی دهه سی در کشور شوروی ایفا کرد. به علاوه، وجود این نوع کار، خود مسائلی اساسی را از نظر تاریخی و تئوریک مطرح می‌کند که در صفحات بعدی به بررسی آن‌ها می‌پردازیم.

۱. پیدایش و توسعه گولاگ‌ها

اردوگاه‌های کار اجباری از اوایل انقلاب در شوروی به وجود آمده بودند، ولی تا مدت‌ها جمعیت چندانی نداشتند. یکی از مأموران قدیمی گپثو، به نام کیسلیف گروموف^۱، در ۱۹۲۸، جمعیت این اردوگاه‌ها را قریب ۳۰۰۰۰ نفر برآورد کرد. (۴۸) اسرای اردوگاه‌ها در این هنگام، عملاً هیچ‌گونه نقشی در اقتصاد کشور بازی نمی‌کردند. تا سال ۱۹۲۷، هنوز فکر بهره‌برداری منظم از کار زندانیان اردوگاه‌ها طرد می‌شد. یکی از مسئولان سیستم جزایی شوروی در این دوره می‌گفت:

بهره‌برداری از کار زندانیان، یعنی این سیستمی که هدف آن «طلا ساختن از عرق جبین» آنهاست، و سازمان‌دهی به تولید در اماکن حبس، حتی اگر از نظر تجاری مقرون به صرفه باشد، عاری از هرگونه بُرد تأدیبی است. وجود چنین جریان‌هایی در زندان‌های شوروی مطلقاً غیرقابل قبول است. (۴۹)

اما از سال ۱۹۲۸، با صدور تصویب‌نامه مورخ ۲۶ مارس از سوی سونارکوم، دولت طرز تلقی خود را نسبت به کار اردوگاهی تغییر داد. طبق این تصویب‌نامه، زندانیان اردوگاه‌ها ممکن بود به کارهای ساختمانی گمارده شوند. (۵۰)

دولت از این پس، با تکیه بر تفسیری که از این تصویب‌نامه می‌شد، وجود زندانیان را نوعی منبع انتفاع اقتصادی قلمداد می‌کرد و می‌گفت «ضروری است که ظرفیت پذیرش آبادی‌های تأدیبی افزایش یابد» و بر تعداد اردوگاه‌هایی که به اهداف «تولیدی» اختصاص داشتند، افزوده گردد. (۵۱)

از این هنگام به بعد، تعداد اردوگاه‌ها به سرعت رو به تکثیر گذاشت. تصویب‌نامه ۲۵ فوریه ۱۹۳۰ (۵۲) سازمان‌هایی را که از نیروی کار جزایی استفاده می‌کردند از موقعیت رسمی ویژه‌ای از لحاظ اقتصادی برخوردار کرد. در مناطقی که با کمبود کارگر «آزاد» روبه‌رو بودند، استفاده از کار زندانیان روزبه‌روز افزایش می‌یافت. علت کمبود کارگر در این مناطق شرایط سخت زندگی [به‌خصوص آب و هوای سرد] آنها بود. برای مثال، در کارگاه‌های ساختمانی اورال، شمال سبیری و خاور دور، در

ساختمان راه‌آهن بایکال آمور^۱ که آن را BAM می‌نامیدند، در معادن طلای مناطق دوردست شمال از جمله در کولیم و در جنگل‌های سبیری، با این وضع روبه‌رویم. در سال ۱۹۳۰، مدیریت اردوگاه‌ها از کمیساریای دادگستری گرفته شد و به اُوگپتو منتقل گردید که «اداره عمومی اردوگاه‌های کار تأدیبی» (گولاگ) را به وجود آورد. مسئولیت مدیریت این اداره بر دوش یاگودا^۲ گذاشته شد.

یکی از نخستین فعالیت‌های عمرانی بزرگ، که برای اجرای آن از نیروی کار اردوگاهی استفاده شد، احداث کانالی بود که دریای سفید را به دریای بالتیک پیوند می‌داد. ساختمان این کانال در فاصله سپتامبر ۱۹۳۱ و آوریل ۱۹۳۳ صورت گرفت. د. ویکوفسکی^۳ یکی از بازماندگان این عملیات، شرایطی را که در آن تعداد بی‌شماری از کارگران به هلاکت رسیدند، در کتابی که به تحریر درآورده، حکایت کرده است. (۵۳) در آن دوره، بعضی از نویسندگان شوروی، نظیر م. گورکی و آ. تولستوی، به انجام رسیدن ساختمان کانال مذکور را در حد یک «حماسه» توصیف کردند. (۵۴) با این حال این نویسندگان هیچ چیز درباره کشتگان بی‌شمار این عملیات یا فعالیت‌های مشابه دیگر به زبان نیاوردند. از این تاریخ به بعد، بسیاری از نویسندگان و رهبران شوروی همچون مولوتوف، در برابر کنگره ششم سوویت‌ها، یا نویسندگان دایرةالمعارف بزرگ شوروی، زبان به «مدح و ستایش» از کار اردوگاهی گشودند. برای نمونه، در دایرةالمعارف فوق چنین می‌خوانیم:

پیروزی پرشکوه سوسیالیسم در تمامی جبهه‌ها اینک استفاده از کار مجرمین را، در ساختمان عمومی سوسیالیسم و در مقیاسی وسیع، ممکن گردانیده است... با ورود شوروی به عصر سوسیالیسم، امکان اجرای اقدامات تنبیهاتی به صورت استفاده از کار تأدیبی به نحو عظیمی رشد یافته است. (۵۵)

در نیمه دوم دهه سی، بهره‌برداری از کار اسرای اردوگاه‌ها، که قبلاً تحت رهبری یاگودا (۵۶) توسعه یافته بود، به رشد خود ابتدا زیر هدایت ازوف (۵۷) (پاییز ۱۹۳۶

1. Baikal-Amour

2. Yagoda

3. D. Vikovski

تا پایان ۱۹۳۸) و سپس بریا (۵۸) ادامه داد.

مدیریت اردوگاه‌ها در این دوره برعهده یکی از ادارات ان-کا-و-د به نام یعنی گولاگ بود. این اداره دارای دو مدیریت مرکزی در مسکو بود (اداره اردوگاه‌ها و راه‌های آهن، و اداره راه‌های ارتباطی). اردوگاه‌های مختلف تحت انقیاد کامل ان-کا-و-د بودند که از نیروهای نظامی و پلیسی خاص خود برخوردار و در سطح اُبلاست‌ها دارای تقسیم‌بندی‌های فرعی بود. برای مثال، در اُبلاست کویبیچف^۱، سیستمی به نام بزیمنلاگ^۲ برقرار بود که اداره یک مرکز گسترده تولید مهمات را تضمین می‌کرد و بر چندین بخش و تعداد زیادی اردوگاه لاگپونکت^۳ با هزاران زندانی سلطه کامل داشت. این اردوگاه‌ها را نگهبانان مسلح، که با کوچک‌ترین بهانه، زندانیان را زیر شلیک می‌گرفتند، محافظت می‌کردند. به جز افراد نظامی و رئیس اردوگاه‌ها، هیچ فرد «آزاد» دیگری در آن یافت نمی‌شد. همه کارهای دفتری، حسابداری و برنامه‌ریزی، مراقبت بر اجرای قواعد در تولید، اداره انبارها و غیره را خود زندانیان انجام می‌دادند. حتی در بین همین زندانیان نیز «ساختار سلسله‌مراتبی شوروی» قابل مشاهده بود. این ساختار از جمله «امتیازات» گوناگون (و از جمله در زمینه سهمیه‌های غذایی) را شامل می‌شد. عموماً آن دسته از زندانیانی که پیش از دستگیر شدن جزو صاحب‌امتیازان کشور بودند، بعد از اسارت‌شان نیز به سرعت در اردوگاه‌ها امتیازاتی را به خود اختصاص می‌دادند. تنها مورد استثناء در این زمینه هنگامی بود که فرد مذکور مرتکب «جنایتی» عظیم «علیه دولت» شده باشد (یا لاقلاً متهم به چنین کاری باشد). (۵۹) آ. سیلیگا، از نخستین کسانی بود که نشان دادند ساختار سلسله‌مراتبی اردوگاه‌ها در واقع گرایشی بود به تجدید تولید ساختار کل جامعه شوروی. وی با آوردن مثال‌هایی محسوس در این باب چنین نوشت:

این گرایش به تناقض زیر انجامید (...) کارگران و دهقانان در رده‌های پایین باقی می‌ماندند. حال آن‌که اعضای طبقات به اصطلاح «الغا» شده یا «دشمن» از خوش رفتاری و امتیازات ویژه بهره‌مند می‌شدند و با نمایندگان هیئت حاکم نشست و برخاست می‌کردند. (۶۰)

1. Kouibychev

2. Bezimynlag

3. Lagopunkt

همین نویسنده به دستمزد گزاف مهندسان زندانی اردوگاه‌ها (۳۰۰۰ روبل در ماه) اشاره می‌کند و تذکر می‌دهد که این افراد «با رهبران گپئو و حزب زندگی می‌کردند و با آن‌ها نوعی کاست از نخبگان به وجود آورده بودند...» (۶۱)

تنها اسرای اردوگاه‌های بزرگ نبودند که مشمول کار جزایی می‌شدند. درواقع هنگامی که در سال ۱۹۳۴ سازمان ان-کا-و-د سراسری شوروی به وجود آمد، اردوگاه‌هایی که تا آن زمان به کمیساریای دادگستری وابسته بودند تحت مدیریت گولاگ درآمدند. گولاگ اداره سیستم اردوگاه‌های بزرگ، که واحد پایه‌ای آن‌ها ITK بود، و اردوگاه‌های کوچک را برعهده داشت. ITK‌ها زندانیانی را در برمی‌گرفتند که حداکثر محکومیت‌شان سه سال بود. این دسته از محکومان در نزدیکی محل سابق کار خود باقی می‌ماندند و گاه روزها در کارخانه سابق خود کار می‌کردند و البته حقوق دریافتی آن‌ها کم‌تر از حد عادی بود.

به جز این اردوگاه‌ها، ان-کا-و-د اردوگاه‌هایی مجهز به آزمایشگاه نیز تحت اختیار خود داشت که در آن‌ها، زندانیان دانشمند، در موقعیتی بهتر از سایر اردوگاه‌ها به کار تحقیقی خود ادامه می‌دادند. این سیستم را شاراگا می‌خواندند. (۶۲) توصیفی از سیستم شاراگا را می‌توان در کتاب سولژنیتسین موسوم به دایره اول یافت.

احداث شبکه وسیعی از ادارات گولاگ همراه با رشد و توسعه سرکوب و ترور صورت می‌گرفت که با امواجی پی‌درپی مرتباً بر تعداد اسرای اردوگاهی (زک‌ها) می‌افزودند.

۲. سکنة اردوگاه‌ها

پیش از این تذکر دادیم که برآورد شمار قربانیان سرکوب و اردوگاه‌های کار اجباری مشکلات فراوانی را در بردارد. با وجود این، اشاره به حدود تقریبی این شمار هم ممکن است و هم ضرورت دارد. در این جا تنها معقول‌ترین ارقام موجود نقل خواهند شد. ابتدا از سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۸ شروع کنیم.

بنابر نظر دالن^۱ و نیکولایوسکی^۲، (۶۳) که خود از کیسیلیف گروموف، یکی از مسئولان سابق اردوگاه‌ها، نقل قول کرده‌اند، تعداد اسرای اردوگاه‌ها در ۱۹۳۰ بالغ بر

۶۶۰۰۰۰ نفر بوده است. همین دو محقق، شمار سکنه اردوگاه‌ها در ۱۹۳۲ را، حدود ۲ میلیون نفر تخمین زده‌اند. ویلز^۱ این رقم را برای سال‌های ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۷، ۱/۶۲ میلیون برآورد کرده است. وی برای سال ۱۹۳۸، رقم ۴/۳۲ میلیون نفر را عنوان می‌کند. (۶۴) با این‌همه، با توجه به برآوردهایی که امروز می‌توان از تعداد زندانیان اردوگاه‌ها در ۱۹۳۹ کرد، رقم آخر برای سال ۱۹۳۸، به‌نظر نگارنده بیش از حد مبالغه‌آمیز می‌آید (بدون آن‌که بتوان رقم دیگری را عنوان کرد).

اما در مورد سال ۱۹۳۹، به برکت سرشماری جمعیت در این سال که نتایج آن در ۱۹۶۲ و ۱۹۶۳ همزمان با نتایج سرشماری ۱۹۵۹ به انتشار رسید، می‌توان من‌غیرمستقیم به برآوردی مطمئن‌تر دست یافت. (۶۵) البته بدیهی است که ارقام منتشر شده به‌وضوح شمار زندانیان را روشن نمی‌کنند، ولی با مقایسه رقم جمعیت کشور در سرشماری ۱۹۳۹ با ارقام داده‌های منتشر شده دیگر (برای مثال شمار حقوق‌بگیران کارخانه‌ها، یا تعداد رأی‌دهندگان) می‌توان به اعداد نسبتاً معقولی در تخمین زندانیان این سال دست پیدا کرد. استفن ج. ویتکرافت^۲، که بررسی و مقایسه‌های فراوانی میان داده‌های مختلف در این باره کرده است، رقم حداکثر اسرای اردوگاه‌ها در سال ۱۹۳۹ را حدود ۴ تا ۵ میلیون تن می‌داند. (۶۶) در ۱۹۴۰ و ۱۹۴۱ رقم فوق بدون شک افزایش یافته است، ولیکن به عقیده نگارنده عنوان کردن اعداد و ارقام در این مورد، نسنجیده خواهد بود.

باید متذکر شد که رقم ۴ یا ۵ میلیون اسیر اردوگاهی در ۱۹۳۹، به‌طور نسبی، با برآورد ژاسنی^۳ با تکیه بر ارقام طرح اقتصادی محرمانه ۱۹۴۱، خوانایی دارد. طرح مذکور در برگیرنده داده‌هایی است که به مؤسسات و فعالیت‌های عمرانی ان-کا-و-د، با استفاده از نیروی کار اسرای اردوگاه‌ها، مربوط می‌شوند. (۶۷)

۳. شرایط زندگی «زک‌ها»

شرایط زیست اسرای اردوگاه‌ها یکی از جوانب مهم سرکوب جمعی و ترور محسوب می‌شود، و به همین جهت اشاره‌ای کوتاه به آن ضرورت دارد. بدیهی است

1. Wiles

2. Stephen G. Wheatcroft

3. N. Jasny

که آنچه در این باره در سطور محدود می‌آید لزوماً جنبه کلی دارد و قادر نخواهد بود واقعیت هولناک را در تمام ابعادش بشناساند. (۶۸) در این زمینه، بهترین روش اشاره به روایت‌ها و خاطرات زندانیان سابق اردوگاه‌هاست که جان سالم از آن‌ها به در برده‌اند.

این خاطرات از رژیم فوق‌العاده سخت در کار، وظایفی بسیار سنگین و روزهای کار بسیار طویل در اردوگاه‌ها حکایت می‌کند. زندانیان عموماً از تغذیه کافی برخوردار نبودند و ناچار به تحمل خودکامگی نگهبانان اردوگاه بودند. این نگهبانان می‌توانستند از هر بهانه‌ای برای وخیم‌تر کردن وضعیت اسرا استفاده کنند و، از این هم بدتر، می‌توانستند به راحتی تعداد زیادی از آن‌ها را اعدام کنند و یا به حال خود رها سازند تا به هلاکت برسند.

درصد بزرگی از زک‌ها در مناطق سرمای شدید به کار وادار می‌شدند، مناطقی که هیچ کارگر «آزاد»ی حاضر به ادامه کار در آن‌ها نشده بود. اسرا در چنین شرایطی گاه ۱۲ تا ۱۶ ساعت در روز به کار کشیده می‌شدند. ایزوستیا، در مقاله‌ای راجع به ساختمان راه‌آهن جدیدی در سبیری (با نیروی کار محکومین) نوشت:

تا به حال تصور می‌شد که فصل کارهای ساختمانی نمی‌تواند از صد روز در سال تجاوز کند، چرا که زمستان فوق‌العاده سرد است و درجه حرارت به ۵۰ درجه زیر صفر سقوط می‌کند. اما سازندگان [راه‌آهن] ثابت کردند که حتی در چنین شرایطی می‌توان کار را از ابتدا تا انتهای سال، بدون وقفه، ادامه داد. (۶۹)

البته، در این مقاله، کوچک‌ترین مطلبی درباره تلفات کسانی که در این شرایط مجبور به کار می‌شدند نمی‌توان یافت. این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که فقط سازندگان راه‌آهن نام‌برده نبودند که در سرمای گشنده وادار به کار می‌شدند. این وضعیت درباره میلیون‌ها زندانی‌ای که در معادن (از جمله معادن طلای کولیم) در ساختمان کانال‌ها و سایر فعالیت‌های بزرگ عمرانی مورد استفاده قرار می‌گرفتند نیز صادق بود.

از سوی دیگر، سوءتغذیه ناکافی کارگران اردوگاه‌ها اثری تصاعدی داشت، بدین معنا که از جیره غذایی کارگران، که در حالت عادی نیز ناکافی بود، در صورت

نرسیدن به حد نصاب کار، کاسته می‌شد. در نتیجه، آن‌ها بیش از پیش تضعیف می‌شدند و کار خود را بدتر از سابق انجام می‌دادند، و بار دیگر از جیره غذایی شان کاسته می‌شد. این روند گاه تا ناتوانی کامل و هلاکت آنان ادامه می‌یافت.

در طول دهه سی، در مناطق شمال کشور، جیره روزانه نان (یعنی پایه اساسی تغذیه) بین ۹۳۰ گرم، برای کارگرانی که از حد نصاب معیار تولیدی بالاتر می‌رفتند، ۵۰۰ گرم، برای کسانی که معیار تولیدی را بین ۵۰ تا ۶۰ درصد به انجام رسانده بودند، و ۳۰۰ گرم، که اصل جیره تنبیهی بود، متغیر بود. در غالب موارد، جیره‌های تنبیهی به‌طور کامل توزیع نمی‌شدند، حذف چند گرم پروتئین حیوانی (ماهی شور) که قاعداً جزو این جیره بود، از این موارد محسوب می‌شد. (۷۰)

سوء تغذیه و شکنجه‌های تحمیلی در اردوگاه‌ها به بالا رفتن میزان مرگ و میر در آن‌ها یاری رساند. ولی این تنها یکی از جنبه‌های مرگ و میر ناشی از سرکوب (و به‌طور کلی تر تأثیرهای آن بر جمعیت) بود و به‌سختی می‌توان آن را از جنبه‌های دیگر تفکیک کرد.

۴. کودکان در اردوگاه

سخن گفتن از ترور و سرکوب، بدون اشاره کوتاهی به تأثیر آن‌ها بر سرنوشت تعداد زیادی از کودکان شوروی، ناممکن است.

از ابتدای دهه سی، هنگامی که تبعید میلیون‌ها «کولاک» و «حامی کولاک» آغاز شد، فرزندان این افراد یا به همراه خود آن‌ها روانه تبعیدگاه می‌شدند و یا عموماً بدون سرپرست در محل اقامت والدین رها می‌گشتند. (۷۱) این کودکان در حالت اخیر، دسته‌های ولگردی را به‌وجود می‌آوردند که به «بچه یتیم‌ها» معروف بودند و برای بقای خود چاره‌ای جز دزدی نداشتند. در نتیجه، شامل ماده ۱۲ قانون جزایی می‌شدند.

البته قضات در اوان کار، ماده قانونی فوق را با اعتدال به‌کار می‌گرفتند. ولی هیئت حاکم نمی‌توانست مدت زیادی چنین نرمشی را بپذیرد. لذا با صدور تصویب‌نامه ۸ آوریل ۱۹۳۵، صریحاً اعلام شد که کودکان بالای ۱۲ سال شامل مجازات‌های افراد بالغ می‌شوند (حتی مجازات مرگ و تبعید درازمدت). (۷۲) تصویب‌نامه دیگری به تاریخ ۳۱ مه ۱۹۴۱ (کمی پیش از آغاز جنگ) به‌طور خاص

اعلام کرد که افراد صغیر ۱۴ ساله، در ارتباط با جنایات و جرایمی که از حدود ماده ۱۲ خارج می‌شوند، باید همچون افراد بالغ، تحت تعقیب قانونی قرار گیرند. این دو تصویب‌نامه و اعمال ناشی از آن‌ها ماهیت واقعی آنچه را که رژیم تحت نام «دقت و مراقبت از جوانان» بدان فخر می‌فروخت، عریان می‌سازند. روایات تبعیدیان سابق، حاکی از رقم بزرگ کودکان در اردوگاه‌ها و هلاکت سریع بسیاری از آن‌هاست. (۷۳)

در میان این کودکان زندانی و تبعیدی، به‌ویژه از سال ۱۹۳۷ به بعد، خردسالانی دیده می‌شدند که پدر و مادر آنان در شهرها دستگیر شده بودند. از این زمان در اسارت‌گاه‌های ان-کا-و-د محل‌های مخصوص نگهداری کودکان ایجاد می‌شد که به آن‌ها دتپریمنیک^۱ می‌گفتند. مواردی که فرزندان محکومان به مرگ به همراه آنان اعدام می‌شدند، نادر نبود. این نکته نیز ناگفته نماند که این شیوه در سرکوب، خاص دوره اژوف (اژوفچینا) نبود و تا آخر دهه ۴۰ (برای مثال در ۱۹۴۹ در لنینگراد و مسکو) اعمال می‌شد. (۷۴)

ب. سرکوب و اثرات آن بر تحول جمعیت

با وجود آن‌که برآورد تلفات ناشی از هر یک از جنبه‌های سرکوب جمعی کاری ناممکن است، ولیکن می‌توانیم. با تخمین زدن میزان مرگ و میر اردوگاه‌ها و اعدام‌هایی که به دستور مقامات صورت می‌گرفتند، تلاش کنیم بیلانی از تأثیر سرکوب، در معنای وسیع آن، بر جمعیت به دست آوریم. البته نباید فراموش کرد که قحطی را نیز به نوعی باید جزو سرکوب دانست: اگر در سال‌های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ روستاهای کشور با گرسنگی روبه‌رو شدند، علت، تا حدود زیادی، تمایل قدرت حاکم به «تنبیه» دهقانان بود.

۱. مرگ و میر در اردوگاه‌ها

اسرای اردوگاه‌ها تحت چنان فشاری بودند که در بعضی از دوره‌ها، شمار مردگان در مجموع اردوگاه‌ها، و به‌ویژه در کارگاه‌های ساختمانی ورکوتا^۲ (۷۵) در کانال

1. detpriemnik

2. Verkouta

بل‌آمور^۱، و در اردوگاه‌ها و معادن کولیم^۲ (۷۶) سر به صدها هزار می‌زد. اردوگاه‌های کولیم به مجتمع دالستروی^۳، که بر قلمروی چهاربرابر مساحت فرانسه گسترده بود، تعلق داشتند. دالستروی، که به‌طور کامل زیر دستور ان-کا-و-د قرار داشت، حوضچه رودخانه‌های کولیم و ایندیگیرکا^۴ در شمال شرقی سبیری) را نیز دربرمی‌گرفت. از جمله معادنی که در این منطقه موجود بودند، می‌توان از ۶۶ معدن طلا نام برد که در دوره پیش از جنگ سالانه ۳۰۰ تَن طلا از آن‌ها استخراج می‌شد (به بهای کنونی طلا، این میزان استخراج ارزشی معادل ۳ میلیارد دلار داشت). در اردوگاه‌های کولیم، کمی قبل از شروع جنگ، ۳۰۰۰۰۰ نفر زندانی بودند. در دوره ۱۹۴۴-۱۹۵۴ این رقم تا حد زیادی افزایش یافت. زندانیان سابق تعداد اسرایی را که جان خود را در این اردوگاه‌ها از دست دادند حدود ۳ میلیون نفر برآورد کرده‌اند. (۷۷) آنتون سیلیگا، درباره معادن طلای کولیم و شرایط استخراج در آن‌ها می‌گوید: «اگر طلای آفریقا در خون بردگان سیاه غوطه می‌خورد، طلای شوروی آغشته به خون کارگران و دهقانانی است که ادعا می‌شود آزاد شده‌اند.» (۷۸)

مرگ و میر زیاد در اردوگاه‌ها ناشی از شرایط سخت و طاقت‌فرسای کار و زندگی در آن‌ها، و به‌ویژه سرمای شدید مناطق مذکور بود. زندانیان که از وجود کوره‌های آدم‌سوزی در اردوگاه‌های آلمان نازی باخبر شده بودند، این اردوگاه‌های شمال شوروی را «کوره‌های آدم‌سوزی سفید» می‌نامیدند. یکی دیگر از علل مرگ و میر در اردوگاه‌ها رفتار بد نگهبانان به‌طور اعم و به‌ویژه کشتار زندانیان به دست آن‌ها بود. هر یک از زندانیان که چند متر از مسیر حرکت تعیین شده منحرف می‌شد ممکن بود در جا با شلیک گلوله به قتل برسد. و بدرفتاری‌ها در مورد بیماران (که «بازده» کم‌تری داشتند یا معالجه‌شان ممکن نبود) حکم ضربه نهایی را داشت. مرگ و میر در بین زندانیانی که به بیماری‌های همه‌گیر مبتلا شده یا آمادگی ابتلا به آن‌ها را داشتند نیز بسیار زیاد بود (این‌گونه بیماری‌ها در میان زندانیان که کمبود تغذیه داشتند بسیار رایج بود). سولژنیسین مثال‌های زیادی از امراض همه‌گیر و از جمله بیماری «تیفوس آسیایی» می‌آورد که کسی قدرت معالجه آن‌ها را نداشت و در نتیجه به صورت زیر ریشه کن می‌شدند:

1. Belamor

2. Kolima

3. Dalstori

4. Indigirka

هرگاه موردی در یکی از سلول‌ها مشاهده می‌شد، همهٔ کسانی را که در آن بودند همانجا نگه می‌داشتند و به هیچ‌کس حق خروج نمی‌دادند. تنها بدان بسنده می‌شد که مقداری آذوقه به آن‌ها داده شود، تا موقعی که همهٔ افرادی که آنجا بودند می‌مردند. (۷۹)

رفتار با کسانی که به خاطر ضعف بدنی دیگر قادر به انجام تولید در سطح مکفی، یعنی مطابق میل مقامات، نبودند جنبه‌ای مرگبار داشت. به این افراد «مردنی» خطاب می‌کردند و ادامهٔ کار، سرانجام آن‌ها را به هلاکت می‌رساند. نقل قول زیر نحوهٔ رفتار با این افراد در اردوگاه‌های کولیما را بازگو می‌کند:

تعداد زیادی از این مُردنی‌ها را، که قادر به راه رفتن نبودند، مردنی‌های دیگری، که جان بیش‌تری داشتند، با سورت‌مه تا محل کار می‌کشیدند، آن‌هایی که عقب می‌افتادند با ضربات باطوم پذیرایی می‌شدند و سگ‌ها هلاک‌شان می‌کردند (...). آن‌هایی که حد نصاب کار خود را انجام نداده بودند (...). به روش زیر (...). مجازات می‌شدند (...): در زمستان آن‌ها را کاملاً برهنه کرده، درحالی‌که یخ‌بندان شدیدی وجود داشت، آب به روی‌شان می‌پاشیدند، برای آن‌ها چاره‌ای نمی‌ماند جز آن‌که با همین وضع تا اردوگاه بدوند... (۸۰)

در مواردی دیگر، کسانی را که قواعد کار را انجام نداده بودند، در محبسی بدون پنجره، بدون تخت و بدون وسیله‌ای برای گرم کردن، نگاه می‌داشتند. بعد از چند روز هنگامی که قوای آن‌ها کاملاً تحلیل رفته بود، آن‌ها را در یک عرابه روی هم می‌انباشتند، محبوس می‌کردند و در سرما نگه می‌داشتند. به این ترتیب این افراد هلاک می‌شدند و کافی بود اجسادشان بیرون انداخته شود تا برف‌ها وظیفهٔ به خاک سپردن را به انجام رسانند. (۸۱) از این‌رو، هرچند برآورد تعداد قربانیان ناشی از این‌گونه بدرفتاری‌ها ناممکن است، ولی باید اذعان کرد که «کوره‌های آدم‌سوزی سفید» اسم بامسمایی برای اردوگاه‌ها به شمار می‌آمد.

۲. اعدام‌ها

بر رقم کشتگان فوق، باید اعدام‌های بی‌شماری را که به‌طور سازمان‌یافته اجرا

می‌شدند نیز اضافه کرد. برآورد وسعت این اعدام‌ها نیز ممکن نیست. رقم قلیلی از آن‌ها رسماً شناخته می‌شدند. برای مثال، مواردی که به محکومان محاکمات علنی یا حتی محاکمات سری، که رأی آن‌ها به صورت علنی اعلام شده بود، مربوط می‌شدند (در صفحات قبلی به مورد افسران ارتش سرخ که در ۱۹۳۷ اعدام شدند، اشاره کردیم). ولی اکثر اعدام‌ها، که برپایه تصمیم ارگان‌های قضایی و امنیتی به انجام می‌رسیدند، رسماً اعلام نمی‌شدند. تعداد زیادی از زندانیان ان-کاء-و-د با شلیک گلوله‌ای در مغزشان، در حیاط یا زیرزمین زندان‌های این سازمان به قتل می‌رسیدند. گواهی‌های زندانیان آن دوره که بعدها تبعید شدند، همه با هم متفق‌اند که تعداد این‌گونه اعدام‌ها بسیار زیاد بوده است. با این همه، ابعاد حقیقی آن‌ها را نمی‌توان شناخت. بر اعدام‌های فوق باید اعدام‌های دسته‌جمعی را که عموماً با دستور اداری به انجام می‌رسید، اضافه کرد. این اعدام‌ها ظاهراً بیش‌تر شامل کسانی می‌شد که رسماً به ۲۰ سال حبس بدون «حق ارتباط با خارج» محکوم شده بودند. ر. کونکوئست^۱ عقیده دارد که در فاصله سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸، ۵۰۰ هزار «اعدام قانونی» و یک میلیون اعدام در کل به اجرا درآمد، (۸۲) درحالی که ر. مدودف^۲ معتقد است که بین ۱۹۳۶ و ۱۹۳۹، ۴۰۰ تا ۵۰۰ هزار اعدام بدون محاکمه انجام شده است. (۸۳) شکی نیست که رقم اعدام‌ها سر به صدها هزار می‌زند، ولیکن ارقام فوق قابل واریسی نیستند.

به هر حال مدارک عینی بسیاری موجودند که وجود اعدام‌های این سال‌ها و سال‌های بعدی، یعنی پس از انعقاد پیمان عدم تعرض میان آلمان و شوروی، اشغال لهستان و کشورهای منطقه بالت و بسارابی از سوی شوروی، را به اثبات می‌رسانند. در دوره اخیر، اعدام‌ها ضربه خود را متوجه اهالی کشورهای تحت اشغال مذکور و ارتش این کشورها کردند. در بین مدارکی که از این جنایات برجای مانده، باید از گورهای دسته‌جمعی نام برد که به دنبال اشغال بخش بزرگی از خاک شوروی به وسیله ارتش آلمان کشف شدند. یکی از این گورها در سال ۱۹۴۳ در وینیتسا^۳ در اوکراین کشف شد و ۹۰۰۰ جسد در آن پیدا کردند. اجساد این گورستان از آن افرادی

1. R. Conquest

2. R. Medvedev

3. Vinnitsa

بودند که ظاهراً در ۱۹۳۸ به قتل رسیده بودند. بعضی از آن‌ها به وسیله افراد خانواده‌شان شناخته شدند. علت کشف گور در آن بود که اهالی شهر درباره وجود آن چیزهایی شنیده بودند. به علاوه کمیسیون‌های تحقیق بین‌المللی، وجود گورستان‌های دیگری از این دست را در فرونزه^۱ و اسوردلوفسک^۲ تأیید کرده بودند. (۸۴)

ابعاد این اعدام‌های جمعی و قتل‌عام‌ها هرچه باشند، نباید از یاد برد که کشته شدن بخش اعظم قربانیان سرکوب و ترور ناشی از اسارت در اردوگاه و تحمل شرایط فوق‌العاده سخت زندگی و کار در آن بود. با وجود این، ظاهراً در اردوگاه‌های شوروی، برخلاف اردوگاه‌های نازی، «برنامه انهدام» منظم وجود نداشت. علت اصلی مرگ و میر زیاد در اردوگاه‌ها را باید در آذوقه ناکافی و بد، عدم کفایت البسه در سرمای شدید این مناطق، روزهای کار فوق‌العاده طولانی و کار بسیار سنگین دانست، و تمام این عوامل، در شرایطی که خدمات بهداشتی در سطحی مضحک قرار داشت و «مجازات‌های اعمالی در مورد کسانی که از عهده انجام و حد نصاب کار برنمی‌آمدند، وضعیت زندانیان را به صورت هولناکی وخیم‌تر می‌کردند. وقایع مذکور همگی نشان‌دهنده یک نکته‌اند و آن این‌که زندگی میلیون‌ها انسان در ید قدرت حاکم شوروی پشیزی ارزش نداشت.

۳. طرحی برای بیلان جمعیت

ترور و سرکوب جمعی با اشکال مختلف (تبعید، اعدام، مرگ و میر زیاد اردوگاه‌ها، «قحطی‌های تنبیهاتی» (۸۵) و غیره) طبیعتاً بر رشد جمعیت تأثیر می‌گذاشتند. به علاوه، سقوط میزان زاد و ولد، ناشی از جدایی میان خانواده‌ها، و رشد مرگ و میر کودکان، ناشی از نزول عمومی شرایط زیست، نیز بر جمعیت کشور مؤثر بودند. جمعیت کشور از ۱۴۷ میلیون نفر در ۱۹۲۶ به ۱۷۰/۶ میلیون در ۱۹۳۹ رسید، یعنی رشدی برابر ۲۳/۶ میلیون داشت که از کلیه پیش‌بینی‌های پایان دهه بیست کم‌تر بود. تجزیه و تحلیل آمار مربوط به جمعیت نشان‌دهنده میزان ضایعاتی است که سرکوب بر مردم شوروی تحمیل کرد.

در این جا ما قصد نداریم دربارهٔ تحلیل های جمعیت شناختی که در دوره های مختلف عرضه شده اند بحث کنیم. (۸۶) و به همین علت مطلب خود را به ارائه نتایجی که از تحقیقات اخیر مقصودوف^۱ به دست آمده اند محدود می کنیم. (۸۷) این نتایج به ما امکان می دهند که تلفات (۸۸) تحمیلی جمعیت، به سبب جنگ و سرکوب را ارزیابی کنیم و دو منبع اصلی در مرگ و میر زیاد را از یکدیگر تمیز دهیم. مقصودوف، با تحلیل آمار رسمی، میزان «تلفات» جمعیت را در فاصله ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۹، ۷/۵ میلیون نفر فرد بالغ تخمین زده است. این رقم کودکانی را که از گرسنگی تلف شدند در برنمی گیرد (مرگ و میر زیاد کودکان، در سال های ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴، ۳ میلیون نفر برآورد شده است). (۸۹)

این نکته را هم اضافه کنیم که همین مؤلف «تلفات» وارد شده در سال های ۱۹۳۹ تا ۱۹۵۳ را، که «مستقیماً به تهاجم فاشیست ها ارتباط نداشتند»، ۹ تا ۱۱ میلیون نفر برآورد کرده است (۹۰) بنابراین، تلفات جمعیت ناشی از سرکوب و ترور دوره استالین در کل به حدود ۲۰ میلیون نفر می رسد. بد نیست که این ارقام را با رقم تلفات ناشی از جنگ در شوروی مقایسه کنیم که سر به ۷/۵ میلیون نظامی و ۶ تا ۸ میلیون غیرنظامی می زد.

درحقیقت، تأثیر سرکوب جمعی، ترور و قحطی، از آنچه می توان از ارقام فوق درک کرد، عمیق تر بود. چرا که این ارقام، کمی زاد و ولد را، که خود از تبعید و مرگ هزاران تن از زنان و مردان در سن تولیدمثل ریشه می گرفت، در برنمی گیرند.

ج. دینامیک سرکوب و ترور، و «نیازهای» اقتصادی

سرکوب جمعی و ترور با فشار عواملی زیاد توسعه می یافتند. این عوامل اثراتی گوناگون، تصاعدی و ضد و نقیض داشتند. عوامل سیاسی تعیین کننده بودند و عمده ترین آن ها مبارزه هیئت حاکم برای تقویت قدرت خود بود.

از نظر تاریخی، نخستین عامل شروع سرکوب جمعی و ترور در شوروی اشتراکی کردن اجباری بود. این عمل هدفی سیاسی را تعقیب می کرد و تنها با وسایل سیاسی قابل پیاده شدن بود. تحمیل استبدادی بی سابقه به طبقه کارگر فراتر از

مرزهای کارخانه می‌رفت و توسل به سرکوب جمعی و ترور را ضروری می‌کرد. گروه حاکم، برای نابود ساختن بقایای طبقات استثمارگر سابق، برای جلوگیری از اعتراض اقشار اجتماعی ممتاز به قدرت حاکم، برای نابودی هرگونه مخالفت و هر نوع اندیشه انتقادی در حزب، و در راه دفاع از وحدت خویش همواره، از روش‌های ترور و سرکوب استفاده می‌کرد. (۹۱)

اعمال ترور و سرکوب جمعی، به خاطر اثرات ایدئولوژیک آن روزبه‌روز افزایش می‌یافت. این روش‌ها رهبران کشور، یعنی مسیبان سرکوب، را از شورش‌های مردمی متوحش می‌کرد، این امر خود آن‌ها را وامی‌داشت که سرکوب را تشدید کنند. ملاحظاتی که مارکس دربارهٔ ژاکوبینیسم^۱ و ترور ۱۷۹۳ [انقلاب فرانسه] عنوان کرده بود، این‌جا نیز به‌صورتی تمام و کمال صادق‌اند. مارکس و انگلس بارها اشاره کرده‌اند که ترور نتیجهٔ قدرت ترس، یعنی شکلی از قدرت است که افرادی که در ترس و وحشت به‌سر می‌بردند، آن را اعمال می‌کنند. برای مثال، انگلس در نامه‌ای به تاریخ ۴ سپتامبر ۱۸۹۰ خطاب به مارکس نوشت:

ترور، به‌ویژه عبارت است از وحشیگری‌های بیهوده که آدم‌هایی که خود در هراس و وحشت‌اند دست بدان می‌زنند تا به خویش آرامش بخشند. (۹۲)

به‌این ترتیب، توسعهٔ ترور و سرکوب در مقیاسی وسیع، محاکمات، تبعیدها و اعدام‌ها که برای مجازات گناهانی تا حدود زیاد خیالی (نظیر سابوتاژ، خیانت، جاسوسی، غیره) اعمال می‌شدند، خود جوئی زهراگین به‌وجود آوردند که رهبران را «مسموم» می‌کرد. کار سردمداران کشور به جایی کشید که در همه جا خائن «می‌دیدند». آن‌ها به شدت وحشت‌زده شده بودند و از سازمان‌های امنیتی خواستار «هشیاری» و «فعالیتی» بیش‌تر بودند. (۹۳)

نظریهٔ هانا آرنست^۲ مبنی بر این‌که «ترور فراگیر» هنگامی زنجیرهٔ خود را پاره می‌کند [و توسعه می‌یابد] که «رهبر مستبد می‌فهمد دیگر نیازی به ترسیدن ندارد»، (۹۴) با توجه به شرایط عینی، در تضاد با واقعیات تاریخی قرار دارد. درواقع، افسارگسیختگی ترور

۱. Jacobinisme، جناح تندرو در انقلاب فرانسه. - م.

هنگامی شروع شد که دهقانان سر به شورش برداشته بودند (درست است که ترور ضد دهقانی بعد از خرد شدن دهقانان همچنان ادامه یافت، ولیکن نقطه حرکت ابتدایی همان ترس و وحشت قدرت حاکم بود). به همین شکل بود که ترور علیه کادرها، که از ۱۹۳۴ آغاز گردید، کسانی را زیر ضربات خود گرفت که به‌ویژه در فاصله ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ حاضر نشده بودند به سهولت و سادگی در مقابل تصمیمات هیئت حاکم سر تعظیم فرود آوردند و حتی سعی کرده بودند از قدرت آن بکاهند. البته در این مورد نیز، حتی پس از نابودی کلیه مقاومت‌های سازمان‌یافته، ترور همچنان ادامه و توسعه یافت. وحشت و هراس هیئت حاکم مسلماً هنوز باقی مانده بود: کشف خائنین، حتی اگر خیالی هم بودند، به ترس و وحشت آن‌ها دامن می‌زد. توسعه خودبه‌خود ترور علت دیگری نیز داشت: سردمداران سرکوب و خفقان، یعنی مسئولان ان-کا-و-د و ارگان‌های قضایی، وحشت داشتند اگر کسانی را که افشا شده بودند یا مورد کوچک‌ترین سوءظنی بودند محکوم نکنند، خود متهم به ضعف و مسامحه‌کاری در مقابل «دشمنان» گردند. از این‌رو، کسانی که مورد «شک» قرار می‌گرفتند و به چنگ ان-کا-و-د می‌افتادند به ندرت از محکومیت‌های سنگین جان سالم به‌در می‌بردند. در این شرایط، ان-کا-و-د تلاش می‌کرد از هر فرد مورد سوءظنی اعترافات لازم را بگیرد و دستگیرشدگان را وادارد که «فهرست همدستان» خود را ارائه دهند. کنار این فهرست، کسانی که ملاقات یا رفت و آمد با یکی از دستگیرشدگان داشتند نیز گناهکار شناخته می‌شدند. و به‌این ترتیب «قضایا»ی تازه‌ای علم می‌شد. این جریان، اگر خود هیئت حاکم جلوی آن را نمی‌گرفت، ممکن بود سرکوب و ترور را به «گلوله‌ای بهمنی» تبدیل کند که دائماً بزرگ‌تر می‌شد.

همان‌طور که قبلاً هم دیدیم، دینامیک ترور با عنصر «پوپولیستی» سیاست رهبران نیز خود را تقویت می‌کرد. سردمداران با این کار بر آن بودند که نارضایتی زحمتکشان را از جهت خود به جهت دیگری منحرف کنند. کادرهایی که به زیر ضربات سرکوب و ترور قرار می‌گرفتند قربانیانی بیش نبودند. هیئت حاکم آن‌ها را مسئول شرایط اقتصادی و اجتماعی معرفی می‌کرد؛ شرایطی که مردم را به ستوه آورده بود. هدف رهبران آن بود که خشم و هیجان زحمتکشان را به سویی دیگر برگردانند و قدرت خویش را حفظ کنند.

ترور با دینامیکی پیچیده توسعه می‌یافت و در بطن خود عوامل غیرقابل کنترلی

به وجود می آورد که ممکن بود از حدود «مقاصد» بانیان خود نیز فراتر روند. به محض آن که ماشین ترور و سرکوب به راه می افتاد، قادر بود مردان و زنان بسیاری را، بیش از آنهایی که در ابتدا مورد نظر بودند، زیر چرخ های خود خرد کند. و این امر در زمینه سیاسی و اقتصادی اثرات منحرف کننده ای برجای می گذاشت.

با وجود این، دینامیک ترور و سرکوب صرفاً سیاسی نبود و جنبه اقتصادی هم داشت. سرکوب جمعی و ترور، گروه هایی عظیم از نیروی کار جزایی یا اردوگاهی به وجود می آورد، و به این ترتیب از عوامل مؤثر در «توسعه اقتصادی» محسوب می شدند. در نتیجه، «توسعه»ی اقتصادی کشور جزئاً با تکیه بر استفاده از کار زحمتکشان «غیرآزاد» انجام می گرفت. محل اقامت، شرایط و محتوای کار این افراد، به صورتی کاملاً زورگویانه به دست صاحبکاران تعیین می شد. به این ترتیب، نوع ویژه ای از استثمار، در مقیاس گسترده، شکل گرفت: استثمار انسان هایی که به حد «بردگان دولت» نزول کرده و تحت انقیاد قدرت مطلق رهبران روند تولید قرار گرفته اند، به نحوی که این رهبران حتی قادرند آن ها را به مرگی سریع بکشانند.

این شکل ویژه از استثمار، پیش از هر چیز، با انباشت سرمایه شتاب زده پیوند دارد که مشخصه اقتصاد شوروی در دهه سی بود. ولی شکل مذکور را نمی توان خاص سیستم حاکم در شوروی دانست: خرید و فروش میلیون ها برده سیاه پوست که در مزارع امریکا (شمالی، مرکزی و جنوبی) به کار گرفته می شدند، نزول سرخ پوستان امریکایی به حد بردگانی (به ویژه در امریکای مرکزی) که محکوم به کار و هلاک شدن در معادن بودند، استخدام اجباری زحمتکشان سرخ پوست، چینی، ویتنامی در تمام طول قرن نوزده، به زیر قرض کشیدن شدید آن ها و مجبور کردن ایشان به کار تا هنگام مرگ، برای «صاحبکاران» (که عملاً نقش صاحبان خود آن ها را داشتند)، چه در امریکای شمالی و چه در امریکای مرکزی و جنوبی، همگی این موارد شواهدی هستند بر این واقعیت که توسعه سرمایه داری به همراه خود برده داری و بیگاری را به ارمغان آورده است. ولی آنچه ویژه اتحاد شوروی است در این نکته نهفته است که، در این کشور، دولت از خلال ارگان های پلیسی اش «صاحبکار» کارگران بود و آن ها را به کار اجباری وامی داشت. به علاوه، این کارگران برخلاف مثال های فوق نه از خارج، بلکه از داخل مرزهای کشور و با توسل به ابزارهای «قضایی» و «اداری» گرد آمده بودند.

اما، به جز این مسئله، استثمار در شوروی، از نظر دیگری نیز صاحب ویژگی بود و آن این که حتی پس از اتمام مرحله ابتدایی انباشت سرمایه در دهه سی، اشکال استثمار به همان صورت سابق باقی ماندند. ظاهراً در سال‌های دهه چهل، شمار زحمتکشان زندانی در اردوگاه‌ها و آبادی‌های تأدیبی، حتی از سال‌های ۱۹۳۷-۱۹۳۸ نیز بیش‌تر بوده است. (۹۵) این زندانیان، در وهله اول، از لهستان و کشورهای منطقه بالت آورده شده بودند. در پایان جنگ این زندانیان به‌ویژه از اسرای سابق و تبعیدیان شوروی [به آلمان] تشکیل شده بودند: این افراد اردوگاه‌های هیتلری را ترک می‌کردند تا در اردوگاه‌های کشور خود اسیر گردند. حتی بعد از سال ۱۹۵۶ و محکوم شدن اعمال «افراطی» سابق، اردوگاه‌های کار اجباری از بین نرفتند. کرونید لیوبارسکی^۱ معتقد است که در ابتدای دهه ۸۰ هنوز ۳ میلیون زندانی در اردوگاه‌های شوروی وجود داشته‌اند. از این افراد، اکثریت عظیم‌شان مجرمان جرایم عمومی هستند و تعداد افرادی که می‌توان آن‌ها را «سیاسی» تلقی کرد به حدود ۱۰۰۰۰ نفر می‌رسد. (۹۶)

ابعاد کار اردوگاهی، مشخصات و تداوم آن ایجاب می‌کند که این شکل از استثمار نه تنها از «نیازهای» سیاسی، بلکه از یک منطق اقتصادی پایدار پیروی کند. از این نقطه تا رسیدن به این نتیجه که چنین سیستمی هیچ چیز از یک سرمایه‌داری نوع خاص در بر ندارد، یک قدم بیش‌تر فاصله نداریم. و این قدم را می‌توان به راحتی برداشت. رودولف بارو^۲ به این کار دست زده است. وی سیستم کنونی شوروی را نوعی از استبداد قلمداد می‌کند که شباهت زیادی با آنچه مارکس تحت عنوان «استبداد شرقی» یا «وجه تولید آسیایی» مطرح کرده، دارد. (۹۷) تفاوت در آن است که در این جا «مستبد» همان رهبری حزب است، و قصد وی نه حفظ مناسبات کهنه زراعی، بلکه دامن زدن به روند صنعتی شدن کشور است. از این دریچه دید، کار اجباری در اردوگاه‌ها جز تظاهر غایی استبدادی که تمام زحمتکشان زیر یوغ آن قرار دارند نیست. بارو معتقد است که این شکل اجتماعی ریشه در گذشته‌های روسیه دارد منتها تحت نفوذ افکار و اعمال لنین (به مثابه رهبر حزب و رئیس دولت) دچار تغییر و تحول شده است. (۹۸)

1. Kronid Lioubarski

2. Roudolfe Bahro

این توصیف از جامعه شوروی اساساً مجازی و غیرتحلیلی است، چراکه ماهیت مناسبات تولیدی را پنهان می‌کند و مسئله استثمار را به حد «پدیده‌ای سیاسی، یعنی پدیده‌ای در تقسیم سیاسی قدرت»، تقلیل می‌دهد. (۹۹)

توصیف بارو اختلافات عمیق موجود میان شرایط توده عظیم حقوق‌بگیران شوروی را، از یک‌سو، و زحمتکشان زندانی در اردوگاه‌ها را، از سوی دیگر، نادیده می‌گیرد. به علاوه، این‌گونه توصیف قضایا فهم تمایز موجود میان زحمتکشان اردوگاه‌ها و کسانی را که به قول مارکس «استبداد شرقی» به بیگاری می‌کشید میسر نمی‌کند. در رژیم آسیایی، افراد عموماً مدتی محدود به کار اجباری وارد می‌شدند، و غالباً خود آن‌ها بودند که معیشت خویش را تأمین می‌کردند. بدین ترتیب آنان جزئی از اجرای مناسبات اجتماعی‌ای که امکان تجدید تولید نیروی کار آن‌ها را فراهم می‌کرد باقی می‌ماندند. بالعکس، در مورد شوروی، زحمتکشان زندانی در اردوگاه‌ها از جهان خارج منزوی و برای حفظ بقای خود به نگهبانان خویش وابسته بودند. بخش بزرگی از این اسرا بدون باقی گذاشتن فرزندی از خود (به جز کودکانی که هنگام انتقال به اردوگاه‌ها داشتند) به هلاکت می‌رسیدند.

درواقع، کار زندانیان اردوگاه‌ها را باید نوعی ویژه از استثمار محسوب کرد. گرچه ما هم به صورت مجازی می‌توانیم ادعا کنیم که این شکل از استثمار نوعی «برده‌داری دولتی» بوده است، ولی طرح این مسئله نیز خود سبب ایجاد سوء تفاهم خواهد شد، چراکه بردگان هم تولیدمثل می‌کردند و عموماً قابل خرید و فروش بودند. در نهایت باید اذعان کرد که این شکل استثمار در شوروی را نمی‌توان با شکل دیگر یکی دانست و باید ناگزیر بدان نام «کار اردوگاهی» داد.

با قبول این نکته یک سؤال باقی می‌ماند: توسعه و بازتولید این شیوه در کار از کدام «نیاز»های اقتصادی پیروی می‌کند؟

۱. «نیازهای» مدیریت اقتصادی

کار اردوگاهی را، در تجربی‌ترین دید از قضایا، باید قبل از هر چیز ثمره سرکوب جمعی و ترور شمرد. در وهله نخست، وجود میلیون‌ها تن افراد تبعیدی و دربند، یک شبکه مدیریت اقتصادی تحت اداره دستگاه‌های سرکوب را ایجاد می‌کرد تا بتواند ضامن به کار کشیدن زندانیان باشد. در مرحله دوم، بعد از استقرار این شبکه،

طرح‌های تولیدی معینی بدان واگذار می‌شد. اجرای این طرح‌ها به نوبه خود ایجاب می‌کرد که تعداد مشخصی زندانی به این شبکه تحویل داده شود. این امر، از آنجا که ان-کا-و-د در عین حال هم مسئول مدیریت اردوگاهی بود و هم مسئول دستگیری‌ها، تسهیل می‌شد. به این ترتیب، گسترش سرکوب و ترور، و «نیازهای» مدیریت اقتصادی سیستم اردوگاهی، با یکدیگر پیوند خوردند.

وجود طرح‌های تولیدی ارجاعی به ارگان‌های سرکوب و برنامه‌های مربوط به رقم زندانیان [لازم برای اجرای آن طرح‌ها] واقعیاتی انکارناپذیرند. بعضی از این طرح‌ها حتی رسماً منتشر شده‌اند (۱۰۰) و بعضی دیگر از آن‌ها (به رغم محرمانه بودن) به کشورهای غربی راه یافته‌اند. نمونه آن طرح اقتصادی بسیار مفصلی است که به سال ۱۹۴۱ مربوط می‌شد و در صفحات قبلی نیز به آن اشاره کردیم. با تکیه بر منبع اخیر، برآوردهای متفاوتی از میزان نیروی کار مورد استفاده انجام گرفته است. (۱۰۱) برای مثال، بنابر محاسبات ن. ژاسنی، تعداد زندانیان که در دوره مذکور به کار تولیدی اشتغال داشتند ۳/۵ میلیون نفر بوده است. محاسباتی دیگر نشان داده‌اند که در طرح کل سرمایه‌گذاری‌های ناخالص در سال ۱۹۴۱، که شامل ۳۷/۶۵ میلیارد روبل می‌شد، ان-کا-و-د با ۶/۸۱ میلیارد روبل (یعنی بیش از ۱۸ درصد سرمایه‌گذاری‌های ناخالص) در رأس قرار می‌گرفت. (۱۰۲)

وجود طرح‌های تولیدی، که می‌بایستی با بهره‌برداری از کار اردوگاهی به اجرا می‌رسیدند، وجود طرح‌های غیررسمی برای دستگیری‌ها را ضروری می‌ساخت. چه بسا شواهد متعددی در این مورد وجود داشته باشد.

آ. سیلیگا، کمونیست یوگسلاو، در ۱۹۳۳، یعنی هنگامی که در زندان اصلی ایرکوتسک^۱ در بند بود، مشاهده کرد که یکی از کارکردهای اساسی این زندان «انتقال زندانیان به شرق دور» در شوروی بود. وی اضافه می‌کند که تعداد افرادی که به نحو مذکور روانه می‌شدند، بستگی به تلگراف‌های دریافت شده از مراکز تبعید [یعنی نیازهای آن‌ها] داشت. (۱۰۳) سال‌ها بعد، آ. سولژنیتسین نیز به نوبه خود عنوان کرد که «قانون حقیقی» دستگیری‌ها چیزی جز «برنامه‌ریزی برای دست یافتن به ارقام معینی [از افراد دستگیر شده] نبود. (۱۰۴) البته این نوع «برنامه‌ریزی»‌ها، همان‌گونه که در

مورد دوره ۱۹۳۷-۱۹۴۰ مشاهده کردیم، خالی از ابتکار و اعمال غیرمنتظره نیز نبودند. (۱۰۵)

بسیاری از شهادت‌های موجود حاکی از آن‌اند که وسعت کار اردوگاهی تا حدود زیادی به نیازهای «مدیریت اقتصادی» این اردوگاه‌ها بستگی داشت، ولیکن نمی‌توان مدیریت مذکور را به خودی خود تعیین‌کننده دانست. در نتیجه این سؤال مطرح می‌شود که مدیریت اقتصادی خود از چه اوامری پیروی می‌کرد؟ بدیهی است که یکی از این اوامر افزایش تولید به‌طور کل یا لااقل تولید بعضی از محصولات بود.

۲. کار اردوگاهی و منطق تولید

کمبود اطلاعات موجود برآورد دقیق سهم کار اردوگاهی (یا کار جزایی به‌طور کلی) در تولید را، و به‌ویژه در بخش‌هایی نظیر ساختمان، معادن، جنگل و... که این نوع کار در آن‌ها نقش مهمی داشت، ناممکن می‌کند. با وجود این، می‌توانیم ادعا کنیم که این سهم قابل ملاحظه بوده است، زیرا بر فعالیت میلیون‌ها انسان تکیه می‌کرد که کار آن‌ها با تقسیم‌بندی‌های اداری متعدد اداره و رهبری می‌شد. این تقسیم‌بندی‌ها، تعداد زیادی «مدیریت عمومی» را می‌ساختند که هر کدام از آن‌ها حکم یک وزارتخانه واقعی را داشت. برای مثال، می‌توان از مدیریت صنایع چوب، مدیریت اردوگاه‌های صنایع معدنی یا فولاد و غیره نام برد.

زندانیان هزاران کیلومتر راه آهن و کانال ساختند؛ و به‌صورت گسترده‌ای در ساختمان مجتمع‌های صنعتی، بنادر و شهرهای جدید، در بُرش میلیون‌ها تن چوب برای صادرات یا مصارف داخلی، در استخراج طلا و فلزات کمیاب، مواد معدنی، زغال سنگ و... شرکت کردند. (۱۰۶)

با وجود این، اذعان به دامنه گسترده فعالیت‌های زندانیان نمی‌تواند برای درک اهمیت کار آن‌ها کافی باشد. پاره‌ای از پژوهشگران معتقدند که کار اردوگاهی اهمیتی تعیین‌کننده داشته است. برای نمونه، استیون روزفیلد^۱ در مقاله‌ای که اخیراً به انتشار رسیده، تعداد زک‌ها را، در ۱۹۳۹، بین ۸/۴ تا ۱۰/۴ میلیون نفر تخمین زده است. (۱۰۷)

1. Steven Rosefielde

به نظر نگارنده، برآورد فوق (همچون برآورد بعضی دیگر از محققین که به همین راه قدم نهاده‌اند) نقش کلی کار اردوگاهی در «توسعه» اقتصادی و صنعتی شوروی در دهه سی را بیش از حد دست بالا گرفته است. همان‌طور که ر. و. دیویس^۱ و س. ج. ویتکرافت عنوان می‌کنند، اگر روش‌ها و داده‌های روزفیلد را مبنای کار خود قرار دهیم به این نتیجه خواهیم رسید که مثلاً در ۱۹۴۱، «کار جزایی گولاگ‌ها» بیش از ۶۰ درصد تولید صنعتی و امور ساختمانی کشور را تأمین می‌کرده است. (۱۰۸) حال آن‌که چنین ادعایی در تضاد با بسیاری از داده‌های آماری و از جمله در تناقض با اطلاعات مندرج در طرح ۱۹۴۱ است.

قبلاً نیز گفتیم که منطقی‌تر آن است که قبول کنیم تعداد زحمتکشان زندانی در اردوگاه‌ها، در اواخر دهه سی قریب ۵ میلیون نفر بوده باشد. به این ترتیب نتیجه خواهیم گرفت که زندانیان اردوگاه‌ها در ۱۹۳۷ و ۱۹۴۰ به ترتیب ۳۴ و ۳۱ درصد رقم کلی کارگران و کارکنان مؤسسات و کارخانه‌های صنعتی، صنایع جنگی و حمل و نقل را تشکیل می‌داده‌اند. (۱۰۹) و این خود درصد قابل ملاحظه‌ای است. (۱۱۰) بنابر شواهد متعدد، بازده کار اردوگاهی پایین‌تر از بازده کار زحمتکشان «آزاد» بوده است. (۱۱۱) در نتیجه، سهم این کار در تولید شاخه‌های صنعتی مربوط، با وجود آن‌که در سطح بالایی بود می‌باید به‌طور محسوسی زیر حد ۳۰ درصد قرار گیرد. معه‌ذا، تبعیت قدرت حاکم از این نیازها، اثراتی منفی نیز به بار می‌آورد. یکی از این اثرات، همان‌طور که دیدیم، مرگ و میر زیاد زندانیان اردوگاهی بود. مرگ و میر، نیروی جمعیتی بالقوه را کاهش می‌داد و از نیروی کار موجود در اتحاد شوروی می‌کاست.

یکی دیگر از اثرات منفی توسعه کار اردوگاهی همانا بازده نازل آن بود. عموماً تبدیل یک زحمتکش «آزاد» به زحمتکشی جزایی سبب نزول تولید می‌شد. با این همه، توسل به کار زندانیان از «منطقی اقتصادی» پیروی می‌کرد که تأکید بر دو جنبه آن ضروری است: نخست آن‌که هزینه نیروی کار اردوگاهی بسیار کم بود، چرا که این افراد یا اصولاً مزدی نمی‌گرفتند یا دستمزدشان ناچیز بود، و این امر خود موجب بالا رفتن میزان استثمار می‌شد. دومین جنبه مهم تحرک فوق‌العاده زیاد

زندانیان بود، به نحوی که قدرت حاکم می‌توانست از نیروی کار آن‌ها بنابر اولویت‌های مورد نظر خویش استفاده کند. از چنین دریچه دیدی، کار اردوگاهی صاحب این «مزیت» بود که بیش‌تر از هر نوع کار دیگری از «منطق اقتصادی» اولویت‌ها و استثمار تبعیت می‌کرد.

۳. «منطق اقتصادی» اولویت‌ها و استثمار

سیاست صنعتی کردن در دهه سی اولویت را به انباشت سرمایه و توسعه صنایعی می‌داد که تا حد ممکن مستقیماً در خدمت رشد این انباشت قرار گیرند. پذیرفتن این اولویت موجب آن می‌شد که به این واقعیت، که بازده زندانیان شاغل به کار در معادن و جنگل‌ها و امور ساختمانی از بازده افراد «آزاد» شاغل در سایر بخش‌ها نظیر کشاورزی ضعیف‌تر بود، نسبتاً اهمیتی داده نشود. «منطق اقتصادی» قدرت حاکم آن را واهی داشت که قبل از هر چیز در پی حصول رشد در پاره‌ای از بخش‌های تولید مثل استخراج طلا و زغال‌سنگ، مواد معدنی کمیاب، چوب و غیره باشد. و برای ساختن مراکز صنعتی، بعضی از راه‌های آهن و پاره‌ای از کانال‌ها، که از نظر وی برای «توسعه» اقتصادی و صنعتی کل کشور غیرقابل اجتناب بودند، اولویت قائل شود. در این راه، این نکته که تصمیمات مربوط به اولویت‌های مذکور موجب کاهش نسبی بازده اجتماعی کار و نزول عمومی وضعیت زندگی زحمتکشان می‌شد برای دستگاه حاکم چندان مهم نبود.

البته در بعضی از موارد، اولویت‌هایی که به ترتیب فوق و به برکت کار اردوگاهی تحمیل شدند نقش مؤثری در رشد سرمایه‌گذاری‌ها ایفا کردند (برای مثال، طلای استخراجی از منطقه کولیم که خرید تجهیزات صنعتی قابل ملاحظه‌ای را از خارج ممکن کرد) ولی در سایر موارد، نقش این‌گونه اولویت‌ها کم‌وبیش تخیلی بود: آنچه ساخته می‌شد به حد قلیلی مورد بهره‌برداری قرار می‌گرفت (برای مثال کانال بل‌آمر که شش ماه در سال یخ می‌بست)، بعضی از تجهیزاتی که در مقابل [صدور] تولیدات اردوگاه‌ها، به کشور وارد می‌شدند، یا به سرعت از کار می‌افتادند، یا به‌طور مناسب و مطلوب از آن‌ها استفاده نمی‌شد، و یا به خاطر تأخیر در اتمام ساختمان کارخانه‌های مربوط به آن‌ها آن‌قدر بر جای می‌ماندند که زنگ می‌زدند. با وجود رایج بودن این‌گونه اصراف‌ها، قدرت حاکم پیش‌بینی روبه‌رو شدن با آن‌ها را نکرده بود.

به هر حال، از لحاظ «منطق اقتصادی» دولت، اولویت «توسعه فعالیت‌هایی که به رشد انباشت امکان می‌دادند و به کار گرفتن زندانیان به اندازه «ضروری» در این فعالیت‌ها، به رغم بهایی که می‌بایستی با جان انسان‌ها و با تنزل بازده تولید بابت آن‌ها پرداخت می‌شد، اعمالی «محق» تلقی می‌گشتند. البته حیف و میل نیروی کار و پیش‌بینی‌های غلط در خارج از سلطه اردوگاه‌ها نیز گسترش زیادی داشت (در بخش چهارم کتاب حاضر به این مسئله اشاره خواهیم کرد). با این حال، این‌گونه اصراف‌ها، برخلاف حیف و میل‌های رایج در اردوگاه‌ها، «هزینه» سنگینی به صورت جان انسان‌ها برجای نمی‌گذاشت.

باید اضافه کنیم که اگر دولت می‌خواست توسعه در صنایع و فعالیت‌های مذکور را بر پایه سیستم مزدبری به انجام رساند، لازم بود که به زحمتکشان «آزاد»ی که به این کارها می‌گماشت دستمزدی بسیار بالاتر از آنچه در مناطق خوش آب و هوا رایج بود می‌پرداخت، و شرایط کار و زندگی بسیار قابل قبول‌تری از آنچه به زک‌ها تحمیل می‌شد به وجود می‌آورد، چرا که در غیر این صورت هیچ چیز نمی‌توانست زحمتکشان را به کوچ وسیع به مناطقی همچون سیبری، خاور دور یا شمال کشور ترغیب کند. ولی چنین سیاستی (یعنی بالا بردن دستمزدها و سرمایه‌گذاری در ساخت مسکن) در تضاد کامل با سیاست اولویت دادن به انباشت سرمایه قرار داشت. به علاوه، به فرض هم که چنین دستمزدهای بالایی پرداخت می‌شد، لازم بود که مردم بتوانند از آن‌ها برای خرید تولیدات مختلف استفاده کنند. در نتیجه، می‌بایستی تولید کالاهای مصرفی به سرعت توسعه می‌یافت حال آن‌که این مسئله نیز دقیقاً با اولویت انباشت تناقض داشت. از این گذشته، با توجه به میزان ممکن حجم‌های تولیدی قابل نوسان، برای ترغیب زحمتکشان به مهاجرت به سوی شرق کشور، ضرورت داشت که دستمزد حقیقی زحمتکشان «آزاد» مناطق غربی شوروی باز هم کم‌تر می‌شد، و این خود از لحاظ سیاسی کاری بس مشکل به شمار می‌آمد. بنابراین، می‌بینیم که در نهایت، توسل همه‌جانبه به کار اردوگاهی در انطباق کامل با «منطق اقتصادی» سیستم قرار داشت. آندره گلوکسمان^۱ با الهام از این قضیه از «قانون

1. André Gluksmann

جانشینی زور به جای زر»^۱ سخن می‌گوید. (۱۱۲)

در این جا بار دیگر به یکی از «مزیت‌های» کار اردوگاهی برمی‌خوریم که همانا هزینه پولی ناچیز آن بود. این کم‌هزینه بودن، کار زندانیان را به‌رغم بازده نسبتاً ضعیف آن «سودآور» می‌کرد. (۱۱۳) «سودآوری» به‌ویژه از آن‌رو به دست می‌آمد که [با به کار گرفتن نیروی انسانی] در استفاده از ماشین‌آلات پرخرج صرفه‌جویی می‌شد. بدیهی است که این‌گونه ملاحظات نباید ما را به این نتیجه بکشاند که گویا توسعه کار اردوگاهی از نوعی «محاسبه اقتصادی» پیروی می‌کرده است: توسعه این نوع کار تا حدود زیادی به وسیله دینامیکی هدایت می‌شد که خود اساساً از عناصر سیاسی و ایدئولوژیک با اثرات غیر «منطقی» تبعیت می‌کرد. با این همه، هیئت حاکم از «محاسن» کار اردوگاهی، کار زنان و مردانی که پایین‌تر از حد معمول مزد می‌گرفتند و حقوق‌شان به حداقل ممکن رسیده بود، غافل نبود.

مقصود از بهره‌برداری از نیروی کار زندانیان در شوروی دهه سی تنها تحمیل کاری فوق‌العاده توان‌فرسا نبود، بلکه این هدف نیز تعقیب می‌شد که با گسترش آن، [بین مردم عادی] ایجاد ترس و وحشت کنند و به این‌نحو به بازتولید گسترده مناسبات استثمار حاکم بر کل جامعه کمک شود.

هرچند امروزه، به نسبت دهه سی، کار اردوگاهی بخش کوچک‌تری از افراد را دربرمی‌گیرد، ولی این نوع کار هنوز نقش خود را در بازتولید نظام اجتماعی-سیاسی شوروی حفظ کرده است. نقش این کار در تولید ارزش اضافه هنوز هم قابل ملاحظه است چراکه «دستمزد» پرداختی به زندانیان در سطح ناچیزی قرار دارد (۴ تا ۵ درصد دستمزد یک زحمتکش «آزاد»، البته با توجه به این‌که زندانیان از «تغذیه و مسکن» رایگان برخوردارند). زندانیان تقریباً در کلیه فعالیت‌های تولیدی شرکت دارند. برای مثال می‌توان از صنایع الکترونیک، مواد پلاستیکی، قطعات یدکی برای اتومبیل، مبل‌سازی، دوخت لباس و به‌ویژه صنایع بهره‌برداری از جنگل‌ها نام برد. دستگیری‌ها باز هم بر اساس «طرح» و در انطباق با نیازهای تولید انجام می‌شوند. (۱۱۴) بخشی از کسانی که در بیمارستان‌های روانی به سر می‌برند نیز به

۱. در اصل «Loi de substitution du flic au frie». بازی با دو کلمه «Flic» و «Frie» که در زبان مردمی به ترتیب به معنای پلیس و پول هستند. - م.

همین شیوه مورد استثمار قرار می‌گیرند. (۱۱۵) نقش زنان نیز در نیروی کار جزایی امروزی اهمیتی خاص دارد. (۱۱۶) با توجه به کلیه این جوانب به جرأت می‌توان ادعا کرد که اردوگاه‌های کار، خود نظامی فرعی را می‌سازند که، در اقتصاد و در جامعه شوروی، کارکردهای مهمی از لحاظ پیوستگی و تنظیم [عوامل اقتصادی-اجتماعی] برعهده دارند. (۱۱۷)

مطلب خود را خلاصه کنیم: توسعه سرکوب جمعی و ترور در پیوند کامل با سیاست قدرت حاکم به قصد تحمیل دیکتاتوری خود بر کارگران، دهقانان و کادرها قرار داشت. این سیاست همچنین به بازتولید سرمایه وابسته بود که در مقیاس گسترده انجام گرفت و کشور را به تبعیت از نیازهای انباشت حداکثر سرمایه درآورد. در فاصله ۱۹۲۹ تا ۱۹۵۳، این سیاست بیش از ۲۰ میلیون نفر از سکنه شوروی را نابود ساخت، یعنی تلفات ناشی از آن از تعداد کشته‌شدگان جنگ جهانی دوم در شوروی [۱۸ میلیون] نیز بیش‌تر بود.^۱ با این سیاست میلیون‌ها زن و مرد روانه اردوگاه‌ها شدند. اما درک جنبه‌های اقتصادی و سیاسی دهه سی، هنگامی به‌طور کامل میسر خواهد شد که مسئله انباشت سرمایه و بحران‌های اقتصادی شوروی را مورد تجزیه و تحلیل قرار دهیم.

۱. آخرین برآوردهایی که پس از سقوط کمونیسم و بررسی آرشیوها به دست آمده است نشان می‌دهد که جمع قربانیان رژیم توتالیتاریستی به مراتب بیش‌تر از تصور قبلی بوده است. بنابر محاسبات ر.ج. رومل در:

R.J. Rumel, *Lethal Politics: Soviet Genocide and Mass Murder Since 1917*, New Brunswick, N.J.: Transaction Publishers, 1990.

در کل دوره ۱۹۱۷-۱۹۸۷، رقم کشته‌شدگان به ۶۱/۹۱۱/۰۰۰ نفر به شرح زیر می‌رسد:

کشته‌شدگان دوره جنگ داخلی ۱۹۱۷-۱۹۲۲	۳/۲۸۴/۰۰۰		
نپ ۱۹۲۳-۱۹۲۸	۲/۲۰۰/۰۰۰	"	"
جمعی کردن کشاورزی ۱۹۲۸-۱۹۳۵	۱۱/۴۴۰/۰۰۰	"	"
ترور بزرگ ۱۹۳۵-۱۹۳۸	۴/۳۴۵/۰۰۰	"	"
پیش از جنگ جهانی دوم ژوئن ۱۹۳۹-۱۹۴۱	۵/۱۰۴/۰۰۰	"	"
جنگ جهانی دوم ژوئن ۱۹۴۱-۱۹۴۵	۱۳/۰۵۳/۰۰۰	"	"
پس از جنگ تا مرگ استالین ۱۹۴۵-۱۹۵۳	۱۵/۶۱۳/۰۰۰	"	"
پس از استالین ۱۹۵۳-۱۹۸۷	۶/۸۷۲/۰۰۰	"	"

یادداشت‌ها

۱. ر.ک.: نامهٔ لنین به تاریخ ۳ سپتامبر ۱۹۲۱ به کمیسر دادگستری. تأکید از لنین است.
OC, t.35, p. 538-539.
 2. Cf. V. Iakovtsevskii, "Rapports agraires et collectivisation" in *Recherches internationales à la lumière du marxisme*, n°4, 1975, p. 55 s. et plus particulièrement p. 95.
 3. VKP 178, p. 134-135, cité d'après Fainsod, *Smolensk... op. cit.*, p. 212.
 ۴. در بین گواهی‌هایی که به دوره‌های مختلف مربوط می‌شوند می‌توانیم از موارد زیر نام ببریم:
A. Ciliga, *Dix Ans au Pays du Mensonge Déconcertant*, op. cit., Margarete Buber Neumann, *Déportée en Sibérie*, Paris, le Seuil, 1949; Evguénia S. Guinzbourg, *Le Vertig*, Paris, le Seuil, 1967, et, *Le Ciel de la Kolyma*, Paris, le Seuil, 1980; Varlam Chalamov, *Récits de la Kolyma*, Paris, Maspero, 1980-82, 3 vol.; Victor Serge, *Mémoires d'un révolutionnaire*, Paris, le Seuil, coll. "Points", 1978; Moshé Zaleman, *La Vie de Moshé, Ouvrier Juif et Communiste sous Staline*, Paris, Editions Encre, 1978; Lev Kopele *A conserver pour l'éternité*, Paris, Stock, 1976 et 1977, 2 vol.; A. Soljénitsyne, *L'Archipel du Goulag*, Paris, Le Seuil, 1974 et 76, 3 vol.; Emilio Guarrascelli, *Une Petite Pierre*, Paris, Maspero, 1979.
 ۵. برای مثال ر.ک.: نسخهٔ سرّی طرح اقتصادی ۱۹۴۱ در:
Gosoudarstvenii Plan Razvitia Narodnogo Khoziaistva SSSR na 1941 god, Baltimor UP, (بدون تاریخ، احتمالاً ۱۹۵۱)
 ۶. ر.ک.: حاکمان.
 ۷. در مورد این اشکال از کار ر.ک. به:
K. Marx, *Le Capital*, op. cit., t.3, p. 96 et p. 110 s.
- و همچنین به:
- Maurice Dobb, *Etudes sur le développement du capitalisme*, Paris, Maspero, 1969, p. 249-250.

۸. در بین نخستین گواهی‌های دوران بلافاصله بعد از جنگ باید از اثر زیر نام برد:
V.A. Kravchenko, *J'ai Choisi la Liberté*, Paris, Editions Self, 1947.

۹. این مشاهدات در ژانویه ۱۹۳۸ به وسیله جان اسکات به دبیرخانه سفارت ایالات متحد در مسکو نقل شده‌اند. مشاهدات اسکات در گزارشی که اخیراً منتشر شده، آمده‌اند. در این مورد ر.ک. به:

S.G. Wheatcroft, "On assssing the Size of Forces Concentration Camp Labour in the Soviet Union 1929-1956", in *Soviet Studies*, avril 1981, p. 291, n.1.

در این جا به هر حال مسائلی عنوان شده‌اند که از منابع بی‌شمار دیگری نیز از آن‌ها باخبر بوده‌ایم.

۱۰. ر.ک.: حاکمان.

۱۱. بدین معنا که ترور، به تحقیقات پلیسی صوراً دقیق، به صورت جلسه‌برداری «برای حفظ تا ابدیت» (بنابر فرمول رسمی)، و هر بار که امکان داشت به محاکمات علنی، که نمایش‌هایی واقعی با هدف آموزشی بودند، می‌انجامید.

۱۲. در کتاب رابرت کونکوست (Robert Conquest, *The Great Terror*, op. cit.)، یک فصل کامل به صورت تفصیلی به قتل کیروف اختصاص یافته است (p. 43 s.). در این نوشته، برهان‌های مختلفی عنوان شده‌اند که نشان می‌دهند که قتل کیروف با توطئه استالین و با همکاری پاره‌ای از مأمورین آن-کا-و-د صورت گرفته بود. سخنرانی‌های خروشچف و سایر شرکت‌کنندگان در کنگره بیست و دوم حزب (۱۹۶۱) نیز نشانه‌های بسیاری در همین جهت عرضه کردند. بدون آن‌که به نتیجه‌گیری دقیقی منجر شوند (ر.ک.: گزارش کنگره بیست و دوم، سخنرانی خروشچف و ز.ت. سردیوک (Z.T. Serdiouk)، در *Cahiers du Communisme*, n° Spécial, décembre 1961.

۱۳. ر.ک.: «گزارش محرمانه» خروشچف، تقدیمی به کنگره بیستم.

Editions Buchet- Chastel, Paris, 1956.

14. Cf. R. Conquest, op. cit., p. 48 et p. 53.

15. Cf. B. Nicolaevski, *Les Dirigeants soviétiques et la lutte pour le pouvoir*, Paris, Lettres Nouvelles, 1969, p. 65 s.

16. Cf. I. Deutcher, *Staline*, op. cit., p. 283.

17. Cf. P. Broué, *Le Parti Bolchevique*, Paris, Editions de Minuit, 1963, p. 353.

۱۸. این گزارش‌ها تحت عناوین زیر منتشر شده‌اند:

- *Report of Court Proceedings: The case of the Trotskyite-Zinovievite Terrorist Centre, Moscou, 1936.*

(از این محاکمه تحت نام «محاکمه زینوویف» یاد خواهد شد.)

- *Report of Court Proceedings in the Case of the Anti-Soviet Trotskyite Centre, Moscou, 1937.*

(از این محاکمه تحت نام «محاکمه پیاتاکوف» یاد خواهد شد.)

- *Report of Court Proceeding in the Case of the Anti-Soviet "Bloc of Rights and Trotskyites, Moscou, 1938.*

(از این محاکمه تحت نام «محاکمه بوخارین» یاد خواهد شد.)

در مورد این محاکمات به منابع زیر نیز نگاه شود:

R. Conquest, *The Great Terror, op. cit.*; R. Conquest, "The Great Terror Revised", *Survey*, n°78, 1971; R. Medvedev, *Le Stalinisme, op. cit.*, chap. VI; P. Broué, *Les Procès de Moscou*, Paris, Gallimard, collection "Archives", 1965; Annie Kriegel, *Les Grands Procès dans le Systèmes Communistes*, Paris, Gallimard, 1972 et *Cahiers Léon Trotsky*, juillet-september 1979.

۱۹. در طول سال‌های سال، گواهی‌ها و مدارک و اسناد زیادی انباشته شده‌اند که ثابت می‌کنند اتهامات وارد شده دروغین و ساختگی بوده‌اند، و نشان می‌دهند که این «محاکمات بزرگ» و هزاران محاکمه مشابه دیگر، همگی به نحوی یکسان و بر اساس «سناریو»هایی که تا ظریف‌ترین نکات آن‌ها از پیش آماده می‌شدند، اجرا می‌گردیدند. همین روش‌ها در فاصله ۱۹۴۸ و ۱۹۵۴ در کشورهای بلوک شوروی نیز پیاده شدند. در مورد چکسلواکی کتاب زیر می‌تواند به روشن شدن نحوه ساختن چنین محاکماتی کمک شایانی بکند:

Karel Kaplan, *Procès Politiques à Prague, Bruxelles*, ed. Complexes, 1980.

نگارنده این کتاب توانسته است به آرشیوهای حزب کمونیست چکسلواکی، به مجموعه آرشیوهای محاکمات سیاسی و بسیاری اسناد دیگر در این زمینه دست بیابد. این اسناد نشان می‌دهند که مشاورین شوروی در بسیاری از این محاکمات نقش مهمی برعهده داشته‌اند. این مشاورین درواقع به مقامات محلی یاری می‌کردند که «مدل» محاکمات مسکو را تجدید تولید کنند.

۲۰. بوخارین موفق شد، در مقابل قضاتی که محاکمه‌اش می‌کردند، تأکید کند که تنها «مدرکی»

که برای اثبات «حقیقی بودن» اتهامات وجود داشت اعترافات خود متهمین، یعنی کسانی بود که به اذعان خودشان تمام زندگی خود را وقف دروغ گفتن کرده بودند. وی یادآوری کرد که از قرون وسطی تا آن لحظه هیچ دادگاهی منحصرأ بر اعترافات متهم تکیه نکرده بود. اما به عقیده ویشنسکی (Vichinski)، دادستان کل وقت، اعترافات متهم عالی‌ترین مدرک ممکن بود.

۲۱. برای مثال، زینوویف و کامینف «اعتراف» کردند که، بین سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۶، یک مرکز «تروریستی» را رهبری می‌کرده‌اند. حال آن‌که، از ۱۹۳۲، آن‌ها به سختی تحت مراقبت بودند به نحوی که کمی بعد تبعید و سپس در دسامبر ۱۹۳۴ به زندان افکنده شدند. یا مثالی دیگر: در محاکمه دوم، پیاتاکوف اعلام کرد که در دسامبر ۱۹۳۵ با هواپیما به اُسلو رفته و در آنجا با تروتسکی ملاقات کرده تا در توافق با رودولف هس (Rudolf Hess)، معاون هیتلر، برنامه اجرای توطئه و سابوتاژهای گوناگونی را ترتیب دهند. حال آن‌که در تاریخ مذکور هیچ هواپیمایی در فرودگاه اُسلو بر زمین ننشسته و هتل بریستول (Bristol)، که در «اعترافات»، پیاتاکوف ذکر شده بود، از مدت‌ها پیش از دسامبر ۱۹۳۵ وجود خارجی نداشت. تدوین فهرستی از این‌گونه «اعترافات» که در تناقض با واقعیت قرار دارند، مشکل نخواهد بود. در این موارد ر.ک.: کتاب زیر:

P. Broué, *Le Parti bolchevique, op. cit.*, p. 365 et p. 372-375.

همچنین ر.ک.: «ضد-محاکمه» (Contre-Procès) کمیسون دیوی (Dewey) که تحت عنوان زیر منتشر شده است:

Not Guilty: The Case of Léon Trotsky, Londres, 1937.

در این موارد یکی از عمیق‌ترین و آخرین تحقیقات انجام شده، پایان‌نامه دکتری توماس ری پول (Thomas Ray Poole) است، تحت عنوان زیر:

"Counter Trial", *Léon Trotsky on The Soviet Purge Trials*, (Thèse - Ph.D., Soutenue en 1974 à L'Université de Massachusetts).

اسناد و منابع بسیار دیگری را در این باره می‌توان در متن زیر یافت:

Les Procès de Moscou, n° Spécial des Cahiers Léon Trotsky, juillet-septembre 1979.

۲۲. نخستین علائم یورش که علیه رهبران نظامی در حال تدارک بود در اوایل ۱۹۳۷ ظاهر شدند در ماه ژانویه این سال، نام دو تن از این رهبران در دادگاه پیاتاکوف به میان کشیده شد. استالین در پلنومی که در ماه‌های فوریه و مارس برگزار گردید به خطراتی اشاره کرد که در صورت وجود افراد جاسوس در بین رهبری عالی ارتش، می‌توانستند کشور را

تهدید کنند. در دهم مه ۱۹۳۷، سیستم کمیسرهای سیاسی بار دیگر در ارتش برقرار شد.
ر.ک. به:

L. Schapiro, *The Communist Party of the Soviet Union*, Londres, Methuer & co, Ltd. éd. de 1970, p. 423.

23. Cf. Broué, *op. cit.*, p. 396; R. Conquest, *The Great Terror*, *op. cit.*, p. 201 s. et R. Medvedev, *op. cit.*, p. 262.

به‌ویژه ر.ک.: کتاب مورخ شوروی نکریچ (Nekritch) که برگردان فرانسوی آن تحت عنوان زیر به چاپ رسیده است:

L'Armée rouge assassinée, Paris, Grasset 1967,

همچنین کتاب زیر:

Piotr Grigorenko, *Staline et la deuxième guerre mondiale*, Paris, L'Herne 1969.

۲۴. این اتهامات از جمله در «محاكمهٔ بوخارین» عنوان شدند (ر.ک.: گزارش مربوط به این محاكمه) همچنین ر.ک.: دو اثر زیر:

Iou P. Petrov, *Partinoe Stroitelstvo v Sovestkoy Armii i Flote (1918-1961)*, Moscou 1964, p. 299 et R. Medvedev, *op. cit.*, p. 350-351.

۲۵. آنچه در این دوره «مدارک اثبات جرم» نامیده می‌شد، چیزی نبود جز اظهارات یا حتی اشاراتی که در این یا آن محاكمه ابراز شده بود. در کنار این مدارک، گاه از «مدارک مادی» نیز به‌طور گنگی سخن می‌رفت که گویا در دست ان-کا-و-د بودند. در میان این «مدارک» که به‌طور رسمی از آن‌ها حرفی زده نمی‌شد، سندی وجود دارد که توسط استابیلونگ (Ostabteilung)، «سرویس امنیتی» آلمان ساخته شده بود، و بنابر آن توخاچوسکی جاسوسی در خدمت آلمان معرفی شده بود. ر.ک. به:

W. Schellenberg, *The Schellenberg Memories*, Londres, 1956, p. 49.

در این کتاب ساختگی بودن سند فوق تأیید شده است. آرشیوهای مخفی نازی‌ها که در پایان جنگ به دست آمدند نیز حکایت از وجود هیچ‌گونه توطئه‌ای در این مورد و در پیوند با دستگاه‌های امنیتی آلمان نمی‌کنند. به‌علاوه، در طی دادگاه نورمبرگ (Nuremberg) علیه رهبران نازی، دادستان شوروی، به هیچ‌وجه سخنی از این به اصطلاح «توطئه» مطرح نکرد.

۲۶. در مورد پیمان عدم تعرض آلمان و شوروی ر.ک.: جلد چهارم، مبارزات طبقاتی در شوروی.

27. Cf. A.S. Cardwell, *Poland and Russia*, New York, 1944, p. 93-114; R.

Conquest, *The Soviet Police System*, Londres, 1968, p. 48.

۲۸. ر.ک.: منابعی که در یادداشت بالا آورده شده‌اند و در ضمن به:

R. Medvedev, *Le Stalinisme*, op. cit., p. 297 et, *The Dark Side of the Moon*, Faber and Faber, Londres, 1946.

29. Cf. Le Livre de Trapper, *Le Grand Jeu*, Paris, Albin Michel, 1975.

30. Cf. R. Medvedev, *Le Stalinisme*, op. cit., p. 295-298.

۳۱. خصلت «نژادپرستانه» سرکوب از جمله به تاتارها و آلمانی‌های شوروی ضربه می‌زد. تاتارهای کریمه (که نوادگان آن‌ها هنوز هم از اقامت در سرزمین آبا و اجدادی خود محروم‌اند و ناچار به زندگی در ازبکستان هستند که در آنجا «آزاد» شمرده می‌شوند) آلمانی‌هایی که از قرن‌ها پیش در شوروی زندگی می‌کردند (از جمله آلمانی‌های ولگا که پیش از جنگ یک جمهوری خودمختار داشتند. و همچنین مهاجرین اوکرائین و شمال قفقاز) تقریباً همگی‌شان دهقان بودند. در طول جنگ، همه این‌ها از مرد و زن و کودک دستگیر شدند. به قول سولژنیتسین: «معیاری که برای دستگیر کردن افراد به کار می‌رفت، خون و نژاد آن‌ها بود. هر کس، حتی اگر قهرمان جنگ داخلی و عضو دیرینه حزب هم بود، اگر آلمانی می‌بود روانه تبعید می‌شد.» ر.ک. به:

A. Soljénitsyne, *L'Archipel du Goulag*, op. cit., t.1, p. 64-65.

در مورد این عملیات سرکوبگرانه در ضمن ر.ک. به:

R. Conquest, *The Soviet Police System*, op. cit., p. 49.

در کتاب فوق از منابع گوناگون شوروی در این مورد و از «ملیت»‌های مذکور (و سایر ملیت‌ها) سخن رفته است. همچنین ر.ک. به:

Boris Levitsky, *The Uses of Terror*, New York, 1972, p. 156 s.

۳۲. در این مورد ر.ک.: کتاب زیر:

Nicholas Bethell, *Le Dernier secret - 1945: Comment les alliés livrèrent deux millions de Russes à Staline*, Paris, Le Seuil, 1975.

33. Cf. P. Broué, *Le Parti bolchevique*, op. cit., p. 447-448 et Sbgigniew Brzezinski, *La Purge permanente*, traduction Paris, Iles d'or, 1958.

34. Cf. Boris Levitsky, op. cit., p. 185 s.

35. Cf. Michel Heller, Aleksand Nekrich, *L'Utopie au pouvoir*, Paris, Calmann Lévy, 1982, p. 415 s.

36. *Ibid.*, p. 419 s.

37. Cf. B. Nicolaevski, *op. cit.*, p. 149; John Armstrong, *The Politics of Totalitarianism*, New York, 1961, p. 235 s; Merle Fainsod, *How Russia is Ruled*, New York, 1963, p. 56 et Léonard Shapiro, *The Communist Party...* *op. cit.*, p. 549 s.

۳۸. تنها به یک مثال بسنده می‌کنیم: در هنگام محکومیت بریا، وی را متهم به این کردند که یک «مرتد بورژوا»، «خائن»، «مأمور امپریالیسم» بوده است و حتی می‌گفتند که در یک «محاكمه سری» وی «اعتراف» کرده که از ۱۹۱۹ فعالیت‌های ضد شوروی داشته است (ر.ک.: مطبوعات شوروی در دسامبر ۱۹۵۳ و از جمله پراودا، ۲۴ دسامبر).

39. Cf. E. Guinzbourg, *Le Vertige*, *op. cit.*, p. 164-165.

۴۰. گینزبورگ از زن دهقانی صحبت می‌کند که متهم به تروتسکیسم شده بود، و از آنجا که نمی‌دانست این لغت چه معنایی می‌دهد گمان می‌برد که به وی اتهام «تراکتوریست» (راننده تراکتور) بودن می‌زنند، چرا که وی لغت اخیر را که برایش آشنایی داشت با کلمه «تروتسکیست» یکی گرفته بود: Cf. *Ibid.*, p. 174.

41. Cf. Seweryn Bialer, *Stalin's Successors*, Cambridge, Massachusetts, 1980, p. 11-12.

۴۲. این روش‌ها به کرات توصیف شده‌اند، از جمله ر.ک. به:

Soljénitsyne, *L'Archipel du Goulag* t.1 et l'ouvrage de K. Kaplan, *Procès Politique à Prague* (*op. cit.*).

کتاب اخیر، از آنجایی که مؤلفش توانسته است به اسناد آرشیوها دست یابد، امکان می‌دهد که روند انجام اعترافات را تعقیب کرد. ک. کاپلان تذکر می‌دهد، همان‌طور که از مدت‌ها پیش تصوّر می‌شد، بعضی از زندانیان عضو حزب بدین خاطر پذیرفته بودند به خود اتهام بزنند که گمان می‌بردند با این کار به حزب «خدمت» خواهند کرد.

۴۳. همه کسانی که تحت فشار این روش‌ها قرار گرفتند تسلیم نشدند. بنابر موارد مختلف، چنین مقاومتی می‌توانست یا به اعدام فوری و یا گاه به محکومیتی سبک‌تر از آنچه در صورت «اعتراف» اجرا می‌شد بینجامد. این محکومیت‌ها از سوی کمیسیون‌های ویژه ان-کا-و-د یا دادگاه‌های سری صادر می‌شدند.

۴۴. این نظریه‌ای است که آ. زینوویف در کتاب‌های مختلف خود بر آن پافشاری کرده است. برای مثال در کتاب: *Les Hauteurs béantes*, *op. cit.*

و در کتاب:

Le Communisme comme réalité, Julliard / l'Age d'Homme, 1981.

در پاره‌ای از دوره‌ها، در انطباق با این پوپولیسم، محبوبیت نسبی استالین نیز وجود داشت که جریان خبرچینی‌ها و لو دادن‌ها را تشویق می‌کرد. ر.ک.: مقاله‌ای از همین نویسنده درباره استالینسم که به زبان لهستانی در گاهنامه کولتورا (*Kultura*)، ژانویه ۱۹۸۰، ص ۶۵ چاپ شده است، به کولتورا نقل از:

Adam B. Ulam, *Russia's Failed Revolution*, Londres, Weidenfeld et Nicholson, 1981, p. 404-405.

۴۵. م. فینسود (M. Fainsod) در کتابش (*Smolensk, op. cit.*) چندین بار تذکر داده است که آرشیوهای اسمولنسک، علی‌رغم غنی بودن در اطلاعات، هیچ اطلاع منسجمی درباره رقم قربانیان سرکوب دربر ندارند. همان چند رقمی که در این باره در آن‌ها یافت می‌شوند نیز به شدت ضد و نقیض‌اند. به نظر می‌رسد، که جز احتمالاً در نهادهای مرکزی ان-کا-و-د، هیچ‌گونه آماری در این مورد وجود خارجی نداشته باشد.

۴۶. در بین تحقیقاتی که رقم قربانیان سرکوب، جمعیت اردوگاه‌ها، یا کسانی را که به کارهای که جزایی گذاشته شده بودند برآورد کرده‌اند، به جز کتاب و R. Conquest (*The Great Terror*)، پیش از این ذکر آن رفت می‌توان از کتب و مقالات زیر نام برد: A. Avtorkhanov, *Stalin and the Soviet Communist Party*, New York, 1959; D.J. Daillan et B.I. Nicolaevsky, *Forced Labour in the Soviet Union*, Londres, 1948; P.W. Schulze, *Herrschaft und Klassen in der Sowjetgesellschaft*, Francfort, 1977; H. Schwarz, *A Critique of Appraisals of Russian Economic Statistics*, *Review of Economic Statistics*, vol. xxx, 1948, p. 38-41; M. Jasny, "Labour and Output in Soviet Concentration Camps", *Journal of political Economy*, n°59, 1952 et n°60, 1952; R. Tucker etg Stephen Cohen (ed.), *The Great Purge Trial*, New York, 1965; A. Soljénitsyne, *L'Archipel du Goulag*, *op. cit.*; S. Rosefielde, "An Assessment of the Sources and Uses of Goulag Forced Labour, 1929-1956", *Soviet Studies*, janvier 1981; P. Wiles, *Preliminary Unfinished Draft Study of the Economics of Soviet Forced Labour*, 1959, texte non publié, cité par Stephen G. Wheatcroft.

۴۷. یکی از جدیدترین و موزون‌ترین بررسی‌های انتقادی از برآوردهای فوق در مقاله زیر یافت می‌شود:

Stephen G. Wheatcroft, "On assessing..." *art. cit.*

48. cité par Dallin et Nicolaevski, Cf. *Forced Labour in Soviet Russia*, Londres, 1948, p. 52.

49. *Ibid.*, p. 153.

۵۰. در این مورد ر.ک.: کتاب دوم، مبارزات طبقاتی در شوروی، ص ۲۸۴ و به اشاره‌ای که در آنجا به نشریه قضایی *Ejenedelnik Sovietskoï Ioustitsii*, n°46-47, 1928. است. تصویب‌نامه ۲۶ مارس در اثر زیر نقل شده است:

A. Soljénitsyne, in *L'Archipel du Goulag*, op. cit., t.2, p. 57, qui renvoie à la référence Tsagaor, fonds 393, inv. 78, n°65, ff. 369-372.

51. Cf. Soljénitsyne, op. cit., t.2, p. 57.

52. Cf. par exemple, l'article de I.S. Goudkov, in *Sovietskaïa Ioustitsiia*, n°34, 20 décembre 1931.

53. Cf. une citation de l'ouvrage de D. Vitovski, *Une demi-vie*, in A. Soljénitsyne, op. cit., t.2, p. 78.

54. Cf. *Belmorskoe-Badltiiski Kanal Imeni Stalina*, Moscou, 1934.

55. Cf. *Bolchaïa Sovietskaïa Entsiklopediia*, vol.29, p. 600-602, cité-d'après T. Cliff, *Russia... op. cit.*, p. 31.

۵۶. یاگودا (Yagoda)، که به سال ۱۸۹۱ متولد شده بود، در ۱۹۰۷ به حزب پیوست. وی، که در ۱۹۱۷ عضو سازمان نظامی حزب بود، به مسئولیت‌های مهمی در چکا و سپس گپنو رسید. از ابتدای تأسیس ان-کا-و-د، وی رهبری آن را بر عهده گرفت، و در کنار ویشنسکی نخستین «محاکمه بزرگ» را ترتیب داد. انتخاب وی در رأس ان-کا-و-د ظاهراً تحت نفوذ کیروف، که مخالف رشد سرکوب علیه اعضای حزب بود، انجام گرفته بود. یاگودا ظاهراً سعی کرده بود که از شدت این سرکوب بکاهد. برای مثال، در ۲۶ سپتامبر ۱۹۳۶، وی از مقامش در ان-کا-و-د برکنار گردید. همان‌طور که می‌دانیم، استالین به وی ایراد گرفته بود که «چهار سال» در تصفیه حزب «عقب مانده است». کمی بعد از آن‌که یاگودا از ان-کا-و-د تصفیه شد، به‌نوبه خود دستگیر گردید و در ابتدای ۱۹۳۸ در کنار بوخارین، به اتهام عضویت در «بلوک ضد شوروی دست راستی‌ها و تروتسکیست‌ها» محاکمه و محکوم شد.

۵۷. اژوف (Ejov) در سال ۱۸۹۵ متولد شد و در ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوست. تاکنگره هفدهم وی نقشی نسبتاً ثانوی ایفا می‌کرد، ولی در این سال در رأس بخش کادرها در دبیرخانه کمیته مرکزی قرار گرفت و به عضویت دفتر سازمان‌دهی و هیئت رئیسه

کمیسیون کنترل (مسئول تصفیه در حزب) منصوب شد. در سپتامبر ۱۹۳۶، وی جای یاگودا را در رأس ان-کا-و-د گرفت. در دسامبر ۱۹۳۸، وی از این مقام برکنار و مدت کوتاهی به سمتی دست دوم گمارده شد و سپس در ۱۹۳۹ «ناپدید» گردید.

۵۸. بریا (Beria) در ۱۸۹۹ متولد شد و در ۱۹۱۷ به حزب بلشویک پیوست. وی ابتدا مقاماتی گوناگون را در چکا و گپئو به عهده گرفت و در ۱۹۳۴ به عضویت کمیته مرکزی درآمد. در ۱۹۴۰، عضو علی البدل دفتر سیاسی و سپس، در دوره جنگ، عضو کمیته دفاع شد. در ۱۹۴۶ به عضویت دفتر سیاسی درآمد و در همین سال نایب رئیس آن شد. بعد از مرگ استالین، در ژوئیه ۱۹۵۳ دستگیر گردید. بنابر روایت رسمی، بریا پس از دستگیری به صورت سری محاکمه و در دسامبر تیرباران شد.

۵۹. در رابطه با این موارد مختلف ر.ک. به:

Le Procès des Camps de Concentration Soviétiques, Paris, Spartacus, 1951;
D. Rousset, *La Société Eclatée*, Paris Grasset, 1973; B. Levitski, *The Uses of Terror*, op. cit.; Paul Lefort, "La Terror Staliniennne", in *Communisme*, n° 1, 3^e trimestre 1978, p. 18 s.,

و اشارات فراوان دیگری در: Soljénitsyne, op. cit.

60. A. Ciliga, *Dix Ans au Pays du Mensonge Déconcertant*, op. cit., p. 235.

61. *Ibid.*, p. 235.

۶۲. کلمه عامیانه شاراگا (Charaga)، به صورت شاراشکا نیز آمده است.

در کتاب لوسین فلیکس (Lucienne Félix)، موسوم به:

La Science au Goulag, Paris, Christian Bourgois, 1981.

می توان توصیفی از این سیستم یافت.

63. Cf. *Forced Labour in Soviet Russia*, op. cit.

64. Cf. Stephen G. Wheatcroft, art. cit., p. 267.

65. Cf. *Itogy Vsesoiuznoi Perepisi Nasseleni 1959 g, SSSR*, op. cit.

66. Cf. Stephen G. Wheatcroft, art. cit., p. 286.

۶۷. طرح اقتصادی محرمانه ۱۹۴۱ سندی است که به دنبال پیشروی نیروهای آلمان در خاک شوروی، به دست آن ها [بعد از شکست آلمان] امریکایی ها به سند فوق دست یافتند و آن را در افتاد. ایالات متحد، تحت نام روسی اش یعنی:

Gosoudarstvennii Plan Razvitia Narodnogo Khoziaistva SSSR na 1941 g., op. cit.

به چاپ رساندند، در این سند اشارات زیادی به تولیدات کارخانه‌های تحت ادارهٔ ان-کا-و-د آمده است. معه‌ذا این اشارات جزئی هستند. از این گذشته، از طریق شناخت تولیدات همواره نمی‌توان به سهولت به شناخت نیروی کار مصرفی برای حصول آن‌ها پی برد. به همین جهت، این منبع منشأ برآوردهای فوق‌العاده متفاوتی از نیروی کار مورد استفادهٔ ان-کا-و-د شده است.

Cf. par exemple, S. Schwarz, "Statistik and Sklaverei", in *Ost-Probleme*, 15 décembre 1951 et N. Jasny, "Labour and Output in Soviet Concentration Camps", in *The Journal of Political Economy*, octobre 1951.

۶۸. توصیفی کلی در این مورد را می‌توان در کتاب زیر یافت:

R. Conquest, *The Great Terror*, op. cit., p. 349 s.

69. Izvestia, 20 décembre 1937, cité par T. Cliff, *Russia...*, op. cit., p. 32.

۷۰. گواهی بسیاری از تبعیدیان سابق، ارقام فوق را تأیید می‌کند و به علاوه این ارقام را می‌توان در مقالهٔ ژ. شِلِست (G. Chelest)، که در ۱۹۶۳ منتشر شد، نیز یافت. دربارهٔ این نکات ر.ک.:

R. Conquest, op. cit., p. 359-360.

۷۱. در مورد این‌گونه تبعیدها ر.ک. به:

M. Lewin, *La Paysannerie et le pouvoir soviétique*, op. cit.

در ضمن ر.ک.: بخش دوم حاکمان و بخش اول کتاب حاضر.

72. Cf. P. Broué, *le parti Bolchevique*, op. cit., p. 354.

۷۳. دربارهٔ سرکوب کودکان و جوانان ر.ک. به:

Soljénitsyne, op. cit., t.2, p. 334 s.; Cf. aussi, le livre déjà cité de M. Zalcman et la note suivante.

74. Cf. R. Medvedev, op. cit., p. 391-392.

۷۵. مرگ و میر حاصل از ساختمان این راه‌های آهن را برابر یک مرده برای هر تراورسی که نصب شده تخمین زده‌اند:

Cf. D. Rousset, *La Société Éclatée*, op. cit., p. 248.

۷۶. در مورد اردوگاه کولیم‌ا به کتاب شالاموف (Chalamov) تحت عنوان *Récits de la Kolyma*, op. cit. رجوع کنید، که بهترین روایت دربارهٔ زندگی در این اردوگاه‌هاست.

77. Cf. notamment, R. Conquest, *Kolyma—The Arctic Death Camps*, Londres, Macmillan, 1978.

78. Cf. A. Ciliga, *Dix ans au Pays du Mensonge Déconcertant*, op. cit., p. 336.

79. Soljénitsyne, op. cit., t.2, p. 42.

80. *Ibid.*, p. 99.

81. *Ibid.*, p. 100.

82. Cf. R. Conquest, *The Great Terror*, op. cit., p. 527-529.

این نویسنده از یکی از کارمندان سابق ان-کا-و-د نقل قول کرده است که سخن از ۲ میلیون «تصفیه» می‌گوید (*Ibid.*, p. 529) و از سخنرانی یکی از رهبران یوگسلاو (در ۶ اوت ۱۹۵۱) یاد می‌کند که وی به ۳ میلیون «کشته» در فاصله ۱۹۳۶ و ۱۹۳۸ اشاره کرده است. (Cf. *Ibid.*)

83. Cf. R. Medvedev, *Le Stalinsisme*, op. cit., p. 288.

بنابر نظر این مؤلف، تعداد اعدام‌هایی که در زندان‌ها انجام گرفت، در بعضی از دوره‌ها فقط در شهر مسکو سر به ۱۰۰۰ اعدام در روز می‌زد.

۸۴. درباره این جنبه‌های سرکوب و ترور جمعی ر.ک.: بولتن خبری شماره ۳ کمیسیون حقایق در باب جنایات استالین به نقل از:

R. Conquest, op. cit., p. 482-483 et 528-529.

همچنین ر.ک.: سولژنیتسین که در مواردی مکرر در کتابش، *مجمع‌الجزایر گولاگ*، از این گورستان‌ها سخن می‌گوید.

۸۵. باید تذکر دهیم که این گونه قحطی‌ها به صورت «انتخاب شده» نه تنها علیه دهقانان به طور کلی، بلکه به ویژه علیه بعضی از ملیت‌ها به کار می‌رفتند. برای مثال بنابر نظر ل. پیلوچ (L. Pilouchitch)، در کتابش *موسوم به* (*Dans Le Carnaval de l'Histoire*, Paris, le Seuil, 1977) ظاهراً ۵ میلیون اوکرائینی به دنبال قحطی ۱۹۳۳ به هلاکت رسیدند.

۸۶. در میان تجزیه و تحلیل‌های قدیمی‌تر باید از این موارد نام ببریم:

F. Lorimer, principalement, *The Population of the Soviet Union History and Prospects*, League of Nations, Genève, 1946; L'article de Warren W. Eason, "Population and Labour Force", in *Soviet Economic Growth*, A. Bergson (ed.), Evanston, Illinois, 1953, p. 101 s.; S.N. Prokopovicz, *Histoire Economique de L'URSS*, Paris, Flammarion, 1952, en particulier p. 53 et 65.

منابع اصلی شوروی که مورد استفاده مؤلفین فوق بوده‌اند عبارت‌اند از:

Vsesoiouznaia Perpis Nasseleniia, 1926 god., Moscou, 1930; I. Kravak, "Vsesoiouznaia Perpis Nasseleniia 1937 g.", in *PK*, n°12, 1936; S.I. Soulkevitch, *Nasselenie SSSR*, Moscou, 1939, et les numéros de *la Pravda*, 2 mars 1938, 27 juin 1939 et 7 novembre 1951.

همان‌گونه که قبلاً هم دیدیم، سرشماری ۱۹۵۹، که بعدها منتشر شد، داده‌های تازه‌ی زیادی درباره‌ی موقعیت جمعیتی کشور در ۱۹۳۹ عرضه کرد.

87. Cf. L'article de Maksoudov, "Pertes Subies par la Population de L'URSS, 1918-1958", in *Cahiers du Monde Russe et Soviétique*, juillet-septembre 1977, p. 223-265.

۸۸. در مقاله فوق، واژه «تلفات» (*perles*) به از میان رفتن «زودرس» افراد یعنی هلاکتی که «پیش از موعد مرگ طبیعی» به علت سرکوب، جنگ یا هر یک از علل دیگر «مرگ و میر زیاد» (برای مثال قحطی) اتفاق می‌افتاد، اطلاق می‌گردید. در نتیجه، واژه فوق، اثرات کمبود زاد و ولد را دربر ندارد.

89. Cf. *Ibid.*, p. 235.

90. *Ibid.*, p. 243.

۹۱. این موارد گوناگون در حاکمان بسط داده خواهند شد.

92. Cf. *MEW*, t.33, p. 53.

۹۳. کلود لوفور (Claude Lefort) به درستی عنوان می‌کند که «در ترور نوعی منطق درونی وجود دارد که در عین استقلال از شرایط حقیقی‌ای که در اصل مسببش بوده‌اند، آن را تا غایی‌ترین پی‌آمدهایش توسعه می‌دهد (...) ترور پدیده‌ای اجتماعی است که رفتار و خلق و خوی افراد و حتی بدون شک خود استالین را دچار تغییر می‌کند.

Cf. Claude Lefort, *Éléments d'une critique de la bureaucratie*, Genève-Paris, Librairie, Droz, p. 147, n.5.

این اظهارنظر، چه در باب ترور ضد انقلاب و چه در باب «ترور انقلابی» صدق می‌کند. از سوی دیگر، می‌توان تصور کرد که توسعه ترور در طول یک انقلاب خود نشانه‌ای است که آینده چنین انقلابی به‌صورتی جدی در خطر است.

94. Cf. Hannah Arendt, *Le Système totalitaire*, Paris, le Seuil, coll. "Points", 1972, p. 16.

95. Cf. N.T. Dodge, "Fifty Years of Soviet Labour", in G.V. Treml (ed.), *The Development of the Soviet Economy: Plan and Performance*, New York,

1968; P.W. Schulze, *Herrschaft und Klassen in der Sowjetgesellschaft*, New York, 1977, p. 204.

96. Cf. la Contribution de K. Lioubarski in *Chronique des Petites Gens d'URSS*, Paris le Seuil, 1981, p. 61.

۹۷. دربارهٔ مسائل مربوط به این مفاهیم، ر.ک.: پیش‌گفتار موريس گودوليه (Maurice Godelier) بر کتابی که از سوی CERM (مرکز مطالعات و پژوهش‌های مارکسیستی) تحت عنوان زیر منتشر شده است:

Sur les Sociétés précapitalistes, Paris, ES, 1970.

این کتاب دربرگیرندهٔ متونی از مارکس، انگلس و لینن دربارهٔ اشکال تولیدی مذکور است.

98. Cf. R. Bahro, *L'Alternative*, Paris, Stock, 1979, p. 51 à 108, et plus spécialement p. 77, p. 81, p. 102 et p. 108.

۹۹. همانجا، ص ۹۱، یک بررسی انتقادی از تزهایی که بارو ارائه کرده را می‌توان در مقالهٔ زیر یافت:

B. Chavance, "Une ALTERNATIVE Existant Réellement", in *les Temps modernes*, novembre, 1980.

۱۰۰. برای مثال طرح‌های تولیدی اجرایی به وسیلهٔ زندانیان کمیساریای دادگستری (Nkyust) بین ۱۹۳۰ و ۱۹۳۵ که نشان می‌دهند در سال ۱۹۳۵ کل تولید حاصل به وسیلهٔ کمیساریای دادگستری جمهوری روسیه می‌بایستی ۴۶۸ میلیون روبل (به قیمت ۱۹۲۶-۱۹۲۷) می‌بود، درحالی‌که تولید واقعی در ۱۹۳۰، از ۶۲ میلیون روبل تجاوز نمی‌کرد. منابع شوروی این ارقام را می‌توان در مقالهٔ زیر یافت:

S.G. Wheatcroft, "On Assessing..." *art. cit.*, p. 288.

بعدها، اردوگاه‌هایی که به وسیلهٔ Nkyust جمهوری‌های مختلف اداره می‌شدند تحت اختیار آن‌کا-و-د قرار گرفتند:

Sobranie Zakonov, n°56, 1934, p. 421, cité in *Ibid.*, p. 294, n.89.

101. Cf. par exemple, S. Schwartz, "Statistik und Sklaverei", *art. cité*, et N. Jasny, "Labour and Output in Soviet Concentration Camps", *art. cit.*

102. Cf. Article de J. Miller, "The 1941 Economic plan" *Soviet Studies*, avril 1952, notamment p. d380 à 382.

103. A. Ciliga, *Dix ans au Pays du mensonge déconcertant*, *op. cit.*, p. 334-335.

104. A. Soljénitsyne, *L'Archipel...*, *op. cit.*, t.1, p. 59.

105. Cf. *Ibid.*, t.2, p. 108.

۱۰۶. در کتاب سولژنیستین، *مجمع‌الجزایر گولاگ* (جلد دوم) فهرست بخشی از این فعالیت‌ها را می‌یابیم (صص ۴۴۲-۴۴۴).

107. Cf. Steven Rosefielde, "An Assesement of The Sources...", *art. cit.*, p. 65.

108. Cf. R.W. Davies et S.G. Wheatcroft, "Steven Rosefield's Kliukva", *Slavic Review*, décembre 1980, p. 598.

109. Cf. *N. Kh...* 1958 g., p. 658-659.

۱۱۰. به کسانی که «از میان رفتن بیکاری» در شوروی را جزو «بیلان مثبت» سیاست این کشور قرار می‌دهند [منظور بتل‌هایم حزب کمونیست فرانسه و شخص ژرژ مارشه، دبیرکل سابق این حزب، است. — م.]

باید خاطر نشان کرد که نسبت کسانی که در عوض حقوق‌بگیر بودن روانه اردوگاه‌ها می‌شوند بسیار بالاتر از نسبت قربانیان بیکاری در پایان دهه سی در ایالات متحد و اروپای غربی است.

۱۱۱. در این مورد ر.ک.: مقاله ر.و. دیویس و س.ج. ویتکرافت در شماره دسامبر (آوریل ۱۹۸۰)، *Slavic Review* و مقاله ویتکرافت در نشریه *Soviet Studies* (۱۹۸۱).

112. Cf. A. Glucksmann, *La Cuisinière et le Mangeur d'Hommes*, Paris, le Seuil, 1975, p. 128.

۱۱۳. این مانع از آن نمی‌شد که در پاره‌ای موارد استفاده از کار اردوگاهی در چنان شرایط بدی انجام بگیرد که حتی نتواند «سودآور» باشد (ر.ک.: مثالی که سولژنیستین در این مورد آورده است. *L'Archipel*, t.2, *op. cit.*, p. 439) اما چنین مواردی جزو استثنائات بودند. به زبان پولی می‌توان ادعا کرد که بیلان اقتصادی اردوگاه‌ها «به‌طور کلی مثبت» بود. هر چند به‌لحاظ جان انسان‌ها این بیلان را باید فاجعه‌بار دانست، ولی چنین دیدگاهی با «منطق» قدرت حاکم بیگانه بود.

114. Cf. Kronid Lioubarski: "Un Palliatif au Manque de main-d'oeuvre et à la Faible Productivité du Travail: le Travail Forcé des Camps", *Chronique des petites gens URSS*, *op. cit.*, p. 63-64.

115. *Ibid.*, p. 65.

116. Cf. *Femmes et Russie*, Paris, Editions des Femmes, 1980.

117. Cf. Roger Brunet, "Geographie du Goulag", *L'Espace Géographique*, n°3, 1981, p. 215 s.

بخش چهارم

سرمایه و بحران‌هایش

«صنعتی کردن» کشور جنبه غالب در فرایند رشد نیروهای تولیدی در طول دهه سی بود و بیش‌ترین سرمایه‌گذاری‌ها را به خود اختصاص می‌داد. طبقه کارگر با آهنگی استثنایی رشد می‌کرد و صنعت شوروی با سرعتی خارق‌العاده گسترده می‌شد.

شکی نیست که آمار رسمی درباره کل تولید صنعتی به «بزرگ جلوه دادن» نتایج حاصل در این دوره گرایش داشت: «بزرگ‌نمایی» ناشی از نحوه محاسبه (۱) این‌گونه آمارها و شیوه جمع‌آوری داده‌های پایه‌ای بود. با وجود این، باید اذعان کرد که دهه سی شاهد یک «انقلاب صنعتی» واقعی با وسعتی از نظر تاریخی بی‌سابقه بود که موارد مشابه آن را می‌توان برای مثال در ژاپن یافت. (۲)

شاخص تولید صنعتی (که هاگمن آن را اصلاح کرد و از گویاترین شاخص‌هاست) از پایه ۱۰۰ در ۱۹۲۸ به ۳۷۱ در ۱۹۳۷، و ۴۳۰ در ۱۹۴۰ صعود کرد. (۳) محاسبات دیگری که در این زمینه انجام گرفته‌اند نشان‌دهنده سرعت رشدی کم‌تر، ولی همچنان قابل ملاحظه هستند. (۴)

با وجود این، پیشرفت استثنایی [صنایع] نباید شرایط اجتماعی حصول آن را از خاطر ما بزداید. به علاوه، فراموش نکنیم که، طبق آمار رسمی، نرخ توسعه تولید صنعتی از یک برنامه پنج‌ساله به برنامه پنج‌ساله بعدی در حال نزول بوده است. (۵)

تنزل نرخ توسعه تولید صنعتی^۱ را نمی‌توان از واقعیت بسیار پرمعنای دیگری، که همانا ضعف نرخ رشد بازده کار صنعتی^۲ بود، جدا کرد. این واقعیت خود، با توجه به گسترش تحولات فنی انجام شده، نشان‌دهنده نوعی تناقض بود. (۶)

رشد ضعیف بازده کار، نزول تدریجی نرخ رشد تولید صنعتی و به‌ویژه بحران‌هایی که گریبان‌گیر اقتصاد شوروی بودند، همگی بیانگر این نکته‌اند که موفقیت در برنامه صنعتی کردن کشور محدود بود. به‌علاوه، موارد ذکر شده در فوق تنها نشانه‌های موجود [برای اثبات این ادعا] نیستند. آغاز روند صنعتی شدن، همان‌گونه که قبلاً دیدیم، با سقوط شدید سطح زندگی توده‌های مردم و با توسل، در مقیاس وسیع، به کار زندانیان همراه بود.

1. Taux de développement de la production industrielle

2. Taux de développement de la productivité du travail industriel

فصل اول

انباشت در سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰

در فاصله سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰، اتحاد شوروی شاهد انباشتی غول‌آسا از منابع مادی در صنایع و به‌ویژه در صنایع سنگین بود. یکی از شاخص‌های آماری موجود بازتابی از «احتساب رسمی» انباشت صنایع مادی شوروی را عرضه می‌کند. این شاخص، نشان‌دهنده پیشرفت حجم «سرمایه‌های اصلی» (سرمایه‌های ثابت) است که در اختیار بخش‌های تولیدی و غیرتولیدی گذاشته شده بود. بنابر آمار رسمی، «ارزش» این «سرمایه‌های اصلی» (به قیمت ثابت) از شاخص ۱۰۰ در ۱۹۲۸ به شاخص ۳۱۲ در ۱۹۴۰ صعود کرده است. (۷)

با این وصف، معنای ارقام فوق بسیار محدود است، زیرا هنگامی که این ارقام را با اعداد و ارقام مندرج در سایر آمارهای شوروی مقایسه کنیم به وضوح درمی‌یابیم که رشد منابع مادی انباشت شده در این سال‌ها بیش از اندازه دست بالا گرفته شده است. این رشد تصنعی برآوردها تا حدود زیادی ناشی از روش‌هایی است که برای تعیین شاخص به کار گرفته شده‌اند. چرا که:

الف) شاخص مذکور اکثر مواردی را که، در طول دهه سی، اقتصاد شوروی منابع مادی خویش را از دست داد در نظر نگرفته است؛ برای مثال، خساراتی که به دنبال «اشتراکی کردن» اجباری به کشاورزی کشور وارد آمد. (۸) بر این خسارات باید

نابودی اکثریت وسایل و تجهیزات صنایع خصوصی و پیشه‌وران را، که به حال خود رها شده بودند، نیز اضافه کرد. درواقع، از سال ۱۹۳۰ به بعد، از آنجا که از این وسایل و تجهیزات در صنایع بزرگ دولتی استفاده‌ای نمی‌شد، تقریباً کل آن‌ها از کار افتاده بودند.

ب) شاخص رسمی برحسب «قیمت قابل قیاس»^۱ محاسبه شده، به عبارت دیگر [در محاسبه شاخص] از رقم سرمایه‌گذاری‌های پایان این دوره «تورمزدایی»^۲ شده تا تأثیر افزایش قیمت‌ها بین ۱۹۲۸ و ۱۹۴۰ از میان برود. اما اهمیت این افزایش در قیمت‌ها آشکارا دست‌کم گرفته شده است، و در نتیجه ضرایبی که برای تورمزدایی مربوطه به کار رفته‌اند بیش از حد ضعیف‌اند.

ج) سرمایه‌هایی که به کار افتاده‌اند همواره برحسب مبلغ ارزش آن‌ها در ابتدای شروع به کار در محاسبه جای گرفته‌اند. در نتیجه، از این ارزش در پایان دوره مذکور، به منظور احتساب استهلاک ماشین‌آلات و تجهیزات، کاسته نشده است.

هرچند ادعا می‌شود که شاخص فوق انباشت منابع مادی حاصل در طول سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰ را «اندازه‌گیری» کرده، ولی باید دانست که نتیجه این انباشت با شاخص نام‌برده بیش از اندازه دست بالا گرفته شده است. با وجود این همین شاخص می‌تواند ما را به درک وسعت سرمایه‌گذاری‌های اجرایی در طول سه برنامه پنج‌ساله نخستین یاری کند.

الف. سرمایه‌گذاری‌های سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰

برای سال‌های ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۸، مبلغ سرمایه‌گذاری‌ها را می‌توان به صورت زیر تخمین زد:

مبلغ سرمایه‌گذاری‌های ناخالص (۱۹۲۸-۱۹۳۷) (به میلیارد روبل و به قیمت قابل قیاس) (۹)	
۱۹۲۸-۱۹۳۲	۶۷/۲
۱۹۳۳-۱۹۳۷	۱۵۱/۷

به‌رغم آن‌که در فاصله سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۴۰، رشد سرمایه‌گذاری‌های ناخالص کند گردید، بر مبلغ آن‌ها (به قیمت قابل قیاس) افزوده شد. این مبلغ در کل، طبق آمار رسمی، ۳۰ درصد افزایش یافت. (۱۰) پیشرفت سرمایه‌گذاری‌های ناخالص در فاصله ۱۹۲۸ تا ۱۹۴۰، آهنگ رشدی فوق‌العاده شدید، یعنی حدود ۱۴ درصد در سال داشت. (۱۱) بنابر آمار رسمی، سرمایه‌گذاری‌های انجام شده، در طی دو برنامه پنج‌ساله نخستین و سه سال و نیم از برنامه پنج‌ساله سوم، به‌صورت زیر تقسیم می‌شدند:

تقسیم‌بندی سرمایه‌گذاری‌های ناخالص (به جز در کلخوزها) در طول ۳ برنامه پنج‌ساله نخستین (۱۲) (برحسب درصد کل سرمایه‌گذاری‌های ناخالص)	
صنایع	۴۱/۵
کشاورزی	۸
حمل و نقل و ارتباطات	۲۰/۵
مسکن (بدون احتساب ساختمان‌های فردی)	۱۱/۵
بازرگانی، مؤسسات محلی، نهادهای عملی،	
فرهنگی، آموزشی و بهداشتی	۱۸/۵
کل	۱۰۰

می‌بینیم، درحالی‌که صنایع بیش از دوپنجم سرمایه‌گذاری‌ها را به خود اختصاص داده بود، سهم کشاورزی به حداقل ممکن محدود شده بود (حتی اگر سرمایه‌گذاری‌های انجام شده در کلخوزها را نیز در آمار فوق وارد کنیم، تغییری محسوس در اوضاع مشاهده نخواهد شد). به امر ساختمان مسکن نیز توجه لازم نشده بود. (۱۳) بخش بسیار بزرگی از سرمایه‌گذاری‌ها به صنایع سنگین (گروه الف) و به حمل‌ونقل و ارتباطات اختصاص یافته بود. درون صنایع، کم‌تر از یک‌ششم سرمایه‌گذاری‌ها وقف رشد بالقوه تولید کالاهای مصرفی (گروه ب) شده بود. به‌طورکلی، تلاش عظیم دولت برای سرمایه‌گذاری در این دوره وزنه سنگین بر

درآمد حقیقی مردم محسوب می‌شد. اگر از موارد استثنایی مربوط به آموزش و پرورش و بهداشت بگذریم، هیچ بهبودی در وضعیت زندگی آن‌ها به وجود نیامد. اما دربارهٔ همین دو مورد نیز باید یادآوری کنیم که اولاً سرمایه‌گذاری‌های مربوط به ویژه به سود اهالی شهرنشین تمام می‌شد و ثانیاً بهترین خدمات بیمارستانی خاص اعضای دستگاه‌های رهبری و افراد خانوادهٔ آن‌ها بود.

ب. وزنهٔ اقتصادی سرمایه‌گذاری‌ها

در بخش اعظم دههٔ سی، افزایش سریع سرمایه‌گذاری‌ها موجب رشد مورد انتظار درآمد کلی و تولید کشور نشد. در واقع افزایش ناگهانی و عملاً آشفتهٔ انباشت ناخالص، به ویژه در بخش کشاورزی، ضربه‌ای سخت بر تولید وارد آورد. این امر تا سال‌ها دسترسی به کالاهای مصرفی را دچار پسرفت کرد.

«اندازه‌گیری» تأثیر اقتصادی افزایش سریع انباشت مشکل است. با وجود این، مقایسهٔ نرخ سرمایه‌گذاری‌ها در ۱۹۲۸ و در ۱۹۳۷ می‌تواند تا حدودی درک ابعاد قضیه را ممکن سازد. بین این دو تاریخ یعنی به فاصلهٔ ۹ سال، نرخ مذکور از ۷ درصد به ۲۱ درصد درآمد ملی رسید. (۱۴) این جریان موجب یک دگرگونی خارق‌العاده شد و روشن است که به سختی بازتولید شرایط مادی و اجتماعی تولید را دچار اختلال کرد. پیشرفت نرخ انباشت در تناسب با به اجرا گذاشتن نخستین برنامه‌های پنج‌ساله قرار داشت.

فصل دوم

نخستین برنامه‌های پنج‌ساله

برنامه‌ریزی در شوروی، از پایان دهه بیست، واقعیتی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی محسوب می‌شد. برنامه‌های گوناگون بعد از تدوین مورد بحث قرار گرفته، اصلاح و به اجرا گذاشته می‌شدند. شمار بزرگی از تصمیمات مهم اقتصادی با اتکا بر همین برنامه‌ها اتخاذ می‌شدند. آهنگ توسعه و ساختار اقتصادی شوروی، بدون هیچ شک و شبهه‌ای تحت تأثیر همین برنامه‌ریزی‌ها بودند. معه‌ذا، از این نکات نباید نتیجه گرفت که از این دوره به بعد، اقتصاد شوروی [به معنای واقعی] «برنامه‌ریزی» شده بود، یعنی این‌که برنامه‌ها می‌توانستند آن را مهار کنند، به تبعیت از خود وادار سازند. اما نظریه پردازان شوروی ادعای چنین سلطه‌ای بر اقتصاد را داشته‌اند و از «اقتصاد برنامه‌ریزی شده» در مقابل «اقتصاد تابع بازار» سخن می‌گویند. درحالی‌که بررسی حرکت واقعی صنایع و کشاورزی و مقایسه اهداف ادعایی در برنامه‌ها، و تحول اقتصادی در واقعیت، افسانه «برنامه‌ریزی شده» بودن اقتصاد شوروی را نفی می‌کنند. باید تذکر داد که جان‌سختی این افسانه علل گوناگونی دارد. یکی از این علل آن است که مفهوم اقتصاد برنامه‌ریزی شده با بت‌سازی^۱ از دولت و برنامه (که بر پایه مناسبات اجتماعی-سیاسی شوروی رشد کرده بود) پیوند داشت. علت دیگر آن بود

1. fétichisme

که وجود برنامه‌ها خود بر حرکت واقعی اقتصاد تأثیر می‌گذاشت (هرچند این تأثیر همواره پیش‌بینی شده نبود).

الف. تضادهای موجود میان برنامه‌های اقتصادی و جریان واقعی اقتصاد

با بررسی کلی برنامه‌های تدوینی در فاصله پایان دهه بیست و آغاز جنگ جهانی، مشاهده می‌کنیم که دوره مذکور را می‌توان به دو دوره فرعی تقسیم کرد: دوره اول سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۲، و دوره دوم سال‌های ۱۹۳۳ تا آغاز جنگ.

در نخستین دوره (و به‌ویژه قبل از سال ۱۹۳۱) برنامه‌ها هر روز، از واقعیات موجود فاصله بیش‌تری می‌گرفتند. برنامه پنج‌ساله اول، به‌منظور بالا بردن اهداف مندرج در آن، به شدت تجدید نظر شد. و این درحالی بود که هیچ‌چیز، از لحاظ امکانات مادی، چنین افزایشی را توجیه نمی‌کرد. (۱۵)

در طول دوره ۱۹۳۲-۱۹۲۷، سیاست اقتصادی کشور سه مرحله را پشت سر گذاشت. (۱۶) نخستین این مراحل در انتهای ۱۹۳۰ پایان گرفت و یکی از مشخصات آن «مبارزه علیه تورم»، در حرف، و دامن زدن به آن، در عمل، بود. به‌این ترتیب، درحالی‌که گردش پولی به‌سرعت افزایش می‌یافت، مقامات حاکم همچنان ادعا می‌کردند که دستمزدهای حقیقی باید به برکت کاهش قیمت‌های صنعتی فزونی بگیرند. در ابتدای ۱۹۳۰، اجرای یک سلسله اقدامات راه را بر موج تازه‌ای از تورم گشود. در این حال، «کنترل از طریق روبل»^۱ عملاً رها شد. با اجرای «رفرمی در اعتبارات» بانک‌ها مجاز شدند که تقریباً بدون هیچ‌کنترلی، به حساب کارخانه‌ها پول واریز کنند. سرانجام همچون دوره «کمونیسم جنگ»، بار دیگر این تصوّر پیدا شد که گویا امکان دارد به‌سرعت سیستم پولی به کنار گذاشته شود. (۱۷) در این هنگام، پیاتا کوف اعلام کرد:

با پوست انداختن [سیستم] اعتبارات، مشخصات روند تولید و گردش، در اشکال فیزیکی قابل مشاهده می‌شوند. (۱۸)

استالین، در همین دوره، عقیده داشت که با کنار گذاشتن سیاست نپ، سازمان دادن به «پیوندهای اقتصادی مستقیم شهر و روستا از طریق مبادله محصولات و بدون توسل به بازرگانی» امکان‌پذیر می‌شود. (۱۹)

مرحله دوم در پایان ۱۹۳۰ آغاز شد. در طول این مرحله بار دیگر بر «کنترل به وسیله روبل» تأکید گردید. در پلنوم دسامبر ۱۹۳۰، قطعنامه‌ای صادر شد که به «شدیدترین انضباط مالی» و به «تقویت روبل» فراخوان می‌داد. مرحله دوم سیاست اقتصادی نسبتاً کوتاه بود زیرا «اهداف» تولیدی و سرمایه‌گذاری از پیش اعلام شده حفظ گردیدند. در ژوئن ۱۹۳۱، تحت لوای مبارزه با «برابرطلبی» و «همترازطلبی چپ‌روانه» در دستمزدها (۲۰) بالاترین دستمزدها باز هم افزایش یافتند. از این جا بود که سیاست اقتصادی وارد مرحله سوم خود شد.

مرحله سوم تا آخر ۱۹۳۲ ادامه یافت. یکی از مشخصات این مرحله حفظ اهداف بسیار جاه‌طلبانه برنامه پنج‌ساله اول و عرضه اهدافی کاملاً غیرواقع‌بینانه برای برنامه پنج‌ساله دوم بود. مشخصه دیگر این مرحله، آغاز دوباره تورم شدید بود که گردش پولی را از ۴۳۳۵ میلیون روبل در اول ژوئیه ۱۹۳۱ به ۸۴۱۳ میلیون در اول ژانویه ۱۹۳۳ (۲۱) رسانید. به عبارت دیگر در عرض هجده ماه، گردش پولی ۹۳ درصد افزایش یافت. قحطی سال‌های ۱۹۳۲-۱۹۳۳ و آشفتگی حاکم در زمینه اقتصاد از مشخصات دیگر این مرحله بودند. به این ترتیب، شرایط لازم برای گذار به مرحله‌ای تازه آماده شد. مرحله جدید از ۱۹۳۳ تا آغاز جنگ ادامه داشت. در طی این مرحله برنامه‌های اقتصادی نسبتاً واقع‌بینانه‌تری ارائه شدند، و آهنگ تورم کند گردید. (۲۲) فعالیت «آزاد» بازارهای دهقانی بیش‌تر از سابق تحمل می‌شد، ولی در مقیاس وسیع به اقدامات زورگویانه و سرکوبگرانه توسل می‌شد. (۲۳)

گذار از نحوه برنامه‌ریزی و سیاست اقتصادی ابتدای دهه سی به نحوه برنامه‌ریزی و سیاست سال‌های بعد، تا حدود زیادی، با بحرانی تحمیل شد که از نیمه دوم سال ۱۹۳۱ تدریجاً مایه می‌گرفت و سرانجام در ۱۹۳۳ آشکارا سرباز کرد. اوضاع در زمینه برنامه‌ریزی چنان آشفته بود که در پاییز ۱۹۳۱ انتشار گاهنامه گسپلان (پلانویه خوزیاستو)^۱ تا چندین ماه متوقف گردید. (آخرین شماره سال

۱۹۳۱، روز سوم اکتبر به چاپخانه فرستاده شد و اولین شماره سال ۱۹۳۲، روز ۲۶ مه به زیر چاپ رفت) در سال ۱۹۳۲، بازارهای کلخوزی [آزاد] در مقیاس گسترده‌ای قانونی اعلام گردیدند. در این بازارها قیمت‌ها آزاد بود.

در این زمان، خطوط کلی سیاست اقتصادی و برنامه‌ریزی شوروی برای سال‌های بعدی ترسیم شد. این خطوط «بیان» مفاهیم تئوریک سابق نبودند (برعکس مفاهیم «تئوریک» تغییر می‌یافتند تا بتوانند اعمال موجود را توجیه کنند). خطوط مذکور ثمره تغییر و تحولات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، بحران‌ها و تضادهای موجود در صورت‌بندی‌های اجتماعی شوروی محسوب می‌شدند. به علاوه، بحران‌های فوق و مناسبات اجتماعی نوین خود عاملی بودند در تغییر ایدئولوژی رسمی. (۲۴)

با مقایسه برنامه‌ریزی در سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۱ با سال‌های بعد، مشاهده می‌کنیم که در سال‌های اول «عدم واقع‌بینی» سلطه‌ای خارق‌العاده داشت، درحالی‌که سال‌های واپسین نمایشگر بازگشتی (هرچند نسبی) به «واقعیت» بودند. به هر حال، آنچه مسلم است این‌که اختلاف موجود میان برنامه‌ها و حرکت واقعی اقتصاد گواهی بود بر عدم «سلطه» برنامه بر حرکت مذکور. برای ارائه بهتر واقعیت ناچاریم چند نمونه را بررسی کنیم.

۱. نخستین دوره پنج‌ساله

همان‌طور که قبلاً دیدیم، در ارقام برنامه پنج‌ساله اول، چندین بار در جهت افزایش تجدید نظر شد. (۲۵) سردمداران کشور، با تصویب اهدافی بیش از پیش جاه‌طلبانه، امکانات اقتصادی واقعی و هشدارهای نسبتاً محتاطانه مسئولان ارگان‌های برنامه‌ریزی را به هیچ می‌گرفتند. واقعیت آن بود که مجموعه اوضاع سیاسی موجود نهادهای رهبری حزب را واهی داشت که اهداف مندرج در طرح‌ها را سنگین‌تر کنند و کسانی را که از خطر «جاه‌طلبی» قلابی برنامه‌ها سخن می‌گفتند خاموش سازند. نتیجه آن بود که «اهداف» یاد شده، به زور «نیازهای انتزاعی» و به‌رغم حتی واقعیات بلافصل، خود را تحمیل می‌کردند. برای مثال در ۱۹۳۰، برنامه اول پنج‌ساله «هدف» خود را رشد درآمد حقیقی جمعیت روستایی به نسبت ۶۷ درصد و رشد این درآمد برای جمعیت غیرروستایی به نسبت ۷۱ درصد تعیین کرده بود، درحالی‌که [نه تنها رشدی صورت نگرفت بلکه] مقامات ناچار شدند برای جلوگیری از نزول سطح زندگی مردم دست به اقداماتی بزنند.

الف) «اهداف» و نتایج برنامه پنج‌ساله اول

در این اوضاع و احوال، برنامه‌های تدوینی چیزی جز خیال‌بافی محسوب نمی‌شدند. برای درک این مسئله مقایسه تک‌تک «اهداف» با نتایج حاصل در واقعیت ضروری نیست (۲۶) و بررسی چند رقم کافی خواهد بود.

ابتدا برنامه پنج‌ساله اول را در نظر بگیریم. بنابر اظهارات رسمی، برنامه فوق، لااقل در زمینه صنایع، «به‌طور کامل» در مدت چهار سال و سه ماه به «انجام» رسید (در پایان ۱۹۳۲ به عوض اکتبر ۱۹۳۳). به این ترتیب، هنگامی که استالین بیلان برنامه پنج‌ساله اول (۲۷) را در گزارش ۷ ژانویه ۱۹۳۳ خود به پلنوم وسیع کمیته مرکزی عرضه کرد، اعلام نمود: «برنامه کل تولید صنعتی در اواخر سال چهارم» برنامه پنج‌ساله به میزان «۹۳/۷» درصد به اجرا درآمده است. (۲۸)

اگر اظهار نظر استالین صحت داشت، ممکن بود ادعا کرد که برنامه صنایع عملاً و لااقل به‌طور کلی، به انجام رسیده است. اما واقعیت بدین گونه نبود.

نخست باید بگوییم در فاصله زمانی مابین تصویب برنامه پنج‌ساله اول (آوریل ۱۹۲۹) و اعلام «اتمام» و انجام آن، این برنامه چنان دچار تغییر و تحول شده بود که دیگر چیزی از نسخه اولیه باقی نمانده بود. برنامه مصوب ۱۹۲۹، در سال‌های بعد رها شده، و جای خود را به برنامه‌هایی جاه‌طلبانه‌تر داده بود. از این رو، در ۱۹۳۳ ارجاع به نمونه اول برنامه دیگر نمی‌توانست معنایی داشته باشد.

اما حتی اگر پایه کار را همان برنامه مصوب ۱۹۲۹ هم بگذاریم، بررسی کم‌و‌بیش دقیق ارقام مربوط نشان خواهند داد که به هیچ وجه نمی‌توان از اتمام و انجام کامل آن صحبت کرد.

بنابر قطعنامه مصوب آوریل ۱۹۲۹ از سوی کنفرانس شانزدهم حزب، کل تولید صنعتی می‌بایستی از ۱۸/۳ میلیارد روبل در ۱۹۲۷-۱۹۲۸ به ۴۳/۲ میلیارد در پایان برنامه اول می‌رسید. یعنی افزایشی برابر ۱۳۶ درصد پیدا می‌کرد. (۲۹) ولی در عمل، تخمین‌های هاگمن، که با اتکا بر پایه‌های مستحکمی محاسبه شده‌اند، نشان می‌دهند که تولید صنایع بزرگ فقط ۷۲ درصد افزایش یافته است. (۳۰) و تازه صنعت بزرگ با سرعتی بسیار بیش‌تر از مجموع صنایع توسعه پیدا می‌کرد و در نتیجه «نرخ اجرای» برنامه صنعتی را باید به مراتب نازل‌تر از ۷۸ درصدی

دانست که برای صنایع بزرگ محاسبه شده است.

با توجه به این نکته که برآورد تولید برحسب قیمت‌ها می‌تواند شک و شبهه‌هایی ایجاد کند، بد نیست که اشاره کوچکی نیز به آمارهایی بکنیم که معیارهای فیزیکی (وزن به تن، کیلووات، متر و غیره) را پایه کار خود قرار داده‌اند. حتی طبق منابع رسمی خود شوروی نیز این‌گونه آمارها حاکی از نرخ اجرایی بسیار ضعیف‌تر از مورد فوق (محاسبه پولی) هستند. چند نمونه از این درصدهای اجرای برنامه‌ها را در زیر عنوان می‌کنیم: زغال‌سنگ ۸۶ درصد، الکتریسیته ۷۹ درصد، چدن ۶۲ درصد، فولاد ۵۷ درصد، ورقه آهن ۵۴ درصد، پارچه‌های پشمی ۳۴ درصد، کاغذ ۵۲ درصد، شکر بلوری ۳۲ درصد. (۳۱)

یک نکته دیگر را اضافه کنیم: محاسبه «درصد اجرای» برنامه‌ها از طریق مقایسه کمیت‌های تولید شده، با آنچه بنابر پیش‌بینی برنامه می‌بایستی تولید می‌شده، عملی غلط‌انداز است. هدف برنامه‌ها، درواقع، حصول میزان معینی افزایش در تولید است. از این‌رو، «درصد اجرای» برنامه را باید در رابطه با آن میزان مشخص محاسبه کرد. در موارد فوق، این روش در محاسبه، نرخ‌هایی باز هم ضعیف‌تر را نشان خواهد داد. برای نمونه، کمیت فولاد تولید شده در سال (بر اساس طرح اولیه) می‌بایستی ۶/۱ میلیون تن افزایش می‌یافت، ولی در عمل این افزایش به ۱/۶ میلیون تن محدود شد. به عبارت دیگر در این مورد، نرخ اجرای افزایش پیش‌بینی شده از ۲۶/۲ درصد تجاوز نمی‌کرد. (۳۲) به‌علاوه، در مورد پاره‌ای از تولیدات صنعتی، به‌جای آن‌که شاهد افزایش پیش‌بینی شده در برنامه پنج‌ساله باشیم، حتی با کاهش تولید روبه‌رویم، برای مثال، در اکثر تولیدات صنعتی مربوط به کشاورزی، نظیر فراورده‌های پنبه‌ای، پشمی، پارچه‌های کتانی، شکر و غیره.

ب) «تجدید نظر» و چشم‌پوشی در عمل از اهداف برنامه پنج‌ساله اول

تغییراتی که بعد از آوریل ۱۹۲۹ در برنامه پنج‌ساله اول به‌وجود آمد، نه‌تنها خیال‌پردازی‌های اهداف آن‌ها را کاهش نداد، بلکه آن‌ها را بدتر کرد. این تغییرات درواقع، انصراف از برنامه نخست و برگزیدن اهدافی بیش از پیش جاه‌طلبانه، و کم‌تر از قبل قابل اجرا، بود. چند مثال بیاوریم:

در ابتدای ۱۹۳۰، ارقام پیش‌بینی شده برای تولید، که قاعدتاً می‌بایستی در سال

آخر برنامه اول به اجرا رسیده باشند، تا سطحی حقیقتاً افسانه‌وار صعود کرده بودند. پیش‌بینی جدید مبنی بر آن بود، که در آخر دوره پنج‌ساله، ۱۲۰ تا ۱۵۰ میلیون تُن زغال‌سنگ (به جای ۷۵ میلیون تُن پیش‌بینی قبلی)، ۱۷ تا ۲۰ میلیون تُن چُدن (به جای ۱۰ میلیون تُن پیش‌بینی قبلی) و ۴۵۰۰۰۰ دستگاه تراکتور (در عوض ۵۵۰۰۰ دستگاه پیش‌بینی قبلی) تولید شود. (۳۳)

تذکر یک نکته در این جا ضروری است و آن این‌که چنین ارقام و اهدافی را به‌طور منطقی دیگر نمی‌توان «پیش‌بینی تولید» نامید و بهتر است نام «پیش‌بینی نیازهای موجود» را بر آن‌ها گذاشت، نیازهایی که خود زائیده مسابقه انباشت و وعده‌های بی‌پایان مقامات بودند. به این ترتیب، هر روز نیازهای انتزاعی جدیدتری به وجود می‌آمدند که عملاً خود را چه به قدرت حاکم و چه به «برنامه‌ریزان» آن تحمیل می‌کردند. (۳۴) رهبران سیاسی کشور مسئولان برنامه‌ریزی را وادار می‌کردند که برنامه‌هایی جدید با اهداف و ارقامی هرچه بالاتر تدوین کنند. (۳۵) به این ترتیب، سرانجام ارقامی پوچ مطرح می‌شدند که هیچ ربطی با امکانات واقعی نداشتند. (۳۶)

در فاصله ۱۹۳۰ و ۱۹۳۱ تدارک یک برنامه پنج‌ساله جدید با کمبود وقت روبه‌رو شد. البته چنین برنامه‌ای به هر حال نمی‌توانست طرح‌هایی را که به اجرا گذاشته بودند دربرگیرد. در این حال بود که رهبری سیاسی از تدوین برنامه جدید صرف‌نظر کرد. به نظر این رهبری «آهنگ امور تعیین‌کننده همه‌چیز» بود. «اهداف» برای این رهبری جنبه میدان مبارزه‌ای بود که می‌بایستی در آن وارد می‌شدند، و «برنامه‌ریزان» مزاحمینی «از کار افتاده» بودند که می‌بایستی خود را از شرشان خلاص می‌کرد. بدین منظور، گسپلان تجدید سازمان یافت. مردانی همچون کریژانووسکی^۱ و استرومیلین^۲ که هر دو از اعضای قدیمی حزب و وفادار به رهبری بودند، کنار گذاشته شدند و افرادی کم‌دردرتر در جای آن‌ها قرار گرفتند.

درست پیش از برگزاری کنگره شانزدهم حزب (۲۶ ژوئن- ۱۳ ژوئیه ۱۹۳۰)، تنها دورنمای قابل قبول، آهنگی فزاینده و بلاوقفه در پیشرفت تولید صنعتی بود. طرفدار صنعتی کردن با آهنگی حتی سریع‌تر از پیش‌بینی برنامه مصوب ۱۹۲۹، در

این کنگره به پیروزی رسیدند. در این حال، کویبیچف^۱ تا جایی پیش رفت که اعلام کرد: «هر سال باید میزان سرمایه‌گذاری به سرمایه ثابت را دو برابر کرد و تولید را سالانه ۳۰ درصد افزایش داد.» (۳۷)

با توجه به نتایج عملی، جای تعجب نیست که در ابتدای ۱۹۳۳، تمام این «اهداف به فراموشی سپرده شدند» و دقیقاً به علت همین نتایج بود که استالین، هنگام ارائه بیان برنامه پنج‌ساله اول، با وجود آن‌که نسخه نخست این برنامه سه سال بود به کنار گذاشته شده بود، فقط و فقط به همین نسخه اشاره کرد.

۲. دوره پنج‌ساله دوم

در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴، برنامه پنج‌ساله دوم ابتدا به صورت طرح اولیه و سپس به شکل نهایی تدوین گردید. (۳۸) هرچند «اهداف» مندرج در این دو نسخه بسیار به یکدیگر نزدیک بودند، ولی برنامه نهایی «معتدل» تر و «واقع‌گرایانه» تر از طرح اولیه به حساب می‌آمد. کنگره هفدهم حزب نیز در فوریه و مارس ۱۹۳۴ (۳۹) (سال دوم اجرای برنامه) همین نسخه نهایی را تصویب کرد.

رعایت بیش‌تر واقع‌گرایی در تدوین برنامه مذکور درصد اجرای آن را به سطحی بسیار بالاتر از برنامه اول رساند. برای مثال، در کل صنایع این میزان برابر ۱۰۲ درصد بود. با وجود این، ارقام کلی، بیش از اندازه دست بالا گرفته شده بودند چراکه آن‌ها را برحسب قیمت‌ها محاسبه کرده بودند و در نتیجه بالا رفتن قیمت‌ها، ارقام فوق را «متورم» می‌کرد (هرچند که متصدیان آمار اظهار می‌کردند که گویا اثرات افزایش قیمت‌ها را در برآوردهای خود حذف کرده‌اند). از این گذشته، ارقام کلی، نابرابری‌های قابل ملاحظه‌ای را که میان «نرخ‌های اجرایی» در موارد مختلف وجود داشت، پنهان می‌ساختند. نابرابری‌های فوق نشان می‌دادند که ساختار و نسبت‌های موجود در اقتصاد کشور به هیچ‌رو «در تناسب» با برنامه تغییر نکرده‌اند. در این جا هم، نظریه «مهار» کردن حرکت اقتصادی به وسیله برنامه افسانه‌ای بیش نبود. و وقوع بحران‌های اقتصادی که طبیعتاً قابل «برنامه‌ریزی» نبودند گواهی بر این مدعاست. برای پرهیز از نقل ارقام بی‌شمار و سنگین کردن مطلب، در این جا فقط به ذکر

1. Kouïbychev

درصد «اجرای» پاره‌ای از اهداف برنامه دوم، که برحسب کمیت (و نه قیمت) محاسبه شده‌اند، بسنده می‌کنیم. در جدول زیر پیش‌بینی برنامه با تولید واقعی مقایسه شده است:

درصد اجرای اهداف تولیدی پیش‌بینی شده در برنامه پنج‌ساله دوم (۱۹۳۳-۱۹۳۷) (۴۰)		
برق	۹۶	پارچه‌های کتانی ۶۴
نفت	۶۱	پارچه‌های پشمی ۴۶
زغال سنگ	۸۹	کاغذ ۸۳
چدن	۹۱	شکر ۱۰۴
کشف چرمی	۱۰۷	

می‌بینیم که درصد اجرا در این جا بین ۴۶ تا ۱۰۷ متغیر است. به علاوه، می‌توانیم «عقب‌افتادگی» تولید صنعتی کالاهای مصرفی را مشاهده کنیم، حال آن‌که برنامه پنج‌ساله دوم پیش‌بینی کرده بود که این تولید به نحوی افزایش یابد که به سرعت سطح مصرف را بالا ببرد.

در کشاورزی، چه در زمینه تولید غلات (به‌رغم برداشت محصول بسیار خوب سال ۱۹۳۷) و چه در زمینه دام‌پروری، نرخ اجرای برنامه فوق‌العاده پایین بود. در مورد اول، متوسط برداشت محصول از ۷۶ درصد میانگین پیش‌بینی شده در طرح‌های سالانه تجاوز نمی‌کرد. (۴۱) در مورد دوم، شمار رؤس گاو تنها به ۷۸ درصد پیش‌بینی برنامه می‌رسید. (۴۲) بنابراین میزان واقعی تولیدات در ۱۹۳۷ به شدت از ارقام مندرج در برنامه فاصله داشت.

از سوی دیگر، «اهداف» مندرج در برنامه دوم پنج‌ساله، اساساً بازتابی بود از «نیازهای انتزاعی» انباشت شتاب‌زده سرمایه (به‌رغم آن‌که بحران ۱۹۳۳ پیشرفت این انباشت را به‌طور موقتی کند کرده بود) و انعکاسی از روش رهبری حزب در پاسخ‌گویی به این «نیازها» که برای رهبری نه فقط «ممکن» بلکه «دلخواه» و «لازم» شمرده می‌شد. این «نیازها» درواقع ثمره درک رهبری حزب از شرایط اقتصادی-سیاسی موجود از خلال اشکال ایدئولوژیک حاکم بر آن‌ها بودند. بخشی از «اهدافی»

که به این ترتیب «حفظ» می‌شد، در عمل به وعده‌هایی تبدیل می‌گشت که هیچ اقدامی مشخص را به دنبال خود نداشت. (۴۳) برعکس، بخش دیگری از «اهداف» فوق، که اساسی به نظر می‌رسید، منجر به اجرای فعالیت‌هایی با «اولییتی» می‌شد که در تمامی طول دوره پنج‌ساله مذکور، برقرار بود (برای مثال، فعالیت‌هایی که به منظور افزایش تولید وسایل اصلی تولید به انجام می‌رسیدند).

۳. دوره پنج‌ساله سوم

تدوین برنامه پنج‌ساله سوم همزمان با تنش‌های سیاسی فوق‌العاده شدید، سرکوب جمعی و نابودی فیزیکی بخش اعظم رهبری قدیمی حزب انجام شد. تصویب برنامه سوم، از سوی کنگره حزب بیش از دو سال بعد از شروع دوره پنج‌ساله، یعنی در مارس ۱۹۳۹ (کنگره هجدهم) صورت گرفت. در واقع کنگره تنها برای تأیید «وظایف اساسی» برنامه سوم فراخوانده شده بود. (۴۴) نکته قابل تذکر آن است که نسخه کامل برنامه سوم هیچ‌گاه به انتشار نرسید. نسخه‌ای که در ۱۹۳۹ (۴۵) چاپ شد تفصیلی به مراتب کم‌تر از برنامه‌های قبلی داشت.

اگر حرکت واقعی اقتصاد کشور و «اهداف» مندرج در برنامه سوم را با یکدیگر مقایسه کنیم، می‌بینیم که مشخصه «اهداف» مذکور افسانه‌ای بودن آن‌هاست. ارقام زیر افزایش پیش‌بینی شده در برنامه سوم و افزایش واقعی تولید را در ۱۹۴۰، یعنی هنگامی که $\frac{3}{5}$ دوره پنج‌ساله به سر آمده بود، نشان می‌دهند. بررسی این ارقام ادعای فوق را اثبات می‌کنند.

افزایش واقعی چند رقم از تولیدات برحسب درصد آن‌ها به نسبت افزایش پیش‌بینی شده در برنامه سوم برای سال ۱۹۴۲ (۴۶)	
برق	۳۲/۷
زغال سنگ	۳۷/۲
زغال سنگ (کُک) (coke)	۱۲/۷
نفت	۱۱/۷
فولاد	۵/۸
پارچه‌های کتان	۳۲/۸
پارچه‌های پشمی	۱۳/۰
شکر: کاهش تولید برابر ۳۱۹۰۰۰ تُن در عوض افزایش پیش‌بینی شده یعنی یک میلیون و ۷۹ هزار تُن	

همان‌طور که می‌بینیم، نه فقط در سال ۱۹۴۰ تا حصول ۵۰ تا ۶۰ درصد افزایش تولید پیش‌بینی شده، برای سال ۱۹۴۲ هنوز فاصله زیادی وجود دارد، بلکه نابرابری در آهنگ توسعه نیز (در مقایسه با پیش‌بینی برنامه) قابل ملاحظه است. اگر موارد تنزل را نادیده انگاریم، درصدهای مذکور در مقایسه با برنامه، نسبتی برابر ۱ به ۶/۴ دارند. (۴۷)

موضوع از این هم وخیم‌تر بود: در این دوره، که خطر جنگ کشور را تهدید می‌کرد، تولید نفت، زغال‌سنگ و فولاد، «نرخ اجرای» اسفباری داشتند. درواقع در طول سه سال اول برنامه پنج‌ساله سوم، تولیدات نفت، کک و فولاد به نسبت سال ۱۹۳۷، تقریباً راکد مانده بودند.

ارقام مذکور وسعت آشفته‌گی حاکم بر صنایع اصلی و نقصان هرگونه «سلطه»ی برنامه بر توسعه اقتصادی واقعی را نشان می‌دهند. (۴۸)

ب. اثرات رشد تناقضات میان برنامه‌ها

و واقعیت اقتصادی

عدم تناسب برنامه‌ها با واقعیت و به‌طور کلی‌تر با امکانات اقتصادی عینی، سلسله اثراتی به دنبال خود داشت. از جمله این اثرات وخیم‌تر شدن تناقضات موجود در زمینه تولید و تبادلات بود.

۱. دایره کمبودها و «تورم اهداف» در برنامه

پیاده کردن برنامه‌هایی که با توجه به نقصان وسایل مادی و انسانی لازم غیرقابل اجرا بودند ناگزیر به ایجاد کمبودها منجر می‌شد. در دهه سی، و به‌ویژه در طول دوره پنج‌ساله اول، ظهور کمبودها در تولید پاره‌ای از محصولات، در دهه سی، و به‌ویژه در طول دوره پنج‌ساله اول، به جای آن‌که مقامات حاکم را به کاهش اهداف مندرج در برنامه بکشاند، آن‌ها را ترغیب می‌کرد که ارقام مربوط به تولید محصولات مذکور را در برنامه‌ها هرچه بیش‌تر افزایش دهند. برای مثال، به همین شیوه بود که ارقام پیش‌بینی شده برای صنایع فولاد در فاصله ۱۹۲۹ و ۱۹۳۲ رشد خارق‌العاده‌ای پیدا کردند.

این روش، یعنی تجدید نظر در برنامه‌ها، نه تنها هیچ اثری در کاهش کمبودها نداشت بلکه اوضاع را وخیم‌تر می‌کرد. درواقع، لازمه تعیین ارقام بالاتر، ساختن کارخانه‌های بیش‌تر بود که خود نیاز به دستیابی به وسایل و ابزارهای بیش‌تری داشتند. درنتیجه با شروع ساختمان صنایع جدیدتر نیاز به فولاد بیش‌تری وجود داشت و این فلز هر روز نایاب‌تر می‌شد.

فهرست ۱۲۰۰ کارگاه ساختمانی برای احداث صنایع مختلف، که در جلد دوم معرفی‌نامه برنامه پنج‌ساله اول عنوان شده بود، عملاً در ماه‌های بعد از تصویب آن دوبرابر افزایش یافت. درنتیجه، به جای ۲۲ میلیارد روبل، که طبق برنامه اول می‌بایستی در صنایع، امور ساختمانی و حمل و نقل سرمایه‌گذاری می‌شد، سرانجام ۴۱/۶ میلیارد روبل در این امور سرمایه‌گذاری گردید. (۴۹)

این افزایش در سرمایه‌گذاری‌ها به شدت بر منابع مالی در دسترس برای تأمین مصرف، فشار وارد می‌آورد. از طرف دیگر، این افزایش موجب عدم توازن هولناک میان منابع مادی موجود و نیازهای کارگاه‌های ساختمانی صنایع می‌شد.

۲. هرج و مرج تولیدی و کندی آهنگ رشد اقتصادی

تلاش‌هایی که در دهه سی برای حل مشکلات ناشی از گسترش کمبودها انجام می‌گرفت عبارت بود از «متورم ساختن اهداف» مندرج در برنامه‌ها. نتیجه آن بود که طرح‌های صنعتی، با شتاب تمام و غالباً بدون بررسی و مطالعه جدی و قبلی، به اجرا گذاشته شوند. این مسئله به اغتشاش در تولید دامن می‌زد. البته باید تذکر داد که دست زدن به بنای صنایع و کارخانه‌هایی که تأمین مواد اولیه، سوختی و نیروی کار لازم برای کارکرد منظم آن‌ها ممکن نبود، به هر حال اغتشاش مذکور را به وجود می‌آوردند.

رهبری سیاسی کشور به جوّی «اضطراری» دامن می‌زد که آهنگ رشد را بلاوقفه بالا می‌برد (هرچند که تصمیمات همین رهبری باعث پیریشانی در تولید شده، در نهایت به حصول پایدار آهنگ رشدی سریع ضربه می‌زد) جوّ مذکور موجب آن می‌شد که کسانی که در محل، شاهد غیرقابل اجرا بودن بخش اعظم «اهداف» تحمیلی به وسیله نهادهای سیاسی فوقانی بودند، جز در موارد استثنایی دست به اعتراض نزنند.

نقل قول زیر هشدار یکی از کارشناسان قدیمی و مسئول اجرای برنامه‌ای غیرعملی در افزایش تولید نفت است که جزو موارد نادر اعتراض مسئولان شمرده می‌شود. وی خطاب به کمیته مرکزی می‌گوید:

من از این لحظه دیگر مسئول اداره برنامه‌ریزی نخواهم بود. هدف تعیین شده یعنی تولید ۴۰ میلیون تن به‌نظر من کاملاً خودسرانه است. بیش از دوسوم نفت مذکور می‌باید از مناطقی به دست آید که هنوز حتی مورد بهره‌برداری هم قرار نگرفته‌اند. این حکم آن را دارد که پوست خرس را، پیش از آن‌که حتی بدانیم که می‌توان شکارش کرد، تقسیم کنیم. به‌علاوه، تعداد پالایشگاه‌ها در حال حاضر سه واحد است و می‌باید در پایان برنامه پنج‌ساله به ۱۲۰ واحد برسد. در افزایش این رقم پالایشگاه‌ها نیز توجهی به این مسئله نشده که ما نه فقط با کمبود شدید فلز روبه‌رویم، بلکه هنوز بر فنون بسیار پیچیده پالایش نفت نیز مسلط نشده‌ایم. (۵۰)

تعدد این‌گونه «زمان‌بندی‌ها» در ابتدای برنامه پنج‌ساله موجب آن شد که میزان سرمایه‌گذاری‌هایی که در برنامه‌های ناتمام راکد شده بودند، به نسبت کل سرمایه‌گذاری‌های صنعتی در ۱۹۳۱ به ۴۰ درصد برسد. در نتیجه، این برنامه مقادیر عظیمی فولاد را که در جاهای دیگر به آن نیاز داشتند راکد کرد. این باعث شد که استفاده از کارخانه‌های موجود در ظرفیت کامل آن‌ها ممکن نباشد و رشد تولید این کارخانه‌ها و رشد تولید صنعتی به‌طور کلی، کند گردد.

تعداد زیادی از برنامه‌هایی که در ساخت مراکز صنعتی به کار گرفته می‌شدند، تحت فشار انباشت سرمایه و پیشرفت یکباره آن و به‌صورتی فی‌البداهه و بدون هماهنگی لازم، تدوین شده بودند. تأسیس مراکز نام‌برده می‌بایستی در پیوند با احداث کارخانه‌های جدید باشد. یکی از برنامه‌ریزان شوروی به نام ن. افریموف^۱ خاطرنشان می‌کند که «سلسله کاملی از شهرها، بدون آن‌که طرح آن‌ها از قبل تصویب شده باشد، به وجود می‌آمدند». (۵۱) و این به معنای به کارگرفتن روشی آنارشیک بود. نتیجه این روش آن بود که اهالی این‌گونه شهرها غالباً از وسایل رفاه اولیه (آب،

فاضل‌آب و غیره) که برای زندگی شهری ضروری است، محروم می‌ماندند. تضادهای رو به رشد در دههٔ سی، چنان گسترده بودند، که به جز مواردی استثنایی تقریباً همهٔ کسانی که به خود جرأت می‌دادند که از غیرقابل اجرا بودن «اهداف» مندرج در برنامه‌ها (چه نسخه‌های اولیه و چه برنامه‌های تجدید نظر شده) سخن بگویند، بدون آن‌که برهان ایشان مورد بحث قرار گیرد، از مقام خود عزل، یا به شدت محکوم می‌شدند. البته تعداد چنین کسانی بسیار کم بود.

به این ترتیب، قدرت حاکم نقش عامل زور برای انباشت سرمایه را ایفا می‌کرد. کسانی که تصوّر می‌کردند که قادرند تضادهای موجود میان واقعیت از یک‌سو و برنامه‌ها و آناشری اقتصادی ناشی از آن‌ها از سوی دیگر را نمایش دهند، بیش از پیش به زیر حملات قدرت حاکم قرار می‌گرفتند. این افراد، در نظر رهبران، «خائنین» بودند که کم‌ترین جرم‌شان، «بی‌اعتمادی» نسبت به امکانات نظام موجود و «درک عقب‌افتاده» از اوضاع بود. هرج و مرجی که در این شرایط شروع به رشد و نمو در تولید کرد سبب‌گند شدن توسعهٔ صنعتی و عقب‌راندن تولید زراعی گشت. درواقع، همان‌گونه که دیدیم، بخش بزرگی از منابع مادی (که در همان حال نیز به میزان کافی در دسترس نبود) صرف ماشین‌آلات و تجهیزاتی می‌شد که به کار نمی‌آمد و یا استفادهٔ مطلوب از آن‌ها نمی‌شد. در نتیجه، تولید جاری کم‌تر از مقداری بود که با تغییر اهداف برنامه‌ها ممکن بود به دست آید.

تعیین «اهداف» غیرقابل اجرا اثراتی تصاعدی به همراه داشت: عدم اجرای پاره‌ای از اهداف پیش‌بینی شده، خود مانعی بود در راه اجرای اهداف دیگری که اجرای آن‌ها وابسته به انجام اهداف قبلی بود. برای نمونه، «نرخ اجرای» ضعیف در تولید فولاد اجرای کلیهٔ برنامه‌های تولیدی و سرمایه‌گذاری‌هایی را که نیاز به فولاد داشتند، مختل می‌کرد. به این ترتیب، در طول برنامهٔ پنج‌سالهٔ اول، تأسیس بعضی از کارخانه‌ها به علت کمبود فولاد ممکن نشد و این به نوبهٔ خود سبب آن شد که «نرخ اجرای» برنامه در رابطه با بعضی از فراورده‌ها، نظیر کود، تا حد مضحکی سقوط کند. (۵۲)

بی‌نظمی در تولید، در تقسیم‌بندی جغرافیایی آن نیز هویدا بود. وقفه‌هایی که در تولید بسیاری از کارخانه‌ها به وجود می‌آمد و توقف کم و بیش طولانی کار در بسیاری از کارگاه‌های ساختمانی، موجب آن شد که بخشی از تولید کارخانه‌های

جدیدالتأسیس، با وجود آن‌که در نزدیکی محل خود مصرف‌کنندگان لازم را داشتند، ناگزیر به هزاران کیلومتری حمل کارخانه فرستاده شود.

سرانجام آن‌که به علت کمبود وسایل یدکی، عموماً فقط از نیمی از ظرفیت کل ماشین‌آلات کشاورزی و تراکتورها استفاده می‌شد.

بی‌نظمی در تولید و غیرقابل اجرا بودن بخشی از «اهداف» مندرج در برنامه‌ها به تناقضات دیگری نیز دامن می‌زد که نتیجه آن‌ها فشار دائم تورم [پولی] بود. بلااجرا ماندن بسیاری از «اهداف» تولیدی، در شرایطی که هزینه‌های پرداختی از حدود پیش‌بینی شده فراتر می‌رفت، سبب آن می‌شد که درآمدهای پولی توزیع شده، به‌صورتی تقریباً دائمی، از میزان عرضه کالاهای قابل دسترس، سبقت بگیرند. به همین علت، به‌رغم «کنترل»ها و مقررات مختلف، قیمت‌ها به بالا رفتن تمایل داشتند. به‌نحوی که حتی بر «قیمت‌های برنامه‌ریزی شده» [یعنی مندرج در برنامه] نیز تأثیر می‌گذاشتند. خصوصاً هنگامی که مسئله به کالاهای مصرفی مربوط می‌شد. (۵۳)

نتیجه دیگر عدم کفایت و بی‌نظمی حاکم در توزیع کالاها آن بود که بخشی از فراورده‌ها راه خود را به سوی «مدارهای غیرقانونی» کج می‌کردند که در آن‌ها قیمت‌های رایج در بازار سیاه برقرار بود. نتیجه این امر آن بود که یک «دنیای اقتصادی کناری» به‌وجود آمد که تا حدودی آنچه را که در «دنیای رسمی» می‌گذشت واهی می‌ساخت.

۳. نحوه اجرای اولویت‌ها و توسعه مدیریت اداری روزبه‌روز

از ابتدای دهه سی، بی‌نظمی در تولید و عدم پیوستگی برنامه‌ها با یکدیگر کارخانه‌های شوروی را به وضعیتی آشفته کشانید. این کارخانه‌ها، معمولاً برای «اجرای اهدافی» که بنابر برنامه برعهده آن‌ها بود و حتی برای جلوگیری از توقف در تولید خود، از مواد اولیه، مواد سوختی، تجهیزات و ابزارهای حمل و نقل و غیره برخوردار نبودند. در چنین شرایطی روشن بود که این کارخانه‌ها قادر به تحویل محصولات طبق پیش‌بینی برنامه نبودند. پیچیدگی شرایط به‌ویژه از آن رو بود که منابع مادی‌ای که در دسترس کارخانه‌ها بود معمولاً به آن‌ها اجازه می‌داد در خریدهای خود از حدودی فراتر روند که، با توجه به کمیت محصولات قابل فروش و قیمتی که

می‌توانستند بابت آن‌ها بگیرند، امکان‌پذیر بود.

دولت برای آن‌که با این بی‌نظمی که، به ترتیب فوق، در همه جا گسترده می‌شد، مقابله کند، تأمین مواد اولیه، مواد سوختی، تجهیزات و دیگر نیازهای کارخانجات را هرچه بیش‌تر در دست سازمان‌های اداری متمرکز می‌کرد. سازمان‌های مذکور می‌بایست مواد اصلی مورد نیاز صنایع را به‌صورت مرکزیت یافته بین آن‌ها تقسیم کنند. این تقسیم قابل «هدایت» به وسیله برنامه نبود چرا که مواد ضروری برای اجرای برنامه به میزان کافی وجود نداشت. در نتیجه، این تقسیم تابع «درجات اولویت» بود، بدین معنا که تأمین مواد ضروری بعضی از کارخانه‌ها پیش از سایرین انجام می‌گرفت.

از این زمان به بعد، فعالیت‌های واحدهای تولیدی، درواقع، تا حدود زیادی به سیاست تعیین «اولویت» بستگی پیدا کردند که به‌صورت روزبه‌روز به اجرا درمی‌آمد. این سیاست فقط رابطه‌ای دورادور با «اهداف» کمی مندرج در برنامه‌ها داشت. بدین ترتیب، نه تنها برنامه‌ریزی به تدریج در زیر کوهی از طرح‌ها و نسخ تغییر و تبدیل یافته آن‌ها خرد می‌شد، بلکه حتی خود این طرح‌ها نیز رفته‌رفته جای خود را به یک دستگاه اداری تعیین «اولویت‌ها» می‌دادند.

برنامه‌های اقتصادی برای سازمان‌هایی که مسئول تقسیم وسایل تولیدی بودند، در میان نشانه‌های دیگر نشانه‌های هدایتی محسوب می‌شدند. طرح‌ها را حتی باید نشانه‌هایی ثانوی به‌شمار آورد چرا که غیرقابل اجرا بودن، آن‌ها باعث می‌شد که نتوان از آن‌ها برای توزیع کالاهایی که در تولیدشان کسری وجود داشت، استفاده کرد. به همین جهت، برای توزیع این تولیدات از طریق اداری عمل می‌شد و به‌ویژه سعی می‌شد که از دستورات مقامات سیاسی و ارگان‌های مرکزی، که با توجه به اولویت‌ها صادر می‌شدند، پیروی شود. در نتیجه، شیوه کارکرد اقتصاد شوروی، که به صورت فوق تحمیل می‌شد، به شدت با تصویر «آرمانی» که از اقتصاد «برنامه‌ریزی شده» ارائه می‌گردید، متفاوت بود. این کارکرد، تأثیر طرح‌ها را بر حرکت واقعی اقتصاد کشور، باز هم کم‌تر می‌کرد. (۵۴)

هنگامی که، در سال ۱۹۳۰، سیستم «اولویت‌ها» برای اولین بار مطرح شد، هدف ابتدا تضمین بهترین کارکرد ممکن برای ۱۱۲ کارخانه‌ای بود که لقب کارخانه‌های «ضریتی» به آن‌ها داده شده بود و به عنوان سرمشق و نمونه برای کشور معرفی می‌شدند. (۵۵) اولویت‌های عرضه شده به این کارخانه‌ها، نه فقط شامل تأمین مواد

مورد نیاز آن‌ها، بلکه همچنین شامل نیروی کار انسانی و منابع مالی برای آن‌ها می‌شد. در سال ۱۹۳۱، سیستم مذکور به کارخانه‌های دیگر نیز تعمیم یافت. از جمله این کارخانه‌ها می‌توان از مجتمع‌های ذوب فلز کوزنتسک^۱ و ماگیتوگورسک^۲، کارخانه‌های تراکتورسازی چلیابینسک^۳ و خارکوف^۴، کارخانه‌های اتومبیل‌سازی مسکو و نیژنی نوگورود^۵ و... نام برد. (۵۶) قائل شدن ارجحیت برای تحویل مواد مورد نیاز این کارخانه‌ها، ناگزیر موجب آن می‌شد که کارخانه‌ها، معادن و سایر مؤسساتی که مسئول تأمین این نیازمندی‌ها بودند، نیز مشمول اولویت شوند. به‌همین ترتیب، راه‌آهن می‌بایستی در حمل و نقل مربوط به کارخانه‌های مذکور اولویت قائل می‌شد، و کمیساریای کار می‌بایستی در درجه اول نیاز این کارخانه‌ها را به کادر و کارگر تأمین می‌کرد. هر اندازه فهرست کارخانه‌های صاحب اولویت طولانی‌تر می‌شد، کمبودها نیز به همان نسبت افزایش می‌یافت. فهرست مذکور در طول سال ۱۹۳۱، کارخانه‌های فولادسازی، تأسیسات معدنی، بعضی از راه‌های آهن و مؤسسات حمل و نقل و... را نیز دربرمی‌گرفت. (۵۷)

خیلی زود اولویت‌ها نیز با یکدیگر در تناقض و کشمکش قرار گرفتند، به‌نحوی که لازم بود روزبه‌روز «دستورهای اضطراری» صادر کرد یا «اولویت در اولویت» قائل گردید. برای مثال، گاه صنعت نفت از لوله‌هایی که به صنایع اتومبیل داده شده بودند محروم می‌گشت (۵۸)، یا میان راه‌آهن و معادن، نیاز به «حکمیت» دولت پدیدار می‌شد. (۵۹)

در این اوضاع، لازم بود که در هر لحظه درجات اولویت جدیدی اختیار می‌شد. این درجات با تصمیم به تحویل مواد ضروری، مورد به مورد محسوس می‌شدند. در هر مقطع هدف آن بود که از فروپاشی این یا آن صنعت، این یا آن کارخانه، به علت کمبود تحویل مواد مورد نیاز آن‌ها، جلوگیری شود. در شرایط آن دوره، اولویت‌ها عموماً به کارخانه‌های صنایع سنگین داده می‌شد و فقط در موارد استثنایی کارخانه‌های صنایع سبک، یا امور ساختمانی، از آن‌ها بهره‌مند می‌شدند. (۶۰)

1. Kouznetsk

2. Magnitogorsk

3. Tchéliabinsk

4. Kharkov

5. Nijni Novgord

رابطه سیستم «اولویت‌ها» با «اهداف» مندرج در برنامه به شدت گنگ و مبهم بود. در نهایت سعی می‌شد که اتخاذ تصمیم به تحویل مواد یا اعطای اعتبار، در «حدود» برنامه‌ها (سالانه یا سه ماهه) جای گیرد. و البته از آنجا که «حدود» مذکور به ندرت حاصل می‌شد، برنامه تأثیر چندانی بر تقسیم وسایل تولید، منابع مالی و نیروی کار نداشت. حتی نسبت‌هایی که رشد فعالیت‌های گوناگون می‌بایستی بر طبق آن‌ها انجام می‌گرفت رعایت نمی‌شدند.

درواقع، توسعه سیستم اولویت‌ها از هیچ اصل و اساس ثابتی پیروی نمی‌کرد و تابع سلسله‌ای از تصمیمات فی‌البداهه بود. اجتناب‌ناپذیر بودن سیستم مذکور در شرایط آن دوره مانع از آن نمی‌شد که بی‌نظمی اقتصادی و هرج و مرج حاکم بر کارخانه‌های فاقد اولویت را تشدید نکند. به این ترتیب، میدان عمل برنامه‌ریزی باز هم کاهش یافت و جای خود را به مدیریت اداری مرکزیت یافته و روزبه‌روز داد. اما به هر حال، همین مدیریت لاقفل این حُسن را داشت که آن دسته از صنایع، کارگاه‌های ساختمانی و تأسیسات حمل و نقل را، که از دیگران «پراهمیت‌تر» شمرده می‌شدند، از فلج ناشی از ازدیاد کمبودها نجات دهد. اگر چنین سیستم مدیریتی وجود نداشت، دست بردن در طرح‌ها، که بخش اعظمشان غیرقابل اجرا بود، و درحقیقت برنامه‌ریزی کمبود در تولیدات اساسی محسوب می‌شد، کار را به هرج و مرجی از آن هم فاجعه‌بارتر می‌کشاند. به برکت این «اولویت‌ها» بود که از غلبه بی‌نظمی کامل بر اقتصاد کشور جلوگیری شد و پاره‌ای از صنایع توانستند با سرعتی استثنایی، لاقفل در طی بعضی از دوره‌ها، رشد کنند. با این همه، این سیستم حکم داروی مسکن را داشت و فقط قادر بود بلافصل‌ترین پی‌آمدهای حاصل از تناقضات میان برنامه‌های اقتصادی و امکانات واقعی را کاهش دهد. تا دوره‌ای طولانی، حتی آن دسته از صنایعی که صاحب اولویت بودند، اگر بر یک توسعه اقتصادی به حد کافی منسجم تکیه نمی‌کردند، در رشد خود با کُندی روبه‌رو می‌شدند. برای نمونه، در طول برنامه پنج‌ساله سوم، می‌توان از صنایع فولاد و نفت نام برد. توسل به سیستم «اولویت‌ها» به‌طور کلی نمی‌توانست از گرایشی که به کُند شدن رشد وجود داشت جلوگیری کند، چرا که این کُندی ناشی از انباشت اضافه و هرج و مرج تولیدی حاصل از آن بود. این مسئله در ضمن موجب آن بود که رابطه افزایش تولید و میزان سرمایه‌های انباشت شده از میان برود. از میان رفتن این رابطه بازتابی بود از حیف و

میل شدید و به کارگیری فوق‌العاده ناکافی سرمایه‌های انباشت شده. (۶۱)

یک نکته مهم دیگر نیز قابل تأکید است: از اطلاعات موجود می‌توان چنین استنباط کرد که کارکرد عینی سیستم اولویت‌ها چندان امکانی به توسعه صنایع مختلف، بر اساس نیازهای یک رشد اقتصادی هماهنگ و ضرورت تقویت سریع استقلال کشور، نمی‌داده است. موقعیت و «وزنه» ای که بعضی از صنایع و رهبران اداره‌کننده آن‌ها بدان دست یافته بودند، و وضعیت اداری شاخه‌های صنعتی مختلف، اغلب نقش تعیین‌کننده‌ای را در میزان وسایل مادی، مالی و نیروی انسانی، که بین این شاخه‌ها تقسیم می‌شدند، ایفا می‌کردند، حال چه این «به روی کاغذ» (یعنی در حد تصمیمات علی‌القاعده) انجام گرفته بود و چه در عمل.

صنعت ابزارهای ماشینی، مثال بسیار گویایی در این مورد است. در این صنعت، ماشین‌هایی ساخته می‌شدند که خود ماشین‌های دیگر را تولید می‌کردند. به همین علت، قاعدتاً در برنامه‌ها می‌بایستی اهمیت اصلی به این صنعت داده می‌شد. با وجود این و به رغم آن‌که در کنگره چهاردهم (۱۹۲۵)، رهبران، مسئولان کشور را به ایجاد یک صنعت مستقل ابزارهای ماشینی دعوت کردند، اما این فراخوان عملاً بی‌تأثیر ماند. در نتیجه، در پایان دهه بیست و آغاز دهه سی، صنعت مذکور به زحمت ۲ درصد از کل تولید صنایع مکانیکی و تبدیل فلز را عرضه می‌کرد.

در ابتدای ۱۹۲۹، تصمیمی اتخاذ گردید که «وزنه» اداری صنعت فوق را افزایش داد و، به دنبال دخالت کاگانوویچ صنعت ابزارهای ماشینی به رده یک تراست مجزا ارتقا یافت. (۶۲)

در سال ۱۹۳۰، «اهداف» مندرج در برنامه‌های مربوط به صنعت مذکور به نحو قابل ملاحظه‌ای افزایش یافتند و این خود بازتابی بود از تغییر موقعیت آن. معه‌ذا، بعد از این جریان، اثری از کمک مالی نبود و در نتیجه صنعت ابزارهای ماشینی قادر به اجرای برنامه سرمایه‌گذاری‌های خود نشد. در عمل، اولویت به صنایعی داده می‌شد که شکوه و جلال بیش‌تری داشتند و از نظر سیاسی-اقتصادی وزنه سنگین‌تری محسوب می‌شدند (نظیر صنایع کامیون و تراکتورسازی). (۶۳)

در طول دوره پنج‌ساله دوم، «موقعیت» صنعت ابزارهای ماشینی بار دیگر رو به بهبود گذاشت. علت این امر تا حدودی افزایش تقاضا برای ابزارهای ماشینی از سوی صنایعی بود که از این‌گونه ماشین‌ها استفاده می‌کردند. با این‌همه، باز هم نشانه‌ای از

کمک‌های مالی پیش‌بینی شده در برنامه‌ها پیدا نشد. در نتیجه، صنایع مصرف‌کننده ابزارهای مذکور، ناگزیر، کارگاه‌هایی برای ساخت ابزارهای ماشینی مورد نیاز خود احداث کردند. این سیستم نمی‌توانست پاسخ‌گویی نیازهای صنعتی به‌طور اعم، و نیازهای صنایع تسلیحاتی به‌طور اخص باشد. چرا که صنایع اخیر به ابزارهای ماشینی سنگین و بسیار دقیق احتیاج داشتند. تنها در طول دوره پنج‌ساله سوم بود که برای جبران عقب‌ماندگی‌های انباشت شده صنعت فوق، اقداماتی اضطراری به اجرا درآمد. اما این اقدامات عملاً کافی نبود: به هنگام آغاز جنگ، برنامه‌های جاه‌طلبانه مصوب سپتامبر ۱۹۳۹ و دسامبر ۱۹۴۰ فقط تا حدودی به اجرا درآمده بودند. (۶۴)

سرانجام آن‌که ملاحظات پیشین نشان می‌دهند چگونه پی‌آمد بی‌نظمی در تولید و توسعه «سیستم اولویت‌ها» نه فقط با «پیش‌بینی» برنامه‌ها تناقض داشتند بلکه حتی با اولویت‌هایی که به‌طور رسمی اعلام می‌شدند نیز متضاد بودند. همین پدیده‌ها از نظر سیاسی نیز نتایج وخیمی به همراه داشتند. تأثیر دیگر این پدیده‌ها افزایش نقش آن دسته از دستگاه‌های مرکزی دولت بود که مسئول «رسیدگی به کمبودها» و دست زدن به اقدامات سرکوب‌گرانه علیه کسانی بود که تصمیمات مرکزیت را درباره تقسیم جغرافیایی کمبودها رعایت نمی‌کردند. نتیجه آن‌که از این دوره شاهد بسط یک دستگاه دولتی بیش از پیش سلسله‌مراتبی و سنگین هستیم.

فصل سوم

بحران‌های اقتصادی سال‌های سی

یکی از مشخصات اصلی توسعه صنعتی و، به‌طور کلی، تجدید تولید گسترده شرایط مادی تولید در اتحاد شوروی، بی‌نظمی و آشفتگی آن بود. در بررسی چگونگی اجرای برنامه‌های پنج‌ساله دیدیم که واقعیت اقتصادی موجود از آن «توسعه هماهنگ» که ایدئولوژی رسمی بدان فخر می‌فروخت، فاصله زیادی داشت. اقتصاد شوروی، در واقع هم از دوره‌های شکوفایی سریع برخوردار بود و هم از دوره‌های تقریباً رکود (و حتی پسرفت). این نوسانات خود بر نرخ انباشت تأثیر می‌گذاشت و نشان می‌دادند که تجدید تولید گسترده به‌طور دورانی انجام گرفته و ناچار به گذار از دوره‌های بحران بوده است.

الف. بحران اقتصادی سال ۱۹۳۳

پیشرفت نرخ انباشت، برحسب نسبت سرمایه‌گذاری‌های ناخالص به درآمد ملی در سال ۱۹۳۱، فوق‌العاده سریع بود. طبق آمار رسمی در آن زمان، نرخ مذکور به ۳۶ درصد درآمد ملی می‌رسید. حال آن‌که این نرخ در ۱۹۳۰ از ۲۷/۳ درصد درآمد ملی تجاوز نمی‌کرد. (۶۵) بالا رفتن نرخ انباشت، کل افزایش درآمد ملی را جذب خود می‌کرد. محاسبه این نرخ در ۱۹۳۲، به دلیل کمبود و عدم انسجام داده‌های آماری موجود، مشکل است. با وجود این، ظاهراً در این سال هم نرخ انباشت افزایش یافته است.

با وجود آن‌که انباشت سرمایه به‌ویژه به صنایع اختصاص داده می‌شد، اما پیشرفت آن با کاهش سریع نرخ رشد تولید صنعتی همراه بود. (۶۶) این کاهش شاهدهی است بر آن‌که شرایط مادی و اجتماعی این دوره سبب می‌شد که قابلیت افزایش سرمایه‌گذاری‌ها در پشتیبانی از آهنگ پیشرفت مطلوب برای تولید صنعتی هرچه کم‌تر و کم‌تر شود.

در زمینه تولید کالاهای صنعتی مصرفی، سقوط نرخ پیشرفته، از مورد فوق نیز مشخص‌تر بود. (۶۷) درواقع، با توجه به فروپاشی تولید پیشه‌وری و صنایع روستایی در دهه سی، سطح مصرف توده مردم دچار سقوطی عمیق شده بود. تنزل نرخ رشد تولید صنعتی، کاهش عرضه کالاهای مصرفی و در درجه نخست فراورده‌های غذایی، و سرانجام پی‌آمد این پدیده‌ها بر بازده کار و حجم نیروهای کار قابل دسترس، همگی از عواملی بودند که پایه‌های مادی بحران سال ۱۹۳۳ و یکی از تظاهرات این بحران یعنی نزول سرمایه‌گذاری‌ها را ایجاد کردند.

بدین ترتیب، درحالی‌که سرمایه‌گذاری‌های خالص به صورت سرمایه ثابت (برحسب قیمت ثابت ۱۹۲۸) در فاصله سال‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۳۲ به سرعت پیشرفت کردند، (۶۸) همین سرمایه‌گذاری‌ها در سال ۱۹۳۳ قریب به ۱۲ درصد تنزل یافتند. (۶۹) نزول اقتصادی در زمینه مشاغل نیز قابل مشاهده بود: درحالی‌که میزان مشاغل در فاصله ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۲ به شدت افزایش یافته بود، این میزان در ۱۹۳۳ رو به کاهش گذارد. به‌رغم ضعیف بودن نسبی این تنزل (حدود ۳- درصد) آن را باید قابل توجه دانست. آنچه به‌ویژه سبب تعجب می‌گردد کاهش میزان مشاغل در امور ساختمانی پایه (نظیر ساختمان کارخانه‌های جدید، کارگاه‌های ساختمانی، معادن جدید و غیره) بود. درواقع بین ژوئن ۱۹۳۲ و ژوئن ۱۹۳۳، در این بخش بیش از یک میلیون، یعنی بیش‌تر از ۳۱ درصد، از رقم کل شاغلان کاسته شد. (۷۰)

بحران سال ۱۹۳۴ از ویژگی‌های اساسی بحران‌های اضافه انباشت برخوردار بود. مشخصه این بحران‌ها در آن بود که سرمایه‌گذاری‌ها از حدود ممکن، با توجه به منابع موجود و نیروی کار، فراتر می‌رفتند.

در نگاه نخست، بحران ۱۹۳۳ را باید ناشی از بحران زراعی آن دوره دانست. (۷۱) معه‌ذا، با موشکافی در مسائل خواهیم دید که منشأ اصلی بحران در بسط بیش از اندازه انباشت سرمایه در طول سال‌های ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲ بوده است. اوج‌گیری

یک‌باره انباشت سرمایه سبب وخامت تناقضات در بخش صنعتی و از آن هم بدتر میان بخش‌های صنایع و کشاورزی شد. در نتیجه، بخش کشاورزی از منابع اساسی خود محروم گردید و نتوانست سطح تولید خود را در سطحی منطبق با نیازهای صنایع نگاه دارد و، در عین حال به تأمین نیروی کار لازم برای تداوم توسعه بر اساس حجم سرمایه‌گذاری‌های انجام شده تا آن موقع در صنایع، ادامه دهد. کمبود تغذیه نیز، با ضرباتی که در فاصله ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۴ بر چندین منطقه زراعی وارد آورد، به نوبه خود قابلیت تولید کشاورزی را کاهش داد.

از طرف دیگر، کاهش سطح مصرف در شهرها بر بازده کار تأثیری منفی می‌گذاشت و، لاقلاً به طور موقت، تأثیر قابل انتظار سرمایه‌گذاری‌های صنعتی بر تولید را تا حدودی از میان می‌برد.

در ابتدای ۱۹۳۳، مقامات کشور خود کم‌وبیش به وجود شرایط فوق اذعان داشتند. این نکته که نزول تولید کشاورزی و مهاجرت روستاییان به شهرها چنان وسعت گرفت که لازم بود موقتاً انباشت سرمایه محدود و توسعه شهرها کند می‌گردید، مسئله‌ای پذیرفته شده بود. برای مثال روزنامه ایزوستیانوشت:

شهرها بیش از حد وسعت یافته‌اند. آذوقه‌رسانی به مناطق شهری و تأمین مواد مورد نیاز مراکز بزرگ و کارگاه‌های ساختمانی، مسائل و معضلات پیچیده‌ای به وجود آورده‌اند که مشکل می‌توان از عهده حل آن‌ها برآمد (...). مهاجرت توده‌های وسیع مردم، آذوقه‌رسانی در سطح کشور را به طور جدی مختل کرده، سبب ازدیاد جمعیت شهرها شده و بحران پیچیده‌ای را در زمینه مسکن به وجود آورده است. (۷۲)

این سطور، به اختصار و بدون تعریض، پاره‌ای از پی‌آمدهای اضافه انباشت در سال‌های قبل از این تاریخ را نشان می‌دهند و حدودی را که ادامه روند انباشت ناچار بدان‌ها برمی‌خورد آشکار می‌سازند.

ب. رونق اقتصادی سال ۱۹۳۴

در طی سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۴، بار دیگر شرایطی به وجود آمدند که ارزش سرمایه را افزودند و، سرمایه‌گذاری‌ها را افزایش دادند. این شرایط به ویژه از ورود و استقرار

تجهیزات و ماشین‌آلات جدید در تولید سرچشمه می‌گرفتند که در طول سال‌های قبلی انجام گرفته بودند. این وسایل جدید امکان می‌دادند که تولید با هزینه حقیقی کم‌تری صورت گیرد. با کمک این وسایل، بخشی از نیروی کار از مشاغل قبلی خود «آزاد» شدند و به کارهای «سودآور»تری گمارده شدند. همین مسئله تأمین غلات شهرها را نیز بهبود بخشید (با توجه به آن‌که، به‌رغم برداشت محصول فوق‌العاده بد، دولت سهم خود را در جمع‌آوری غلات افزایش داده بود). بهبود آذوقه در شهر، خود به افزایش بازده کاری می‌رساند.

بنابراین، به‌طور کلی در این سال‌ها می‌توان شاهد کارکرد بهتر صنایع و کاهش کمبودها و، در نتیجه، رشد سریع سرمایه‌گذاری‌ها بود. (۷۳)
 افزایش سرمایه‌گذاری‌ها نه فقط ناشی از بالا رفتن بازده کار (۷۴)، بلکه همچنین نتیجه رشد رقم کارگران در صنایع بود. (۷۵)

این‌گونه تحولات به‌ویژه از آن رو سبب افزایش شدید حجم ارزش اضافه و انباشت می‌شدند که دستمزدهای حقیقی حرکت صعودی بازده کار را دنبال نمی‌کردند.

بهبود نسبی تأمین غله مورد نیاز شهرها، از آنجا که به بازسازی بهتر نیروهای کار کمک می‌کرد، سبب رشد بازده کار می‌شد. بهبود در زمینه فوق بر پایه رونق در تولید کشاورزی (که شروع به بهره‌برداری از ثمرات مکانیکی شدن می‌کرد) و بر اساس کاهش صادرات غله کشور قرار داشت.

رشد بازده کار در دوره ۱۹۳۳-۱۹۳۶ را نباید تنها ناشی از تأثیر مکانیکی بهبود آذوقه‌رسانی دانست. این رشد همچنین، و بیش از پیش، به به‌کارگیری تجهیزات و ماشین‌آلات جدید (ساخت داخل یا وارداتی) مربوط بود. رشد بازده، در ضمن، نتیجه تسلط تدریجی کارگران و کادرها بر این تجهیزات جدید و، سرانجام، ثمره سیاست تأکید شدید بر بازده کار بود. (۷۶)

با وجود این، توسعه رشد انباشت در طول سال‌های ۱۹۳۴-۱۹۳۶ در بطن خود شرایط ایجاد یک بحران اقتصادی جدید را می‌پروراند.

درواقع، بالا بودن نرخ انباشت موجب آن بود که ظرفیت‌های موقتی، که برای افزایش‌های جدید در زمینه مشاغل و بازده صنعتی در نظر گرفته می‌شدند، به سرعت پر شوند. تداوم رشد بازده کار با سلسله‌ای از مشکلات و به‌خصوص با

مقاومت کارگری روبه‌رو می‌شد. در نتیجه، تولید صنعتی (۷۷) و حجم ارزش اضافه با سرعتی هرچه کم‌تر رشد می‌کردند. در سال ۱۹۳۷-۱۹۳۸، عملاً وضعیت اضافه تولید سرمایه به وجود آمده، و شرایط برای ظهور بحران اقتصادی ۱۹۳۷ کاملاً آماده شده بود.

ج. بحران اقتصادی ۱۹۳۷

چندین ویژگی، بحران ۱۹۳۷ را از بحران ۱۹۳۳ متمایز می‌کرد. نخست، مدت بحران ۱۹۳۷ بود. در حالی که از آغاز سال ۱۹۳۴، مبلغ سرمایه‌گذاری‌های ناخالص (به قیمت ثابت) از این مبلغ در ۱۹۳۲ سبقت گرفت، سال ۱۹۳۸ هنوز شاهد کاهش حجم سرمایه‌گذاری‌ها به میزان ۷/۹ درصد به نسبت سال ۱۹۳۶ بود. (۷۸) به علاوه، در سال ۱۹۳۹، سرمایه‌گذاری در امور ساختمانی و تأسیسات و تجهیزات مونتاژ شده (که بدان‌ها سرمایه‌گذاری در «ساختمان و مونتاژ» می‌گفتند) نزدیک به ۵ درصد کم‌تر از ۱۹۳۶ بود. تنها در سال ۱۹۴۰ سطح سرمایه‌گذاری‌ها از حد سال ۱۹۳۶ فراتر رفتند. بنابراین، در این مرحله شاهد بحرانی در سرمایه‌گذاری‌ها هستیم که مدتی کم‌وبیش طولانی داشت. حتی در سال ۱۹۴۰ هم، درصد تولید ناخالص ملی انباشت شده ضعیف‌تر از سال ۱۹۳۷ بود. (۷۹)

مشکلات کشاورزی، این بار دیگر نمی‌توانستند رکود سرمایه‌گذاری‌ها را توجیه کنند. در واقع، فقط برداشت محصول سال ۱۹۳۶ به‌طور استثنایی بد بود. برداشت محصول سال‌های بعد همگی خوب، و حتی در سال ۱۹۳۷، عالی بود.

رکود سرمایه‌گذاری‌ها، به‌طور اساسی، به رشد ضعیف تولید و مشاغل (۸۰) و بازده کار صنعتی (۸۱) مربوط می‌شد. این رشد ضعیف، خود سدی بود در راه افزایش سریع انباشت و نشانه‌ای از آن که اضافه تولید قبلی سرمایه، تنها تا حدودی پشت سر گذاشته شده بود. (۸۲)

در طول دوره ۱۹۳۷-۱۹۴۰، سرمایه‌های ثابت عظیمی که در سال‌های قبلی در صنایع به کار گرفته شده بودند به مرحله «پختگی» می‌رسیدند. و این در تضاد با رکود تقریبی مشاغل و بازده کار قرار داشت. علت تضاد را باید در نکته زیر دانست: یک‌جانبه بودن و قائل شدن اولویت برای سرمایه‌گذاری در جهت تولید عناصر مادی سرمایه ثابت، به بهبود شرایط تجدید تولید نیروهای کار ضربه می‌زد و، به

همین علت، از رشد بازده تولید می‌کاست. مهم‌ترین مشکلات بر سر راه تسریع توسعه صنعتی در سال‌های ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰ را باید در نکات فوق جست. این مشکلات، به‌خوبی، وسعت اضافه‌انباشت سابق سرمایه و تبعیت سرمایه‌گذاری‌ها از نیازهای رشد تولیدات بخش صنعتی اول (تولید و مسائل تولید) را نشان می‌دهند.

اضافه‌انباشت سرمایه، خود تأثیری ضد تولیدی به بار می‌آورد که حتی بر صنایع استراتژیک مهم نظیر ذوب آهن و نفت نیز مؤثر بود. (۸۳)

به‌طور کلی، فشاری که برای افزایش فشرده‌گی کار و قواعد تولید اعمال می‌شد، شرایط کار را تنزل می‌داد و از کیفیت فرآورده‌ها می‌کاست.

بدین ترتیب، اضافه‌انباشت سال‌های توسعه سرمایه‌گذاری‌ها به ضرر مصرف زحمتکشان تمام می‌شد و به رشدی نامتوازن در تولید دامن می‌زد. این رشد به‌صورتی نامنظم و آشفته پیشرفت می‌کرد، و در عین حال، از کیفیت آن کاسته می‌شد. همه این عوامل زمینه را برای ظهور بحران اقتصادی ۱۹۳۷ آماده ساختند. این بحران دوره‌ای از مشکلات حاد اقتصادی را به همراه داشت که تا کمی پیش از یورش نازی‌ها به شوروی و آغاز جنگ ادامه یافت.

فصل چهارم

بحران‌های اضافه انباشت و سلطه سرمایه

بحران‌های اقتصادی که در صفحات پیش تشریح شدند، ثمره انباشت سرمایه‌ای بودند که هدفش نه ارضای نیازهای محسوس در زمینه مصرف و تولید، بلکه صرفاً انباشت برای انباشت است. این بحران‌ها را باید بحران‌های سرمایه‌داری تلقی کرد چرا که به تجدید تولید مناسبات استثمار به شکل اساساً مزدبرانه (البته در شرایطی ویژه) پیوند دارند.

شرایط اقتصادی دهه سی شوروی به گونه‌ای بود که تضادهای ناشی از مبارزه طبقاتی در زمینه تولید و توزیع سبب ظهور بحران‌های آشکار اضافه انباشت سرمایه می‌شدند. این بحران‌ها شکل معکوس بحران‌های اضافه تولید سرمایه‌داری غربی را به خود می‌گرفتند. یعنی کمبود پاره‌ای از کالاها که خیلی زود بدل به کمبود عمومی می‌شد.

بحران ۱۹۳۳، به‌طور محسوس، ویژگی‌های این قبیل بحران‌ها را نشان می‌دهد. این بحران با کمبودهای فوق‌العاده حادی همراه بود که به پاره‌ای از وسایل تولید، کالاهای مصرفی و به‌خصوص به مواد غذایی (و در درجه اول غلات) مربوط می‌شدند و به قحطی ۱۹۳۳ انجامیدند. قحطی ۱۹۳۳ را باید هم نتیجه سیاست دولت و هم یکی از تظاهرات بحران اضافه انباشت دانست که خود دولت را واداشته بود دست به جمع‌آوری افراطی غلات بزند تا بتواند با فروش آن در بازار جهانی،

خرید تجهیزات لازم خود را ممکن کند. اضافه انباشت از طرف دیگر سبب شده بود که نیروهای کار با جریان شدیدی از کشاورزی به سوی شهرها روان شوند، و میزان برداشت و مالیات دولتی بر منابع مادی روستاها، در جهت تأمین انباشت و برنامه صنعتی کردن، افزایش یابد. (۸۴)

بد نیست بکوشیم تا بر پایه تحلیل عینی بحران‌های دهه سی، طرحی عمومی از بحران‌های اقتصادی شوروی ترسیم کنیم. در دوره استالین روند انباشت برای انباشت به سود بخش‌هایی تمام می‌شد که در آن‌ها مناسبات سرمایه‌داری رشد بیش‌تری پیدا کرده بود، و همچنین آن دسته از صنایع که تجهیزات و ماشین‌آلات جدید یعنی وسایل تازه استثمار را تولید می‌کرد. این روند به حدی توسعه یافته بود که مانع از تجدید تولید گسترده کشاورزی می‌شد. تولید در بخش اخیر سقوط کرد و، در نهایت، خود در دوره‌ای مانع از انباشت صنعتی منظم شد. اضافه انباشت سال‌های ۱۹۲۸-۱۹۳۲ موقتاً تولید زیاد ارزش اضافه را ناممکن می‌ساخت چراکه تا مدتی از رشد مشاغل و بازده کار جلوگیری می‌کرد. در نتیجه، افزایش نرخ انباشت، که قاعدتاً می‌بایستی امکان ادامه روند انباشت در مقیاسی وسیع را فراهم می‌آورد، برعکس آن را سد کرد. از این رو، وسایلی که بدین منظور به کار گرفته شدند در تضاد با اهداف خود قرار گرفتند. و این مشخصه روند اضافه انباشت سرمایه‌داری است.

در ۱۹۳۳، تولید سرمایه جنبه‌ای «مطلق» (به معنایی که مارکس به این واژه می‌دهد) داشت: در این زمان دست‌یابی به حجم بزرگ‌تری از ارزش اضافه، چه از طریق افزایش فوری رقم مزدبگیران و چه از راه بالا بردن بیش از پیش نرخ استثمار آنان، ناممکن بود. همان‌طور که دیدیم، «کمبودهای مختلف، مانع از ادامه بلافصل جریان نیروهای کار از روستاها به شهرها بودند. در نتیجه، روند صنعتی کردن موقتاً متوقف شد. کارگاه‌های ساختمانی و کارخانه‌ها به حد کافی از کارگر، تجهیزات و وسایل تولید برخوردار نبودند. نتیجه آن‌که مهلت لازم برای ساختن و به کار انداختن واحدهای تولید به‌طور قابل ملاحظه‌ای طولانی شد و بخشی از سرمایه‌ای که قبلاً انباشت شده بود «راکده» می‌ماند. وضعیت به گونه‌ای بود که بعضی از کارخانه‌ها ناگزیر با آهنگ کند کار می‌کردند تا کارخانه‌های دیگری که مستقیماً وظیفه انباشت وسایل جدید کار را بر دوش داشتند بتوانند به فعالیت خود ادامه دهند.

رکود بخشی از کارخانه‌ها و کارگاه‌های ساختمانی، بر دامنه کمبودها، که ضربه

خود را بر مصرف‌کنندگان می‌زدند، می‌افزود. این عمل به دو صورت مستقیم و غیرمستقیم صورت می‌گرفت. مستقیم، هنگامی که رکود مانع از تحویل مواد ضروری برای تأمین نیازهای مصرف‌کنندگان می‌شد، و غیرمستقیم، هنگامی که رکود با تأثیر مضاعف خود (عدم تأمین کافی نیازهای کارخانه‌های تولیدی) سبب اختلال و بی‌نظمی در کارکرد کارخانه‌ها می‌شد. به این ترتیب، کمبودها حالت عمومی به خود می‌گرفتند، و بخش روزافزونی از سرمایه‌گذاری‌ها را کد می‌ماندند، درحالی‌که سرعت «چرخش» سرمایه اجتماعی کند شده بود. از سال ۱۹۳۴ به بعد، تراکم بحران رفته‌رفته کاهش یافت. سرانجام، بحران، با افزایش نیروهای کار و در نتیجه باز شدن تنگناهای موجود، پایان یافت و امکان آن به وجود آمد که تولید پاره‌ای از کارخانه‌ها بالا رود و بعضی از بناهای تحت ساختمان پایان یابند. بحران سال ۱۹۳۷، به طور اساسی، در همان شرایط رشد کرده بود که بحران قبلی. تفاوت در آن بود که اهمیت نسبی کمبودها از بخش کشاورزی در بحران قبلی به بخش صنایع در بحران اخیر منتقل شد، به نحوی که طی سه سال، از ۱۹۳۷ تا ۱۹۴۰، سرمایه‌گذاری‌های تولیدی در سطح پایین‌تری از حد ۱۹۳۶ قرار داشتند.

الف. ویژگی بحران‌های اقتصادی

شوروی در دهه سی

در کتاب حاضر، قصد ما تلاش برای تحلیل تفصیلی بحران‌های سرمایه‌داری و اشکال متفاوت و ویژه آن‌ها نبوده است. با وجود این، برای روشن‌تر شدن این نکته که بحران‌های شوروی در دهه سی بحران‌های سرمایه‌داری هستند، لازم است ملاحظات درباره بحران کشورهای «غربی» را در این جا عنوان کنیم.

در ابتدا ذکر این نکته ضروری است که بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری «غربی» (۸۵)، خود اشکال بسیار متفاوتی داشته‌اند. برای مثال، در طی قرن نوزدهم، بحران‌های اقتصادی در غالب موارد با کاهش قیمت‌ها، و نسبتاً بدون تأثیر بر حجم تولید، ظاهر می‌شدند. برعکس، در قرن بیستم، با توسعه انحصارات و «اولیگوپول»^۱ ها

۱. Oligopole از کلمات یونانی oligo به معنی کوچک، تعداد کم و pole [mono] انحصار.

ویژگی بحران‌ها دستخوش تغییر شد. جنبه اصلی بحران اینک عبارت از فروپاشی تولید و سرمایه‌گذاری‌ها و اشتغال بود، درحالی‌که قیمت‌ها یا کاهش نمی‌یافتند یا، بعد از جنگ جهانی دوم، حتی افزایش شدید پیدا می‌کردند و پدیده‌ای را به وجود می‌آوردند که آن را تورم راکد^۱ نامیده‌اند.

البته با ذکر خصوصیات بحران‌های مختلف اقتصاد سرمایه‌داری «غربی» نمی‌توان کلیه اشکال ویژه آن‌ها را به طور تمام و کمال بررسی کرد. در این جا، ناگزیر باید به صورت توصیفی، میان دو نوع بحران تمایز قائل شویم. نخست بحران‌هایی که عنصر به ظاهر تعیین‌کننده در آن‌ها «اشباع بازار» کالاهای مصرفی است (که به همین علت با «اضافه تولید» این‌گونه کالاها آغاز می‌شوند). اشباع بازار بخشی از دستگاه تولید را فلج می‌کند و به «اضافه تولید» عمومی می‌انجامد. اما نوع دوم بحران‌هایی هستند که عامل ظاهراً تعیین‌کننده در آن‌ها کاهش نرخ سود است. این بحران‌ها موجب کاهش سرمایه‌گذاری، بسته شدن تعداد زیادی از کارخانه‌ها، بیکاری و کم شدن مصرف و غیره می‌شوند. درواقع، این دو گونه تظاهر بحران از یکدیگر جدایی‌ناپذیرند چرا که گرایش نرخ سود به کاهش و گرایش به تولید اضافه، به تنگی با یکدیگر پیوند خورده‌اند. (۸۶)

با دید عمیق‌تر می‌توان دو نوع بحران را از یکدیگر تمیز داد: از یک سو آن دسته از بحران‌هایی که «خروج» از آن‌ها و بازگشت به شیوه انباشت و تنظیم پیش از بحران امکان‌پذیر است. این‌ها «بحران‌های کوچک» هستند. از سوی دیگر، بحران‌هایی که امکان خروج از آن‌ها فقط با تغییر رژیم انباشت و نحوه تنظیم امکان‌پذیر است. و این‌ها «بحران‌های بزرگ» هستند که مشخصه آن‌ها ظهور فوق‌العاده شدید مقاومت استثمارشوندگان در مقابل استثمار سرمایه‌داری است. (۸۷)

در این جا توجه ما صرفاً معطوف «بحران‌های کوچک» (۸۸) است که به صورت بحران «مصرف کم»^۲ بروز می‌کنند. بحران‌های شوروی در سال‌های ۱۹۳۳ و ۱۹۳۷ را نیز باید جزو همین گروه شمرد.

در مرحله‌ای که پیش از بحران‌ها وجود دارد و آن‌ها را مهیا می‌سازد، در

انحصار بازار، بازاری که در آن چند فروشنده انحصار فروش را در دست داشته باشند. - م.

1. stagflation

2. sous-consommation

سرمایه‌داری غربی، رهبران روند تولید و تجدید تولید تلاش می‌کنند که ارزش سرمایه‌های تحت کنترل خود را به حداکثر ممکن بالا ببرند و بیش‌ترین انباشت ممکن را در محدوده تحمیلی با تجدید کلی شرایط تولید، حاصل کنند. این گرایش به انباشت حداکثر شکلی از مبارزه طبقاتی در تولید است. گرایش مذکور به‌طور فزاینده کار انسانی (زنده) را تحت انقیاد کار ماشین (مرده) درمی‌آورد. این گرایش از زحمتکشان، که آگاهی آن‌ها بیش از پیش به شکل جزئی از سیستم خودکار ماشین‌ها درمی‌آید، سلب مالکیت می‌کند، و انعکاس بلافصل مبارزه طبقاتی در تولید به شکل «نیازهای رقابت» ظاهر می‌شود. اما درواقع، طبق فرمول مارکس، چیزی نیست جز اجرای قوانین ذاتی سرمایه یعنی قوانینی که خود را بر سرمایه فردی تحمیل می‌کنند. (۸۹)

به این ترتیب، عوامل سرمایه درون مبارزه‌ای وارد می‌شوند که پی‌آمد آن، در بعضی از مراحل، افزایش انباشت و میزان مشاغل با چنان آهنگی است که تقاضا برای نیروی کار به سرعت رشد می‌یابد. این خود منجر به بالا رفتن دستمزدهای اسمی و حقیقی می‌شود. همین مسئله به‌ویژه تقاضا برای کالاهای مصرفی را به نسبتی سریع‌تر از عرضه این کالاها افزایش می‌دهد، و در نتیجه قیمت این کالاها صعود می‌کند و سرمایه‌هایی که در بخش دوم تولیدی (تولید کالاهای مصرفی) به کار گرفته شده‌اند امکان می‌یابند که، به نسبت سابق، بخش بزرگ‌تری از ارزش اضافه را به خود اختصاص دهند. نتیجه آن‌که به سرمایه‌گذاری‌ها در بخش تولیدات مصرفی با سرعت بیش‌تری افزوده می‌شود. با این همه، افزایش دستمزدها کل سرمایه‌داران را بدان وامی‌دارد که فنونی را به کار گیرند که مشخصه آن‌ها ترکیب ارگانیک سرمایه‌ای بزرگ‌تر است و این به تدریج نرخ متوسط سود را کاهش می‌دهد و آهنگ رشد سرمایه به کار گرفته شده و اشتغال را کُند می‌کند. این گرایش‌ها به‌طور کلی در زمانی ظاهر می‌شوند که تقاضا برای کالاهای مصرفی، به علت انباشت قبلی در بخش تولیدی دوم، افزایش می‌یابد. در این شرایط، بخشی از کالاهای مصرفی که وارد بازار می‌شوند مشکل‌تر از سابق خریدار پیدا می‌کنند. و این حاکی از «اضافه تولید کالاها» است. اضافه تولید و کاهش نرخ سود سبب آن می‌شوند که انباشت و، در نتیجه، تقاضا برای وسایل تولید سقوط کنند. نتیجه آن‌که فعالیت‌ها در بخش تولید وسایل تولید دچار کُندی می‌شوند. از این لحظه به بعد، بحران گسترش

یافته به شکل اضافه تولید عمومی درمی‌آید.

حال ببینیم در شرایط شوروی، که مالکیت و برنامه‌ریزی دولت از موفقیت ممتاز برخوردارند، جریان به چه صورت درمی‌آید. در این شرایط، عمل دستگاه‌های دولتی در جهت ایجاد انباشت حداکثر و اولویت قائل شدن این دستگاه‌ها برای توسعه صنایع بخش اول، مبارزه طبقاتی در روند تولید را شدت می‌بخشید. (۹۰) تحمیل قوانین ذاتی سرمایه، سبب تغییر و تحولات عمیقی در روند پختگی و ظهور بحران‌ها شد. ما در این جا تنها پاره‌ای از این تغییرات را، که پی‌آمدهای پراهمیت داشتند و به‌طور فوق‌العاده آشکار در دهه سی بروز کردند، بررسی می‌کنیم.

ابتدا تذکر دهیم که، در دهه سی، دوره‌های اوج‌گیری انباشت با افزایش دستمزدهای اسمی ولی رکود و حتی کاهش دستمزدهای حقیقی همراه بودند. درواقع، عدم افزایش در عرضه کالاهای مصرفی، به علت دخالت‌های دولت، باعث می‌شد که افزایش اشتغال و دستمزدها، اسمی (به‌رغم تمام سخن‌پردازی‌های رسمی در باب تثبیت قیمت‌ها) قیمت‌های خرده‌فروشی را به شدت بالا ببرند. بالعکس، در مورد قیمت‌های عمده‌فروشی، اقداماتی صورت گرفت که فروش فراورده‌های واحدهای تولیدی بخش دوم را با قیمت‌های نسبتاً پایین ممکن کرد. در این شرایط، افزایش قیمت‌های خرده‌فروشی، به جای آن‌که به منابع مالی بخش دوم بیفزاید عایدات مالیاتی بیش‌تری نصیب بودجه می‌کرد. این عایدات نیز به مصرف افزایش سرمایه‌گذار در بخش اول صنایع می‌رسید. این مسئله، خود (نسبت به سرمایه‌داری «غربی») تغییر پراهمیتی در نحوه توزیع سرمایه‌های انباشت شده در طول دوره‌های اوج‌گیری انباشت به‌وجود آورد. پی‌آمدهای این تغییر قابل توجه بودند: کند شدن نسبی انباشت در بخش دوم صنایع مانع از رشد تولید فراورده‌های این بخش می‌شد، در نتیجه به‌جای گرایش به اضافه تولید کالاهای مصرفی با گرایش به کمبود این کالاها روبه‌رو می‌شویم. این گرایش، با شکل ویژه‌ای که در شوروی پیدا کرده بود، با شدت تمام گرایش سرمایه را در جهت انباشت برای انباشت نمایش می‌داد.

اگر «کارایی» هر شکلی از سرمایه‌داری را نه بر اساس بهبودی که این شکل در شرایط زیست زحمتکشان ایجاد کرده (که اصولاً چنین بهبودی هدف انباشت در سرمایه‌داری نیست) بلکه بر اساس توانایی آن در بالا بردن نرخ انباشت بسنجیم، می‌توانیم به جرأت ادعا کنیم که سرمایه‌داری نوع شوروی از هر نوع دیگری «کارا» تر بوده است. (۹۱)

به هر حال، این «کارایی» بستگی به «برنامه‌ریزی» نداشت (چرا که طرح‌ها به ندرت با دقت تمام دنبال می‌شدند)، بلکه پیش از هر چیز، ثمره استیلای تقریباً بی‌قید و شرط سرمایه بود. استیلای سرمایه، خود ناشی از مجموعه‌ای از شرایط بود که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بود از تمرکز شدید استفاده از سرمایه به وسیله دولت و فلج کردن کلیه نیروهای اجتماعی‌ای که ممکن بود روند افسارگسیخته انباشت را محدود کنند. فلج شدن نیروهای اجتماعی را نیز باید ثمره نابودی کلیه اشکال سازمان‌دهی و بیان عقیده دانست که به نیروهای مزبور امکان می‌داد به نحوی مؤثر در حیات اجتماعی دخالت کنند. نابودی این اشکال در دوره استالین به سخت‌ترین حالت ممکن رسید.

نقش اساسی عوامل فوق‌الذکر به‌ویژه از آن رو تقویت می‌شد که حتی در مواردی که طرح‌ها «پیش‌بینی» توسعه سریع‌تری در بخش دوم تولیدی به نسبت بخش اول را می‌کردند - در چندین مورد پس از جنگ جهانی دوم این جریان به وقوع پیوست - در عمل بلا اجرا می‌ماندند. اولویت عملاً به انباشت در صنایع بخش اول داده می‌شد و فقط در مواردی استثنایی بود که بخش دوم با سرعت «پیش‌بینی شده» در طرح‌های مربوط، توسعه می‌یافت. قائل شدن اولویت برای توسعه و انباشت بخش اول، فقط به‌طور موقتی و در صورت وقوع بحران‌های اقتصادی - اجتماعی، متوقف می‌گردید. بدین ترتیب، در شرایطی که زحمتکشان از سازمان‌دهی مستقل به مبارزات خویش برای مقاومت در مقابل گرایش دولت به انباشت حداکثر مردم شده بودند، انباشت سرمایه، در پیوند با قدرت دولتی، قدرت عینی و بی‌سابقه خود را به نمایش گذاشت.

به علاوه، شکل ویژه بحران‌های اقتصادی سرمایه‌داری شوروی به نکته زیر نیز بستگی داشت: اولویت دادن به انباشت در بخش یک (تولید وسایل تولید) سبب ایجاد مشکلاتی در بخش دوم (تولید کالاهای مصرفی) می‌شد. این مشکلات به استفاده از فنون جدید برای افزایش سریع بازده تولیدی کار مربوط می‌شدند و کمبود نیروی کار را تشدید می‌کردند.

در ابتدا، توسعه کمبودها سبب گرایش به تشدید انباشت شد (به‌ویژه در اوایل دهه سی) چرا که قدرت حاکم، برنامه‌ریزان و مدیران تلاش می‌کردند با «سرمایه‌گذاری بیش‌تر کمبودها را پشت سر گذارند»، اما این تلاش تنها به وخیم‌تر

شدن کمبودها، تکثیر تنگناهای اقتصادی، و فلج شدن کارخانه‌ها و کارگاه‌های ساختمانی انجامید. به همین علت در سال ۱۹۳۲ توسعه انباشت‌گند گردید و این خود مقارن با آغاز یک بحران اقتصادی بود. گند شدن رشد انباشت تا هنگامی ادامه یافت که بخشی از سرمایه‌گذاری‌های سابق به مرحلهٔ ثمردهی رسید. از این لحظه، استفاده از وسایل تولیدی بارآورتر، که به برکت آن سرمایه‌گذاری‌ها به وجود آمده بودند، امکان می‌داد که بخشی از نیروهای کار «آزاد» شود، کمبودها جبران گردد و بار دیگر حجم ارزش اضافی حاصل و به کار گرفته شده افزایش یابد.

موارد بالا، به‌طور خلاصه، پاره‌ای از مختصات بحران‌های اقتصادی شوروی در دههٔ سی را نشان دادند. به‌طور کلی ویژگی‌های مذکور، بعد از جنگ نیز وجود داشتند، چرا که مناسبات اجتماعی-سیاسی دههٔ سی بعدها نیز در اساس خود بلا تغییر باقی ماندند. (۹۲)

برای ختم کلام در این باره، باید بگوییم که ویژگی واقعی بحران‌های اقتصادی شوروی در این نکته نهفته بود که سد پیشرفت روند تجدید تولید نتیجه و ثمرهٔ اضافه تولید مطلق سرمایه بود. در صفحات آینده این موضوع را بررسی خواهیم کرد. اما در مورد عمومیت یافتن کمبودها لازم است تذکر دهیم که این مسئله نه فقط ناشی از اضافه انباشت (که بحران‌ها را به پختگی می‌رساند) بلکه همچنین نتیجهٔ کارایی نسبی کنترل قیمت‌ها بود. توضیح بیش‌تری بدهیم: کنترل قیمت‌ها از افزایش آشکار، ناگهانی و کلی آن‌ها جلوگیری می‌کرد. درحالی‌که چنین افزایشی قادر بود با کاهش شدت قدرت خرید اسمی حقوق‌بگیران و عایدات پولی کارخانه‌ها، [از میزان تقاضا بکاهد و] سبب از میان رفتن یا تخفیف کمبودها شود. در این ارتباط، ویژگی بحران‌های شوروی را باید در ترکیبی خاص از اضافه انباشت و تورم «بازداشته»^۱ دانست.

یکی دیگر از ویژگی‌های بحران در شوروی در مسئلهٔ زیر نهفته است: مالکیت و برنامه‌ریزی دولتی به آنچه مارکس «مالکیت بورژوایی» می‌نامید حق ادامهٔ حیات دادند (هر چند ادعای خیالی نابودی این مالکیت مطرح می‌شود)، و درواقع «مالکیت بورژوایی» از آنچه «مالکیت خصوصی» نامیده می‌شود متمایز است.

«مالکیت خصوصی» درواقع «مالکیت حقوقی خصوصی» است [یعنی بیش‌تر جنبه حقوقی قضیه را دربرمی‌گیرد] برعکس «مالکیت بورژوایی» یا کاپیتالیستی از مجموعه‌ای از مناسبات اجتماعی تشکیل شده که استثمار افراد از راه مزدبگیری را ممکن می‌سازد. مارکس، در انتقاد از روش پرودون، دقیقاً همین استفاده حقوقی و انتزاعی از مقوله مالکیت را در نزد وی محکوم می‌کند و می‌نویسد:

در نهایت، مالکیت مقوله عالی را در نظام آقای پرودون تشکیل می‌دهد. ولی در جهان واقعی، تقسیم کار و سایر مقولات [مورد بحث] آقای پرودون، مناسباتی اجتماعی هستند که مجموعه آن‌ها سازنده چیزی است که امروزه بدان مالکیت گفته می‌شود: در خارج از محدوده این مناسبات، مالکیت بورژوایی چیزی جز تصوّر متافیزیکی و حقوقی نیست (...). هنگامی که آقای پرودون مالکیت را به مثابه رابطه‌ای مستقل معرفی می‌کند، خطای وی از اشتباه در راه و روش تحقیق فراتر می‌رود: با این عمل وی به روشنی اثبات می‌کند که از درک پیوندی که تمام اشکال تولید بورژوایی را به یکدیگر متصل کرده عاجز بوده است. (...) (۹۳)

مالکیت دولتی، مناسبات استثمار مزدبگیری را دست‌نخورده باقی می‌گذارد و فقط موجب ظهور شکل ویژه‌ای از مالکیت سرمایه‌داری می‌شود که به صورت کاملی به وسیله برنامه‌ریزی دولتی توسعه می‌یابد. توسعه این روابط خود سبب آشکار شدن اشکال جدیدی از بحران‌های اضافه تولید سرمایه می‌شود.

از پایان دهه بیست در شوروی، شرایط لازم برای وقوع بحران‌های اقتصادی ناشی از اضافه تولید نسبی سرمایه (خاص سرمایه‌داری غربی) به‌طور کامل از میان رفت. این امر خود وقوع شکل دیگری از بحران‌ها را ممکن و حتی ناگزیر ساخت که همانا بحران‌های ناشی از اضافه تولید مطلق سرمایه بودند. خصوصیت بحران‌های اخیر در آن بود که، بعد از یک دوره از اوج‌گیری سرمایه‌گذاری‌ها، ادامه روند انباشت دیگر به افزایش حجم ارزش اضافه نمی‌انجامید. به‌نحوی که هدف اصلی تولید سرمایه، یعنی بهره‌برداری از سرمایه، با ناکامی روبه‌رو شد و ادامه روند افزایش انباشت ناممکن گشت.

مارکس در کتاب سوم سرمایه، اضافه تولید مطلق را بررسی کرده است. به‌نظر

وی، این اضافه تولید هنگامی به وجود می‌آید که «افزایش سرمایه، حجمی از ارزش اضافه تولید کند که حداکثر برابر و حتی کم‌تر از میزان این حجم پیش از افزایش سرمایه باشد». وی فرضیه خود را با استناد به مورد زیر تدقیق می‌کند: «سرمایه، به نسبت جمعیت کارگری، چنان افزایش یافته که دیگر نه کار مطلق که اهالی عرضه می‌کنند قابل گسترش است و نه زمان کار نسبی (...))» (۹۴) وی سپس پی‌آمدهای اساسی این اضافه تولید مطلق سرمایه را نشان می‌دهد.

در سرمایه‌داری «غربی» قرن نوزدهم، شکل مطلق اضافه تولید سرمایه موردی نادر بود. چرا که بحران‌های اقتصادی عمدتاً به دلیل عدم تناسب میان تولیدهای گوناگون و / یا اثرات زنجیره‌ای کاهش سود که بر بعضی از کارخانه‌ها ضربه می‌زدند، بسیار پیش از آن‌که شرایط ظهور چنان موردی پدید آید، ظاهر می‌شدند. بعدها شرایطی به وجود آمد که سرمایه‌داری «غربی» را از برخورد با بحران‌های ناشی از اضافه تولید مطلق سرمایه مصون می‌داشت. در واقع، از این هنگام به بعد، کشورهای سرمایه‌داری صنعتی، بیش از پیش، به صدور سرمایه به سوی کشورهایی که سرمایه‌داری در آن‌ها توسعه کم‌تری یافته بود دست زدند و از همین کشورها نیروی کار وارد کردند. (۹۵)

در شوروی دهه سی، مورد نادر اضافه تولید مطلق سرمایه در غرب بدل به «شکل عادی» بحران شده بود. این مسئله روشن می‌کند که چرا بحران با عمومیت یافتن کمبودها ظاهر می‌گردید. انباشت به رغم لزوم ارضای نیاز مصرف‌کنندگان و با نادیده انگاشتن آن تا بالاترین حد ممکن به پیش برده شد.

این نوع از بحران، که گرایش انباشت برای انباشت را تا به اوج آن می‌رساند، یکی از ویژگی‌های سرمایه‌داری را تا حد غایی توسعه می‌داد. این ویژگی همانا تفوق ارزش مبادله‌ای بر ارزش مصرفی بود.

بدین ترتیب، در سرمایه‌داری شوروی، با «بی‌تفاوتی نسبت به ارزش مصرفی» روبه‌رویم و این خود بر تمام اقتصاد کشور تحمیل می‌شد. فقط بخش صنایع نظامی و آنچه بدان ارتباط دارد از بی‌تفاوتی مذکور مصون می‌ماند، چرا که حیات قدرت حاکم بدان وابسته بود.

از آنجا که برنامه‌ها اهمیتی اساسی برای ارزش «ناخالص» تولید، یعنی کمیت پولی که این تولید قاعدتاً نمایشگر آن است، قائل می‌شدند، می‌توان گفت که بی‌اعتنایی

به ارزش مصرفی جزئی از کلیت شاخص‌های مورد نظر در برنامه‌ها بود. یعنی همه «مسابقه کمیت» گذاشته بودند.

ب. جایگزینی ظاهری سلطه برنامه

بر سلطه ظاهری رقابت

بررسی بحران‌های اقتصادی شوروی یک نکته را روشن می‌کند: نه دخالت دولت به وسیله برنامه‌ها، نه توسعه مالکیت دولتی، نه به اصطلاح «محتوای طبقاتی نوین» که گویا دولت حاکم از زمان تسخیر قدرت به وسیله بلشویک‌ها از آن برخوردار گردیده، هیچ‌یک نتوانسته‌اند قوانین حرکت سرمایه را، که ثمره نقش غالب استثمار بر اساس مناسبات مزدبرانه و اشکال طبقاتی ناشی از تجدید این مناسبات است، «لغو» کنند. این قوانین همچنان قوانین سرمایه‌داری باقی مانده‌اند، هرچند که اشکال تظاهر آن‌ها به دلیل دگرگونی «اشکال رقابت» دستخوش تغییر و تحول شده‌اند. (۹۶)

برای وقوف به حضور دائمی رقابت نهانی در پشت این اشکال گوناگون، لازم است که آن دسته از برداشت‌های سطحی را که رقابت را به شیوه‌ای صرفاً منفی تعریف می‌کنند کنار بگذاریم. این برداشت‌ها رقابت را معادل مجموعه‌ای از «نبود»ها می‌پندارند: نبود انحصار، نبود مقررات، نبود دخالت دولت و مانند این‌ها. برعکس، به جای تعریف منفی از رقابت، باید تعریفی مثبت (۹۷) عرضه کنیم. در حالت اخیر رقابت مبارزه‌ای است میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی.

بر چندین نکته در این جا باید تأکید کرد:

۱. مبارزه میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی در پیوند ناگسستنی با موجودیت این سرمایه قرار دارد، که همواره به شکل سرمایه‌های مجزا ظاهر می‌شود. جدایی میان بخش‌های مختلف این سرمایه، به صورتی ناگزیر ناشی از جدایی ریشه‌ای تولیدکنندگان مستقیم از وسایل تولید آن‌هاست. مسئله اخیر خود سبب جدایی روندهای تولیدی مختلفی می‌شود که تجدید تولید سرمایه اجتماعی از خلال آن‌ها انجام یافته، بنابر این شکل تجدید تولید سرمایه‌های متعدد و در جدال با یکدیگر را به خود می‌گیرد. در اقتصاد شوروی، جدایی میان روندهای مختلف تولید و بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی به صورت تعدد کارخانه‌ها

ظهور می‌کند. این کارخانه‌ها، برخلاف آنچه در ابتدا بعضی از نظریه‌پردازان شوروی همچون بوخارین تصور می‌کردند، ابداً یک «تراست واحد دولتی» را تشکیل نمی‌دهند. پی‌آمد جدایی ناگزیر میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی آن است که، به‌رغم مالکیت و برنامه‌ریزی دولت، تولید کالایی و در نتیجه تضادها و تصورات خاص این شیوه تولیدی، همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند.

۲. مبارزه میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی، در اصل و اساس خود، مبارزه‌ای است به‌منظور تصاحب و انباشت بزرگ‌ترین بخش ممکن از ارزش اضافی. در اقتصاد شوروی، این جریان به‌ویژه به‌صورت تقاضای بلاوقفه کارخانه‌ها و تراست‌های گوناگون برای اعتبار سرمایه‌گذاری و دریافت وسایل تولید بروز می‌کند. انباشت این تقاضاها به‌طور متداوم برنامه‌ها را دگرگون می‌کند و به «تورم» اهداف طرح شده در آن‌ها دامن می‌زند. (۹۸)

۳. مبارزه میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی (و بنابر این رقابت میان آن‌ها) همان چیزی است که مارکس آن را به شکل زیر تعریف کرده است: «رابطه‌ای که سرمایه با خودش به‌مثابه سرمایه‌ای دیگر برقرار می‌کند.» (۹۹)

۴. به زبان انتزاعی، رقابت یک رابطه درونی سرمایه است که ظاهر رابطه برونی را به خود می‌گیرد. اشکال این رابطه درونی، زیر نفوذ تغییراتی که بر مناسبات عینی میان بخش‌های مختلف سرمایه تأثیر می‌گذارند، دچار تحول می‌شوند. با این تغییرات صور گوناگونی به‌وجود می‌آیند: «رقابت آزاد»، انحصار، دخالت دولتی، برنامه اقتصادی و غیره. ظهور این صور سلسله‌ای از توهّمات را به‌وجود می‌آورد که همچون «واقعیتی بدیهی» تحمیل می‌شوند.

بدین ترتیب، تفوق شکل برنامه امکان می‌دهد که توهّم و خیال بتواند بر اقتصاد تسلط یابند و پرستش بُت تازه‌ای به نام «برنامه» رایج گردد. از این پس، این بُت جدید در کنار بُت دولت و بُت پول پرستیده می‌شود. بُت پرستی نیازهای محسوس تجدید تولید را پنهان می‌سازد و به افسانه قدرت مطلق دولت (که همه وسایل پولی انباشت را متمرکز و تقسیم می‌کند) در برنامه‌ریزی پر و بال می‌دهد.

صور مختلف رقابت خود ثمره روند تاریخی توسعه نیروهای تولیدی و مبارزه طبقاتی‌اند.

از پایان سال‌های دهه بیست به بعد، رقابت در اتحاد شوروی، اساساً به‌صورت

برنامه‌ریزی اعمال می‌شد. تفوق این شکل از رقابت تحت تأثیر عمل مشترک سلسله‌ای از عوامل صورت گرفت که مهم‌ترین آن‌ها عبارت بود از توسعه حجم انباشت اولیه و به شدت متمرکز ناشی از مبارزه طبقاتی. این مبارزه خود شکل خاصی از مالکیت دولتی و استیلای تصویرهای ایدئولوژیک معینی را ترغیب می‌کرد. تصویرهای مذکور (که به شکلی از کشمکش میان سرمایه و طبقه کارگر پیوند داشتند) به نوبه خود مالکیت و برنامه‌ریز دولتی را به ظاهر «الغای سرمایه‌داری» معرفی می‌کردند.

در این شرایط، تفوق مالکیت دولتی و ظاهر یک برنامه‌ریزی استیلای سرمایه را تکمیل می‌کرد، چرا که رفته‌رفته آنچه را که مارکس «موانع قانونی یا غیراقتصادی بر سر راه آزادی (سرمایه) برای حرکت در بین شاخه‌های مختلف تولیدی» می‌نامید، از بین می‌برد. (۱۰۰)

بدین ترتیب، فشار برای انباشت - قانون ذاتی سرمایه - اساساً از خلال «برنامه» عمل می‌کرد. چرا که «برنامه» انباشت حداکثر و اولویت توسعه در بخش اول تولیدی را ترغیب می‌کرد.

تفوق ظاهر برنامه‌ریزی دولتی شرایط عینی‌ای را که درون آن‌ها، قیمت‌ها، دستمزدها، نرخ ارزش اضافه و نحوه تقسیم آن تعیین می‌شوند دچار تغییر می‌کند و رفته‌رفته کشمکش‌های میان بخش‌های مختلف سرمایه اجتماعی را پنهان می‌سازد. در پی این پنهان‌سازی، رقابت خود را به طور عینی (به مفهوم یک «صحنه‌آرایی» یا یک نمایش) در ظاهر معاند خیالی خود، یعنی وحدت سرمایه اجتماعی، نشان می‌دهد.

ظاهر وحدت سرمایه اجتماعی در عین حال ظاهر «الغای» آن به مثابه رابطه اجتماعی خصومت‌آمیز و حامل تضادهای ویژه نیز هست. (۱۰۱) این امر خود بدین تصور دامن می‌زند که گویا دولت قادر به تضمین «تقسیم عقلانی» نیروهای کار و وسایل تولید، رشد منظم نیروهای تولیدی و مصرف است. حال آن‌که این تصور دائماً به وسیله حرکت واقعی اقتصاد، که همانا حرکت تناقضات ناگسستنی از تولید سرمایه‌داری است، نفی می‌شود. به علاوه، نتیجه دیگر نکته فوق در آن است که شرایط عینی تعیین قیمت‌ها و دستمزدها «پوشالی شده، گرایش به وجود می‌آید که تلاش می‌کند مناسبات اجتماعی را به سطح اشکالی ساده تنزل دهد و از آن‌ها همچون

وسيله‌ای در دست خود استفاده کند. دولت شوروی، با دست بردن در قیمت‌ها و دستمزدها، سیستم اقتصادی را از این‌هم مبهم‌تر و تضادهای سرمایه را تشدید کرد. برای خاتمه دادن به این ملاحظات، باید بیفزاییم که توسعه برنامه‌ریزی دولتی (به‌صورتی که در پایان دهه بیست انجام شد) پرستش بت پول در نزد سرمداران دستگاه‌های دولتی را افزایش داد. توهم و خیال پول بدین ترتیب رهبری حزب را به جایی کشانید که دیگر هیچ اهمیتی به کمبودهای مادی نمی‌دادند و تمام توجه خود را معطوف مبلغ سرمایه‌گذاری‌ها می‌کردند. در پایان دهه بیست و ابتدای دهه سی، پرستش بت پول تا به جایی پیش رفت که از قبل این نکته پذیرفته می‌شد که منابع مادی تکافوی نیازهای عینی را نمی‌کنند. این پذیرش حاکی از اعتقادی حقیقی به «قدرت پول» بود. همان‌طور که بوخارین می‌گوید، رهبری حزب به این ترتیب معتقد شده بود که گویا «اگر پول داشته باشد همه چیزهای دیگر را هم خواهد داشت» (۱۰۲) به‌علاوه، باید از توهمات خارق‌العاده دیگری نیز که در همین دوره در نتیجه پیوند موجود میان پرستش پول، دولت و برنامه پدید آمده بودند نیز یاد کنیم. این پیوند بود که اقتصاددان شوروی، استرومیلین، را واداشت چنین بگوید:

ما به هیچ قانونی (عینی) وابستگی نداریم (...) مسئله آهنگ [در تولید و کار] از اراده افراد بشر تبعیت می‌کند. (۱۰۳)

همین پیوند میان پرستش بت‌های نام‌برده بود که واینبرگ، یکی دیگر از اقتصاددانان شوروی، را به گفتن سخنان زیر کشاند:

ما در تمام جنبه‌های زندگی بشر تغییرات عظیمی به وجود خواهیم آورد و با روشی انقلابی در نیروهای طبیعت نفوذ خواهیم کرد. (۱۰۴)

در این جهان سحرانگیز، فکر دیگری نیز زاییده شد، و آن منحنی رشد اقتصادی تسریع‌شونده بود که استالین آن را «منحنی بلشویکی صعودی» می‌نامید و در مقابل منحنی «نزولی» تروتسکیستی قرارش می‌داد. (۱۰۵)

بحران‌های اقتصادی خیالی بودن همه این اظهارات را نشان می‌دهند. اما این بحران‌ها برای از میان بردن پرستش بت‌های پول، دولت و برنامه کافی نیستند، چرا که این‌گونه بت‌پرستی‌ها ثمره مناسبات اقتصادی-اجتماعی-سیاسی حاکم‌اند.

یادداشت‌ها

۱. این مسئله از سوی محققان مختلف مورد بررسی قرار گرفته است. برای مثال، می‌توان به آثار زیر مراجعه کرد:

Donald R. Hodgman, *Soviet Industrial Production, 1928-1951*, Harvard UP, Cambridge, 1954; L'ouvrage édité par A. Bergson, *Soviet Economic Growth*, Evanston, Row Peterson and co., 1953, La Partie consacré à l'Union Soviétique dans l'ouvrage collectif (compte rendu d'un colloque) intitulé: *Capital Formation and Economic Growth*, Princeton, Princeton UP, 1955.

۲. درواقع اگر پیشرفت فنون و کیفیت تولیدات ژاپن را در نظر بگیریم، ملاحظه خواهیم کرد که تکامل صنایع این کشور در حدی بسیار بالاتر از صنایع شوروی قرار داشته است.

3. Cf. D.R. Hodgman, *op. cit.*, p. 89.

۴. با مراجعه به مقالات استیون روزفیلد (Steven Rosefielde)، هولاند هانتز (Holland Hunter)، ر.و. دیویس (R.W. Davies) و س.ج. ویتکرافت (S.G. Weatcroft) در نشریه اسلاویک ریویو (*Slavic Review*)، دسامبر ۱۹۸۰، می‌توان تا حدودی بر برآوردهای اخیر درباره تحول تولید صنعتی در شوروی واقف گردید. در این مقالات در ضمن به منابع بسیار دیگری نیز اشاره شده است.

۵. در این مورد ر.ک. به:

M. Lewin, "The Disappearance of Planning in the Plan", *Slavic Review*, juin 1973, p. 283.

بنابر آمار رسمی، نرخ سالانه رشد صنعتی برای هر یک از سه برنامه پنج‌ساله نخستین به ترتیب ۱۹/۲ درصد، ۱۷/۱ درصد، و ۱۳/۲ درصد (در سه سال و نیم برنامه سوم) بوده است. البته با حذف عواملی که سبب صعود تصنعی این نرخ می‌شد، مشاهده می‌کنیم که رشد مذکور از آن‌هم ضعیف‌تر بوده است. برای مثال، نورمن م. کاپلان (Norman M. Kaplan) محاسبه کرده که در سال‌های ۱۹۳۳-۱۹۴۰ نرخ متوسط سالانه در افزایش تولید صنعتی ۸/۸ درصد بوده است. ر.ک.: مقاله مؤلف اخیر تحت عنوان زیر:

Retardation in Soviet Growth", in *The Review of Economics and Statistics*, about 1968, p. 297.

۶. شاخص بازده کار به نسبت سرانه کارگران شاغل در صنایع بزرگ در ساعت بر پایه ۱۰۰ در ۱۹۲۸ به ۱۶۷ در ۱۹۴۰ رسید (یعنی همان سطحی که در ۱۹۳۷ داشت) محاسبه اخیر به وسیله هاگمن انجام شده است: *op. cit.*, p. 117.

۷. این ارقام بر اساس منبع زیر محاسبه شده‌اند: *N. Kh...* 1958 g., p. 58.

۸. برای تخمین خسارات وارد شده به ابزارهای تولیدی کشاورزی می‌توان به پژوهش‌های ان. ژاسنی (N. Jasny) در اثر زیر ر.ک. به:

Soviet Industrialisation, Chicago UP, 1961, p. 81 s.

9. *N. Kh ...* 1958 g. p. 618.

10. *Ibid.*

۱۱. بدیهی است که در ارقام مربوط به سرمایه‌گذاری‌های ناخالص، «سرمایه‌زدایی» (*désinvestissement*) های همراه با روند انباشت بدوی در نظر گرفته نشده‌اند. در این ارقام توجهی به نوسان‌ها و سیر قهقرای سرمایه‌گذاری‌هایی که در طول بحران‌ها صورت گرفته‌اند نیز نشده است.

۱۲. این ارقام بر اساس منبع زیر محاسبه شده‌اند: *N. Kh...* 1958 g., p. 622-623.

سرمایه‌گذاری‌های سال‌های مختلف بر اساس قیمت‌های «قابل قیاس» برآورد شده‌اند. ۱۳. از ۱۹۲۹ تا آغاز دوره جنگ، حدود ۱۴۰ میلیون مترمربع مسکن به خرج دولت یا سازمان‌های تعاونی ساخته شد (*N. Kh...* g., p. 636) در همین مدت زمان جمعیت شهری نزدیک به ۳۰ میلیون نفر افزایش یافته بود. درحالی‌که بخشی از مساکن سابق هم از میان رفته بودند. نتیجه آن‌که وضعیت مسکن تنزل فوق‌العاده‌ای کرد و حالت فاجعه‌باری به خود گرفت. در این مورد ر.ک.: کتاب زیر:

A. Kopp, *L'Architecture de la Période Stalinienne*, *op. cit.*

۱۴. تولید ملی و سرمایه‌گذاری برحسب هزینه فاکتور (رسید) به وسیله ژ. گروسمن (G. Grossman) در نوشته‌اش در اثر زیر محاسبه شده است:

Soviet Economic Growth, *op. cit.*, p. 8.

۱۵. به این ترتیب، میان دسامبر ۱۹۲۷ و آوریل ۱۹۲۹، ضریب پیش‌بینی شده رشد پنج‌ساله در صنایع بزرگ بین ۳۷ تا ۶۰ درصد (بنا بر روایات گوناگون) افزایش یافت. تقریباً در همین مدت زمان، پیش‌بینی سرمایه‌گذاری‌های ناخالص به صورت سرمایه ثابت برای به اجرا گذاشتن پنج‌ساله، ضریب چهار شدند.

Cf. t.2 de cet ouvrage p. 425-426.

۱۶. تحلیل بسیار آموزنده‌ای درباره مشخصات سیاست اقتصادی و برنامه‌ریزی شوروی در

سال‌های ۱۹۲۷ تا ۱۹۳۴ را می‌توان در نوشته زیر یافت:

R.W. Davies, *The Emergence of the Soviet Economic System*, SIPS, n°9, CREES, Discussion Papers, University of Birmingham, 1977.

۱۷. برای تدقیق در نحوه‌ای که موضوع «نابودی پول» در دوره «کمونیسم جنگ» رشد و نمو کرده بود به دو نوشته زیر ر.ک. به:

Thèse complémentaire de Robert Tartarin, *Le Blé, Le Temps, L'Énergie. Théorie Soviétique de l'Abolition de la Monnaie 1917-1927*, Université de Paris I, 1980. Même auteur, "Les Conceptions Soviétiques de l'Abolition de la Monnaie de 1917 à 1921", Communication au colloque "Utopie et Économique", Toulouse, 19-21 septembre 1980.

۱۸. ر.ک.: پراودا، ۱۴ فوریه ۱۹۳۰.

۱۹. ر.ک.: پراودا، ۱۰ فوریه ۱۹۳۰. بعد از جنگ، به هنگام انتشار آثار استالین، جمله فوق تغییر یافت و صحبت از مبادلات سازمان‌یافته «به وسیله سازمان‌های بازرگانی ما» شد: Staline, *Sotchineniia*, t.XII, *op. cit.*, p. 187.

20. Cf. Staline, *QL*, t.2, p. 508 s.

21. *Bulletin mensuel de statistique de la SDN et Monthly Review de la Narodny Bank* (Londres).

۲۲. بدین ترتیب در فاصله اول ژانویه ۱۹۳۳ و اول ژانویه ۱۹۳۷، گردش پولی از ۸/۴ میلیارد روبل به ۱۱/۳ میلیارد روبل رسید و به عبارت دیگر افزایشی برابر ۳۴ درصد داشت: Cf. S.N. Prokopovicz, *Histoire Économique de L'URSS*, *op. cit.*, p. 550.

۲۳. ر.ک.: سه بخش نخستین کتاب حاضر.

۲۴. برای مثال، ر.و. دیویس تأکید می‌کند که سیستم اختلاف‌اندازی در دستمزدها که پس از ژوئن ۱۹۳۱ به اجرا گذاشته شد، ظاهراً بر پایه دلیل و مدرکی که حاکی از مسئولیت سیستم قبلی در پایین بردن بازده کار باشد، قرار نداشت. به نظر وی در این زمینه نیز همچون زمینه‌های دیگر «سیستم اقتصادی شوروی» به شدت تحت نفوذ ایدئولوژی گروه حاکم حزبی قرار داشته است.

Cf. R.W. Davies, *The Emergence...* *op. cit.*, p. 23.

۲۵. برای یافتن چنین مقایسه دقیق و روشنی می‌توان به آثار زیر رجوع کرد:

E. Zaleski, *Planification de la Croissance...* *op. cit.*, cf aussi dans *Slavic Review*, juin 1973, les articles de Holland Hunter "The overambitions,

First Soviet Five Year Plan", p. 237 s. et Moshe Lewin, "The Disappearance of Planning in the Plan" (*op. cit.*, p. 271 s.) Voir également l'article de R.W. Davies et S.G. Weatcroft, in *Slavic Review*, décembre 1973, "Further Thoughts on the First Soviet Year Plan", p. 790 s.

26. Cf. J. Staline, *Le Bilan du 1^{er} Plan Quinquennal*, Paris, BE, 1933.

به‌علاوه، گزارش مذکور و گزارش‌های دیگری درباره برنامه اول پنج‌ساله و طرح برنامه دوم پنج‌ساله را می‌توان در اثر زیر یافت:

Staline, Molotov et al., *Du 1^{er} au 2^{er} Plan Quinquennal*, Paris.

27. Cf. Staline, *Le Bilan*, *op. cit.*, p. 17.

28. Cf. KPSS (1953), t.2, p. 449.

29. Cf. D.H. Hodgman, *Soviet Industrial...*, *op. cit.*, p. 73.

30. Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification Soviétique*, *op. cit.*, p. 288 et 290.

که سبقت گرفتن از اهداف اولیه امری استثنایی شمرده می‌شد.

۳۱. رایا دونایوفسکایا (Raya Dunayevskaya) در جزوه‌اش، به‌درستی بر این نکته تأکید کرده است:

Russia as a State-Capitalist Society, Detroit, Michigan, News and Letters Committees, 1973, p. 6.

32. Cf. M. Lewin "The Disappearance..." *art. cit.*, p. 274.

باید تذکر دهیم که اگر ارقام افزایش تولید مذکور را با ارقام آنچه واقعاً تولید شدند مقایسه کنیم به «نرخ‌های اجرایی» ناچیزی خواهیم رسید (که البته این بدان معنا نیست که نتایج حاصل در صنایع قابل ملاحظه نبوده‌اند) این نرخ‌ها برای مثال چنین هستند: ۲۵ تا ۳۵ درصد برای زغال‌سنگ، ۱۷ تا ۲۱ درصد برای چدن و ۱۱/۷ درصد برای تولید تراکتور.

۳۳. فشار این‌گونه «نیازها» از همان شروع تدوین برنامه پنج‌ساله اول و از جمله در مورد اهداف تعیین شده برای کشاورزی، آغاز گردید. برای مثال، در مارس ۱۹۲۹، گرینکو (Grinko) طی کنگره پنجم برنامه‌ریزی اعلام کرد که گسپلان با «افکار عمومی کشور» که «خواستار افزایش ۳۰ تا ۳۵ درصد بازده (غلات) برای آخر این دوره پنج‌ساله است» مخالف است.

Cf. *Ekonomitcheskaia Jizn*, 9 mars 1929.

به نظر گرینکو، این «توقع افکار عمومی» عبارت است از همان «نیازهای» زاییده روند انباشته که به حرکت درآمده بود. در مارس ۱۹۲۹، مقاومت گسپلان باز هم امکان می‌داد که افزایش پیش‌بینی شده در بازده غلات (در نسخه «مطلوب» برنامه، همان نسخه‌ای که

تصویب شد) در حد ۲۵ درصد مساحی زیر کشت حفظ شود. با توجه به پیش‌بینی‌هایی که در باب افزایش مساحی زیر کشت شده بود، افزایش برداشت محصول ۴۴/۷ درصد پیش‌بینی شده بود(!) این جریان می‌بایستی امکان می‌داد که صادرات دانه از ۱۰۱۶ به ۱۷۴۵ درصد و تعداد دام‌ها به میزان ۳۴ درصد افزایش می‌یافت.

Cf. *Piatiletnij Plan Narodno-Khoziaistvennogo Stroitelstva SSSR. op. cit.*, t. 1, p. 144 et t. 2, p. 324-325, p. 332-333, cité par R.W. Davies et S.G. Weatcroft, "Further thoughts"... *art. cit.*, p. 792-793.

بعدها دیدیم که تحول واقعی کشاورزی به کجا انجامید. ر.ک.: بخش اول کتاب حاضر.
34. Cf. M. Lewin, *art. cit.*, p. 274-275, qui cit PK, n°2, 1930, p. 32.

۳۵. نسخه برنامه پنج‌ساله مصوب ۱۹۲۹ «بر روی کاغذ هنوز نسبتاً منسجم بود. با این‌همه، پیش‌بینی‌هایی را دربرمی‌گرفت که کاملاً غیرمعقول بودند از جمله با بازده کار (۱۱۰ درصد بیش‌تر از میزان نسخه مطلوب) و کاهش هزینه‌های صنعتی (۳۰- تا ۳۵- درصد).

Cf. *Piatiletnij Plan, op. cit.*, t. 1, p. 85 et p. 96.

همان‌گونه که ر.و. دیویس و س.ج. وینکرافت یادآوری کرده‌اند، این‌گونه «پیش‌بینی‌ها» درواقع «چکیده»ی عوامل دیگر بودند. «برنامه‌ریزان» نخست ارقام تولید و سرمایه‌گذاری را «پیش‌بینی» می‌کردند و سپس «محاسبه» می‌کردند که چه میزانی «باید» در افزایش تولید و کاهش هزینه‌ها رعایت شود تا برنامه فیزیکی و مالی در «توازن» قرار گیرد.

art. cit., p. Cf. 792.

۳۶. کسانی که به این ترتیب به پیروزی می‌رسند طرفداران صنعتی‌کردنی هستند که فقط بر روی کاغذ «سریع‌تر» بود. چرا که بی‌تفاوتی نسبت به پیوستگی اهداف با یکدیگر و تلاش برای تسریع بیش از پیش آهنگ صنعتی‌کردن، همان‌گونه که می‌دانیم، به بحران، فحطی و به اغتشاش عمیق در صنایع انجامید.

37. Cf. M. Lewin, "The Disappearance..." *art. cit.*, p. 283, qui cite: *Savatovskaia Partiinaia Organisatsiia v Period Nastouplenii Sotsialisma po vsej Frontou*, Saratov, 1961, p. 155.

38. Cf. *Vtoroi Piatiletnij Plan Razvitiia Narodnogo Khoziaistva SSSR (1933-1937)*, 2 vol., Moscou, 1934.

39. Cf. KPSS (1953), p. 744 s.

40. Cf. Ch. Bettelheim, *La Planification Soviétique, op. cit.*, p. 288-290.

Ch. Bettelheim, *Ibid.*, p. 278.

۴۱. محاسبات مربوط به برنامه‌ها بر اساس:

و برای نتایج بر اساس: A. Nove, *An Economic History...*, op. cit., p. 186. صورت گرفته‌اند.

۴۲. محاسبات مربوط به برنامه‌ها بر اساس: Ch. Bettelheim, op. cit., p. 281.

و محاسبات مربوط به نتایج نام‌برده بر اساس: A. Nove, op. cit., p. 186 et 238. انجام گرفته‌اند.

۴۳. برای مثال باید از «اهداف اساسی برنامه پنج‌ساله دوم در زمینه اجتماعی و سیاسی» سخن گفت. بنابر اظهارات رسمی، هدف این برنامه قاعدتاً می‌بایستی از میان بردن اختلافات موجود میان شهر و روستا، و میان کار یدی و کار فکری می‌بود. برای نمونه ر.ک.: سخنرانی و.و. کوبیچف در ۱۱ مه ۱۹۳۱:

V. V. Kouibychev, *Izbrannyye Proizdeniia*, Moscou, 1958.

درواقع، اختلافات فوق در طی برنامه دوم پنج‌ساله شدت بیشتری گرفت و علت این تشدید را باید تا حدود زیادی در اقدامات مشخصی دانست که در طول دوره ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۷ به اجرا درآمد.

44. Cf. KPSS (1953), p. 879 s.

45. Cf. *Tretij Piatiletnij Plan Razvitiia Narodnogo Khoziaistva SSSR (1938-1942 gg.)*, Moscou, 1939.

۴۶. این ارقام بر اساس منابع ذکر شده در زیرنویس‌های شماره ۳۷ و ۳۸ همین بخش، و همچنین منبع زیر محاسبه شده‌اند:

Indoustriia SSSR, 1957.

برای ارقام مفصل‌تر ر.ک. به:

N. Jasny, *Soviet Industrialization*, op. cit., p. 199.

۴۷. ر.ک.: یادداشت شماره ۸۲ همین بخش.

۴۸. باید تذکر دهیم که برنامه‌ها، بر تقسیم مکانی نیروهای تولیدی نیز تسلط نداشتند. بدین ترتیب تقسیم منطقه‌ای سرمایه‌گذاری‌ها و تولیدات، انطباق فوق‌العاده دورادوری با «اهداف» تعیین شده در برنامه‌ها داشتند. برای مثال، در طول دوره ۱۹۲۸ تا ۱۹۳۴، مناطق قدیمی صنعتی، به‌طور نسبی، از انباشت سرمایه‌ای بسیار بیش‌تر از پیش‌بینی برنامه‌ها برخوردار شدند.

Cf. H. Hunter, *Soviet Transport Experience*, Washington, The Brookings Institute, 1968, notammet, p. 142; Cf. aussi H. Chambre, *L'Aménagement du territoire en URSS*, Paris- La Hay Mouton, 1959.

49. Cf. V.I. Kouzmine, *Istoritcheskii Opyt Sovetskoï Industrializatsii*, Moscou, 1969, p. 71-72.

50. Cf. I. Bebel, *Izbrannoe*, Moscou, 1966, p. 281, cité par A. Nove, *An Economic History... op. cit.*, p. 189.

در مورد فوق، ظاهراً مهندس نام‌برده تنبیه نشد، بلکه مقامات مرکزی نتیجه‌گیری‌های وی را نفی کردند و به اجرای «برنامه» خود ادامه دادند، برنامه‌ای که به خاطر دلایل طرح شده، از سوی کارشناس مذکور، به نتیجه نرسیده بود. بدین ترتیب، سرمایه‌های عظیمی در ساختمان صنایعی «راکد» ماندند که تا دوره‌ای طولانی فلج باقی ماندند. تولید نفت نیز به رقمی که برنامه دولت «پیش‌بینی» کرده بود، نرسید و فاصله زیادی با آن داشت.

51. Cf. N.D. Efreimov, in *Sotsialisticheskaïa Rekonstruktsia Gorodov*, Moscou, n°1, 1933, cité par A. Kopp, in *L'Architecture de la période stalinienne*, *op. cit.*, p. 139.

۵۲. بنابر پیش‌بینی برنامه اول پنج‌ساله، می‌بایستی در آخر آن، ۶ تا ۸/۵ میلیون تن کود تولید شده باشد. اما در سال ۱۹۳۲ فقط ۹۲۰۰۰۰ تن کود تولید شده بود.

Cf. R. Medvedev, *op. cit.*, p. 154.

ارقام بسیار دیگری را نیز می‌توان در همین کتاب در صفحات ۱۵۲ تا ۱۵۵ یافت.
۵۳. ارقام زیر تا حدودی به ما امکان می‌دهند که بر وسعت افزایش قیمت‌ها برای مصرف‌کنندگان بین ۱۹۲۹ و ۱۹۴۰ واقف شویم.

قیمت خرده‌فروشی چند رقم از تولیدات فروشی در مسکو
(برحسب روبل)

۱۹۴۰	۱۹۲۹	
۱	۰/۰۸	نان چاودار، کیلویی
۲/۸۰	۰/۳۵	نان گندم، کیلویی
۰/۹	۰/۰۸	سیب‌زمینی، کیلویی
۱۴	۰/۸۵	گوشت گاو درجه یک، کیلویی
۲/۲۰	۰/۲۵	شیر تازه، هر لیتر
۵/۵۰	۰/۷۰	شکر تصفیه شده، کیلویی
۴/۱۰	۰/۴۰	پارچه کتان، متری

منبع: کمیته قیمت‌ها وابسته به SNK به نقل از مجله سیاست و اقتصاد نوامبر-دسامبر ۱۹۵۷،

۵۴. در طی بیش از سی سال، مدیریت اداری روزمره منابع کشور، یکی از مشخصات اقتصاد شوروی بود. نقش این شیوه اداری، با وجود آن‌که امروزه اهمیت آن به نسبت سال‌های سی به شدت کاسته شده، هنوز از میان نرفته است. در واقع در شرایط کنونی، برنامه‌های اقتصادی از «جاه‌طلبی» بسیار کم‌تر و «واقع‌گرایی» بیش‌تری برخوردارند و همین امکان می‌دهد که تأثیر آن‌ها در تقسیم متمرکز وسایل تولید کم‌اهمیت‌تر شود.

55. Cf. L'article de Reznik, in *PK*, n°1, 1931, cité par E. Zaleski, in *Planification... op. cit.*, p. 169.

ا. زالسکی به درستی عنوان می‌کند که در طی دوره «کمونیسم جنگ» نیز یک نوع «سیستم اولویت»ها برقرار شده بود.

56. Cf. E. Zaleski, *op. cit.*, p. 170.

۵۷. در فاصله فوری و ژوئن ۱۹۳۱، چندین بخشنامه صادر شد که فهرست کارخانه‌های دارای اولویت را طولانی‌تر کردند.

(مربوط به این دوره *Sobranie Zakonov*)

58. Cf. Ordjonikidzé, *Statii i Ratchi*, *op. cit.*, t.2, p. 311 et p. 315; cf aussi *Sobranie Zakonov... op. cit.*, n°12, p. 931, art. 126 et E. Zaleski, *Planification... op. cit.*, p. 170.

59. Cf. *Direktivy KPSS I Sovjetskogo Pravitielstva*, t.2, *op. cit.*, p. 308.

۶۰. این اولویت‌های آخرین به‌ویژه در سال‌های ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ به اجرا گذاشته شدند.

Cf. E. Zaleski, *op. cit.*, p. 217.

۶۱. ارقام زیر می‌توانند تا حدودی ما را بر وسعت پدیده‌های فوق واقف سازند: در فاصله ۱۹۲۸ و ۱۹۴۰، «ارزش» سرمایه‌های ثابت صنایع «به قیمت قابل قیاس» ۸/۲ برابر افزایش یافت اما (Cf. *N. Kh...* 1958g. p. 58.) شاخص اصلاح شده تولید صنعتی ابتدا با این نسبت افزایش نیافت، چرا که بر اساس محاسبات انجام‌شده ضریبی برابر ۳/۳ تا ۴/۳ (Cf. Hodgman, *op. cit.*, p. 91.) داشت اما در همین حال، در اغلب کشورهای دیگر تولید صنعتی، با سرعتی بیش‌تر از سرمایه‌های انباشت‌شده در صنایع، افزایش پیدا می‌کردند. برای مثال، در ایالات متحد، بین دو دوره ۱۹۱۹-۱۹۲۹ و ۱۹۲۹-۱۹۴۸ تولید صنعتی سالانه ۴/۷ و ۳/۱ درصد (به‌طور متوسط برای هر دوره) افزایش یافت، درحالی‌که سرمایه‌های ثابت صنایع سالانه به ترتیب ۳ درصد و ۰/۹ درصد افزایش یافتند: Cf. l'article du A. Arzoumanian, "Les Problèmes actuels du développement de notre industrie", in *Pravda*, 24 et 25 Février 1964.

۶۲. این ملاحظات و نکات دیگری که به دنبال آن‌ها می‌آیند از رساله دکترای زیر اخذ شده‌اند:

Julien M. Cooper, *The Development of Soviet Machine-Tol Industry, 1917-1941*. (Thèse soutenue et déposée à l'Université de Birmingham en septembre 1975), Cf. notammet p. 428 s.

63. *Ibid.*, p. 429.

64. *Ibid.*, p. 430.

ژ.م. کوپر در (J.M. Cooper)، به درستی عنوان می‌کند که علت عقب‌ماندگی صنعت ابزارهای ماشینی، پایان برنامه دوم پنج‌ساله، تا حدودی در آن بوده است که در این زمان صنعت فوق یکی از قوی‌ترین حامیان در درون کمیساریای صنایع سنگین، یعنی م. کاگانوویچ را از دست می‌دهد، چرا که وی در این دوره رهبری صنایع هوانوردی را برعهده گرفت.

65. Cf. *Materialy po Balansu Narodnogo Khoziaistva SSSR*, Moscou, 1932, p. 54.

۶۶. بر اساس ارقام رسمی، این نرخ از ۲۲/۲ درصد در ۱۹۳۰ به ۲۰/۷ درصد در ۱۹۳۱، ۱۴/۵ درصد در ۱۹۳۲ و ۵/۲ درصد در ۱۹۳۳ نزول کرد (Cf. N. Kh... 1958g. p. 60.) همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفتیم، این آمار نشان‌دهنده نرخ‌های پیشرفت هستند که در برآورد آن‌ها بیش از حد دست بالا گرفته شده است.

۶۷. طبق آمار رسمی، این نرخ در ۱۹۳۲، ۹/۳ درصد و در ۱۹۳۳، ۴/۸ درصد بود (Cf. *Ibid.*, p. 60.) از سوی دیگر، مقایسه این ارقام با تحول تولیدات به واحدهای فیزیکی نشان می‌دهد که نرخ‌های کلی رشد در رابطه با کالاهای مصرفی بسیار بیش‌تر از کل تولیدات صنعتی، دست بالا گرفته شده‌اند.

۶۸. یعنی ۲۰/۷ درصد در ۱۹۳۱ و ۱۶/۲ درصد در ۱۹۳۲.

Cf. Richard Moorsteen et R. Powell, *The Soviet Capital Stock, 1928-1962*, Homewood, Illinois, Richard D. Urwin, 1966, p. 358-359.

69. *Ibid.*

70. Cf. Troud v SSSR (1936), p. 10-11 et p. 244.

۷۱. در این مورد ر.ک.: بخش اول کتاب حاضر.

۷۲. ر.ک.: ایزوستیا، ۲ فوریه ۱۹۳۳.

۷۳. در سال ۱۹۳۴، سرمایه‌گذاری‌های ناخالص در بخش دولتی و تعاونی نزدیک به ۳۰ درصد به قیمت جاری و ۱۳ درصد به قیمت ثابت ۱۹۲۸ افزایش داشت.

Cf. R. Moorsteen, et R.W. Powel, *The Soviet Capital Stock... op. cit.*, p. 390-391.

رشد سرمایه‌گذاری‌ها تا سال ۱۹۳۶ ادامه یافت (*Ibid.*).

۷۴. در فاصله ۱۹۳۲ و ۱۹۳۷، بنابر محاسبات هاگمن (*op. cit.*, p. 117)، شاخص بازده کار در ساعت، در صنایع بزرگ، ۶۶ درصد افزایش یافت و، بنابر آمار رسمی، بر پایه سالانه این افزایش به ۸۰ درصد می‌رسد. البته در آمار رسمی فوق، بر شاخص تولید صنعتی تورم‌زدایی (*déflation*) لازم به انجام نرسیده است.

۷۵. در فاصله ۱۹۳۲ و ۱۹۳۷ رقم کارگران صنایع ۳۲ درصد افزایش یافت.

Cf. J.D. Barber, *The Composition of the Soviet Working Class, 1928-1941*, SIPS, n°16, CREES, Université de Birmingham, 1978, p. 5.

۷۶. ر.ک.: بخش اول کتاب حاضر.

۷۷. اگر شاخص «اصلاح شده»ی تولید صنعتی را که هاگمن آن را محاسبه کرده اساس کار خود بگیریم، ملاحظه خواهیم کرد که این تولید پس از آن‌که نزدیک به ۲۹ درصد در ۱۹۳۵ و ۱۶/۶ درصد در ۱۹۳۶ پیشرفت کرد در ۱۹۳۷ فقط ۷/۸ درصد افزایش یافت (این ارقام بر اساس *op. cit.*, p. 89 محاسبه شده‌اند).

78. Cf. N. Kh... 1956 g. p. 172.

۷۹. در این مورد ر.ک.: نوشته ان. کاپلان (N. Kaplan) تحت عنوان زیر:

Capital Formation and Soviet Economic Growth, A. Bergson (ed.) in "Capital Formation and Allocation" in, *Soviet Economic Growth*, A. Bergson (ed.), Evanston, Illinois, Row, Peterson and co., 1953 notamment p. 41.

۸۰. در فاصله ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰، رقم اشتغال صنعتی در کل تنها ۵/۸ درصد افزایش یافت، حال آن‌که میزان این افزایش در فاصله ۱۹۳۳ و ۱۹۳۷ به ۲۸ درصد می‌رسید.

(Hodgman, *op. cit.*, p. 112).

81. *Ibid.*, p. 117.

۸۲. تضادهای داخلی بخش صنایع را می‌توان با ارقام زیر مشاهده کرد:

بعد از سال ۱۹۳۷، تولید صنعتی کل با آهنگی نسبتاً ضعیف رشد می‌کرد (که این خلاف شرایط پیش از بحران ۱۹۳۳ بود). بدین ترتیب، شاخص «اصلاح شده»ی تولید صنعتی کل (دربگیرنده تولید نظامی) نشان می‌دهد که در فاصله ۱۹۳۷ و ۱۹۴۱، رشدی برابر ۳۰ درصد (با توجه به ارقام برنامه) به وجود آمده است. و (Hodgman, *op. cit.*, p. 89).

یعنی کم‌تر از ۷ درصد در سال، تازه این برآورد به‌نظر بیش از حد «خوش‌بینانه» می‌آید. درواقع، شاخص دیگری که بر اساس تولیدات به واحدهای فیزیکی در ۲۲ صنعت مختلف، محاسبه شده است، نشان می‌دهد که رشد در فاصله ۱۹۳۷ و ۱۹۴۱، تنها ۱۵ درصد (Ibid., p. 84.) بوده است یعنی حتی به ۳/۵ درصد در سال هم نمی‌رسید.

۸۳. بین سال ۱۹۳۷ و سال ۱۹۴۰، تولید فولاد فقط ۳/۳ درصد و تولید ورقه‌های آهن ۱/۱ درصد پیشرفت کردند (Cf. N. Kh... 1958, g. p. 145.). تولید چدن در همین مدت فقط ۲/۶ درصد رشد کرد. در این شرایط، پیشرفت صنایع ماشین‌آلات و تسلیحات فقط به‌رغم و به‌ضرر سایر تولیداتی می‌توانست صورت گیرد که آن‌ها هم نیاز به فراورده‌های ذوب آهن داشتند. به‌همین ترتیب بود که تولید نفت نیز در این سه سال، فقط ۸/۹ درصد رشد یافت.

۸۴. به‌همین ترتیب بود که صنعتی کردن شوروی در سال‌های سی برای دهقانان این کشور پی‌آمدهایی غم‌انگیز دربرداشت که آن‌ها را می‌توان با پی‌آمدهای روند صنعتی کردن در انگلستان – قرن هجدهم و ابتدای قرن نوزدهم – برای دهقانان ایرلندی و هندی مقایسه کرد که آن‌ها نیز میلیون‌ها میلیون به قحطی محکوم می‌گردیدند.

۸۵. عبارت «سرمایه‌داری غربی» به شیوه‌ای قراردادی به اشکال مختلفی از سرمایه‌داری اطلاق می‌گردد که مشخصه آن‌ها غالب بودن مالکیت حقوقی خصوصی بر وسایل تولید و خصلت نسبتاً محدود دخالت‌های دولت در روند انباشت، تقسیم سرمایه‌گذاری‌ها، تعیین قیمت‌ها و دستمزدهاست.

86. Cf. A. Lipietz "La Double Complexité de la Crise", in *Les Temps Moderns*, juin 1980, p. 2212 s., en particulier p. 2224.

۸۷. در این موارد مختلف ر.ک. به:

Ibid., p. 2222 à p. 2228 et du même auteur, *Crise et Inflation, Pourquoi?* Paris, Maspero, 1979. Voir aussi les p. 6 à 8 de l'Introduction par cet auteur à un texte du CEPREMAP sur "Le Redéploiement".

۸۸. برعکس، بحرانی که در حال حاضر اقتصاد شوروی با آن روبه‌روست «بحرانی بزرگ» است که مشخصه آن گرایش به طولانی شدن و کاهش نرخ رشد تولید است: چنین بحرانی نشان‌دهنده این نکته است که رژیم انباشت و شیوه تنظیم (régulation) با نیازهای رشد بازده تولیدی عمومی کار در عدم تناسب فزاینده قرار دارند.

89. Cf. "Les principes d'une critique de l'économie politique", in *Œuvres Economie II*, p. 294-295.

۹۰. تحلیل عینی روند انباشت روشن می‌کند که، در اقتصاد شوروی، قوانین ذاتی سرمایه همواره بر روند تجدید تولید حاکم بوده‌اند. در نتیجه، این نکته که، در زمینه «اندیشه»ی افراد عامل این تجدید تولید، تصمیمات گرفته شده ظاهراً نه ناشی از قوانین مذکور (که عملکرد آن‌ها از آگاهی افراد مستقل است) بلکه ناشی از مخلوطی از ضرورت‌های عینی‌اند که به‌طور تجربی شناخته شده و نیز ناشی از «نیازهایی» هستند که ایدئولوژی رسمی بر آن‌ها انگ «نیازهای ساختمان سوسیالیسم» زده است، اهمیت چندانی ندارد. در حاکمان، خواهیم دید که در شرایط شوروی، اشکال ایدئولوژیکی، که روند تجدید تولید گسترده تحت آن‌ها «فهمیده» می‌شوند و از خلال آن‌ها بخشی از سرمایه‌گذاری‌های دستگاه‌های دولتی مختلف عمل می‌کنند، کدامین هستند.

۹۱. بنابر تخمین ج. گروسمن (G. Grossman) در سال ۱۹۳۷، میزان سرمایه‌گذاری‌های خالص به ۲۱ درصد و هزینه‌های نظامی (مندرج در بودجه) به ۹ درصد تولید ملی می‌رسیدند. ر.ک.: نوشته این مؤلف در:

Soviet Economic Growth, A. Bergson (ed.), *op. cit.*, p. 21.

باید تذکر دهیم، که بنابر قول ن. کاپلان، نرخ سرمایه‌گذاری به نسبت تولید ناخالص ملی در ایالات متحد در سال‌های ۱۹۳۷ و ۱۹۴۰ به ترتیب ۱۴/۲ و ۱۵ درصد بوده است. (*Ibid.*, p. 42, tableau 2.2., col.s.) یعنی نرخ‌های که به روشنی کم‌تر از مورد شوروی است.

۹۲. باید تذکر دهیم که هر بار در کشوری مناسبات اجتماعی-سیاسی مشابهی با مناسبات حاکم در شوروی دهه سی به بعد، برقرار شده است، شاهد به‌وجودآمدن بحران‌های اقتصادی‌ای از همان دست یعنی دربردارنده اوج‌گیری شدید انباشت، و کمبودهای عمومیت یافته بوده‌ایم. مورد لهستان در سال‌های دهه ۷۰ مثال بارزی در این باره است: در این هنگام، نرخ انباشت به ۳۰ تا ۳۵ درصد درآمد ملی می‌رسید (که رقم اخیر احتمالاً «رکوردی» جهانی را می‌سازد) درحالی‌که کشور با حادترین کمبودها روبه‌رو بود. درباره این نکات ر.ک.: مصاحبه اقتصاددان لهستانی، شسلاو بوبروفسکی (Czeslaw Bobrovski) با مجله نوول ابسرواتور، ۱۱ ژوئیه ۱۹۸۱.

93. Cf. *MEW*. t.4, p. 551-552.

94. K. Marx, *Le Capital*, *op. cit.*, t.6, p. 264-265 (traduction revue).

۹۵. باید تذکر داد که لازمه صدور سرمایه یا ورود نیروی کار، برای کشوری که دست بدان می‌زند، داشتن موقعیتی به حد کافی قدرتمند در بازار جهانی است. عدم چنین موقعیتی باعث می‌شود که این کشور قادر به توسعه کافی صادرات خود نشده، ترغیب شود تا با

توسل به زور موقعیت جهانی بهتری برای خود دست‌وپا کند. این مورد برای مثال در آلمان نازی از سال ۱۹۳۳ به بعد به‌وجود آمد و نگارنده مسئله فوق را در کتاب زیر نشان داده است:

L'Economie allemande, sous le nazisme, Paris, Maspero, 1971.

۹۶. پل سوئیزی (Paul Sweezy)، در سخنرانی‌ای در توکیو به سال ۱۹۷۹، با وجود آن‌که مطلبش درباره اقتصاد شوروی نبود، فرمول‌بندی‌هایی را مطرح کرده که با مطالب ذکر شده در این‌جا نزدیکی بسیاری دارند. وی عنوان می‌کند که در رژیم‌های سرمایه‌داری، شکل ویژه تحمیل رابطه افزون‌کاری سرمایه‌داری (surtravail) سرمایه / کار مزدبگیری است و سپس اضافه می‌کند: «تبدیل رقابتی به سرمایه‌داری انحصاری، نه فقط این رابطه را از میان بر نمی‌دارد، بلکه بدان ظرافت بیش‌تری بخشیده، آن را تکامل می‌دهد». (Monthly Review, Mai 1981, p. 11.) پل سوئیزی به دنبال نکته اخیر، چندین ملاحظه بسیار جالب دیگر نیز در باب اشکال متغیر رقابت، تأثیر این اشکال متغیر بر روند انباشت، مبلغ ارزش اضافه استخراج شده و مصرف آن نیز می‌آورد که به نظر من به‌نحوی دقیق با اقتصاد شوروی انطباق دارند. (Ibid., p. 11 à 15.)

۹۷. رقابتی را که بدین ترتیب مثبت تعریف می‌کنیم، در معنای دقیق خود و پیش از هر چیز رقابت میان سرمایه‌هاست. اما همین رقابت ضرورتاً سبب ایجاد اشکال ویژه دیگری از رقابت نیز می‌شود و یا ترکیبی با اشکالی از رقابت که با مناسبات ساده‌کالایی ناگسستنی هستند، به‌وجود می‌آورد. بدین ترتیب می‌توانیم شاهد رقابت میان تولیدکنندگان، میان فروشندگان، میان خریداران، میان فروشندگان و خریداران، میان زحمتکشان، میان وام‌دهندگان، میان اجاره‌دهندگان، مستأجران، مالکان اراضی و غیره باشیم. در متن حاضر، تحلیل این اشکال مختلف از رقابت که خود نیز به‌هر صورت تحت استیلای رقابت سرمایه‌ها هستند، ممکن نیست. مجموعه‌ای از متون مارکس و انگلس در باب رقابت و اشکال گوناگون آن را می‌توان در اثر زیر یافت:

Marx-Lexikon zur Politischeng Ökonomie, Samezo Kuruma (ed.), t.1, Konkurrenz, Berlin, Oberbaumverlag, 1973.

۹۸. مبارزاتی که کارخانه‌های مختلف را برای به‌چنگ آوردن اعتبارات سرمایه‌گذاری در مقابل هم قرار می‌دهند هنوز هم مشخصه برنامه‌ریزی شوروی‌اند. این مبارزات همچنین مشخصه کشورهای دیگری که همین نوع برنامه‌ریزی در آن‌ها پیاده می‌شوند نیز هستند. برای مثال شسلاو بوپروفسکی عنوان می‌کند که طرح اجرایی در لهستان در دهه ۷۰ ثمره مبارزه‌ای دائمی میان گروه‌های فشار مختلف برای اعتبارات بود که

بدون هیچ توجهی به انجام مجموعه‌ی کلی انجام می‌گرفت.

Cf. *Le Nouvel Observateur*, 11 juillet 1981, p. 41.

99. Cf. K. Marx, "Principe d'une Critique...", in *Œuvres Economie, II*, p. 294.

چند صفحه بعد در همین اثر، مارکس می‌نویسد:

معنای رقابت چیزی جز طبیعت درونی سرمایه نیست. رقابت تعیین اساسی سرمایه است که به صورت تأثیر متقابل سرمایه‌های مختلف بر یکدیگر، به صورت گرایش برونی یک ضرورت درونی ظاهر شده تحقق می‌یابد (از آنجا که سرمایه جز به مثابه تعدد سرمایه‌ها وجود ندارد و نمی‌تواند وجود داشته باشد، در تأثیر متقابل این سرمایه‌ها بر یکدیگر است که حرکت خاص سرمایه پدیدار می‌گردد.

Ibid., p. 264, voir aussi K. Marx, *Fondements... op. cit.*, t.2, p. 167.

۱۰۰. ر.ک.: آنچه مارکس در این مورد در کتاب زیر گفته است:

Un Chapitre Inédit du Capital, 10/18, Paris 1971, p. 180.

۱۰۱. برنارد شوانس (Bernard Chevance) به شیوه‌ای دقیق و موşkافانه اشکال گوناگون ایدئولوژیکی را که این الغای تخیلی سرمایه به خود می‌گیرد در کتاب زیر نشان داده است:

Le Capital Socialiste, Paris, Le Sycomore 1980.

102. Cf. N. Boukharine et al., *La Question Paysanne en URSS*, Paris, Maspero, 1973, p. 235.

۱۰۳. ر.ک.: کتاب دوم مبارزات طبقاتی...، ص ۳۶۶.

104. PK, n°1, 1930, p. 21 s. Par Zaleski, *op. cit.*, p. 69, n.1.

(تأکیداز ماست. شارل بتلهایم)

105. Staline, *W.*, T. XII, p. 359-360.

گزارشی سیاسی به کنگره شانزدهم ۲۷ ژوئن ۱۹۳۰.

نتیجه گیری

سرمایه داری تراز نوین

اگر بخواهیم، به موجزترین شکل ممکن، نتایج قابل استنتاج از کتاب حاضر را خلاصه کنیم، باید بگوییم که در طی دهه سی، در اتحاد شوروی تغییر و تحولاتی ریشه ای در زمینه اقتصادی و اجتماعی صورت گرفت که پی آمدهای اصلی آنها را می توان به صورت زیر جمع بندی کرد: خُرد کردن دهقانان با سلب مالکیت وسایل تولید از آنان و تبدیل ایشان به اعضای کلخوز یا کارگران سوخوز، تبعید یا واداشتن آنان به مهاجرت به شهرها؛ سلب مالکیت از پیشه وران، از تجار و از صاحبان صنایع کوچک به سود بخش دولتی؛ نابود کردن آنچه از استقلال سندیکاها، کارگری باقی مانده بود (هرچند در همان دهه بیست هم این استقلال به میزان زیادی محدود شده بود) و تبدیل آنها به زوایدی ساده از مدیریت کارخانه ها؛ انقیاد مزدبگیران به استبداد فوق العاده خشن حاکم در کارخانه؛ برقراری «قانون کار»ی که درواقع قانونی جزایی بود؛ توسعه سرکوب جمعی و بدین طریق امکان پذیری ساختن کار «جزایی» و «اردوگاهی» در مقیاس وسیع؛ و سرانجام تمرکز دولتی سرمایه و تلاش برای انقیاد سرمایه و رشد اقتصادی تحت سلطه یک برنامه دولتی.

روند تغییر و تحول اقتصادی و اجتماعی در دهه سی، نه فقط به هیچ عنوان روابط اجتماعی سرمایه داری را از میان نبرد، بلکه، برعکس، آنها را تقویت کرد. این روند بیش از پیش رابطه مزدبگیری را بدل به رابطه اصلی استثمار کرد.

روند تحولاتی که مشخصه دهه سی شوروی اند، با ترغیب گسترش و تعمیق

روابط اجتماعی سرمایه‌داری، تضادهای سرمایه را تا حد غایی به جلو راند و سبب ایجاد بحران‌های «اضافه انباشت» مطلق شد که نشانه آن‌ها کمبودهای عمومی بود. روندی که در بالا خلاصه آن ذکر شد امکان داد که پاره‌ای از صنایع کشور رشد سریعی پیدا کند و این امر جایگاه شوروی را در روابط اقتصادی-سیاسی بین‌المللی تغییر داد. این روند، در عین حال، عدم توازن اقتصادی داخلی در اتحاد شوروی و نابرابری‌های توسعه آن را افزایش داد. از کشاورزی بخشی به وجود آمد، که از نظر ساختار، ضعیف بود، ولی دولت می‌توانست اضافه محصول نسبتاً بالا از آن استخراج کند. این روند باعث افزایش بازده تولیدی کار و وسعت انباشت مادی شد. هرچند در مورد اول رشد بازده تولید با افزایش فشردگی کار تناسب نداشت و در مورد دوم انباشت مادی، نزول کیفیت تولید را به همراه آورد.

اهمیت روزافزون روابط استثمار مزدبگیری، با تقسیم کار سرمایه‌داری و شکل حرکت تضادهای اقتصادی (که موجب دورانی بودن رشد و بحران‌ها می‌شود) ماهیت نظام اقتصادی و سیاسی دهه سی را بر ما روشن می‌کند. این نظام نوعی سرمایه‌داری است که، در از میان بردن اشکال پیش سرمایه‌داری تولید، گوی رقابت را از تمامی همانندان خود برده است و تلاش می‌کند تا مجموعه زحمتکشان را به شیوه‌ای استثنایی به زیر سلطه سیاست انباشت برای انباشت بکشانند. ویژگی‌های مذکور و در کنار آن‌ها نقش غالب دولت و حزب، از سرمایه‌داری شوروی، یک سرمایه‌داری تراز نوین می‌سازد.

نقطه این سرمایه‌داری را می‌توان در انقلاب اکتبر و مفهوم سوسیالیسم در آن که سرمایه‌داری دولتی، همسایه دیوار به دیوار آن است، مشاهده کرد. در این معنی، اگر ویژگی انقلابی تحولات اقتصادی-اجتماعی سال‌های دهه سی را می‌پذیریم، باید این را نیز بگوییم که این تحولات تکمیل‌کننده عمل انقلاب اکتبر در ایجاد سرمایه‌داری بودند. تکمیل انقلاب سرمایه‌داری تا آن زمان هنوز ممکن نشده بود. چرا که انقلاب دهقانی از یک طرف، و برابرگرایی نسبی حاکم بر روابط مبهم حزب بلشویک با طبقه کارگر، در فاصله اکتبر ۱۹۱۷ و اواخر دهه بیست، از طرف دیگر راه را بر انقلاب سرمایه‌داری سد می‌کردند.

به نظر نگارنده، عبارت «سرمایه‌داری تراز نوین» بسیار بهتر از عباراتی چون «اشتراکی کردن دیوان‌سالارانه»، «شیوه تولید دولتی» یا «سوسیالیسم دولتی»

می‌تواند مناسبات اساسی نظام اقتصادی- اجتماعی شوروی را نشان دهد. با وجود این، استفاده از عبارت مذکور نیز طبیعتاً کافی نخواهد بود، چرا که فقط درک پاره‌ای از خصوصیات سرمایه‌داری شوروی را ممکن می‌کند، و سایر ویژگی‌های آن را (پیش از هر چیز فراگیری سیاسی را) همچنان در ابهام نگاه می‌دارد. برای ظاهر ساختن مسئلهٔ اخیر، ضروری است که رابطه‌ای دقیق میان سرمایه‌داری تراز نوین، که در شوروی زاده شد، و شرایط سیاسی استیلای طبقاتی، که به ظهور آن امکان دادند، برقرار کنیم. جلد دوم این کتاب، حاکمان، به این مسائل اختصاص یافته است.

استالینیسیم تمامیتی است در حکم یک نظام فکری. تحلیل مبارزات طبقاتی در شوروی در سال‌های دهه‌سی دربرگیرنده واقعیتی بس پیچیده و به سرعت متغیر است. ما، در تعقیب این هدف، از نظم خاصی برای تحقیق استفاده کرده‌ایم که عین آن را در گزارش کارنمی توان تکرار کرد. به همین دلیل، نتایج به دست آمده از تحلیل استالینیسیم و واقعیت آن را در دو جلد عرضه خواهیم کرد: جلد نخست به بررسی احوال محکومان (دهقانان، کارگران، سرکوب و دهشت گسترده‌ای که آنان تحمل می‌کردند، انباشت سرمایه‌ای که آن‌ها قربانیانش بودند و بحران‌های ویژه این انباشت) اختصاص یافته است؛ جلد دوم مسائل مربوط به حاکمان، ایدئولوژی آن‌ها و تحول این ایدئولوژی در دهه‌سی، شکل‌های موجودیت و حیات طبقه جدید، شرایط تاریخی تشکیل شدن آن، نقش حزب و سیاست بین‌المللی شوروی را بررسی می‌کند.

مترجم، دکتر ناصر فکوهی، استادیار و عضو هیأت علمی گروه انسان‌شناسی دانشکده علوم اجتماعی دانشگاه تهران است.

کتابخانه کوچک سوسیالیسم



ISBN 964-312-642-0



9 789643 126421

طرح جلد: پرویز بهانی